



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

مشهور باب اول

تفسیر موضوعی زبان فارسی

تألیف
استاد محترم حسن زنجانی

جلد اول

مؤسسه امام صادق (ع)

تهران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

منشور جاوید

نویسنده:

جعفر سبحانی

ناشر چاپی:

دار القرآن الکریم

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۹	منشور جاوید جلد ۱
۱۹	مشخصات کتاب
۲۰	اشاره
۲۲	پیشگفتار
۲۲	اشاره
۲۲	چهره تازه ای از تفسیر قرآن
۲۴	انقلابی در جهان تفسیر
۲۴	قرآن یا معجزه جاویدان
۲۵	نهایت ناپذیری قرآن
۲۸	تفسیر قرآن از دیدگاه های مختلف
۳۰	چهره تازه از تفسیر قرآن
۳۲	نمونه ای از تفسیر قرآن به قرآن
۳۳	تأثیر تمدن غرب در برداشتهای غیر صحیح از قرآن
۳۵	نزول تدریجی قرآن
۳۷	روش تفسیر موضوعی
۴۲	بخش اول : خداشناسی و فطرت انسان
۴۲	اشاره
۴۴	آیات موضوع
۴۵	ترجمه آیات
۴۷	ورشکستگی ماشینیزم
۴۹	جامعه شناسان و اعتقاد به خدا
۴۹	ندای درونی انسان ها
۵۲	بدیهی بودن وجود خدا

۵۵	خداخواهی و خداجویی انسان
۵۵	فطری بودن اصول تعلیم دین
۵۶	هدایت همگانی موجودات جهان
۵۸	تجلی فطرت در شدايد
۶۱	پاسخ يك اعتراض
۶۳	یادآوری چند نکته
۶۳	اشاره
۶۳	۱. تفاوت توحید فطری با توحید استدلالی
۶۳	۲. تمیز اعمال فطری با اعمال عادی
۶۵	۱. جهانی بودن حس خداجویی
۶۶	۲. رهبری فطرت به سوی خدا
۶۷	۳. حس مذهب مولود عوامل جغرافیایی و یا اقتصادی و یا سیاسی نیست
۶۷	۴. تبلیغات پی گیر ممکن است از نمو و رشد آن بکاهد، ولی آن را ریشه کن نمی سازد
۶۸	حس مذهبی یا بعد چهارم روح انسان
۷۰	مارکسیسم در قالب مذهب
۷۲	نظر دیگری در فطری بودن دین
۷۴	حس مذهبی در احادیث
۷۸	بخش دوم: پیمان اَلشُّتْ یا عالمِ ذر
۷۸	اشاره
۸۰	آیات موضوع
۸۱	ترجمه آیات
۸۲	تفسیر آیات
۸۳	نکات قابل توجه
۸۶	نظریه های دانشمندان درباره این پیمان
۸۶	اشاره
۸۶	۱. نظریه متکی به احادیث

۸۶	نارسایی های این نظریه
۹۱	نارسایی های این نظریه
۹۲	نظریه سوم
۹۵	پرسش هایی پیرامون این نظریه
۹۸	نظریه چهارم
۱۰۲	بخش سوم: تسبیح خدا
۱۰۲	اشاره
۱۰۴	آیات موضوع
۱۰۶	ترجمه آیات
۱۰۹	تسبیح گویی تمام ذرات جهان
۱۰۹	تفاوت حمد و تسبیح
۱۱۰	۱. سجود و خضوع ذرات جهان در برابر خدا
۱۱۰	اشاره
۱۱۲	غرض از سجود موجودات
۱۱۳	حقیقت سجده در موجودات جهان
۱۱۴	سجده با میل و سجده با کراهت
۱۱۶	۲. تسبیح سراسری موجودات جهان
۱۱۶	اشاره
۱۱۸	آرای مفسران در تسبیح موجودات
۱۱۸	اشاره
۱۱۹	نظریه نخست
۱۲۰	نظریه دوم
۱۲۲	نظریه سوم
۱۲۵	وجود شعور در تمام موجودات جهان
۱۳۵	گسترش شعور و دانش های امروز
۱۳۸	بخش چهارم: برهین اثبات خدا در قرآن

۱۳۸ آشنایی با براهین اثبات صانع در کتب فلسفی و کلامی
۱۳۸ اشاره
۱۳۹ آشنایی با براهین اثبات وجود خدا
۱۳۹ اشاره
۱۴۰ ۱. دلیل فطرت
۱۴۰ ۲. برهان حدوث
۱۴۰ ۳. برهان امکان
۱۴۲ ۴. برهان حرکت
۱۴۲ ۵. برهان نظم در جهان آفرینش
۱۴۳ ۶. برهان محاسبه احتمالات
۱۴۴ ۷. برهان موازنه و کنترل
۱۴۵ ۸. راه یابی در جان داران
۱۴۵ ۹. هدف گرایی میان پدیده های جهان
۱۵۰ ۱۰. برهان صدیقین
۱۵۲ عقیده عرب در عصر نزول قرآن
۱۵۶ بخش پنجم: براهین اثبات صانع در قرآن
۱۵۶ اشاره
۱۵۸ آیات موضوع
۱۵۸ ترجمه آیات
۱۵۹ برهان امکان
۱۵۹ اشاره
۱۵۹ فقر و نیاز در انسان و جهان نشانه وجود خدای غنی است
۱۶۵ فقر اشیا یا برهان امکان
۱۶۷ برهان دوم
۱۶۷ کاخ رفیع آفرینش گواه بر وجود آفریدگار است
۱۶۷ آیات موضوع

- ۱۶۷ ----- ترجمه آیات
- ۱۶۸ ----- آفرینش آسمان وزمین گواه بر وجود آفریدگار است
- ۱۶۹ ----- سؤالی درباره آیه
- ۱۷۲ ----- برهان ۳، ۴ و ۵
- ۱۷۲ ----- اشاره
- ۱۷۲ ----- آیات موضوع
- ۱۷۲ ----- ترجمه آیات
- ۱۷۵ ----- خلاصه ای از مفهوم آیات
- ۱۷۶ ----- پاسخ دو سؤال
- ۱۷۸ ----- برهان ۷ و ۶
- ۱۷۸ ----- اشاره
- ۱۷۸ ----- آیات موضوع
- ۱۷۹ ----- ترجمه آیات
- ۱۸۱ ----- توضیح مطلب
- ۱۸۵ ----- برهان ۸
- ۱۸۵ ----- اشاره
- ۱۸۵ ----- آیات موضوع
- ۱۸۵ ----- ترجمه آیات
- ۱۹۲ ----- آیا هدف ابراهیم نفی خداوندی آنها است؟!
- ۱۹۴ ----- سخن صدر المتألهین
- ۱۹۵ ----- سخن آخر درباره آیات
- ۱۹۶ ----- برهان ۹ و ۱۰
- ۱۹۶ ----- اشاره
- ۱۹۶ ----- آیات موضوع
- ۱۹۶ ----- ترجمه آیات
- ۱۹۷ ----- سخن ابن سینا

۱۹۸	توضیح مفاد آیه
۲۰۱	برهان ۱۱
۲۰۱	اشاره
۲۰۱	آیات موضوع
۲۰۲	ترجمه آیات
۲۰۴	خدانشناسی و دفتر آفرینش
۲۱۱	برهان ۱۲
۲۱۱	اشاره
۲۱۱	آیات موضوع
۲۱۱	ترجمه آیات
۲۱۲	شناخت کامل خدا از راه شناخت وجود و هستی _ یا برهان صدیقین
۲۲۰	بخش ششم: توحید ذاتی
۲۲۰	اشاره
۲۲۲	آیات موضوع
۲۲۴	ترجمه آیات
۲۲۵	توحید ذاتی یا یگانگی خداوند
۲۳۰	توضیحاتی پیرامون آیه نخست
۲۳۱	پاسخ یک سؤال
۲۳۳	توضیح دیگر آیات
۲۳۴	۱. چرا او وجود بی نهایت است؟
۲۳۶	۲. موجود نامحدود تعدد برنمی دارد
۲۳۷	پاسخ یک پرسش
۲۳۸	پاسخ به سؤال دیگر
۲۴۰	احادیث شیعه در یگانگی خدا
۲۴۰	اشاره
۲۴۰	خداوند موجود نامتناهی است

- ۲۴۱ وحدت خدا، وحدت عددی نیست
- ۲۴۱خدایان سه گانه
- ۲۴۱ اشاره
- ۲۴۲ تثلیث در آیین مسیح
- ۲۴۳ نظر قرآن درباره تثلیث
- ۲۴۶ بی پایگی الوهیت مسیح و تثلیث از نظر قرآن
- ۲۴۶ اشاره
- ۲۴۷ برهان نخست
- ۲۴۸ برهان دوم (غذا خوردن مسیح)
- ۲۴۹ اندیشه فرزند بودن مسیح
- ۲۵۸ بررسی سه گانگی خدا
- ۲۵۸ اشاره
- ۲۵۹ هم یکی است و هم سه تا!!!
- ۲۶۰ ۱.خدایان سه گانه مستقل
- ۲۶۱ ۲. شرکت سهامی خدایان
- ۲۶۴ بخش هفتم: توحید صفات
- ۲۶۴ اشاره
- ۲۶۶ آیات موضوع
- ۲۶۶ ترجمه آیات
- ۲۶۷ ذات خداوند از هرگونه ترکیب پیراسته است
- ۲۶۷ توحید ذاتی و بساطت ذات
- ۲۶۷ اشاره
- ۲۷۰ ۱. ذات خداوند از ترکیب خارجی پیراسته است
- ۲۷۰ ۲. ذات او از اجزای عقلی پیراسته است
- ۲۷۱ ۳. صفات خداوند عین ذات او است
- ۲۷۲ بی پایگی عقیده کرامیه

- ۲۷۳ ----- تفاوت دو قول
- ۲۷۶ ----- انتقاد از نظریه اشاعره
- ۲۷۷ ----- دلیل وحدت صفات با خدا
- ۲۷۷ ----- چگونگی سازگاری تعدد صفات با بساطت ذات
- ۲۷۸ ----- گواهی آیات بر صفات خدا
- ۲۷۹ ----- ۱. او غنی مطلق است
- ۲۷۹ ----- ۲. او «احد» است
- ۲۸۶ ----- بخش هشتم: توحید در خالقیت
- ۲۸۶ ----- اشاره
- ۲۸۸ ----- آیات موضوع
- ۲۸۹ ----- ترجمه آیات
- ۲۹۲ ----- چرا معتزله منکر توحید افعالی هستند؟
- ۲۹۴ ----- عقیده گروه معتزله
- ۲۹۵ ----- انتقاد از عقیده معتزله
- ۳۰۰ ----- مکتب اشعری
- ۳۰۵ ----- توحید در خالقیت
- ۳۰۸ ----- پاسخ به بعضی از سؤال ها
- ۳۰۸ ----- پرسش اول
- ۳۰۸ ----- اشاره
- ۳۰۹ ----- پاسخ
- ۳۱۰ ----- پرسش دوم
- ۳۱۰ ----- اشاره
- ۳۱۱ ----- پاسخ
- ۳۱۱ ----- پرسش سوم
- ۳۱۱ ----- اشاره
- ۳۱۲ ----- پاسخ

۳۱۶	پرسش چهارم
۳۱۶	اشاره
۳۱۶	پاسخ
۳۱۹	توضیح برهان نخست
۳۲۰	توضیح برهان دوم
۳۲۲	پاسخ یک سؤال
۳۲۴	تحلیلی از بلاها و شرور
۳۲۶	تحلیلی دیگر در باره شرور
۳۲۶	شر، امر نسبی است
۳۳۲	بخش نهم: توحید در ربوبیت
۳۳۲	اشاره
۳۳۴	آیات موضوع
۳۳۵	ترجمه آیات
۳۳۷	توحید در ربوبیت
۳۳۹	دلایل وجود شرک در تدبیر
۳۴۴	آیا لفظ رب معانی متعددی دارد؟
۳۵۳	نتیجه بحث
۳۵۶	۱. تدبیر؛ شاخه ای از آفرینش
۳۵۸	۲. وحدت نظام؛ گواه بر یگانگی مدبر
۳۵۹	این برهان را می توان به دو صورت بیان کرد:
۳۶۱	نتیجه
۳۶۱	تکلیف دیگر مدبرها چیست؟
۳۶۲	پاسخ
۳۶۵	تحلیل آیات
۳۶۶	پیروزی و شکست از جانب خدا است
۳۶۸	پاسخ یک سؤال

- بخش دهم: توحید در حاکمیت ۳۷۴
- اشاره ۳۷۴
- آیات موضوع ۳۷۶
- ترجمه آیات ۳۷۶
- حاکمیت، حق مختص خدا است ۳۷۷
- حکومت پیامبر و اولو الأمر از جانب خدا است ۳۸۱
- حکومت و دولت، پدیده اجتناب ناپذیر است ۳۸۲
- شیوه حکومت در اسلام چیست؟ ۳۸۶
- بخش یازدهم: توحید در اطاعت ۳۸۸
- اشاره ۳۸۸
- آیات موضوع ۳۹۰
- ترجمه آیات ۳۹۰
- توحید در اطاعت ۳۹۲
- افرادی که اطاعت آنان لازم است ۳۹۴
- اشاره ۳۹۴
۱. رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) ۳۹۵
- مقصود از اطاعت پیامبر چیست؟ ۳۹۶
۲. اولی الأمر ۳۹۸
۳. پدر و مادر ۳۹۹
- اثر سازنده احترام والدین ۴۰۱
- بخش دوازدهم: توحید در تقنین و تشریح ۴۰۴
- اشاره ۴۰۴
- آیات موضوع ۴۰۶
- ترجمه آیات ۴۰۸
- توحید در تقنین و تشریح ۴۱۱
۱. قانون گذار باید انسان شناس باشد ۴۱۲

- ۴۱۲ ۲. از هر نوع سودجویی پیراسته باشد
- ۴۱۵ توحید در تقنین در قرآن
- ۴۱۵ اشاره
- ۴۱۵ بخش نخست:
- ۴۱۷ بخش دوم:
- ۴۱۷ اشاره
- ۴۲۳ پاسخ یک پرسش
- ۴۲۴ پرسش دیگر
- ۴۲۴ پاسخ
- ۴۲۷ بخش سوم:
- ۴۲۹ معانی دین، شریعت و ملت چیست؟
- ۴۳۰ بخش چهارم:
- ۴۳۰ اشاره
- ۴۳۱ یک سؤال
- ۴۳۲ پاسخ
- ۴۳۳ بخش پنجم:
- ۴۳۴ بخش ششم:
- ۴۳۵ شرک در تشریح
- ۴۳۷ پاسخ یک پرسش
- ۴۳۷ اشاره
- ۴۳۷ پاسخ
- ۴۳۸ توضیح مفاهیم دین، ملت و شریعت
- ۴۴۲ بخش سیزدهم: توحید در عبادت و پرستش
- ۴۴۲ اشاره
- ۴۴۴ آیات موضوع
- ۴۴۵ ترجمه آیات

- توحید در عبادت و پرستش - - - - - ۴۴۷
- معنای حقیقی و مجازی عبادت - - - - - ۴۴۹
- پرستش، همان خضوع در برابر کسی است که او را خدا و یا مبدأ کارهای خدایی بدانیم - - - - - ۴۵۴
۱. نخستین تعریف عبادت - - - - - ۴۵۵
۲. تعریف دوم عبادت - - - - - ۴۶۰
- مقصود از لفظ «رب» چیست؟ - - - - - ۴۶۱
۳. تعریف سوم برای عبادت - - - - - ۴۶۲
- لزوم تشریح نقاط ده گانه - - - - - ۴۷۲
- آیات موضوع - - - - - ۴۷۴
- ترجمه آیات - - - - - ۴۷۵
۱. آیا تمسک به اسباب طبیعی و غیر طبیعی شرک است؟ - - - - - ۴۷۶
- گواهی از قرآن - - - - - ۴۷۹
- آیا بهره گیری از اسباب غیر طبیعی شرک است؟ - - - - - ۴۸۳
۲. آیا مرگ و حیات سبب، مرز شرک و توحید است؟ - - - - - ۴۹۰
- نظر ما - - - - - ۴۹۱
۳. آیا بزرگداشت موالید و وفیات اولیای خدا شرک است؟ - - - - - ۴۹۷
- آیات موضوع - - - - - ۴۹۷
- ترجمه آیات - - - - - ۴۹۷
۴. تبرک به آثار اولیا، حتیاً و میتاً شرک نیست - - - - - ۵۰۵
۵. آیا عجز و قدرت، مرز توحید و شرک است؟ - - - - - ۵۰۶
۶. آیا اعتقاد به سلطه غیبی، مایه شرک است؟ - - - - - ۵۰۹
- آیات موضوع - - - - - ۵۰۹
- ترجمه آیات - - - - - ۵۱۰
- نظریه وهابی ها - - - - - ۵۱۲
- نظریه ما در این سخن - - - - - ۵۱۳
۱. یوسف و سلطه غیبی - - - - - ۵۱۳

۲. موسی و سلطه غیبی ۵۱۴
۳. سلیمان نبی و سلطه غیبی ۵۱۴
۴. مسیح و سلطه غیبی ۵۱۶
۷. آیا درخواست کارهای خارق العاده، شرک است؟ ۵۱۹
- آیات موضوع ۵۱۹
- ترجمه آیات ۵۲۰
- پاسخ ۵۲۱
- سؤالی از ابن تیمیه ۵۲۷
- جهان آفرینش، جهان سازمان یافته است ۵۲۹
۸. آیا درخواست شفاعت، شرک در عبادت است؟ ۵۳۵
- آیات موضوع ۵۳۵
- ترجمه آیات ۵۳۶
- وهابی ها و درخواست شفاعت ۵۳۹
- آیا کمک خواهی از غیر خدا، شرک است؟ ۵۴۲
- استعانت از غیر خدا ۵۴۳
۹. آیا ندای انسان های صالح، پرستش آنان است؟ ۵۴۹
- آیات موضوع ۵۴۹
- ترجمه آیات ۵۵۰
۱۰. عقاید بت پرستان در عصر جاهلیت ۵۶۱
- آیات موضوع ۵۶۱
- ترجمه آیات ۵۶۲
۱. اصحاب هیاکل ۵۶۳
۲. اصحاب اشخاص ۵۶۴
۳. عقاید عرب جاهلی ۵۶۴
- مبارزه قرآن در آیات مورد بحث، با چه گروهی است؟ ۵۶۶
- استفاده از نیم خورده وهابی ها ۵۶۸

سرشناسه: سبجانی تبریزی، جعفر، ۱۳۰۸ -

عنوان و نام پدیدآور: منشور جاوید / نگارش جعفر سبجانی.

مشخصات نشر: قم: موسسه امام صادق (ع)، ۱۳ -

مشخصات ظاهری: ۱۴ ج.

شابک: دوره ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۱-۰؛ ۳۰۰۰۰ ریال: ج. ۲ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۳-۷؛ ۳۸۰۰۰ ریال: ج. ۳ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۴-۵؛ ۲۹۰۰۰ ریال: ج. ۴ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۵-۳؛ ۵۰۰۰۰ ریال: ج. ۵ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۶-۱؛ ج. ۶، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۱-۷؛ ج. ۷، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۲-۴؛ ۲۲۰۰۰ ریال: ج. ۹ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۸-۸؛ ج. ۱۱، چاپ سوم ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۳-۱؛ ج. ۱۲، چاپ سوم: ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۴-۸

یادداشت: فهرست نویسی براساس جلد دوم، ۱۳۸۳.

یادداشت: ج. ۲ - ۵ و ۹ (چاپ اول: ۱۳۸۳).

یادداشت: ج. ۶ (چاپ دوم: ۱۴۳۰ ق. = ۱۳۸۸).

یادداشت: این کتاب تحت عنوان "منشور جاوید قرآن" در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت نیز منتشر شده است.

یادداشت: ج. ۷ (چاپ دوم: ۱۳۸۸).

یادداشت: ج. ۱۱ و ۱۲ (چاپ سوم: ۱۳۸۸).

یادداشت: عنوان روی جلد: منشور جاوید: نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

یادداشت: بالای عنوان: نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

یادداشت: کتابنامه.

مندرجات: ج. ۲. تجزیه و تحلیلی از اسماء و صفات خدا در قرآن. ج. ۳. درباره پیامبران "نبوت عامه". ج. ۴. عصمت پیامبران و امامان در قرآن. ج. ۶. پیامبر در قرآن. ج. ۵. ضرورت معاد، پاسخ به شبهات منکران، ارائه نمونه هایی از احیاء و کیفیت معاد. ج. ۷. تجزیه و تحلیل از زندگانی پیامبر اکرم (ص). ج. ۹. منافقان در قرآن و شناخت انسان. ج. ۱۱. تجزیه و

تحلیل از زندگانی پیامبران خدا از حضرت آدم تا حضرت یوسف (ع)

عنوان روی جلد: منشور جاوید: نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

عنوان دیگر: نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

موضوع: تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴

شناسه افزوده: موسسه امام صادق (ع)

رده بندی کنگره: BP۹۸/س ۲ م ۸ ۱۳۰۰ ی ث

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۱۷۹

شماره کتابشناسی ملی: ۱۲۳۱۷۶۲

ص: ۱

اشاره

نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی

منشور جاوید

توحید و شرک از نظر قرآن کریم در دوازده فصل

جلد یکم

نگارش آیه الله جعفر سبحانی

ص : ۲

بسم الله الرحمن الرحيم

چهره تازه ای از تفسیر قرآن

در سپیده دم انقلاب اسلامی بزرگ ملت ما، آموزش مفاهیم عالی قرآن که این انقلاب روی اصول و تعالیم آن پی ریزی شده است، فریضه ای است که تمام نهادهای انقلابی باید به آن توجه داشته باشند و وسایل گسترش آموزش این پدیده آسمانی را که عمل به دستورهای آن ضامن بقای انقلاب و نفوذ و صدور آن به دیگر منطقه ها است، فراهم سازند. شکی نیست که ملت ما، با دست خالی بزرگترین قدرتهای منطقه و جهانیان را مبهوت ساخت، و ابرقدرت ها را در شکفتی ژرف فرو برد. بر محاسبات سیاستمداران شرق و غرب، خط بطلان کشید. و ثابت نمود که ملت مجهز به نیروی ایمان، بدون اتکا به قدرت های روزگار و گرایش به یکی از اردوگاهها، می تواند از زیر یوغ استعمار بیرون آید، و در صحنه سیاست، قدرتی به شمار آید و به تمام مستضعفان جهان نوید دهد که با پرداخت بهای آزادی و پیروی از مکتب خون و شهادت، به آسانی می توان، استقلال و آزادی را به دست آورد، و پوزه دشمن را به خاک مالید و خویشاوندی و یگانگی میان گروهها به وجود آورد.

سرمایه ملت ما در این نبرد حق و باطل، همان نیروی ایمان به خدا و نویدهای قرآن بود. و آشنایی قهرمانان ما با آیات مربوط به استقامت در میدان نبرد، و فیض شهادت در راه خدا، آن چنان روحیه ایثار و شهادت در آنان آفرید که برای آن اشک شوق می ریختند، و شب و روز برای نیل به آن، بیتابی می کردند. برای حفظ این سرمایه بزرگ، باید حضور قرآن را در تمام محافل، مجالس و نهادها تقویت کرد و نسل نوحاسته را که در گذشته با وسایل گوناگون، از فراگیری درست مفاهیم عالی قرآن محروم بود _ در حدود امکانات و با رعایت استعدادها _ آشنا ساخت. و برای گسترش آن از همه نوع ابزار کمک گرفت. این جا است که مسئولیت همه بسیار سنگین می شود، که اگر به آن عمل کنند، رستاخیزی بزرگ در آگاهی یک ملت از کتاب آسمانی، به وجود می آید. نخست، وظیفه آموزش و پرورش، آن گاه آموزش عالی است که نسل نوحاسته و انقلابی ما را به کلید فهم قرآن که همان زبان عربی و قواعد رایج آن است، آشنا سازد. و بکوشد تا مفاد اصل شانزدهم از قانون اساسی (۱) با دقت کامل اجرا گردد. در این صورت است که گامی مؤثر به سوی آشنایی نسل جوان با قرآن برداشته شده است. اگر گام های بعدی نیز به دنبال آن برداشته شود، می توان گفت: جوانان ما در مسیر فراگیری کتاب جاودان خود قرار گرفته و مفاهیم بلند آن، رفته رفته در روح و روان آنان خواهد نشست. نهادهای آموزشی که از امکانات بیشتری برخوردار هستند، خوب است در بیان مسائل تاریخی، داستانی، علوم طبیعی و فضایی قرآن، از فیلم و

ص : ۴

۱- [۱] متن اصل چنین است: از آن جا که زبان و علوم و معارف اسلامی عربی است و ادبیات فارسی کاملاً با آن آمیخته است، این زبان باید پس از دوره ابتدایی تا پایان دوره متوسطه در همه کلاس ها و در همه رشته ها تدریس شود.

اسلاید و نمایشنامه های سودمند نیز استفاده کنند^۲ به گونه ای که هم احترام قرآن محفوظ بماند، و هم نکات آموزنده داستان های قرآن، و یا نظریات آن درباره جهان آفرینش به صورت ملموس درآید. آن گاه وظیفه روحانیت که نگهبانان قرآن و حاملان علوم و اسرار آن هستند، فرا می رسد. آنان باید در تفهیم اسرار و رازهای این کتاب، چه درباره معارف عقلی آن مانند مبدأ، معاد، روح و فرشته، و چه در زمینه تشریح قوانین و تشریحات و چه درباره ابعاد دیگر آن، تلاش بیشتری کنند. و در طرح مفاهیم اخلاقی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی، ارتباط قرآن را با زندگی انسان حفظ نموده و مباحث آن را به نحوی که خطوط زندگی را ترسیم نماید، مطرح کنند.

انقلابی در جهان تفسیر

یکی از گام های مؤثر که باید مفسران اسلامی در تشریح و تفهیم مقاصد عالی قرآن بردارند این است که، دگرگونی عمیقی در شیوه تفسیر به وجود آورند و از تکرار تفسیر قرآن به شیوه سوره به سوره یا آیه به آیه است، خودداری نمایند. بار دیگر توجه خود را به شیوه دیگری که همان تفسیر به صورت موضوعی است، معطوف سازند. آن گاه ببینند در این نوع تفسیر چه آفاقی عظیم از علوم و معارف قرآن در چشم انداز تفسیری آنان گشوده می شود. نگارنده به خاطر همین هدف مقدس که دیگران را نیز به آن سو فرا می خواند، و خود نیز گامی کوتاه برداشته است، و برای نخستین بار، تفسیری موضوعی به زبان فارسی به نسل برخاسته و تشنه حقایق بلند قرآن تقدیم می نماید. و بیشتر نکاتی را به عنوان مدخل بحث یادآور می شود.

قرآن یا معجزه جاویدان

قرآن مجید، معجزه جاودانه پیامبر اسلام و سند حقانیت آیین او تا روز

رستاخیز است. آیین اسلام آیین جاودانی است و چنین آیینی باید پیوسته و در همه دوران ها با سند و گواه همراه گردد. اگر دلایل نبوت موسی و مسیح (علیهما السلام) گذرا و مخصوص زمان خود بود و نسل های آینده از آن بی بهره بودند، برای این است که عمر کیش آنان بسان معجزات آنان بسیار محدود بود و پایداری معجزات آنان در اذهان، تا آن حد بود که آیین آنان دوام و استمرار داشت و هرگز ویژگی های آیین پیامبر خاتم را نداشت. اما رسالت پیامبر اسلام، رسالت خاتم و آیین پاینده او است؛ به همین جهت، خدا دین او را با معجزه ای همراه نمود که با گذشت زمان فرسوده نشود، و پیوسته چون خورشید، بر تارک اعصار بدرخشد. و برای خود هیچ گونه مرز زمانی و مکانی نشناسد تا هر شک و تردیدی را در تمام اعصار از دل و روان پیروان خود بزدايد.

نهایت ناپذیری قرآن

هنوز نیم قرن از نزول قرآن نگذشته بود که دانشمندان اسلام برای فهم مطالب واستخراج گنجینه های نهفته آن، علوم و دانش هایی را پایه گذاردند که در حقیقت بسیاری از رشته های علوم اسلامی؛ چون علم لغت، صرف، نحو، معانی، بیان، بدیع، قرائت، تجوید، قصص قرآن و شأن نزول آیات، برای درک مفاهیم عالیه قرآنپیزی شده اند. با چنین توجه شایان تقدیر، و با این که در این چهارده قرن متخصص ها روی کشف معانی و درک مفاهیم بلند آن کار کرده و شب و روز آیات آن را، زیر و رو نموده و به بررسی نشستند، مع الوصف این معجزه جاودان، کتاب اسرار آمیز عجیبی است که هنوز پنجه های اندیشه بشر به همه اسرار و گنجینه های نهان آن دست نیافته است. و هرچه بشر درباره معارف عقلی، قوانین اجتماعی، اخلاقی و سایر تعالیم آن غور می کند، بر نایافته های نوینی

دست می یابد که بر متخصصان پیشین قرآن، پوشیده بود. گویی قرآن، اقیانوس ژرف و ناپیدا کرانه‌های است که، با هیچ قدرتی نمی توان به ژرفای آن دست یافت. و با هیچ نیرویی نمی توان بال های اندیشه را در کرانه های آن به پرواز درآورد. همچنین گویی قرآن نسخه دوم جهان طبیعت است که هرچه اندیشه ها وسیع تر و دیده ها بینا تر گردد و هرچه درباره آن بحث و بررسی شود، رموز و اسرار آن، بیشتر خودنمایی می کند، و حقایق تازه تری از آن به دست می آید، و از خدای نامتناهی کتابی جز این نیز انتظار نیست. هرگاه وجود او بی پایان باشد و هیچ حد و مرزی برای او نشناسیم، باید کتاب او نیز نشانی از خود او داشته باشد و بسان آفتاب، خود گواه خویش و راهنمای دیگران باشد. پیامبر عالیقدر اسلام نخستین کسی است که به موضوع (نهایت ناپذیری) مفاهیم و حقایق قرآن تصریح نموده و آن را بزرگ ترین معرف قرآن قرار داده است، آن جا که می فرماید: «لَهُ ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ، فَظَاهِرُهُ حَكْمٌ وَ بَاطِنُهُ عِلْمٌ، ظَاهِرُهُ أَيْقُنٌ وَ بَاطِنُهُ عَمِيقٌ، لَهُ تَخَوُّمٌ وَ عَلَيَّ تَخَوُّمِهِ تَخَوُّمٌ (۱)»، لا تُحْصِي عَجَائِبَهُ وَ لا - تُبْلِي غَرَائِبَهُ، فِيهِ مَصَابِيحُ الْهُدَى وَ مَنَارُ الْحِكْمَةِ (۲)»؛ برای قرآن یک ظاهر است و یک باطن، ظاهر آن دستور است و باطن آن دانش، و معانی عمیق آن در قالب الفاظ زیبا ریخته شده است. قرآن اصولی دارد و هر یک از آن ریشه ای دیگر. شگفتی های آن بی پایان و حقایق آن همیشه زنده است. آیات آن مشعل های هدایت و سرچشمه حکمت می باشد. امیر مؤمنان (علیه السلام) پس از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) نخستین تربیت یافته آن مکتب،

ص : ۷

۱- [۱] در برخی از نسخه ها «نجوم» که به معنی ستاره است وارد شده است، کنایه از این که هر آیه بسان ستاره راهنمای آیه دیگر است و همچنین.

۲- [۲] اصول کافی، کتاب القرآن، ج ۲، ص ۵۹۹.

قرآن مجید را چنین توصیف می کند: «أَنْزَلَ عَلَيْهِ الْكِتَابَ نُورًا لَا تُطْفَأُ مَصَابِيحُهُ وَ سِرَاجًا لَا يَخْبُو تُوْفُدُهُ وَ بَحْرًا لَا يُدْرِكُ قَعْرُهُ... وَ بَحْرًا لَا يَنْزِفُهُ الْمُتَنَزِّفُونَ وَ عُيُونٌ لَا يَنْضُبُ بِهَا الْمَاتِحُونَ وَ مَنَاهِلٌ لَا يَغِيضُ بِهَا الْوَارِدُونَ» قرآن آن مشعل هدایتی است که خاموش نمی گردد و چراغی است که برافروختگی آن فرو نمی نشیند و دریایی است که ته آن ناپیدا است و آب آن با کشیدن خالی نمی گردد و چشمه هایی است که آب آن هرگز کم نمی شود و واردین بر آن، از آب آن نمی کاهند». (۱) شخصی از حضرت علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) پرسید: «ما بالُ الْقُرْآنِ لَا يَزِدَادُ عِنْدَ النَّشْرِ وَ الدَّرْسِ إِلَّا غَضَاضَةً فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمْ يَجْعَلْهُ لِزَمَانٍ دُونَ زَمَانٍ وَلَا لِنَاسٍ دُونَ نَاسٍ فَهُوَ فِي كُلِّ زَمَانٍ جَدِيدٌ وَ عِنْدَ كُلِّ قَوْمٍ غَضٌّ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» چرا تدریس و بررسی قرآن از تازگی و طراوت آن نمی کاهد بلکه بر طراوت آن می افزاید؟ امام در پاسخ وی فرمود: خداوند قرآن را برای زمان معینی و مردم خاصی فرو نفرستاده است از این نظر در هر زمانی تازه و در نزد همه ملل جهان تا روز رستاخیز تازه است». (۲) امام علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) در این حدیث نه تنها به موضوع «پایان ناپذیری» قرآن اشاره نموده است بلکه به بیان علت آن پرداخته و نکته آن را روشن ساخته است. نه تنها این ویژگی نهایت ناپذیری قرآن را پیامبر و پیشوایان معصوم ما بازگو فرموده اند، بلکه هوشمندان و دانایان عرب نیز در نخستین برخورد خود با این کتاب آسمانی، دریافتند که قرآن با ریشه های عمیق خود، دارای شاخه های بلند و پر بار است که مرغ اندیشه نمی تواند بر بلندای سر

ص : ۸

۱- [۱] شرح نهج البلاغه عبده، ج ۲، ص ۲۰۲.

۲- [۲] تفسیر برهان، ج ۱، ص ۲۸.

شاخسارهای آن دست یابد. ولید بن مغیره، حکیم و سخن ساز عرب در «مسجد الحرام» نشسته و پیامبر اسلام مشغول قرائت آیاتی از سوره (غافر) بود. وی پس از شنیدن آیاتی چند از پیامبر از جای برخاست و پیش خویشاوندان خود (بنی مخزوم) آمد و به آنان چنین گفت: «وَاللَّهِ لَقَدْ سَمِعْتُ مِنْ مُحَمَّدٍ أَنْفَاءً كَلَاماً مَا هُوَ مِنْ كَلَامِ الْإِنْسِ وَلَا مِنْ كَلَامِ الْجِنِّ وَ إِنَّ لَهُ لَحَلَاوَةً إِنَّ عَلَيْهِ لَطَلَاوَةً وَ إِنَّ أَعْلَاهُ لَمُثَمِّرٌ وَ إِنَّ أَسْفَلَهُ لَمُغْدَقٌ وَ أَنَّهُ لَيَعْلُو وَ مَا يُعْلَى مِنْهُ مِنْ كَلَامِ مُحَمَّدٍ كَلَامِي شَنِيدَةٌ أَمْ كَمَا هَرَكَزَ شَبِيهَ كَلَامِ أُنْسٍ وَ جَنِّ نَيْسَتِ سَخْنٍ أَوْ شِيرِيْنٍ وَ ظَاهِرُ أَنْ زِيَاةً شَاخْسَارِهَائِ أَنْ لَبْرِيْزٍ أَوْ مِيوَةٍ وَ رِيْشَةٍ هَائِ أَنْ دَرِ اعْمَاقِ دَلِّهَا فَرُو مِي رُوْدِ أَنْ بَرِ تَمَامِ كَلَامِهَا بَرْتَرِي دَارِدٌ وَ هَرَكَزَ بَالَاةً تَرَا مِنْ أَنْ نَمِي تَوَانِ سَخْنٍ كَقْتِ». (۱) در حقیقت گفتار ولید را باید نخستین تقریظ بشری برای قرآن دانست و او با فکر و هوش طبیعی و ذهن صاف و دست نخورده خود، دریافت که (أعلاه لمثمر و آن أسفله لمغدق و أنه ليعلو و ما يعلى).

تفسیر قرآن از دیدگاه های مختلف

با فرا رسیدن قرن سوم و شکوفایی علوم اسلامی، دگرگونی خاصی در تفسیر قرآن پدید آمد، دایره کاوش و بررسی آیات قرآن، که تا مدتی به صورت نقل احادیثی از پیامبر و یا نقل آرایبی از صحابه و تابعین و احیاناً از علمای اهل کتاب که بعدها در جرگه مسلمانان درآمده بودند، انجام می گرفت، گسترش بیشتری پیدا نمود و این کتاب آسمانی از جهات گوناگون مورد بررسی قرار گرفت و هر کسی از روزنه تخصص خود به آن نگریست. و هر متخصصی از دیدگاه فن خود به کشف حقایق آن پرداخت.

ص : ۹

۱- [۱] مجمع البیان، ج ۵، ص ۳۸۷، ط صیدا، گویا لفظ «علیه» از جمله «وما یعلی» افتاده است.

متخصصان ادبیات عرب^۷ مانند زجاج مؤلف کتاب «اعراب القرآن» و واحدی مؤلف کتاب «السیط» و ابوحیان مؤلف کتاب «البحر و النهر» روی کشش درونی، آیات قرآن را از نظر ترکیب و اعراب و احیاناً «لغت» و «اشتقاق» مورد بررسی قرار داده، و تفسیرهایی در این زمینه تدوین نموده اند. استادان فن علم «معانی» و «بیان» مانند زمخشری در کشاف، همت خود را به بیان نکات مربوط به فصاحت و بلاغت آن مصروف داشته و رموز و اسرار بلاغتی و فصاحتی قرآن را که عرب جاهلی با طبع و سرشت صاف خود درک می کرد، ولی اصطلاح علمی آن را نمی دانست، بازگو نموده و از این راه، به گونه ای اعجاز آن را آشکار ساخته اند. کلامیان، فلاسفه و عرفا بیشتر در مورد آن قسمت از آیات به بحث و بررسی پرداخته اند که با ندای فکری آنان، سازگار بوده، و ناخودآگاه به سوی آن کشیده می شدند^۸ مثلاً فخر رازی در «مفاتیح الغیب» و عبد الرزاق کاشی در تفسیر «تأویل الآیات» و پیش از آنان «اخوان الصفا» پیرامون آیات مربوط به معارف عالی اسلامی بحث و گفتگو نموده اند و روی علاقه ای که به افکار خود داشتند، در جای جای ورق های آن عقاید خود را بر قرآن تحمیل نموده و تأویل های ناروایی در آیات قرآن انجام می دادند. کسانی که در بیان مباحث قرآن به احکام فقهی و علمی قرآن علاقه وافری داشتند، در تفسیر سراسری قرآن فقط درباره آیات مربوط به احکام به طور گسترده سخن گفته، و در آیات دیگر به چندان شرح و بسطی نپرداخته اند. از میان اینان می توان «قرطبی» را نام برد که در تفسیر خود این شیوه را دنبال کرده است، حتی برخی از این افراد گاهی فقط به تفسیر آیات احکام پرداخته، و کتابهایی پیرامون همین موضوع نوشته اند. از این طایفه می توان «جصاص» نویسنده «أحكام القرآن»، فاضل مقداد مؤلف «کنز العرفان»،

اردبیلی نگارنده «زبده البیان» و جزائری صاحب «قلائد الدرر» را نام برد. گروهی فقط به بیان قصص قرآن یا بررسی اسباب نزول یا قرائت قرآن پرداخته و از این راه خدمتی به کتاب آسمانی خود نموده اند. گروهی از مفسران عالی مقام اسلامی گامی فراتر نهاده و با زحمات توان فرسایی خواسته اند که همه جهات آیات قرآن را مورد بررسی قرار دهند و همه نکات آیه را به طور فشرده بیان نمایند. از باب نمونه می توان گفت که «تبیان» شیخ طوسی و «مجمع البیان» طبرسی و «غرائب القرآن» نیشابوری و «روح المعانی» آلوسی و... برای تأمین این هدف نوشته شده اند.

چهره تازه از تفسیر قرآن

ما در این پیش گفتار چهره تازه ای از تفسیر قرآن را نشان می دهیم که در طول چهارده قرن که بر تاریخ تفسیر قرآن می گذرد، کم تر به آن توجه شده است. البته نمی گوئیم: هیچ توجه نشده است، که به ندرت مورد توجه بوده است. و اساس حقیقی این نوع از تفسیر را، دو مطلب تشکیل می دهد: ۱. تفسیر قرآن به خود قرآن، نه با دیدگاه کسانی که سخن و گفتار آنان سند نیست، مانند عکرمه، ضحاک، سدی، کلبی و... که متأسفانه نوع تفاسیر اسلامی از نظرات آنان موج می زند. ۲. تفسیر قرآن به شکل موضوعی، نه به صورت آیه به آیه و یا سوره به سوره، هرچند نوع دوم از تفسیر نیز برای غالب مردم بسیار مفید است، ولی جامعیت و گیرایی شکل نخست را ندارد. اینک به تشریح هر دو مطلب می پردازیم: مفسر واقعی کسی است که در تفسیر آیات قرآن، خود را از هرگونه عقیده و پیش داوریهایی به دور دارد و به جای این که قرآن را برافکار و آرای خود عرضه

نماید، افکار خود را بر قرآن عرضه کند. برای فتح بلندای علمی قرآن و کشف نهفته‌ها و گنجینه‌های گرانبهای آن، بهترین راه مطالعه خود قرآن و بررسی آیات مشابه و همانند در درجه نخست، و احادیث قطعی اسلامی در درجه دوم است. (۱) قرآن در جایی خود را تیسان و بازگو کننده همه چیز معرفی می‌کند آن جا که می‌فرماید: (... وَ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَيِّبَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ...)؛ «قرآن را که روشن‌گر تمام حقایق است برای تو نازل کردیم». (۲) هرگاه قرآن به حکم این آیه روشن‌کننده همه حقایق است طبعاً باید روشن‌کننده خود نیز باشد و بتواند ابهام آیه‌ای را به کمک آیه دیگر برطرف سازد. قرآن به حکم آیه (شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَالْفُرْقَانِ...) (۳)؛ «در ماه رمضان قرآن برای راهنمایی مردم و نشانه‌های هدایت و فرق میان حق و باطل نازل شده است». و آیه: (... وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا) (۴)؛ «برای شما نور آشکاری فرو فرستادیم». سراسر (هدایت)، (بینه)، (فرقان) و (نور) است و کتابی که دارای یک چنین صفاتی عالی و برجسته باشد باید روشن‌گر خود و توضیح‌دهنده خویش نیز باشد و هرگز معقول نیست که کتابی جداکننده حق و باطل و سراسر نور و روشنی و برهان باشد؛ ولی مقاصد آن، آن‌چنان پیچیده باشد که انسان در فهم مفاهیم آن متحیر گردد.

ص : ۱۲

۱- [۱] در این که بخشی از آیات مانند آیات مربوط به احکام و حتی ابعاد خاصی از مجموع آیات، باید به وسیله احادیث صحیح اسلامی تفسیر گردد، سخنی نیست و ما در جای دیگر در این قسمت به صورت گسترده سخن گفته ایم و فعلاً وارد این بحث نمی‌شویم.

۲- [۲] نحل/۸۹.

۳- [۳] بقره/۱۸۵.

۴- [۴] نساء/۱۷۴.

روی این اساس باید در تفسیر آیات، به خود قرآن مراجعه کرد آیه ای را به کمک آیه ای دیگر که در این زمینه وارد شده است تفسیر نمود. مفسران از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل می کنند: «ان القرآن یصدق بعضه بعضاً»: «هر بخش از قرآن بخش دیگر را تفسیر می کند». پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) برای جلوگیری از تطبیق آیات بر هر نوع «پیش داوری» و آرای پیشین چنین فرمود: «هر کس قرآن را با گمان خویش تفسیر کند برای خود جایگاهی از آتش بگیرد».^(۱) یگانه روشی که از اهل بیت پیامبر اکرم در تفسیر قرآن به یادگار مانده، همین روش تفسیر قرآن به قرآن است. و روایاتی که از اهل بیت پیامبر نقل شده است بر این مطلب گواهی می دهد. و کوشش پیشوایان در غالب احادیثی که از آنان در تفسیر قرآن به یادگار مانده است، این است که، یک رشته مفاهیم عالی را از خود آیات و یا به کمک آیات دیگری استخراج کنند و هرگز قصد آنها این نیست که دیدگاه های شخصی و علمی را بر قرآن تحمیل نمایند و در تفسیر آیات الهی از روش تطبیق نظر، پیروی کنند. امیر مؤمنان در یکی از گفتارهای خود درباره قرآن چنین می فرماید: «کتاب الله تبصرون به و تنطقون به و تسمعون به و ینطق بعضه ببعض و یشهد بعضه علی بعض ولا یختلف فی الله ولا یخالف بصاحبه عن الله».^(۲)

نمونه ای از تفسیر قرآن به قرآن

از باب نمونه توجه شما را به این دو آیه که یکی از آن ها می تواند مفسر آیه دیگر و برطرف کننده ابهام باشد، جلب می کنیم: قرآن مجید در خصوص قوم

ص: ۱۳

۱- [۱] احادیث مربوط به تحریم تفسیر به رأی، به طور متواتر نقل شده است به تفسیر مجمع البیان ج ۱، ص ۱۳ و تفسیر «البرهان» ج ۱، ص ۱۷ مراجعه بفرمایید.

۲- [۲] نهج البلاغه چاپ عبده، ج ۲، ص ۲۳، خطبه ۱۲۹.

لوط می فرماید: (وَ أَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَسَاءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ) (۱)؛ «برای آنان باران فرستادیم و وضع افراد بیم داده شده بسیار بد گردید». با این که مفهوم این آیه کاملاً روشن است؛ ولی از نظر مصداق گنگ است؛ زیرا انسان نمی داند که مقصود از باران بد چیست؛ ولی آیه دیگری که در این زمینه وارد شده است مسین و روشن گر این حقیقت می باشد جایی که می فرماید: (وَ أَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ) (۲)؛ «برای آنان بارانی از سنگ فرستادیم». هرگاه این روش در مجموع آیات قرآن با امعان و بردباری و پشتکار لازم رعایت گردد، جهانی از حقایق برای ما روشن شده، و بسیاری از نایافته ها، آشکار می گردد.

تأثیر تمدن غرب در برداشتهای غیر صحیح از قرآن

در قرن دوم و سوم اسلامی ترجمه علوم یونانیان در زمینه های علوم طبیعی ریاضی و فلسفی، دگرگونی عمیق و ژرفی در درک مفاهیم دینی و فهم آیات الهی پدید آورد و یک سلسله مسائل طبیعی و فلسفی و فکری به عنوان «پیش داوری» بر قرآن تحمیل گردید. و آیاتی هم از قرآن به عنوان بازگو کننده مفاهیم فلسفه «مشاء» و «اشراق» و هیئت بطلمیوس تفسیر شد، تا جایی که بعضی از مفسران و محدثان اسلامی آیات و احادیث مربوط به اسرار آفرینش را بر هیئت بطلمیوس تطبیق کردند و آیات و احادیثی را که بر خلاف نظریه بطلمیوس گواهی می داد دستخوش تأویل گردید. عین این گرفتاری بلکه دردناک تر از آن، هنگامی رخ داد که تحولات عمیقی در مغرب زمین در زمینه های مختلفی پدید آمد و در مسائل فلکی و طبیعی و ریاضی دگرگونی عجیبی پیدا شد و رموز عالم آفرینش و اسرار خلقت

ص : ۱۴

۱- [۱] شعراء/۱۷۳.

۲- [۲] حجر/۷۴.

یکی پس از دیگری آشکار گردید و نفوذ و قدرت تسخیر انسان بر جهان آن قدر گسترده شد که زمین و دریا و هوا زیر شهپر قدرت او قرار گرفت. اتصال و پیوستگی جامعه بشری سبب شد که قسمتی از این تحولات علمی و فکری به شرق آن هم توأم با بدینی خاصی نسبت به مسائل دینی و اصول مذهبی انتقال یابد؛ زیرا غرب داوری های خود را بر اساس حس و تجربه استوار ساخته و از مسائل ماورای طبیعت سرباز زده و احیاناً ضد آنها قیام نموده بود. و هر چیزی که از قلمرو آزمایش بیرون بود، آن را افسانه و پندار تلقی می کرد. انتقال چنین طرز فکری که، نتیجه آن بدینی مطلق به مسائل ماورای طبیعت و معارف الهی بود برخی را به الحاد و انکار، و دسته ای را به تأویل بسیاری از آیات قرآنی کشید تا آن جا که معجزات پیامبران و موضوع روح و فرشته و عالم برزخ که مورد پذیرش قرآن مجید است طبق اصول مادی گری به قوای طبیعی تفسیر گردید. پیشرفت علوم طبیعی، گروهی را بر آن داشت که در این قسمت راه افراط بیمایند که بسیاری از آیات قرآنی را بر یک سلسله اصول طبیعی، ریاضی و قوانین مادی تطبیق کنند به طوری که گویی قرآن کتاب فیزیک و شیمی است و هدفی جز این ندارد. برخی از تفسیرها که در این قرن معاصر به وسیله مفسران اسلامی نوشته شده است دچار یک نوع غرب زدگی در تحلیل مسائل قرآنی می باشند؛ زیرا در تحلیل مفاهیم قرآنی و قوانین اجتماعی و اخلاقی آن تحت تأثیر هجوم افکار غربی قرار گرفته و کوشیده اند که میان مکتب های غربی و مکتب وحی الهی به گونه ای هم آهنگی برقرار کنند و الفتی پدید آورند. این گروه در حقیقت در کشاکش اعتقاد به اصالت قرآن و جاذبه تمدن

غربی که بر اساس انکار ماورای ماده استوار است، قرار گرفته اند و برای جمع میان این دو، دست به تأویل و تصرف زده اند و در حقیقت، اصالت قرآن را نادیده گرفته و به اندیشه های بشری اصالت داده اند. و در تفسیر روح، فرشته، عالم برزخ، معجزه و جز آن چنان دچار آشفتگی شده اند که همه را با اصول و چارچوب مادی گری توجیه و تفسیر کرده اند و با مطالعه برخی از تفسیرهایی که در دوران تسلط غرب بر هند و مصر در این دو نقطه نوشته شده است، به گسترش این فاجعه، می توان پی برد.

نزول تدریجی قرآن

جای گفتگو نیست که آیات قرآن مجید در ظرف ۲۳ سال بر قلب و روان پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) نازل گردیده است و ما اینک درباره علت نزول تدریجی آن بحثی نمی کنیم و خود قرآن به علل آن اشاره نموده است. آن چه مهم است این که بدانیم قرآن یک کتاب روز نیست که از فصول و ابوابی تشکیل شده باشد و درباره هر موضوعی در نقطه معینی بحث کند؛ بلکه قرآن کتاب آسمانی و کتاب هدایت است که برای راهنمایی مردم به سوی مبدأ و معاد، به سوی تکامل روح و جسم، فرو فرستاده شده است. و از کتابی که برای هدایت جهانیان به سوی مبدأ و معاد، به سوی تکامل ماده و معنا نازل شده، انتظار نظم مصنوعی بی جا است روی این جهت قرآن در نظم خود، ویژگی خاصی دارد که به گوشه ای از آن اشاره می کنیم: ۱. قرآن غالباً به مناسبتی از موضوعی به موضوع دیگر، منتقل می گردد. و گاهی یک رشته مطالب متنوع را به منظور پند و اندرز، بیدار کردن وجدان ها و فطرت ها و راهنمایی عقل ها و اندیشه ها، در یک سوره یاد می کند و همه را در کنار هم قرار می دهد، چه بسا انسان در آغاز، گمان می کند که میان مطالب یک سوره پیوستگی کاملی وجود ندارد؛ اما پس از دقت روشن می شود که میان

آن‌ها یک ارتباط و پیوستگی خاصی وجود دارد که سبب شده همگی در کنار یکدیگر قرار گیرند. ۲. هدایت افکار و رهبری فطرت‌ها و بیدار ساختن افکار و وجدان‌های خفته و اهمیت موضوع، ایجاب می‌کند که از یک موضوع در موارد مختلفی پی در پی سخن به میان آید؛ زیرا بدون آن یادآوری‌ها مقاصد یاد شده به دست نمی‌آید. از این نظر عواملی ایجاب می‌کند که قرآن بسیاری از نکات اجتماعی و اخلاقی را در جاهای مختلف آن متذکر گردد. چنین بازگفت‌هایی نه تنها عیب نیست بلکه پایه بلاغت و اساس سخن گفتن بر طبق مقتضیات است. مثلاً می‌بینیم قرآن موضوع عبرت‌گیری از زندگی و اقوام نیرومند جهان را، در بیش از یک مورد متذکر شده و موضوع سیر و سیاحت در زمین را با جمله (سیروا فی الأرض) کراراً یاد کرده است نکته این یادآوری مکرر، همان است که گفته شد. ۳. چه بسا قرآن از یک موضوع وسیع و گسترده فقط قسمتی را یاد می‌کند و باقی مانده یا همه را به طور جامع در مورد دیگر نیز می‌آورد، قرآن در نقل سرگذشت اقوام از این روش پیروی نموده و پیروی از آن به حکم این که قرآن کتاب هدایت و یادآوری است، ضروری می‌باشد. ۴. قرآن در طرح مفاهیم عقلی و بلند خود، استعداد و شایستگی و تکامل فکری جامعه را در نظر گرفته و دلایل عقلی و استدلال‌های فلسفی مربوط به یک موضوع را، یک جا بیان نمی‌کند؛ بلکه در هر جا به مناسبتی، سخن از یک موضوع عقلی به میان می‌آورد به بیان نکته‌ای و یا دلیلی از دلایل متعدد آن می‌پردازد، و بیان باقی مانده نکات و دلایل را به صورت تدریجی در سوره‌های دیگر می‌پردازد. مثلاً مسئله معاد و بازگشت مردم به زندگی جدید، از معارف عقلی قرآن

است، قرآن برای اثبات امکان آن از دلایل و براهین مختلفی (۱) استفاده نموده و در هر مقامی روی یکی تکیه کرده است این ویژگی خاص، به ما اجازه می دهد که بگوییم قرآن مانند گلستانی طبیعی است که ممکن است ده ها گل از یک نوع در نقاط مختلف گلستان و در لابه لای گل هایی از نوع دیگر می روید و به جای نظام مصنوعی که به وسیله باغبانان بشری پدید می آید، برای خود یک نظام خاص طبیعی دارد.

روش تفسیر موضوعی

لازمه نزول تدریجی و داشتن ویژگی های خاصی که بیان گردید این است که تفسیر قرآن علاوه بر روش تفسیر سوره به سوره که از قدیم معمول بوده، از روش تفسیر موضوعی نیز برخوردار گردد، و آیات هر موضوعی که در قرآن وارد شده است یک جا مورد بررسی قرار گیرد. مفسری که می خواهد مثلاً نظر قرآن را درباره آسمان ها و زمین به دست آورد، یا پیرامون معاد در قرآن به طور جامع و گسترده بحث کند یا سرگذشت قوم بنی اسرائیل را در قرآن مورد بررسی قرار دهد، و یا در مورد افعال انسان، از نظر جبر و اختیار داوری کند و یا معارف متعلق به افعال خدا را از قبیل اراده، هدایت و قضا و قدر از دیدگاه قرآن رسیدگی نماید، باید مجموع آیات مربوط به هر موضوع را دقیقاً گرد آورد، آن گاه نتیجه گیری کند و بدون احاطه کامل به آیات هر موضوعی تا چه رسد احاطه نسبی، قضاوت صحیح در آن مورد صحیح نیست. این روش، همان روش تفسیر موضوعی است؛ یعنی تفسیر آیات قرآن بر طبق موضوعات. در این روش، مجموع آیات یک موضوع در یک جا گردآوری می شود، سپس با دسته بندی آن ها، از همه، نظر واحدی اتخاذ

ص : ۱۸

۱- [۱] ما مجموع دلایل قرآن را درباره امکان معاد، در کتاب (معاد انسان و جهان) گرد آورده ایم به کتاب یاد شده مراجعه بفرمایید.

می‌گردد. چه بسا آیات مربوط به یک موضوع در سوره‌های مختلف وارد شده و قرآن در هر سوره‌ای، به مناسبتی، به یک بخش از بخش‌های مختلف آن، اشاره نموده است. بنابر این، احاطه کامل بر نظر قرآن در هر موضوعی، در صورتی به نحو کامل امکان پذیر می‌شود که مجموع آیات یک موضوع در کنار هم قرار گیرند تا با جمع بندی همه، نظر قاطع و جامع الاطراف قرآن درباره آن به دست آید. در گرد آوری مجموع آیات یک موضوع، گذشته از این که بر نظر جامع الاطراف قرآن درباره آن موضوع، آگاه می‌گردیم، سود دیگری نیز نصیب ما می‌گردد و آن این که چه بسا آیه‌ای به عللی در نظر ما مبهم جلوه می‌کند و ما به خاطر دوری از زمان وحی و ناآگاهی از قرینه‌های حالی، و اوضاعی که بر جامعه اسلامی آن روز حکومت می‌کرد، از هدف نهایی آیه به دور می‌باشیم، ولی گرد آوری آیات و رویارو قرار گرفتن برخی از آن‌ها، بسیاری از ابهام‌ها را برطرف می‌کند و چهره واقعی مقصود از لایه‌های یک رشته احتمالات و اوهام، بیرون کشیده می‌شود. یکی از علل پیدایش مکتب‌های مختلف عقیدتی در میان مسلمانان و استدلال هرگروهی بر عقیده خود از قرآن، این است که هرگروهی توجه خود را به یک رشته از آیات معطوف داشته و از رشته دیگری که می‌تواند انقلابی در مفاد واقعی آیات پدید آورد، غفلت نموده است، پیروان نظریه جبری‌گری در افعال بشر، و یا نظریه تفویض از این روش پیروی نموده اند، از این رو در تفسیر مقاصد الهی مرتکب اشتباه‌های جبران‌ناپذیری شده‌اند. شاید بتوان گفت مرحوم علامه مجلسی، نخستین کسی است که به این شیوه از تفسیر به طور اجمال توجه داشته است. وی در کتاب «بحار الأنوار» در

آغاز هر بابی و موضوعی، آیات مربوط به یک موضوع را گرد آورده و به تفسیر اجمالی آن‌ها پرداخته است و همین اندک گامی بزرگ در پیشرفت فن تفسیر بود^۱ ولی متأسفانه این موضوع پس از او دنبال نشد. شکی نیست که تفسیر موضوعی جامع که بتواند غالب مفاهیم قرآن را به شیوه یاد شده تفسیر کند، به گروه‌های علمی و تحقیقی خاصی نیاز دارد که هر یک مسئولیت خاصی را در این مورد به عهده بگیرد. و ما کیفیت رسیدن به این هدف علمی را در مقدمه کتاب «مفاهیم القرآن»^(۱) نوشته ایم و در این جا به طور فشرده یاد آور می‌شویم: پیش‌تر باید دسته‌ای که آشنایی خاصی با قرآن داشته باشند، آیات قرآن را طبق موضوعاتی که در قرآن مطرح شده است، جمع و تقسیم‌بندی کنند. سپس نتیجه کار خود را در اختیار محققان اسلامی که قرآن در روح و جان آنان جا گرفته، بگذارند و هر یک گوشه‌ای از این موضوعات را به روش خاصی تفسیر کند و نظر قرآن را در آن به روشنی به دست آورد. ولی تا رسیدن به این گروه و به این کار بزرگ، نگارنده که از دوران جوانی انس خاصی با قرآن دارد، پاره‌ای از موضوعات قرآن را به صورت تفسیر موضوعی نگاشته و در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌دهد. به نظر رسید، نخست آیات مربوط به عقاید را محور بحث و بررسی قرار داده و توحید در ابعاد گسترده را کلید این گنجینه قرار دهیم از آن پس، آیات مربوط به اسماء و صفات الهی را مطرح کنیم، و خامه همگام با آیاتی که با نبوت عامه و خاصه و معاد انسان در ارتباطند پیش رود، و اگر توانی باقی ماند، یک رشته مسائل اخلاقی و اجتماعی را از دیدگاه تفسیر موضوعی مورد بررسی قرار دهیم. در این جا از تذکر نکته‌ای ناگزیریم و آن این‌که: این کتاب در سال‌های

ص : ۲۰

۱- [۱] نخستین تفسیر موضوعی به زبان عربی است که در تاریخ ۱۳۹۳ منتشر شده است.

گذشته به غیر این نظم و ترتیب به زیور طبع آراسته گردیده است ولی در این چاپ جدید، که با حروف چینی و ویراستاری دقیق انجام می گیرد، روش و ترتیب یاد شده را برگزیدیم و در حقیقت یک نوع دگرگونی در شماره مجلدها پدید آمده و احیاناً مطالب برخی به برخی دیگر منتقل گردیده است و نقص پیوسته دامن گیر انسان است، و در جا زدن، نشانه ایستایی، و تحرک و دگرگونی نشانه رشد می باشد. عماد الدین اصفهانی متوفای سال ۵۹۷ می گوید: «إني رأيت أنه لا يكتب إنسان كتاباً في يومه إلا قال في غده: لو غير هذا لكان أحسن ولو زيد كذا لكان يُستحسن ولو قُدِّم هذا لكان أفضل ولو ترك هذا لكان أجمل. وهذا من أعظم العبر و هو دليل على استيلاء النقص على جملة البشر». هرگاه این خدمت ناچیز ثواب و پاداشی داشته باشد، وی آن را به روان پاک پدر بزرگوارش مرحوم آیت الله حاج شیخ محمد حسین سبحانی (۱) هدیه می کند. ایشان نخستین کسی بود که او را با کتاب خدا آشنا ساخت. و از خداوند بزرگ برای جامعه نو بنیاد اسلامی ایران که با انقلاب عظیم خویش، حماسه ای عظیم، در پیشینه ملت های جهان آفریده است، توفیق آشنایی بیشتر با قرآن و عمل به دستورهای آن مسئلت دارد. ۲۰ صفر المظفر ۱۴۰۱، برابر ۷ دی ماه ۱۳۵۹ جعفر سبحانی

ص : ۲۱

۱- [۱] عالم ربانی که رؤیت و دیدار، گفتار و رفتار او هر فردی را به یاد خدا، به یاد اولیای الهی می انداخت و روح مقدس و پاکش در روز یازدهم شوال ۱۳۹۲، به سوی آشیان جاویدان پرواز نمود و جسد او در جوار حضرت معصومه (علیها السلام) در «مقبره العلماء» به خاک سپرده شد عاش سعیداً و مات سعیداً.

بخش اول : خداشناسی و فطرت انسان

اشاره

ص : ۲۳

١. (هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلْمِكِ وَجَرَينَ بِهِمْ بَرِيحَ طَيِّبَةٍ وَفَرِحُوا بِهَا جَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَئِنِ أَنْجَيْتَنَا مِنْ هَذِهِ لَنُكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ * فَلَمَّا أَنْجَاهُمْ إِذَا هُمْ يَنْتَعُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ...)

(يونس/ ٢٢-٢٣). ٢. (...أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ...)

(ابراهيم/ ١٠). ٣. (فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ * وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ) (حجر/ ٩٩). ٤. (...رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ) (طه/ ٥٠). ٥. (فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ) (عنكبوت/ ٦٥). ٦. (فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ) (روم/ ٣٠). ٧. (وَإِذَا غَشِيَ بِهِمْ مَوْجٌ كَالظُّلْمِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ فَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا كُلُّ خَتَّارٍ كَفُورٍ) (لقمان/ ٣٢).

۸. (هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) (حدید/۳). ۹. (مَنْ نُطْفِئِهِ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ * ثُمَّ السَّبِيلَ يَسْرَهُ) (عبس/۱۹_۲۰). ۱۰. (الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى * وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى) (اعلیٰ/۲_۳). ۱۱. (فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ) (غاشیه/۲۱). ۱۲. (أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ * وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ * وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ) (بلد/۸_۱۰). ۱۳. (وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّيْنَاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) (شمس/۷_۸).

ترجمه آیات

۱. «او است که شما را در خشکی و دریا می برد. وقتی در کشتی قرار گیرید و باد ملایمی آنان را می برد، خوشحال می شوند ناگهان باد سهمگینی بر آن میوزد و موج از هر طرف به ایشان می رسد تصور می کنند که بلا آنان را فرا گرفته است، (در این وقت) با اعتقاد خالص، خدا را می خوانند، می گویند: اگر ما را از این خطر برهانی او را سپاسگزاران خواهیم بود وقتی خدا آنان را نجات دهد، همان ها در زمین ظلم و ستم می کنند». ۲. «آیا در وجود خدا شک و تردید است، در حالی که آفریننده آسمان ها و زمین می باشد. شما را می خواند تا گناهان شما را ببخشد». ۳. «خدای خود را نیایش کن و از سجده گزاران باش تا یقین به تو برسد». ۴. «خدای من کسی است که به هر چیز، وجود عطا کرده و سپس آن را به سوی (کمال) هدایت نموده است».

۵. «وقتی بر کشتی سوار شوند، خدا را با اعتقاد خالص و پیراسته از شرک می خوانند، وقتی آنان را به خشکی رسانید، ناگهان به خدا شرک میورزند». ۶. «یک راست به (آیین خدا) رو آور (دین) سرشتی است که خدا مردم را با آن سرشته و آفریده است، در آفرینش خدا تغییری راه ندارد. (که افراد را با فطرت های گوناگون بیافریند) این است آیین استوار ولی بیشتر مردم نمی دانند». ۷. «هنگامی که امواج کوه پیکر دریا کشتی آنان را بپوشاند، خدا را مخلصانه می خوانند، وقتی آنان را به خشکی نجات داد، گروهی از آنان معتدل و میانه رو می باشد، آیه های ما را جز گروه حيله گر و کفران پیشه، کسی انکار نمی کند». ۸. «او است، اول و آخر و ظاهر و باطن و به همه چیز آگاه». ۹. «او را از نطفه ای آفرید، و اندازه گیری کرد، و راه پیمودن زندگی را بر او آسان ساخت». ۱۰. «خدایی که (انسان و جهان را) آفرید و سپس به آن پرداخت، آن کس که آفرینش هر موجودی را اندازه گیری کرد و سپس رهبری نمود». ۱۱. «ای پیامبر یادآور آن چه را که در سرشت بشر وجود دارد». ۱۲. «آیا برای او دو چشم و یک زبان و دو لب ندادیم؟ او را به راه های خیر و شر رهبری نکردیم». ۱۳. «سوگند به نفس انسانی و آن کسی که آن را آفرید، و او را از بدیها و خوبی ها (در مکتب آفرینش) آگاه ساخت».

در تحول اخیر علمی غرب کاشفان و مخترعان به مردم جهان وعده می دادند که اگر مجموع روابط حاکم بر جهان ماده را کشف کنند و روابط پدیده ها را به دست آورند و سرانجام دیو جهل را، که بی رحمانه بر بشر می تازد، مهار کنند، بشر در مدینه فاضله ای که افلاطون وعده داده و بهشت برین که پیامبران از آن سخن گفته اند، گام خواهد نهاد. ولی حوادث مرگ بار اوایل و اواسط قرن بیستم، که در مجموع دو جنگ جهانی متجاوز از صد میلیون نفوس انسانی کشته و مجروح و ناپدید شدند، آب پاکی روی دست گزافه گویان و لاف زنان غربی و مدعیان دروغگو ریخت و معلوم گردید که هنوز روزگار دین سپری نشده و بشر منهای دین و توجه به خدا، به رفاه در زندگی نخواهد رسید و بر فرض رسیدن با مشکلات تازه ای، که با پیشرفت های مادی و تمدن صنعتی حل نمی شود، روبه رو خواهد شد، زیرا در سایه حکومت های متکی به علم و دانش و در عین حال منهای مذهب چه عواملی از بروز جنگ های خانمان سوز جلوگیری به عمل خواهد آورد؟ کدام سیستم حقوقی خواهد توانست جواب گوی مشکلات روابط انسان ها با هم دیگر بشود؟ امروز مکتب سازی و عرضه افکار خام با یدک کشیدن کلمه ایسم مرسوم شده است. متأسفانه تمام این مکتبها و ایسم ها در صحنه سیاست و اجتماع و اخلاق، و آشنا ساختن انسان به راه و رسم زندگی، عاجز و ناتوان گشته و

برق آسا یکی پس از دیگری به دست نابودی سپرده و به زباله دانی تاریخ ریخته می شوند. مارکسیسم که ماده و اقتصاد را مبدأ و منتهای حرکت و تحولات اجتماعی می داند، هرگز نمی تواند عطش انسان را نسبت به مسائل معنوی فرو نشاند و در پاسخ ساده ترین پرسش بشر، عاجز و ناتوان می ماند. انسان پیوسته می خواهد بداند از کجا آمده و برای چه آمده و به کجا خواهد رفت، ولی مکتب مارکسیسم در پاسخ به این سؤال، مهر خاموشی به لب زده و توان پاسخ گویی به آن را ندارد، و بدون تردید مادامی که انسان برای سؤال از «علت و هدف» و سرانجام زندگی جواب قانع کننده ای دریافت نکند، هرگز دیگر مسائل زندگی برای او به صورت جدی و قطعی حل نخواهد شد. این جاست که متفکران آزاد جهان معتقدند بشر باید به آغوش مذهب باز گردد و عقاید مذهبی به صورت یک عامل اساسی در حیات انسان ها مورد محاسبه قرار گیرد. و هر مکتبی که می خواهد انسان را تنها به طبیعت مشغول سازد، سرانجام با بروز بن بست های غیر قابل نفوذ طرد و منکوب خواهد شد. جان سخن همان است که دانشمند معروف جان دیورت می گوید: «هر طوری که امور مذهبی را تشریح کنید و به هر شکلی که مفهوم شما واقع گردد، مذهب گذشته ای داشته و اکنون نیز دارد و بی شک آینده ای هم خواهد داشت».^(۱) معنای الهی بودن این نیست که تنها به ماورای طبیعت بنگریم و از ماده و طبیعت سرباز زنیم، بلکه تفاوتی که میان الهی و مادی وجود دارد این است که

ص : ۲۹

۱- [۱] مذهب در آزمایش ها و رویدادهای زندگی، ص ۹.

یک فرد خداشناس با بهره گیری از ماده دریافت های خود را وسیله ای برای شناخت فراسوی ماده قرار می دهد، در حالی که یک فرد مادی همان را هدف قرار داده و خود را در زندان ماده و طبیعت محبوس می سازد.

جامعه شناسان و اعتقاد به خدا

جامعه شناسان غرب می گویند: اعتقاد به خدا در متن زندگی گذشتگان وجود داشته است و در هیچ مقطعی از زمان، مذهب را از برنامه زندگی خود حذف نکرده است، اما جریان کشورهای کمونیسم که خدا و مذهب را از برنامه زندگی حذف کرده و به طور وسیع به انکار خدا و جهان فراسوی ماده تظاهر می کنند، خود تراژدی گسترده ای دارد که در پایان بحث به آن اشاره خواهیم کرد. اینک درباره همگانی بودن چنین اعتقاد به بحث می پردازیم.

ندای درونی انسان ها

زندگی بشر در این کره خاکی گنجینه گران بهایی است که در اختیار انسان معاصر و آینده قرار دارد، و هر فردی از دیده خاص، به تناسب معلومات و تخصص علمی خود، از این گنجینه، بهره می برد. از این جهت می بینیم پیامبران بزرگ و مصلحان جهان، حکما و فلاسفه، مرییان و استادان اخلاق، جامعه شناسان و روان کاوان و... انسان را به بررسی تاریخ گذشتگان متوجه می سازند و هر کدام برای پیشبرد اهداف خود، بهره ها می برند. برای یک فرد الهی که می خواهد ریشه های عمیق مذهب را در اعماق تاریخ بشر جستجو کند و از پایه اصالت آن، آگاهی های مفید و سودمندی به

دست آورد، ورق زدن اوراق تاریخ و بررسی زندگی اقوام پیشین با تمدن هایی که بر او گذشته وسیله مطمئنی برای شناسایی ریشه های عمیق مذهب در قلوب انسان های فردی و زندگی انسان های اجتماعی است. بشر در طول زندگی چند هزار ساله و در خلال این تمدن های گوناگون، ده ها راه و روش برای خود برگزیده، سپس با همه آن ها وداع کرده و از زندگی خود حذف کرده است. بشر، پیوسته نوحوا و نوجو بوده و خاصیت تغییر و تحول پذیری داشته است و بر اثر عوامل طبیعی و شرایط محیطی و نژادی، صدها رفورم و دگرگونی در زندگی خود ایجاد نموده و اموری را که روزگاری آن را به سر حد جان دوست می داشت، از قاموس زندگی حذف کرده است. اما در این میان تنها یک مسئله باقی بوده که در حفظ و صیانت آن بلکه پرورش و گسترش آن، پیوسته کوشا بوده است و آن مسئله دین و توجه به فراسوی ماده است که هیچ گاه از این توجه خسته نگردیده و از آن روگردان نشده است. این قدمت و اصالت، حاکی از آن است که توجه به دین و مذهب یکی از عناصر تشکیل دهنده ذات او بوده و از غرایز بنیادی و خواسته های روحی و روانی او است که پیوسته با او همراه بوده و روح «رفورم» و نوجویی به آن راه نیافته است. ویل دورانت مورخ معاصر می نویسد: «درست است که بعضی از ملت های ابتدایی ظاهراً هیچ گونه دینی نداشته اند، یعنی از کوتوله های آفریقایی هیچ نوع عبادت و شعایر دینی ندارند... اما این جزء حالت نادر است و این اعتقاد کهن که دین نمودی است که عموم افراد بشر را شامل می شود،

با حقیقت توافق دارد... این قضیه، در نظر فیلسوف، یکی از قضایای اساسی تاریخ و روان شناسی به شمار می رود «رفورم» و نوجویی به آن راه نیافته است... و به این مسئله توجه دارد که دین از قدیم الایام با تاریخ همراه بوده است». (۱) جامعه شناس معروف «ساموئل کنیک» در برخی از سخنان خود به ریشه های مذهب در اسلاف انسان تصریح می کند و می گوید: «اسلاف انسان امروزی، که آثار آن ها در حفریات به دست آمده، دارای مذهب بوده اند، به دلیل این که آن ها مرده های خود را به وضع مخصوصی دفن می کردند و ابزار کارشان را در کنارشان می نهادند و به این طریق عقیده خود را به وجود دنیای دیگر به ثبوت می رساندند». (۲) این گروه در دورانی می زیستند که خط، اختراع نشده بود، مع الوصف توجه به مذهب، که ملازم با اعتقاد به نیروی فراسوی ماده است، جزو زندگی آنان بود. ویل دورانت در جای دیگر سؤالی مطرح می کند و می گوید: «آیا منبع این تقوایی که به هیچ وجه از دل انسان زدوده نمی شود، در کجا قرار دارد؟». (۳) ولی در صفحات بعد به گونه ای به این پرسش پاسخ می گوید: «کاهن دین را ایجاد نکرده، بلکه همان گونه که مرد سیاسی از تمایلات فطری بشر استفاده می کند، وی نیز برای مقاصد خود

ص : ۳۲

۱- [۱] تاریخ تمدن، ج ۱، ص ۸۸.

۲- [۲] جامعه شناسی، ص ۱۹۲.

۳- [۳] تاریخ تمدن، ج ۱، ص ۸۸.

مورد استفاده قرار داده است. عقیده دینی، اختراع معابد نیست، بلکه سازنده آن فطرت انسان است».(۱)

بدیهی بودن وجود خدا

برخی از عرفا وجود خدا را در جهان هستی یک امر بدیهی تلقی کرده و ادعا می کنند که دریافت چنین واقعیتی، یک دریافت روشن است و نیازی به استدلال ندارد و به قول عارف شبستری: زهی نادان که او خورشید تابان *** به نور شمع جوید در بیابان جهان جمله فروغ نور حق دان *** حق اندر وی ز پیدایی است پنهان(۲) گویا «توماس کارلایل» فیلسوف انگلیسی از شعر عارف شبستری الهام گرفته و می گوید: کسانی که می خواهند خدا را به دلیل ثابت کنند بسان کسی است که بخواهد بر وجود خورشید به وسیله فانوس استدلال نمایند. مولوی می گوید: آفتاب آمد دلیل آفتاب از وی ار سایه نشانی می دهد گر دلیلت باید از وی، رو متاب شمس مردم، نور جانی می دهد با مراجعه به آیات و ادعیه از خاندان رسالت می توان اشاره هایی به این مطلب دریافت کرد. مانند: (أَفِي اللَّهِ شَكُّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَدْعُوكُمْ لِيُغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ...).(۳)

ص : ۳۳

۱- [۱] همان، ص ۱۰۴.

۲- [۲] گلشن راز، ص ۵۱.

۳- [۳] ابراهیم (۱۴) آیه ۱۰.

«آیا در وجود خدا شک و تردید است، در حالی که آفریننده آسمان ها و زمین می باشد. شما را می خواند تا گناهان شما را ببخشد». چیزی که می تواند اشاره به بداهت وجود خدا باشد، همان جمله (أَفِيَاللَّهِ شَكٌّ) است در حالی که جمله بعدی (فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ)، چنان که بعداً توضیح خواهیم داد، خود برهانی است بر وجود خدا. همان طور که جمله یاد شده می تواند اشاره ای به بداهت وجود خدا باشد، از آیه زیر که خدا را ظاهر و آشکار می خواند نیز می توان بدیهی بودن وجود را استفاده نمود. چنان که می فرماید: (هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ). (۱) «او است، اول و آخر و ظاهر و باطن و به همه چیز آگاه». از دعای سرور آزادگان، حضرت سید الشهداء (علیه السلام)، می توان این مطلب را استفاده کرد؛ آن جا که در روز عرفه در راز و نیاز خود با کردگار جهان این چنین می گوید: «کیف يستدل عليك بما هو في وجوده مفتقر إليك أيكون لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى تكون هو المظهر لك متى غبت حتى تحتاج إلى دليل يدل عليك و متى بعدت حتى تكون الآثار هي التي توصل إليك عميت عين لا تراك عليها رقيباً». (۲) «چگونه می توان با چیزی که در وجود خود به تو نیازمند است بر تو استدلال نمود چرا آن ظهوری که برای غیر تو هست، برای تو نباشد؟! تا او تو را آشکار سازد کی از دیده دل پنهان گشتی، تا

ص : ۳۴

۱- [۱] حدید (۵۷) آیه ۳.

۲- [۲] دعای عرفه سید الشهداء (علیه السلام).

محتاج به دلایلی باشی که به سوی تو راهنما باشد؟ کی از ما دور شدی تا آثار و نشانه های تو (ما را) به سوی تو برساند تا بینا باد دیده ای که تو را بر خود رقیب و نگهبان نیندیشد». و در پایان دعا می گوید: «یا مَنْ تَجَلَّى بِكَمَالِ بَهَائِهِ... كَيْفَ تَخْفَى وَ أَنْتَ الظَّاهِرُ أَمْ كَيْفَ تَعِيبُ وَ أَنْتَ الرَّقِيبُ الْحَاضِرُ». «ای خدایی که با فروغ خود بر ما سوا تجلی کرده ای، چگونه پنهان می شوی، در حالی که تو ظاهر و آشکاری؟ چگونه غایب می گردی، در حالی که تو مراقب بندگان و در همه جا حاضری». ولی باید توجه نمود بدیهی بودن وجود خدا، با فطری بودن اعتقاد به او منافات ندارد و هیچ مانع ندارد که وجود خدا بدیهی باشد و در عین حال فطری نیز باشد و در حقیقت بدیهی بودن او معلول فطری بودن او است، زیرا همان طور که در کتاب های منطق، بخش مواد قیاس (۱)، بیان شده است یکی از اقسام بدیهی، فطریات انسان (۲) است. بنابر این، مانع ندارد که وجود خدا در عین

ص : ۳۵

۱- [۱] این بخش یکی از بخش های مهم منطق است. متأسفانه متأخرین از منطقی ها به آن، عنایت بیش تری مبذول نداشته اند؛ تنها «الجواهر النضید» نگارش علامه حلی متولد سال ۶۴۸ و متوفای سال ۷۲۶ در این قسمت داد سخن داده است و اخیراً مرحوم علامه مظفر در کتاب «المنطق» در این قسمت به طور مبسوط بحث کرده است. شکر الله مساعیهم!

۲- [۲] به شرح تهذیب ملا عبد الله یزدی، ص ۱۴۶ مراجعه فرمایید. وی می گوید: اصول امور یقینی دو چیز است ۱. امور بدیهی ۲. امور نظری که باید به بدیهیات باز گردد. آن گاه می گوید: بدیهیات بر شش گونه است و آن ها عبارتند از: اولیات، مشاهدات، تجربیات، حدسیات، متواترات و فطریات. باید توجه نمود که مقصود از «مشاهدات» همان فطری به اصطلاح قرآن است، و فطری در علم منطق، غیر از فطری در قرآن میباشد.

بدیهی بودن، فطری نیز باشد و از آن جا که وجود ما با گرایش به خدا سرشته شده است او برای ما به صورت یک امر بدیهی، تجلی می کند.

خداخواهی و خداجویی انسان

برخی از مفسران از آیات قرآن مسئله اذعان به خدا را امر فطری تلقی کرده و آن را در ردیف سایر تمایلات درونی انسان قرار داده اند و می گویند: اگر انسان فطرتاً میل به خوبی ها دارد و از بدی ها منزجر می باشد، بالذات خواهان راستگویی و امانت داری و دادگری است و از دروغ و خیانت و ظلم منزجر می باشد، هم چنین اگر خدا خواه و خداجو است و پیوسته کشش به فراسوی ماده دارد، همه به خاطر این است که میل به این امور، با خلقت او خمیر شده که خواه ناخواه به سوی خدا و خوبی ها کشیده می شود و از الحاد و بدی ها منزجر می باشد. در این بخش با دو دسته از آیات روبرو می شویم: یک گروه از آن ها مجموع تعالیم دین را از عقیده و عمل، فطری تلقی کرده و همه را به صورت ندایی درونی قلمداد می کند. گروه دیگر، تنها گرایش به خدا را در زمینه بروز حوادث بد و سهم گین، یک امر فطری یاد کرده است. اینک ما آیات هر دو بخش را متذکر می گردیم.

فطری بودن اصول تعالیم دین

۱. (فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ). (۱) «یک راست (۲) به (آیین خدا) رو آور، (دین) سرشتی است که خدا

ص : ۳۶

۱- [۱] روم (۳۰) آیه ۳۰.

۲- [۲] یک راست، ترجمه لفظ «حنیفاً» است که از نظر قواعد عربی، حال از ضمیر فاعل R «اقم» است. و برخی آن را حال از لفظ «للدین» می گیرند، در این صورت باید این چنین ترجمه کرد: به آیین راست، روی بیاور.

مردم را با آن سرشته و آفریده است، در آفرینش خدا تغییری راه ندارد. (که افراد را با فطرت های گوناگون بیافریند) این است آیین استوار، ولی بیش تر مردم نمی دانند». در این آیه، نه تنها مسئله «خداشناسی» یک امر فطری معرفی شده، بلکه دین هم یک امر فطری معرفی شده است. دقت در آیه می رساند که دین، اعم از اصول و فروع، با فطرت و خلقت بشر عجین گردیده است. حالا- چگونه اصول تعالیم اسلام اعم از عقیده و عمل، با فطرت انسان مطابق است، خود بحث گسترده ای دارد که فعلاً وارد آن نمی شویم و در بحث خاتمیت (۱) به گونه ای در این مورد بحث کرده ایم. و حقیقت دین، جز راه و رسم زندگی، و طریقی که انسان برای رسیدن به سعادت باید آن را بیماید، چیز دیگری نیست.

هدایت همگانی موجودات جهان

هدف از آفرینش انسان، تحصیل سعادت و کمال ممکن است. و خداوند هر فردی از افراد انسان، بلکه هر نوعی از موجودات جهان را برای نیل به آن کمال ممکن، هدایت و رهبری کرده و با وسایلی مجهز ساخته است. قرآن به این هدایت تکوینی، که جنبه همگانی دارد و مخصوص انسان نیست، در آیات دیگر تصریح کرده است. آن جا که می فرماید: ۲. (... رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى). (۲) «خدای من کسی است که به هر چیز، وجود عطا کرده و سپس آن

ص : ۳۷

۱- [۱] ر.ک: خاتمیت از نظر عقل و قرآن، ص ۲۱۴_۲۲۲.

۲- [۲] طه (۲۰) آیه ۵۰.

را (به سوی کمال) هدایت نموده است». ۳. (الَّذِي خَلَقَ فَسْوَى * وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى). (۱) «خدایی که (انسان و جهان را) آفرید و سپس به آن پرداخت؛ آن کس که آفرینش هر موجودی را اندازه گیری کرد و سپس رهبری نمود». این آیات می رساند که جهان خلقت، اعم از جاندار و غیر جاندار دارای هدایت فطری در آفرینش هستند که همه را در مسیر حیات و کمال متناسب خویش، رهبری می نماید و آن را از آن چه به حال او مفید و یا مضر است آگاه می سازد. قرآن در باره هدایت فطری انسان چنین می فرماید: ۴. (وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّيْنَاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا). (۲) «سوگند به نفس انسانی و آن کسی که آن را آفرید، و او را از بدیها و خوبیها (در مکتب آفرینش) آگاه ساخت». ۵. (أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ * وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ * وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ). (۳) «آیا برای او دو چشم و یک زبان و دو لب ندادیم؟ او را به راه های خیر و شر رهبری نکردیم». در آیه دیگر، پیمودن راه سعادت را به خاطر ندای درونی انسان، آسان معرفی کرده و می گوید:

ص : ۳۸

۱- [۱] اعلیٰ (۸۷) آیه ۳-۲-۳.

۲- [۲] شمس (۹۱) آیه ۷-۸.

۳- [۳] بلد (۹۰) آیه ۸-۱۰.

۶. (مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ * ثُمَّ السَّبِيلَ يَسْرَهُ). (۱) « او را از نطفه ای آفرید، و اندازه گیری کرد، و راه پیمودن زندگی را بر او آسان ساخت». این آیات، حاکی است که تمام موجودات، بالأخص جان دار و از آن میان انسان، در سایه رهبری درونی می توانند به کمال خود برسند و هادی انسان در این مسیر، آفرینش او است و تمام افراد در برابر این نعمت معنوی و رهبری فطری یکسانند و تبعیضی در کار نیست. لذا چنین می فرماید: (...فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا...). (۲) «سرشتی که آفرینش انسان روی آن قرار دارد». (لا- تَبْدِيلَ لِمَخْلَقِ اللَّهِ) «در آفرینش خدا دگرگونی نیست». یعنی هرگز تبعیضی در این میان نیست که آفرینش یکی را بر اساس تمایل به خیر و دیگری را بر اساس تمایل به شر استوار سازد. هرگاه در آفرینش جامعه ای چنین تبعیضی انجام گیرد، به طور مسلم چنین اجتماعی سالم نبوده و به هدف خلقت نخواهد رسید، زیرا تا در میان همه افراد جامعه، قدر مشترک چشم گیری وجود نداشته باشد، هرگز آنان نمی توانند در مسیر تکامل قرار گیرند. هرگاه اصول و کلیت دین جنبه فطری و سرشتی داشته باشد، قطعاً مسئله خداشناسی که اساس تمام تعالیم آسمانی است، باید فطری باشد.

تجلی فطرت در شدايد

البته معنای فطری بودن اعتقاد به خدا، این نیست که انسان در تمام

ص : ۳۹

۱- [۱] عبس (۸۰) آیه ۱۹-۲۰.

۲- [۲] روم (۳۰) آیه ۳۰.

احوال و شرایط به آن توجه داشته باشد چه بسا عواملی سبب می گردد که چنین دریافتی در نهان گاه خلقت، پنهان بماند و در ذهن خود آگاه خودنمایی نکند. آن گاه که برخی از عوامل، حجابِ روی فطرت را کنار زدند، انسان ندای درون را به خوبی می شنود و در موقع برخورد با حوادث ترسناک، خود به خود به آن موجود سبب ساز متوجه می گردد که مشکلات را آسان سازد. برای انسان در موقع بروز حوادث خطرناک، مانند هجوم امواج دریا به کشتی، بروز نقص فنی در هواپیما، بریدن ترمز ماشین و هجوم سیل به شهر و روستا یک حالت عرفانی و توجه خاصی به خدا پدید می آید که او را بیش از پیش به کارگردان جهان متوجه می سازد. در این حالت با قلبی آکنده از ایمان، بلکه با تمام ذرات وجود خود، از خدا می خواهد که او را از این مهلکه نجات بخشد. در این جا ترس، یادآور آن ندای درونی و اعتقاد فطری انسان است نه پدید آرنده اعتقاد به خدا. از توجه انسان به خدا در این لحظات از عمر نباید نتیجه گرفت که اعتقاد به خدا، معلول ترس بشر از عوامل خشمگین طبیعت است، بلکه باید آن را وسیله توجه به چنین دریافت درونی دانست. علاقه به زیبایی و ثروت اندوزی و دانش طلبی در حالی که با آفرینش ما عجین شده است، در همه شرایط شکوفان نمی شود و در ذهن خود آگاه خودنمایی نمی کند و تا شرایط فراهم نگردد، آثار چنین غریزه ای در کانون وجود ما نمایان نمی گردد. قرآن یادآور می شود که گروهی مشرک در مواقع سختی، موقعی که کشتی آنان دست خوش حوادث ناگوار می گردد، به یاد خدا افتاده و از صمیم دل، خدا را می خوانند و دیگر اسباب حتی بت های مقرب را فراموش می نمایند، و

این نشانه فطری بودن اعتقاد به خدا می باشد. اینک آیاتی که در این زمینه وارد شده است: (هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرَيْنَ بِهِمْ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَفَرِحُوا بِهَا جَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَدَيْنَا مَنْ هَدَوْا مِنْ هَذِهِ لَنُكَوِّنَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ * فَلَمَّا أَنْجَاهُمْ إِذَا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ...)(۱). «او است که شما را در خشکی و دریا می برد. وقتی در کشتی قرار گیرید و باد ملایمی آنان را می برد، خوشحال می شوند، ناگهان باد سهمگینی بر آن میوزد و موج از هر طرف به ایشان می رسد تصور می کنند که بلا آنان را فرا گرفته است،(در این وقت) با اعتقاد خالص، خدا را می خوانند، می گویند: اگر ما را از این خطر برهانی او را سپاسگزاران خواهیم بود. وقتی خدا آنان را نجات دهد، همان ها در زمین ظلم و ستم می کنند». (فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ

ص : ۴۱

إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ» (۱). «وقتی بر کشتی سوار شوند، خدا را با اعتقاد خالص و پیراسته از شرک می خوانند، وقتی آنان را به خشکی رسانید، ناگهان به خدا شرک میورزند». (وَإِذَا غَشَّتْ بِهِمْ مَوْجٌ كَالظُّلَلِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ فَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا كُلُّ خَتَّارٍ كَفُورٍ). (۲) «هنگامی که امواج کوه پیکر دریا کشتی آنان را بیوشاند، خدا را مخلصانه می خوانند، وقتی آنان را به خشکی نجات داد، گروهی از آنان معتدل و میانه رو می باشد. آیه های ما را جز گروه حيله گر و کفران پیشه، کسی انکار نمی کند». این آیات می رساند که اعتقاد به خدا در نهاد انسان به صورت فطری وجود دارد. چیزی که هست، سرگرمی های ناسالم و لذت های زود گذر و هموار بودن مسیر زندگی، او را از ندای درون غافل می سازد؛ ولی در وقت شداید، هنگامی که انسان آهنگ یک نواخت زندگی را از دست داد، به حکم فطرت، به یاد خدا و مشکل گشایی جز او نمی اندیشد. (۳).

پاسخ یک اعتراض

برخی از دانشمندان معتقدند که: این آیات ناظر به این است که یگانگی خدا، امری فطری است نه اصل وجود او. و در این باره این چنین می گویند: اگر این آیات از امر فطری سخن می گوید در مورد وجود خدای متعال نیست، بلکه در مورد یگانگی او و بی پایگی شرک است. این آیه از مشرکان که هم به خدای آفریدگار معتقدند و هم در کنار آن به خدای دست دوم عقیده دارند، می خواهد که کمی به خود آیند تا این حقیقت روشن گردد که از این خدایان دست دوم کاری ساخته نیست. از این اعتراض می توان به دو وجه پاسخ داد:

ص : ۴۲

۱- [۱] عنكبوت (۲۹) آیه ۶۵.

۲- [۲] لقمان (۳۱) آیه ۳۲.

۳- [۳] آیات دیگری نیز در این زمینه هست که به خاطر فشرده گویی از نقل آن ها خودداری می شود و فقط به موارد آن ها اشاره می کنیم: سوره های «روم» آیه ۳۳، «یونس» آیه ۱۲، «نحل» آیه ۵۳ و ۵۴ و «اسراء» آیه ۶۷.

۱. این اعتراض به فرض صحت، درباره آیاتی موجه خواهد بود که خاطره تلخ کشتی سواران را بازگو می کند؛ کسانی که در موقع گرفتاری به خدا توجه دارند و در غیر این موقع متوجه خدایان پنداری می گردند. ولی آن گروه از آیاتی که مجموع دین را یک امری فطری تلقی می کند و می گوید: تمام تعالیم دین، اعم از عقیده و عمل، امر فطری و خواسته درونی او است از قلمرو این اعتراض، خارج می باشد. در این آیات نه تنها مسئله توحید به صورت یک امر فطری معرفی گردیده است، بلکه مجموع خوبی ها و بدی ها و به قول قرآن، «فجور و تقوا»^(۱) و به تعبیر دیگر آن در سوره روم دین^(۲) (اصول و فروع) امر فطری معرفی گردیده است. در این صورت، منافات ندارد که اصل وجود خدا، بسان یگانگی او، هر دو امر فطری باشند. ۲. هرگاه از این پاسخ چشم پوشیم و تنها آیات بخش دوم را در نظر بگیریم باز این اعتراض وارد نیست، زیرا افراد مشرک در عین اعتقاد به خدا در مواقع عادی تنها بت ها را پرستش می کردند و هیچ گاه به سوی خدا توجه نداشتند و در موقع بروز حوادث، درست بر عکس می گردید؛ یعنی تنها خدا را می پرستیدند و بت ها را به دست فراموشی می سپردند. از این جریان می توان این چنین استفاده کرد همان طور که یکتا پرستی خدا امری نهادی است، هم چنین اصل اعتقاد به خدا و اذعان به کارگردانی او نیز، امری فطری می باشد، زیرا فرد مشرک در موقع بروز حوادث ناگوار به خدای یکتایی، که ذات و صفت او را فراموش کرده بود، متوجه می گردد و این توجه پس از غفلت، نشانه آن است که ذات و صفت (خود خدا و یکتایی او) هر دو یک امر فطری است؛ به عبارت دیگر اگر یکی از صفات خدا امری فطری

ص : ۴۳

۱- [۱] (فَاللَّهُمَّ فَجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) شمس (۹۱) آیه ۷-۸.

۲- [۲] << فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ... >>

است اصل اعتقاد به وجود او نیز به طریق اولی، فطری و ذاتی انسان است.

یادآوری چند نکته

اشاره

بررسی پیشین، ما را به فطری بودن اصول و پایه های دین رهبری نمود. اکنون لازم است در این مورد نکاتی را یاد آور شویم:

۱. تفاوت توحید فطری با توحید استدلالی

درباره خداشناسی از دو راه می توان سخن گفت: ۱. فطرت ۲. استدلال منظور از راه فطرت، این است که انسان بدون دلیل و بدون آن که تحت تأثیر تعلیم یا تبلیغ کسی قرار بگیرد، خود به خود به سوی خدا کشیده شود. مقصود از راه دوم این است که انسان از راه دلیل و از طریق براهین عقلی و فلسفی راهی به سوی خدا پیدا بکند و راهنمای او به سوی وجود خدا، همین براهین باشد و بس. گاهی میان این دو نوع توحید اشتباه رخ می دهد و به هم مخلوط می گردند. (۱)

۲. تمیز اعمال فطری با اعمال عادی

انسان در طول زندگی، مصدر دو نوع کار می باشد: الف. کارهای فطری و نهادی ب. کارهای عادی و معمولی کارهای فطری همان است که از ذات ما سرچشمه می گیرد؛ مانند تنفس

ص: ۴۴

۱- [۱] اشتباه توحید فطری به توحید استدلالی در کتاب ها زیاد به چشم می خورد. فخر رازی نیز دچار این اشتباه شده است، ر.ک: مفاتیح الغیب، ج ۵، ص ۱۳۷ و ۲۳۰.

و دفاع از خویش موقع خطر. این نوع کارها، بسان لانه سازی زنبور عسل و مورچگان است که بی آن که تحت تأثیر عوامل خارج از وجود خویش قرار گیرند، به شگفت انگیزترین کارها دست می زنند. کارهای عادی آن است که ریشه فطری ندارند و بشر در اثر عوامل خارج از ذات خویش، به انجام آن ها اقدام می کند. اکنون برای تشریح بیشتر مثال هایی برای کارهای فطری می آوریم: ۱. حس جنسی: تمایل دو جنس مخالف به یکدیگر از امور فطری است که در سنین مختلفی جلوه می کند و تمام انسان های سالم، بدون استثنا، در این فصل از عمر، میل به ازدواج و آمیزش جنسی پیدا می کنند بی آن که کسی آنها را به این کار دعوت کند. ۲. علاقه به منصب و موقعیت های اجتماعی از جمله امور فطری است که از نهاد انسان سرچشمه می گیرد. و حکومت بر مردم چیزی نیست که کسی آنها را نخواهد و یا نیاز به توصیه و تذکر و یادآوری داشته باشد. ۳. علاقه به ثروت و جمع آوری مال از امور فطری انسان است و هیچ گاه انسان از تجمع ثروت خسته نمی شود؛ گویی سرشت او با دنیا خواهی خمیر گردیده است. در برابر این امور، یک رشته امور عادی داریم که پیوسته در حال تغییر و دگرگونی است؛ مثلاً هرگاه اصل پوشش برای انسان یک امر فطری باشد، کیفیت و فرم لباس هیچ گاه امر نهادی نیست، برای همین جهت شکل لباس در میان ملت ها مختلف است و اکنون که روابط ملل با یکدیگر افزایش یافته است، مد لباس در هر سال در غالب نقاط جهان عوض می گردد و پیوسته فرم جدیدی جای گزین فرم پیشین می شود. آرایش زنان و دختران، دکوراسیون خانه ها، مغازه ها و فروشگاه ها و... در

هر سال دست خوش دگرگونی می شود و هر ملتی برای خود شیوه نوی انتخاب می کند. با توجه به مثال هایی که برای هر دو نوع بیان شد، می توان امر فطری را با عوامل زیر، از امور عادی و معمولی تمیز داد: ۱. مسائل فطری، چون ریشه نهادی دارد کلی و عمومی است و هیچ انسانی فاقد آن نخواهد بود. ۲. امور فطری به رهبری فطرت انجام می گیرد و اصل آن نیازی به تعلیم و تعلم ندارد. هر چند برای جلوگیری از انحراف، آموزش های سالم مؤثر است. ۳. هر فکر و عملی که ریشه فطری دارد تحت تأثیر عوامل سیاسی، اقتصادی، و جغرافیایی قرار نمی گیرد و شعاع کار آن از این عوامل دور است. ۴. تبلیغات پیگیر بر ضد فطرت، ممکن است از رشد آن بکاهد، ولی هرگز آن را ریشه کن نمی سازد و تأثیر تبلیغات، بر خلاف آن به کنندی صورت می گیرد. ولی امور عادی در این قسمت ها درست در مقابل امور فطری قرار دارد. اکنون باید دید که حس مذهبی و خداجویی چگونه دارای این شرایط می باشد:

۱. جهانی بودن حس خداجویی

بررسی کلی که در آغاز بخش انجام گرفت، پرده از روی جهانی بودن این حس برداشت و اکنون اضافه می کنیم که در حفاری های باستان شناسان، پیوسته معابد و بت و بتکده کشف می گردد؛ بت هایی که حاکی از اعتقاد به صورت زیبای معبودهایی است.

فرید وجدی می نویسد: نتیجه کاوش در طبقات زمین می رساند که بت پرستی از روشن ترین و بارزترین ادراک بشر بوده است؛ گویی اعتقاد به مبدأ با پیدایش بشر پدید آمده است. (۱) جان ایورث، استاد دانشگاه کلمبیا، درباره مذهب می نویسد: هیچ تمدن و فرهنگی را در نزد هیچ قومی نمی توان یافت مگر آن که در آن، شکلی از مذاهب وجود داشته است. ریشه های مذهب، در اعماق تاریخ تا اعماق تاریکی از تاریخ که ثبت نشده است، کشیده شده است.

۲. رهبری فطرت به سوی خدا

حس خداجویی بسان سایر احساسات درونی، بدون تعلیم و رهبری فردی در درون انسان بیدار می شود. همان طور که افراد انسان در اوقات خاصی از عمر به یک سلسله از مسائل؛ مانند منصب، ثروت، زیبایی و امور جنسی علاقه پیدا می کنند و توجه به این امور، ناخود آگاه و بدون تعلیم کسی در باطن آن ها پیدا می شود، هم چنین خداجویی در انسان در آستانه بلوغ نمایان تر می شود، تا آن جا که همه روان شناسان در این مسئله معتقدند که: میان بحران تکلیف و جهش ناگهانی احساسات مذهبی ارتباطی وجود دارد. در این اوقات یک نوع نهضت مذهبی حتی نزد کسانی دیده می شود که قبل از آن به مسائل مذهبی بی اعتنا بودند. طبق نظر «استانلی هال» حداکثر این احساسات در سن شانزده سالگی پیدا می شود. این موضوع را می توان صورت فشرده ای از توسعه شخصیت جوان

ص : ۴۷

۱- [۱] ر.ک: دایره المعارف، ماده اله و وثن.

دانست. این احساسات به جوان، که تحت تأثیر نیروهای مختلف قرار گرفته است، اجازه می دهد که علت نهایی خود را در وجود خدا پیدا کند.^(۱) پیدایش ناگهانی میل به مذهب، بدون تعلیم، نشانه فطری بودن آن است و می رساند که این حس بسان دیگر احساسات انسان، در شرایط و سنین خاصی به فعلیت می رسد، ولی نباید از یک نکته غفلت نمود و آن این که اگر مراقبت های صحیحی از این حس و یا احساسات دیگر به عمل نیاید، ممکن است بلکه به صورت حتم، انحرافات در آن پدید آید.

۳. حس مذهب مولود عوامل جغرافیایی و یا اقتصادی و یا سیاسی نیست

این که ما می بینیم حس خدا جویی در تمام نقاط گیتی و در همه اعصار وجود داشته است، نتیجه می گیریم که این حس یک ندای باطنی است و محرکی جز فطرت ندارد، زیرا اگر مولود شرایط جغرافیایی و یا عوامل دیگری بود، باید در یک قسمت از جهان و در یک قشر از مردم که شرایط واحدی از نظر اقتصاد و سیاست دارند، وجود داشته باشند، در صورتی که کاملاً عکس آن مشاهده می شود.

۴. تبلیغات پی گیر ممکن است از نمو و رشد آن بکاهد، ولی آن را ریشه کن نمی سازد

شکی نیست که تبلیغات از رشد بسیاری از ندهای درونی و غرایز انسانی می کاهد، ولی ریشه آن را نمی سوزاند؛ مثلاً اکنون که افکار چپ گرایی بر یک سوم^(۲) از مردم جهان سایه افکننده و گروهی می کوشند که حس مذهبی را

ص : ۴۸

۱- [۱] بلوغ، از سری چه می دانم، ص ۱۱۸.

۲- [۲] ناظر به قبل از فرو پاشی کمونیسم است.

در اقوام و مللی که به زنجیر استعمار کمونیستی کشیده شده اند، نابود سازند مع الوصف موفقیت آن ها در این مبارزه ناچیز است و هنوز نتوانسته اند قلوب توده ها را از این حس خالی کنند. با این که تاکنون بیش از شصت و پنج سال از انقلاب کمونیستی در جماهیر شوروی می گذرد، هنوز حس مذهبی و توجه به معنویت، قدرت خود را در اعماق قلوب مردم شوروی حفظ کرده است و برای همین جهت در این اواخر به مسلمانان و مسیحیان شوروی آزادی نسبی داده شده است که تحت شرایطی، مراسم مذهبی را برگزار کنند.

حس مذهبی یا بعد چهارم روح انسان

اگر قرآن مجید و احادیث پیشوایان اسلام، خداجویی را در انسان به صورت یک امر نهادی تلقی می کنند که با خلقت وی سرشته شده است، دانشمندان مغرب زمین بالأخص روان شناسان «حس مذهبی» را بعد چهارم روح انسان معرفی می کنند. اگر پیدایش نظریه نسبیت در غرب، فرضیه سه بعدی اجسام را در هم کوبید و ثابت کرد که اجسام علاوه بر ابعاد سه گانه (درازا و پهنا و ژرفا) بعد چهارمی به نام «زمان» دارند و این بعد مانند سه بعد دیگر، با حقیقت جسم آمیخته شده و هیچ جسمی در جهان خالی از زمان که زاییده حرکت و تحول است، نیست، هم چنین با کشف حس مذهبی در انسان و این که حس دینی یکی از عناصر اولی و ثابت و طبیعی روح انسان است، حصار ابعاد سه گانه روحی انسان درهم کوبیده شده و ثابت گردید که در روح و روان و سرشت انسانی، علاوه بر غرایز سه گانه معروف، حس دیگری نیز وجود دارد به نام «حس مذهبی»، که از نظر اصالت کمتر از غرایز دیگر نیست. اینک بیان هر یک از چهار غرایز به طور اجمال:

۱. حس کنجکاوی و به اصطلاح غریبان حس راستی؛ ولی از آن جا که این تعبیر نسبت به مقصود آنان نارسا است، به جای «راستی» کلمه «کنجکاوی» به کار می‌بریم. این همان حسی است که از روز نخست فکر بشر را به بررسی درباره مسائل مهم و مجهول وادار کرده، و در پرتو آن علوم و صنایع پدید آمده‌اند؛ این همان حسی است که از گذشته به کاشفان و مخترعان و پایه گذاران علوم، نیرو بخشیده که از رازهای نهفته پرده بردارند و به ناملایمات و سختی‌ها در طریق کشف رازهای طبیعت، تن دهند. ۲. حس نیکی؛ که پدید آورنده اخلاق و تکیه گاه فضایل و سجایای انسانی و صفات عالی روانی است. این همان حسی است که انسان را به نوع دوستی و عدالت خواهی سوق می‌دهد و در انسان یک نوع گرایش فطری به اخلاق نیک و تنفر از روش‌ها و صفات بد، پدید می‌آورد. ۳. حس زیبایی؛ که پدید آورنده هنر و سبب تجلی انواع ذوقیات می‌باشد. ۴. حس مذهبی؛ هر فردی فطرتاً خداخواه و خداجو بوده و تمایل به ماورای طبیعتی دارد که بر وجود و زندگی او حکومت می‌کند و هستی او فرعی از هستی آن است که می‌تواند گرفتاری‌ها و بدبختی‌های او را برطرف سازد. (۱) کشف این حس، جنبش‌های مهمی را در محافل علمی به وجود آورد تا حدی که ماتریالیست‌های قرن بیستم را از مَرکب غرور پایین کشید و اگر روزگاری انکار ماورای حس در محافل علمی نشانه علم و تحقیق بود، از آن به بعد نشانه جمود و تعصب تلقی گردید.

ص : ۵۰

اگر روزی گفتار لنین درباره مذهب (مذهب افیون ملت ها است) در نظر گروهی یک اصل خلل ناپذیر به حساب می آمد و توده های ساده تصور می کردند که وی راز نهفته ای را کشف کرده است، پس از ثبوت «حس مذهبی» در نهاد انسان نظر او درباره خدا و مذهب در ردیف افسانه ها قرار گرفت. وجود بعد چهارم در روح انسان، ثابت می کند که تمام تمایلات مذهبی در انسان ریشه ذاتی دارد و در تمام ادوار زندگی بشر حتی مناطقی که در آن مسئله «ارباب و رعیت» و «کارفرما و کارگر» مطرح نبود، جلوه خاصی داشته و افراد این مناطق را به خدا و مسائل ماورای حس، سوق می داد. گویا توجه به خدا و مسائل ماورای طبیعی یک نوع سروش غیبی است که سرچشمه آن، فطرت انسانی است و تجلیات این فطرت در دوران بلوغ آشکارتر می شود.

مارکسیسم در قالب مذهب

تبلیغات پی گیری که ماتریالیست ها در راه مبارزه با مذهب دارند و مذهب را وسیله رکود و عقب ماندگی و مزاحم آزادی انسان در زمینه های سازنده فکری و اجتماعی می دانند و با تمام نیرو می کوشند که اندیشه های مذهبی را از مغز بشر، بیرون کنند مع الوصف روش آنان با اصول «مارکسیسم» و بنیان گذاران آن، بی شباهت به رفتار مذهبی ها با کتاب های آسمانی و آورندگان آن ها نیست. آنان اصول مارکسیسم را، صد در صد صحیح و پیراسته از هر نوع غلط و قطعی و خلل ناپذیر می دانند، یعنی همان طرز تفکر را که خداشناسان درباره وحی و تعالیم پیامبران دارند، آنان نیز همان طرز تفکر را درباره نوشته های مارکس و انگلس و لنین دارند. آنان هر نوع تجدید نظر طلبی را، تحریم کرده و گروه تجدید نظر طلب را مرتد حزبی می اندیشند. درست مانند خداشناسانند، که انحراف از تعالیم پیامبران و انکار برخی از ضروریات تعالیم

آنان را مایه ارتداد دانسته و منکر را، مرتد مذهبی و خون او را هدر می دانند. احترامی که پایه گذاران افکار مارکسیستی از ناحیه پیروان خود برخوردارند بی شباهت به احترام پیروان آیین های الهی از پیامبران عالی قدر خود نیست. تفاوتی که میان آنان و گروه مذهبی هست این است که رهبران سیاسی آنان از احترام بس موقت برخوردارند. مادامی که مصدر کار باشند فرشته آسمانی، شکننده زنجیرهای استعمار و استبداد و پناه گاه توده های رنج بر و زحمت کش معرفی می شوند، ولی وقتی از کار بر کنار شدند و یا مرگ آنان فرا رسید و در دل خاک فرو رفتند، یک رهبر مرتجع و ضد توده و خون ریز و آدم کش که اصول مارکسیستی را زیر پا نهاده و به انسان و افکار عمومی احترام نگذاشته، معرفی می گردند. در طول زندگی، این دو نوع معرفی متضاد را درباره «استالین» که روزگاری فرشته و روزی سفاک و خون ریز معرفی گردید و پس از مرگش مجسمه های او از میدان ها برچیده شد، مشاهده کردیم و هم اکنون در چین مخالفت با «مائو» شروع شده است و چیزی نمی گذرد که او نیز به سرنوشت «استالین» دچار می گردد. (۱) از دیدگاه یک روان کاو چنین رفتاری با اصول مارکسیسم و بنیان گذاران آن، مانند مارکس و انگلس و ... گواه بر فطری بودن مفاهیم مقدسی مانند ابدیت و جاودانی است. مارکسیست ها به جای این که وحی الهی را جاویدان و خلل ناپذیر تلقی کنند و انحراف از آن را ارتداد بدانند اصول مارکسیسم را ابدی و خلل ناپذیر می اندیشند.

ص : ۵۲

۱- [۱] این قسمت مربوط به تاریخ تألیف کتاب *۷* یعنی سال ۱۳۵۷ شمسی است. اکنون که این اوراق زیر چاپ می رود وضع به گونه ای بدتر است تا آن جا که بیوه مائو دستگیر شده و محاکمه می شود.

تجدید نظر طلبی در میان مارکسیست ها آن چنان ننگین و خفت بار است که دکتر انور خامه ای در مقدمه کتاب تجدید نظر طلبی از مارکس تا مائو می نویسد: «هر یک از آنان با تمام نیروهای وجدان مارکسیستی لنینیستی خویش برچسب خفت بار «تجدید نظر طلبی» را نثار رفیق بدتر از دشمن خویش می سازد و به نوبه خود همین برچسب را از جانب او با همان شدت و حدت انقلابی، دریافت می دارد فرهنگ سیاسی شوروی به ما می آموزد که تجدید نظر طلبی، تمایلی است در درون جنبش کارگری که به سود بورژوازی می کوشد، مارکسیسم را به وسیله یک تجدید نظر از ارزش و اثر بیندازد و نابود سازد». تا آن جا که لنین در یکی از نوشته های خود تجدیدنظر طلبی را بر افراشتن پرچم نو توصیه می کند. هر چند خود لنین پرچم های جدیدی برافراشت و تجدید نظرهای اساسی در مفاهیم مارکسیستی، حاکم در زمان خود، انجام داد، ولی وحشت از اتهام به تجدید نظر طلبی، خود نشانه وجود یک نوع روح قداست و ابدیت خواهی در گروه مارکسیست است که متأسفانه آن را در غیر محل واقعی خود به کار می برند. اصولاً در منطق مارکسیست ها لفظ فداکاری و جان بازی در راه آزادی بشر و گسترش عدالت اجتماعی در میان جامعه، زیاد دیده می شود در صورتی که چنین مفاهیمی با اصول مارکسیسم که هستی را منحصر به ماده دانسته و به ماورای آن اصالتی قائل نیست، سازگار نیست، زیرا تلاش برای جامعه ای که تلاش گر نیست، جز تلاش برای یک امر معنوی چیز دیگری نمی تواند باشد.

نظر دیگری در فطری بودن دین

گاهی درباره فطری بودن مسئله خداشناسی نظر دیگری گفته می شود که

می توان آن را چنین توضیح داد: در نهاد هر انسانی عشق به کمال مطلق وجود دارد و پیوسته انسان را به سوی خود می کشد؛ اگر در خود علاقه ای به علم و دانش یا به اخلاق و روش های نیک و یا به هنر و زیبایی احساس می کند، این کشش پرتوی از عشق به کمال مطلق می باشد. روشن ترین گواه بر وجود چنین عشقی این است که هیچ کمال مادی عطش انسان را فرو نمی نشاند و انسان پر توان، به هر مقامی برسد، تلاش می کند خود را به مقامی برتر برساند. هنگامی که به آن نیز دست یافت در فکر تسخیر قله دیگری از کمالات است و هر چه پیش رود عطش وی بیش تر می گردد و خود را به گم شده خویش نزدیک تر می یابد. این ها، نشانه این است که او گم شده ای دارد و در آغاز چنین می اندیشد که کمالات مادی آمیخته با شرور می تواند عطش او را فرو نشاند، ولی هر چه گام جلوتر می گذارد، خلاف آن را مشاهده می کند. عشق به کمال مطلق نشانه وجود کمال در انسان و رابطه میان این دو است. شکوفایی این کمال به تفکر و مراقبت، سیر و سلوک و ریاضت و تمرین نیاز دارد به طوری که آتش نهفته در ضمیر انسان را شعله ورتر سازد و در او شوری پدید آورد و خداجویی او را به مرحله شهود برساند و یقینی به دست دهد که نفوذ شک بر او ممتنع باشد. این شهود و رؤیت، با دیده بصری نیست بلکه با دیده قلبی است که در سخنان امیر مؤمنان به آن اشاره شده است آن جا که می فرماید: «لم یدرکه العیون بمشاهده العیان بل تدرکه القلوب»

بحقائق الإیمان» (۱). یقینی که به عارف دست می دهد، بالاتر از یقینی است که از طریق اعمال حواس به دست می آید؛ روشنی است بدون تاریکی و یقینی است پیراسته از هر نوع شک و احتمال. حال این سؤال مطرح می شود که راه وصول به چنین کمال و یقین مطلق و شهود خارجی چیست؟ قرآن در آیه ای به آن اشاره می کند و می فرماید: (فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ * وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ). (۲) «خدای خود را نیایش کن و از سجده گزاران باش تا یقین به تو برسد». در این آیه، نیایش راه وصول به یقین معرفی شده است. این یقین غیر آن یقین است که همه ستایش گران در حال عبادت و پرستش خدا دارند؛ این همان حالت شهود و بسان یقین در برخورد با محسوسات است که از نظر پر توانی از نفوذ هر نوع تردید، پیراسته می باشد. پیمودن چنین راهی در خور همگان نیست، بلکه برای پیمودن آن، آمادگی هایی لازم است که تنها در یک عده مخصوص وجود دارد.

حس مذهبی در احادیث

به خاطر اهمیتی که حس مذهبی در علوم انسانی دارد، برخی از احادیث را، که از پیامبر گرامی و جانشینان راستین او وارد شده است، در این جا منعکس می کنیم:

ص : ۵۵

۱- [۱] نهج البلاغه، خطبه ۴۷۱.

۲- [۲] حجر (۱۵) آیه ۹۹.

۱. (صحیح بخاری در تفسیر آیه فطرت الله) حدیث زیر را از پیامبر نقل می کند. «ما من مولود إلا یولد علی الفطره ثم ابواه یهودانه أو ینصرانه أو یمجسانه... ثم یقول: (...فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا...)» (۱) هر نوزادی متولد نمی گردد، مگر بر فطرت (توحید و اسلام). سپس والدین او وی را یهودی و مسیحی و مجوسی می کنند (و از جاده توحید بیرون می برند). سپس پیامبر آیه «فطرت» را تلاوت می کند. در احادیثی که از خاندان رسالت در تفسیر آیه «فطرت» وارد شده است، حدود پانزده حدیث، «فطرت» را به توحید تفسیر کرده است و می رساند که اعتقاد به خدا و صفت یکتایی او امر فطری است. (۲) و در برخی از احادیث، فطرت در آیه «به اسلام» و «معرفت خدا»، که در حقیقت به تفسیر قبل بازگشت می کند، تفسیر شده است. (۳) ۲. هشام بن سالم از حضرت صادق (علیه السلام) از معنای «فطرت الله» پرسید امام فرمود: «فطرم علی التوحید» انسان ها را بر خصیصه توحید آفرید». ۳. زراره از معنای همان آیه سؤال کرد امام باقر فرمود: «فطرم علی المعرفه» خدا خلقت انسان را با معرفت عین کرده است». ۴. محمد بن حلیم از امام صادق (علیه السلام) پرسید: خداشناسی در درون انسان ساخته و پرداخته کیست؟ امام فرمود: «من صنع الله لیس للعباد فیها صنع» این کار بسته به خلقت خدا است بندگان در این مورد دخالتی ندارند».

ص : ۵۶

۱- [۱] التاج الجامع للأصول، ج ۴، ص ۸۱؛ تفسیر البرهان، ج ۲، ص ۱۶۲، حدیث ۵.

۲- [۲] ر.ک: تفسیر برهان، ج ۳، ص ۶۲۰ و ۲۶۳؛ توحید صدوق، ص ۲۸ و ۲۳۱ و اصول کافی، ج ۱، ص ۸۵، ۹۳، ۱۶۳ و ۱۶۵.

۳- [۳] ر.ک: تفسیر برهان، ج ۳، ص ۶۲۰ و ۲۶۳؛ توحید صدوق، ص ۲۸ و ۲۳۱ و اصول کافی، ج ۱، ص ۸۵، ۹۳، ۱۶۳ و ۱۶۵.

۵. مردی از امیر المؤمنین پرسید: به چه وسیله خدا را شناختی؟ امام فرمود: «بما عرفنی نفسه» با آن وسیله که خود را به من شناسانده است». ۶. ابی بصیر از امام صادق (علیه السلام) پرسید: آیا معرفت خداوند اکتسابی است؟ امام فرمود: «نه». راوی پرسید: آیا کار خدا و افاضه او است؟ امام فرمود: «نعم و لیس للعباد فیها صنعٌ بلی. و بندگان خدا در این شناخت دخالتی ندارند». ۷. امیر مؤمنان (علیه السلام) در نخستین خطبه نهج البلاغه پیامبران خدا را یادآورانی می داند که برانگیخته شده اند تا آن چه را در کانون وجود ما نهفته است، بیدار کنند. چنان که می فرماید: «فَبَعَثَ اللَّهُ فِيهِمْ رَسُولَهُ وَ وَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَائَهُ لِيَسْتَأْذُوهُمْ مِثْلَاقِ فِطْرَتِهِ وَيَذَكِّرَهُمْ مَنْسِيَّ نِعْمَتِهِ وَيَحْتَجُّوا عَلَيْهِمْ بِالتَّلْبِيغِ وَيُثِرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ» (۱). «خداوند در میان مردم پیامبرانی برانگیخت و پیاپی فرستاد تا بشر را به ادای پیمان فطرت وادارند و نعمت های فراموش شده خدا را یادآوری کنند و با تبلیغ خود، حجت را بر آنان تمام نمایند و حقایق نهفته در عقل آنان را برانگیزند». با توجه به سخن امیر مؤمنان (علیه السلام) می توان گفت که مقصود از آیه (فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ) (۲) این است: پیامبر آن چه را که در سرشت بشر وجود دارد، به

ص : ۵۷

۱- [۱] نهج البلاغه، خطبه یکم.

۲- [۲] غاشیه (۸۸) آیه ۱۲.

یاد آنان بیاورد و یا لااقل این معنا یکی از ابعاد این آیه است. ۸. مردی به امام صادق (علیه السلام) گفت: مرا به سوی خدا راهنمایی کن که سخنان اهل جدل مرا متحیر ساخته است؟ امام به او فرمود: «آیا تاکنون بر روی آب مسافرت نموده اید و به کشتی نشسته اید؟ _ آری. _ امام فرمود: آیا اتفاق افتاده که کشتی بشکند و در آن میان نه کسی باشد که تو را نجات دهد و نه آشنایی به شنا داشته باشید. _ آری ای فرزند پیامبر! چنین اتفاقی رخ داده است. _ آیا در این موقع به فکر تو رسیده که چیزی می تواند تو را از این مهلکه نجات بخشد؟. _ چرا. _ او همان خدای توانا است. آن جا که تمام وسایل مادی از کار می افتد و هیچ نجات بخشی وجود ندارد، می تواند تو را نجات دهد و به داد تو برسد.» (۱)

ص : ۵۸

۱- [۱] بحار الأنوار، ج ۳، ص ۴۱، به نقل از معانی الأخبار صدوق.

بخش دوم: پیمان الّستّ يا عالمِ ذر

اشاره

ص : ۵۹

١. (وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ...)

(آل عمران/٨١). ٢. (وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ)

(اعراف/١٧٢). ٣. (أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ) (اعراف/١٧٣). ٤. (وَكَذَلِكَ نَفْصَلُ الْآيَاتِ وَلَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ) (اعراف/١٧٤). ٥. (...فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ) (فصلت/١١).

۱. «و چون خداوند از پیغمبران پیمان تبلیغ گرفت آنگاه که به شما کتاب و حکمت بخشید». ۲. «به یاد آر زمانی را که پروردگارت از صلب و پشت فرزندان آدم ذریه و نسل آنان را برگرفت و آنان را بر خویشتن گواه ساخت. و گفت: آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری. (این پیمان را گرفتیم) تا روز قیامت نگویید ما از این کار غافل بودیم». ۳. «چنین پیمان گرفتیم) تا نگویید پدران ما قبلاً شرک ورزیدند (و بت پرست بودند) و ما فرزندان آنان بودیم. آیا ما را با آن چه که باطل گرایان انجام داده اند نابود کرده و مجازات می کنی». ۴. «پروردگارا آنان را در بهشت جاودانی خود وارد ساز، بهشتی که آن را به آنان و صالحان از پدران و همسران و فرزندان، وعده داده ای». ۵. «به آسمان و زمین گفت: از روی میل یا اجبار بیاید گفتند: از روی میل آمدیم».

موضوع عالم ذرّ و به تعبیر دیگر «عالم أَلست» از موضوعاتی است که مورد علاقه همگان، می باشد و هر انسانی می خواهد از سرگذشت خود پیش از آن که به این جهان بیاید، آگاه گردد و این که او چه بوده و چگونه به این جهان آمده است. اصولاً موضوعات قرآنی بر دو نوع است: الف: جنبه خصوصی داشته فقط گروه خاصی به تفسیر و تبیین آن علاقمندند. ب: جنبه عمومی و همگانی دارد و همگان علاقه به تبیین آن دارند. مسأله عالم ذرّ به نحوی که در افواه عمومی هست مورد علاقه همگان می باشد و لذا شعرا و سرایندگان گاه و بی گاه از این جهان به نام «عالم ذرّ» یا «عالم الست» نام می برند و مفاهیمی را در این مورد یادآور می شوند. آیه های دوم و سوم از آیات پیش، در رابطه با این موضوع است. کشف حقیقت در گرو این است که آیات یاد شده جدا از هر نوع موضع گیری پیشین، تفسیر نمود و روشن گردد که واقعاً این دو آیه متذکر جهانی قبل از این جهان هست، و می خواهد بگوید بشر پیش از تولد در جهان دیگری به صورت ذرات، وجود خارجی داشته یا اینکه آیه هدف دیگری دارد و ربطی به آنچه در

نکات قابل توجه

۱. لفظ ذریه در قرآن نوزده بار وارد شده است و مقصود از آن در تمام موارد، نسل انسان است. در این که این لفظ از چه ریشه ای گرفته شده اختلاف است. برخی می گویند: ذریه از لفظ «ذراً» به معنای «خلق» گرفته شده است در این صورت «ذریه» (۱) به معنای مخلوق خواهد بود. برخی دیگر می گویند: این لفظ از ریشه ذر به معنای موجودات ریز مانند ذرات غبار و مورچه گرفته شده است. برخی دیگر آن را از «ذرو» یا «ذره» می گیرند که به معنای پراکندگی است و اگر به فرزندان آدم ذریه می گویند به خاطر پراکندگی آنان در روی زمین می باشد. (۲) لفظ ذریه غالباً در مورد انسان های کم سن به کار می رود؛ مانند: (...وَلَهُ ذُرِّيَّةٌ ضُعَفَاءٌ...). (۳) «برای او فرزندان کم سن و سال است». و گاهی در مطلق نسل استعمال می شود؛ مانند: (...وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ...). (۴)

ص : ۶۴

۱- [۱] اعراف (۷) آیه های ۱۷۲-۱۷۴.

۲- [۲] مفردات راغب ماده «ذرو»؛ مجمع البیان، ج ۱، ص ۱۹۹ آیه (قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي) «بقره (۲) آیه ۱۲۴».

۳- [۳] بقره (۲) آیه ۲۶۶.

۴- [۴] انعام (۶) آیه ۸۴.

«از ذریه (ابراهیم) داوود و سلیمان و...». هم چنان که گاهی این لفظ در مورد یک فرد به کار می رود، مانند: (هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً... (۱) «زکریا گفت: پروردگارا! برای من فرزندی پاکیزه عطا فرما». (۲) و گاهی در معنای جمع به کار می رود؛ مانند: (...وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ... (۳) ۳. باید در عبارت آیه دقت بیشتری کرد. معروف در معنای آیه این است که خداوند فرزندان آدم را از صلب حضرت آدم بیرون کشید و آنان را بر یگانگی خود گواه گرفت. در صورتی که هرگز معنای ظاهری آیه این نیست، بلکه مفاد آیه این است که از پشت فرزندان آدم (نه خود آدم) ذریه و نسل های آنان را برگرفت به گواه این که می گوید: (وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ). و هرگز نمی گوید: «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ آدَمَ». روی این اساس مفاد آیه غیر آن خواهد بود که در میان مفسران معروف است. ۴. صریح آیه این است که خدا ما را بر نفس خود گواه گرفت و همگی اعتراف کردیم که او پروردگار ما است. آن جا که می فرماید: (واشهدهم على أنفسهم). در عین حال، این شهادت و اخذ اعتراف در روز رستاخیز درهای عذر را

ص : ۶۵

۱- [۱] آل عمران (۳) آیه ۳۸.

۲- [۲] و در آیه دیگر در همین موضوع به جای لفظ «ذریه» لفظ «ولیا» به کار رفته است مانند: (...فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا* يَرْتُئِي وَيَرْتُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ... (مریم (۱۹) آیه ۵ و ۶).

۳- [۳] اعراف (۷) آیه ۱۷۳.

به روی باطل گرایان و شرک ورزان می بندد و به گواهی آیه ۱۷۳ مورد بحث حق ندارند بگویند: ما از این اعتراف بی خبر بودیم. این جا است که مفاد آیه شکل خاصی به خود می گیرد؛ از طرفی در این جهان خاطره ای از آن گواهی گیری در زوایای روح و روان ما وجود ندارد از طرف دیگر، روز رستاخیز حق نداریم بگوییم: ما از چنین پیمانی بی خبر بودیم. چنان که می فرماید: (... أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ). «مبادا روز رستاخیز بگویید ما از چنین پیمانی بی خبر بودیم». در این صورت این پرسش پیش می آید که این چگونه پیمانی است که با نداشتن آگاهی از آن، درهای عذر را به روی ما می بندد؛ به عبارت دیگر شکی نیست که ما از چنین پیمانی به صورت علم حصولی (یادآوری خاطره رویداد پیمان) غافلیم. در صورتی که در آیه به صورت قاطع می گوید حق ندارید بگویید که ما از چنین پیمانی غفلت داشتیم. این غفلت از پیمان، چگونه با حکم الهی (أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ) جمع می شود؟ ۵. شکی نیست که این آیه خطاب به پیامبر و یا به عموم انسان ها است. اگر آغاز آیه خطاب به پیامبر باشد، ذیل آن (أَنْ تَقُولُوا...) خطاب به همه جهانیان است. قرآن با این خطاب می خواهد ما را به جریانی که قبل از خطاب انجام گرفته متوجه سازد نه جریانی که در موقع خطاب انجام می گیرد و یا پس از آن انجام خواهد گرفت. به گواه این که لفظ «إِذْ» در آغاز آیه آمده است و چنین جمله ای در موردی به کار می رود که ظرف حادثه در گذشته باشد.

این آیه می رساند که از فرزندان آدم بر ربوبیت خدا پیمان گرفته شده است و اما این پیمان چگونه و در چه زمان بود در این باره توضیحی نمی دهد. از این جهت مفسران اسلامی درباره مفاد این پیمان اختلاف نظر دارند.

۱. نظریه متکی به احادیث

نظریه معروف که پشتوانه حدیثی دارد این است که خداوند به هنگام آفرینش آدم، تمام فرزندان آینده او را به صورت موجودات ریز در آورد و به آنان گفت: (أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ) آنان گفتند: (بلی) سپس همگی را به صلب آدم باز گردانید. و آنان هنگام خطاب الهی دارای عقل و شعور کافی بودند و سخن خدا را شنیدند و پاسخ پرسش او را گفتند و این پیمان به این خاطر از آنان گرفته شد که درهای عذر را در روز رستاخیز به روی آنان ببندد. (۱)

نارسایی های این نظریه

۱. روشن ترین گواه بر نارسایی این نظریه این است که با مدلول ظاهر آیه موافق نیست، زیرا همان طور که در نکته سوم یادآور شدیم ظاهر آیه این است که ما از پشت همه فرزندان آدم، ذریه آنان را گرفته ایم نه تنها از صلب آدم. و به خاطر همین نظر می گوید: (مِنْ بَنِي آدَمَ)؛ «از فرزندان آدم» (نه از آدم). و از این جهت ضمائر را به صورت جمع می آورد و می گوید: (مِنْ ظُهُورِهِمْ) «از پشت فرزندان» (ذَرِيَّتَهُمْ) «ذریه و نسل فرزندان». بنابر این، توجیه یاد شده با خود آیه تطبیق نمی کند.

ص : ۶۷

۱- [۱] مجمع البیان، ج ۳، ص ۴۹۷ (ط صیدا)؛ تفسیر فخر رازی، ج ۴، ص ۱۲۰ (ط ۱۳۰۸ مصر).

۲. اگر این پیمان به صورت آگاهی کامل گرفته شده است چطور کسی فعلاً از این پیمان خبر ندارد؟ این که برخی از طرفداران این نظریه برای رفع اشکال دست و پا می زنند و می گویند: آن چه فراموش شده است وقت پیمان است نه خود پیمان، به گواه این که اثر آن که همان میل به خداشناسی است در روح ما باقی است، چندان جالب نیست، زیرا هرگز معلوم نیست آن چه که در روح ما از حس خداشناسی وجود دارد، مربوط به چنین پیمانی باشد، چه بسا ممکن است مربوط به فطری بودن مسئله خداشناسی باشد. تصور این که گذشت زمان مایه این فراموشی شده است صحیح به نظر نمی رسد، زیرا طول این مدت، به مراتب کم تر از فاصله انسان با رستاخیز است و در روز قیامت حوادث جهان از خاطر آنان محو نمی شود. و بهشتیان به دوزخیان می گویند: (...أَنْ قَدْ وَحَدِّدْنَا مَا وَعَدْنَا رَبُّنَا حَقًّا فَهَلْ وَحَدِّدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قَالُوا نَعَمْ...)[۱] «ما آن چه را پروردگاران وعده کرده بود، حق و پا بر جا یافتیم آیا شما نیز آن چه که پروردگارتان وعده داده بود حق یافتید؟ می گویند: بلی».[۲] ۳. اصولاً هدف از اخذ پیمان این است که افراد بر طبق آن عمل کنند و عمل بر آن، فرع یادآوری است. اگر کسی از این پیمان خاطره ای در اندیشه خود نداشته باشد، چگونه خدا می تواند حجت را بر مردم فراموش کار تمام کند

[۱] اعراف(۷)آیه ۴۴.

[۲] آیاتی که گواهی می دهند که انسان به هنگام رستاخیز متذکر رویدادهای این جهان می باشد منحصر به آن چه که در متن گفته شد نیست بلکه آیات دیگری نیز بر این مطلب گواهی می دهند مانند: (قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ إِنِّي كَانَ لِي قَرِينٌ * يَقُولُ ءَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُصَدِّقِينَ) (صافات آیه های ۵۱-۵۲) و مانند آیه: (وَقَالُوا مَا لَنَا لَنَرِي رِجَالًا كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرَارِ) (سوره ص، آیه ۶۲).

و آنان را به کیفر اعمال خود برساند. ۴. این نوع تفسیر یک نوع تناسخ گرایی است که بطلان و بی پایگی آن از ضروریات دین اسلام است، زیرا روی این اساس تمام انسان ها یک بار به این جهان گام نهاده اند و پس از یک زندگی کوتاه رخت از این جهان بسته اند و بار دیگر تدریجاً به این جهان بازگشته اند. این همان تناسخ است که محققان اسلامی آن را محکوم کرده اند. (۱) در این جا پاسخ یک پرسش باقی است و آن این که اگر این تفسیر با چنین نارسایی هایی روبرو است، پس تکلیف روایاتی که در این زمینه وارد شده است چیست؟ پاسخ این پرسش را در پایان بحث خواهیم داد. نظریه دوم گروهی از مفسران که در رأس آنان «رمانی» و «ابو مسلم» و برخی دیگر قرار دارند آیه را بر توحید فطری حمل نموده و آن را از این طریق تفسیر کرده اند. آنان می گویند: انسان با غرایز و استعدادها و درخواست های طبیعی و فطری به این جهان گام می نهد و در هنگام تولد و خروج از صلب پدر و دخول به رحم مادر و به هنگام انعقاد نطفه ذره ای بیش نیست، ولی در این ذره، استعدادهای فراوان و لیاقت های قابل توجهی است. از آن جمله استعداد خداشناسی است که با تکامل این ذره در بیرون رحم، تمام استعدادهای او شکفته شده و به مرحله کمال و فعلیت می رسد^۲ به عبارت دیگر در نهاد انسان، غریزه خداشناسی و توجه به فراسوی طبیعت به صورت سِرّ الهی به

ص : ۶۹

۱- [۱] این چهار انتقاد را مرحوم طبرسی در مجمع البیان، ج ۴، ص ۴۶۷ (چاپ صیدا) از محققان اسلامی نقل کرده است هم چنان که این نظریه در تفسیر رازی با دوازده اشکال وارد شده است، ر.ک: ج ۴، ص ۲۲۱-۲۲۲. و در المیزان این انتقادات نیز آمده است، ر.ک: ج ۸، ص ۳۲۵-۳۲۷.

ودیعہ گزارده شده است و اگر دستی از خارج این سترّ الهی را دگرگون نسازد، انسان با روح خداشناسی رشد می کند و از جاده توحید منحرف نمی گردد تا آن جا که دانشمندان روان شناس حس مذهبی را یکی از ابعاد روحی انسان شمرده و او را با چنین بعدی توصیف کرده اند و در حقیقت یک چنین حسّی، بسان احساسات و غرایز دیگر، در نهاد انسان به قلم تکوینی ترسیم گردیده است و با رشد انسان نیز پرورده می گردد. و به عبارت سوم خدا، انسان ها را از پشت پدران و رحم های مادران بیرون آورد و آفرینش آنان را با خصوصیات ترکیب داد که پیوسته پروردگار خود را می شناسند و نیاز خود را به او احساس می کنند. هنگامی که انسان ها به خدا توجه پیدا کردند و خود را غرق در نیاز دیدند، تو گویی به آنان گفته می شود من خدای شما نیستم آنان نیز می گویند: چرا گواهی می دهیم که خدای ما هستی. (۱) خلاصه انسان در سایه فطرت پاک الهی که بر اساس خداشناسی آفریده شده است و به کمک عقل که راهنمون او به سوی خداست، پیوسته خدا خواه و خدا جو است. در نتیجه این پیمان، تشریحی نیست و به صورت خطاب و سؤال و جواب صورت نگرفته است، بلکه پیمانی است تکوینی و نهادی و پاسخی هم که داده شده است نیز بر همین منوال میباشد. در قرآن و سخنان روزمره ما این نوع سخن گفتن و پیمان گرفتن رایج است؛ مثلاً می گویند خداوند با دادن چشم از ما پیمان گرفته که در چاله نیفتیم

ص : ۷۰

۱- [۱] تفسیر رازی، ج ۴، ص ۳۲؛ مجمع البیان، ج ۳، ص ۴۹۷؛ فی ظلال القرآن، ج ۹، ص ۵۸-۵۹ و در مدرک اخیر ظرف این پیمان، وقتی معرفی شده که انسان به صورت سلول در رحم مادر قرار می گیرد.

و با دادن عقل، پیمان گرفته که حق و باطل را از هم تمیز دهیم. قرآن مجید درباره زمین و آسمان می گوید: (...فَقَالَ لَهَا
وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ). (۱) «به آسمان و زمین گفت: از روی میل یا اجبار بیاید گفتند: از روی میل
آمدیم». این نوع سخن گویی با آسمان و زمین که فاقد شعور و درک می باشند، جز از طریق تکوین و آفرینش راه دیگری
ندارد. از برخی خطبای عرب نقل می کنند که وی این چنین می گفت: «سَلِ الْأَرْضَ مَنْ شَقَّ أَنْهَارَكَ؟ وَ غَرَسَ أَشْجَارَكَ؟ وَ
أَيَّعَ ثِمَارَكَ؟ فَإِنْ لَمْ تُجِبْكَ حِوَارًا، أَجَابُكَ إِعْتِبَارًا». «از زمین بپرس، چه کسی جوی های تو را شکافته و درختانت را کاشته و
میوه های تو را رسانیده، اگر او به طور خطاب به تو جواب نگوید، به زبان حال پاسخ خواهد گفت». (۲) این نظریه شاهد قرآنی
و حدیثی دارد. شاهد قرآنی آن همان آیه (فطره الله) (۳) است که می تواند بیان گر این آیه باشد. تفاوتی که میان این دو آیه
وجود دارد، این است که آیه (فطره الله) به طور سر بسته می گوید که حس خداشناسی با خلقت انسان عجین شده است ولی
زمان آن را معین نمی کند، در حالی که آیه مورد بحث از هنگام تکوین و پیدایش این راز الهی گزارش می دهد و می رساند
لحظه ای که انسان به صورت یک موجود ریز در رحم مادر قرار می گیرد دارای چنین راز الهی است. تو گویی نخستین سلول
انسان که در رحم مادر قرار می گیرد دربرگیرنده این سرّ الهی می باشد.

ص : ۷۱

۱- [۱] فصلت (۴۱) آیه ۱۱.

۲- [۲] مجمع البیان، ج ۴، ص ۴۹۸ (ط صیدا).

۳- [۳] روم (۳۰) آیه ۳۰.

اگر بنا باشد این بحث را با مسائل علوم طبیعی نیز تطبیق دهیم، باید بگوییم: ژن های سلول هر انسانی در بر گیرنده این ویژگی روحی است که با رشد سلول نیز پرورده می گردد. گذشته بر این در حدیثی که با سند معتبر نقل شده است این تفسیر تأیید شده است. عبدالله بن سنان می گوید: از امام صادق (علیه السلام) پرسیدم مقصود از «فطره الله» چیست؟ فرمود: «هی الاسلام فطرهم الله حين أخذ ميثاقهم على التوحيد فقال: أَلست برَبِّكم(۱)؛ مقصود از فطرت، اسلام است. خداوند از تمام انسان ها بر توحید پیمان گرفته است و فرموده است: آیا من پروردگار تو نیستم؟ همگی گفتند: بلی».

نارسایی های این نظریه

این نظر در حالی که به مراتب از نظر پیش استوارتر است ولی خالی از یک رشته نارسایی ها نیست که برخی را یادآور می شویم: ۱. ظاهر آیه حاکی است که این جریان در گذشته انجام گرفته است. به گواه این که می گوید: (وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ) و لفظ «إِذْ» در ماضی به کار می رود. (۲) به عبارت دیگر خطاب قرآن به پیامبر یا به همه مردم در ظرف نزول قرآن است، ولی ظرف عهد و هنگام پیمان گیری در گذشته می باشد. آن جا که می گوید: «به یاد آر زمانی را که پروردگارت از پشت بنی آدم نسل آنان را گرفت».

ص : ۷۲

۱- [۱] تفسیر برهان، ج ۲، ص ۴۷، حدیث ۷.

۲- [۲] و اگر هم گاهی در مستقبل به کار رود به صورت مجاز و روی عنایت خواهد بود. مانند: (وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ...) (مائده/ ۱۱۶) به طور مسلم خدا تاکنون چنین سخنی به عیسی نگفته است و در روز قیامت خواهد گفت. مجوز این که لفظ «إِذْ» و جمله «قال» به کار رفته است همان محقق الوقوع بودن جریان می باشد.

هرگاه این آیه، ناظر به آفرینش تدریجی انسان با استعدادهای شایسته که او را به سوی خدا رهبری می کند باشد، در این صورت ظرف پیمان گیری نسبت به مردمی که در زمان پیامبر می زیستند با وقت خطاب یکی خواهد بود. و این سخن بر خلاف ظاهر آیه است. ۲. هرگاه هدف آیه این باشد که انسان با استعدادهای فطری و عقلانی آفریده شده است که او را به سوی خود رهبری می کند، در این صورت چرا خدا می گوید: (وَأَشْهَدُهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ) «آنان را بر خویشتن گواه ساخت». در صورتی که شایسته بود بگوید: «فعرَفَ نَفْسَهُ عَلَيْهِمْ» خود را به آنان شناساند» باز در آخر آیه می گوید: (بَلَىٰ شَهِدْنَا) در صورتی که شایسته بود بگوید: «بَلَىٰ عَرَفْنَاكَ». ۳. گذشته بر این، تفسیر جمله (أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ) از طریق خطاب تکوینی هر چند صحیح است، ولی قطعاً خلاف ظاهر است و تا دلیل روشن بر آن دلالت نکند، نمی توان بر آن اعتماد نمود. ۴. این نظریه (انسان با استعدادهای فطری و عقلانی آفریده شده است که او را به سوی خدا رهبری می کند) فشرده ای از توحید فطری است. و اگر هدف آیه رساندن چنین مطلبی بود، باید آن را با روشن ترین عبارت بیان می کرد.

نظریه سوم

استاد عالیقدر حضرت علامه طباطبایی (قدس سره) آیه را به گونه دیگری تفسیر کرده و نظر خاصی را برگزیده اند که فهم عمق آن نیاز به توضیح دارد. اینک توضیح نظریه وی: ۱. زمان، پدیده تدریجی است که تمام اجزای آن در یک جا جمع

نمی شود. این ویژگی نه تنها از آن زمان است، که در آن تدریج و تقطیع نهفته است، بلکه هر حادثه ای که در بستر زمان قرار گیرد، واقعیت تجزی و تدریج به خود می گیرد. ۲. شکی نیست که حوادث جهان در نزد ما به رویدادهای دیروز و امروز و فردا تقسیم می شود و هر رویدادی برای خود زمان و مکان ویژه ای را اختصاص می دهد و برای انسانی که در محدوده های زمان زندگی می کند، امکان ندارد همه حوادث را یک جا مشاهده کند و همگی نزد او حضور داشته باشند. ولی اگر بیننده حوادث در افقی برتر از زمان و مکان قرار گیرد و به مجموع اجزای زمان به عنوان یک پدیده بنگرد، دیگر برای او دیروز و امروز و فردا مفهومی نخواهد داشت. از باب تقریب، نظر شما را به مثال هایی که می تواند حقیقت را به ذهن نزدیک کند جلب می کنیم: الف. فرض کنید انسانی در اتاقی نشسته و از منفذ بسیار ریز و تنگ آن به بیرون می نگرد و در همین لحظه قطار شتری از برابر آن عبور می کند. به طور مسلم آن بیننده در هر لحظه یک شتر بیش تر نمی بیند، ولی انسانی که در همان لحظه در پشت بام آن اتاق قرار گرفته و بیرون را می نگرد، در یک لحظه تمام شترها را یک جا مشاهده می کند. مثل انسانی که در زندان زمان قرار گرفته است، بسان همان انسانی است که می خواهد از منفذ تنگ و باریک به خارج بنگرد؛ ولی آن کس که در مقام والاتر از زمان قرار دارد، بسان انسانی است که از پشت بام، حوادث بیرون را بررسی می کند. ب. مورچه ای روی قالی رنگارنگ راه می رود و در هر لحظه یک نوع نقش و رنگ بیش تر مشاهده نمی کند، ولی انسانی که دید گسترده ای دارد همه

نقش‌ها و رنگ‌ها یک‌جا در نظر او قرار می‌گیرد. ج. در کنار رود نیل نشسته‌اید و به آب و چین و شکن آن نظاره می‌کنید، برای شما فقط یک قسمت از مسیر و امواج کوبنده رود قابل رؤیت است. ولی انسانی که با هواپیما از فراز آسمان بر رود نیل می‌نگرد، قسمت اعظم امواج و مسیر آب را مشاهده می‌کند و هم چنین است موارد دیگر. از این بیان روشن می‌گردد که دوری و نزدیکی حوادث در افرادی صادق است که در دل زمان قرار گیرند و گذشت زمان آنان را با رویدادهای جهان، دور یا نزدیک می‌سازد ولی موجودی که در مقامی والاتر از زمان و مکان قرار دارد، فاصله زمانی یا مکانی درباره او مفهومی ندارد. ۳. انسان و تمام اجزای جهان که در بستر زمان قرار دارند، وجود دو رویه دارند؛ رویی به سوی خدا و رویی به سوی زمان و به عبارت دیگر دارای دو نسبت و دو رابطه‌اند. از آن نظر که با خدا ارتباط دارد و خدا بر آن‌ها محیط است، هیچ جزئی از جزء دیگر غایب نیست؛ نه خدا از آن‌ها غایب است و نه آن‌ها از محضر خدا غایب هستند، بلکه تمام موجودات جهان (بی آن‌که در آن گذشته و آینده‌ای باشد) در حضور او قرار دارند. چگونه می‌تواند غیر این باشد، در حالی که جهان کار اوست و هیچ کاری، از آن نظر که با صاحب کار قائم است، نمی‌تواند از او پنهان باشد. ولی از آن نظر که موجودات در دل زمان قرار دارند و با آن آمیخته‌اند، به صورت حوادث متفرق و رویدادهای گوناگون که با یکدیگر فاصله‌های گوناگونی دارند، جلوه می‌کنند. این عوامل او را از حضور در نزد خدا بی‌خبر کرده، حجابی میان دیده قلبی او و خدا پدید می‌آورد. این دو محاسبه در نظر حضرت استاد به گونه‌ای است که جهان را به دونشأت باطن و ظاهر یا درون و برون تقسیم می‌کند. و وجود جمعی جهان،

باطن این وجود متفرق است. حضرت استاد وجود این دو نشأت را از آیاتی استفاده کرده و می گوید: جمله (كُنْ فَيَكُونُ) اشاره به این دو نشأت جمعی و تدریجی دارد. لفظ «کن» اشاره به وجود جمعی است. بالأخص اگر این آیه را به آیه دیگر ضمیمه کنیم (آیه ۵۰ سوره قمر) که می فرماید: (وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ). «امر و فرمان ما فقط یکی است مانند یک چشم به هم زدن». یکی بودن امر جز این نمی تواند باشد که با فرمان «کن» همه حوادث، بدون تفرق و تدریج یک جا وجود داشته باشد و همه اشیا با خطاب «کن» پدید آیند و جمله «فیکون» که حاکی از تدریج است، اشاره به رویه دیگر این جهان است که تدریجی می باشد. از این بیان نتیجه می گیرند که آیه، ناظر به وجود جمعی انسان ها در حضور خداست؛ حضوری که غیبت در آن متصور نیست گویی همه فرزندان آدم یک جا از پشت پدران گرفته شده گرد هم جمع آمده اند و در برابر خدا حضور دارند. در این حالت هر انسانی آفریدگار خود را حضوراً می یابد و یافته اش گواهی روشن بر وجود خدا و خداوندگاری او است، ولی قرار گرفتن انسان در گردونه زمان و تحولات و تطورات جهان، آدمی را آن چنان مشغول و از خود بی خود می کند که از علم حضوری به آفریدگار غافل می گردد. (۱)

پرسش هایی پیرامون این نظریه

پیرامون این نظریه پرسش هایی وجود دارد که تا پاسخی قطعی به آن ها داده نشود، نمی توان به آن اعتماد نمود. اینک برخی از آن ها:

ص : ۷۶

۱. شکی نیست که جهان، بر فرد محیط بر زمان و مکان طوری تجلی می کند و بر فرد محاط و غرق در دل زمان و مکان جور دیگر؛ به عبارت دیگر جهان را از دو دریچه می توان نگریست: الف. از دریچه یک فرد محیط بر زمان و مکان. در این صورت تمام اجزای آن، جمع بوده و تفرق و تشتتی در آن راه نخواهد داشت. ب. از دریچه فرد محاط در زمان. در این صورت تمام پدیده ها به صورت پراکنده وجود خواهند داشت. ولی آیا این اختلاف مربوط به وسعت و یا ضیق بیننده است که یکی قدرت دید گسترده ای دارد و دیگری فاقد چنین دید و توانی است یا مربوط به خود حوادث و پدیده ها است؟! شکی نیست که این اختلاف مربوط به ذات جهان و خود حوادث و پدیده ها نیست. این دوگانگی مربوط به دید وسیع فرد محیط است که به او امکان می بخشد همه نقش و نگار قالی یا چین و شکن دریا یا مجموعه واکن های قطار را یک جا مشاهده کند، در حالی که آن فرد محاط بر اثر کمی توان دید، در هر لحظه ای فقط یک حادثه و یک چین و شکن، بیش مشاهده نمی کند. روی این بیان روشن می گردد که برای جهان، دو نشأتی بیشتر وجود ندارد: نشأتی به نام باطن و درون جهان و نشأتی به نام ظاهر و برون عالم؛ به عبارت دیگر برای پدیده های جهان دو وجود متصور نیست: وجود جمعی و وجود تدریجی، بلکه برای پدیده ها یک تحقق و یا یک وجود بیش نیست که گاهی به صورت مجتمع و احیاناً به صورت متفرق دیده می شوند. اگر اختلاف وجود دارد مربوط به پرتوان و کم توانی بیننده است، نه خود حوادث و پدیده ها. ۲. حضور حادثه ها و پدیده ها نزد خداوند، دلیل بر علم خدا بر تمام

حوادث و رویدادهاست، زیرا حقیقت علم، جز حضور معلوم نزد عالم چیز دیگری نیست و موجودات جهان از این که فعل خداست، قهراً قائم با او و حاضر نزد او است، به عبارت دیگر حضور موجودات، نزد خدا مایه علم خدا به موجودات است، نه سبب علم موجودات به خدا. خلاصه، ملاک علم خدا بر موجودات احاطه قیومی او بر تمام جهان است و چون احاطه از یک جانب است و تنها خدا محیط است و غیر او محاط می باشد، قهراً آگاهی منحصر به آن کس خواهد بود که محیط است و فرد محاط از علم سهمی نخواهد داشت. و نتیجه چنین حضوری، جز علم خدا بر اشیا چیز دیگری نیست و از آن علم موجودات به خالق یکتا فهمیده نمی شود. به عبارت دیگر هدف آیه این است که خداوند از انسان به ربوبیت خود اعتراف گیرد و بندگان به آن گواهی دهند، ولی نتیجه حضور پدیده های جهان نزد خدا، اثبات علم خدا نسبت به حوادث و جریان هاست، نه آگاهی موجودات از خدا. ممکن است تصور شود همان طور که حضور اشیا نزد خدا، سبب علم خدا بر آن ها است هم چنین سبب می شود که اشیا نیز به خدا آگاهی داشته باشند. ولی این مطلب تصویری بیش نیست، زیرا حضور از آن نظر موجب علم می گردد که همراه با قیام شیئی با خدا و در نتیجه احاطه خدا بر آن شیء است و چنین صفت و ملاکی فقط در خدا موجود است. او قیوم و محیط بر جهان است در حالی که در دیگر موجودات چنین ملاک و خصوصیتی نیست. آن ها محاطند و قائم به خدا. ۳. این تفسیر از اذهان همگان بسیار دور است و هرگز نمی توان نام آن را تفسیر نهاد، بلکه به تأویل نزدیک تر است.

نهایت چیزی که می توان گفت این است که این نظر، بُعدی از ابعاد معنای آیه است، نه بعد منحصر. گذشته از این، الفاظ آیه از قبیل (وَأَشْهَدُهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ) و نظایر آن، که به معنای گواهی گیری است، با این تفسیر ناسازگار است.

نظریه چهارم

شریف مرتضی درباره آیه بحث جالبی کرده است و پس از نقد نظریه نخست، به نحوی که گذشت، نظریه جدیدی را مطرح می کند که خلاصه آن این است: اخذ اعتراف مربوط به همه فرزندان حضرت آدم نیست، بلکه از آن افرادی است که پدران کافر و مشرک داشته اند. (۱) به گواه این که در آیه ۱۷۳ می گوید: (أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ...). در این صورت باید گفت: آیه مربوط به گروهی است که در این جهان بالغ و کامل شده اند و آن چه را که پیامبران خدا برای آنان آورده بودند، آگاه شدند و به آن اقرار نمودند و به گونه ای بر خویشتن گواهی دادند. آن گاه اضافه می کند کسانی که معنای نخستین را برگزیده اند، تصور کرده اند که لفظ ذریه فقط به موجود غیر کامل و غیر عاقل اطلاق می شود، در صورتی که در قرآن این لفظ بر افراد کامل نیز اطلاق شده است. چنان که می فرماید: (رَبَّنَا وَأَدْخِلْهُمْ جَنَّاتٍ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ...) (۲).

ص : ۷۹

۱- [۱] غرر الفوائد (معروف به امالی)، ج ۱، ص ۲۸-۳۰.

۲- [۲] غافر (۴۰) آیه ۸.

«پروردگارا آنان را در بهشت جاودانی خود وارد ساز؛ بهشتی که آن را به آنان و صالحان از پدران و همسران و فرزندان، وعده داده ای». مرحوم شریف پس از این نظریه، نظریه دیگری را مطرح می کند که ما آن را در گذشته تحت عنوان نظریه دوم مطرح کردیم. این نظریه نیز چندان محکم نیست، زیرا: اولاً: لازمه این نظریه این است که «من» در جمله (من بنی آدم) برای تبعیض باشد، نه برای بیان. در صورتی که ظاهر این است که من بیانیه است، نه تبعیضیه. ثانیاً: این که می گوید: آیه مخصوص کسانی است که پدران آنان مشرک بوده اند، به گواه آیه بعدی چندان استوار نیست، زیرا آیه بعدی به منزله حکمت این گواهی گیری است نه علت؛ یعنی چون احتمال دارد که مشرک بودن پدر عذری در آخرت باشد، ما این کار را انجام دادیم تا باب عذر بسته شود، ولی لازم نیست که این حکمت در تکتک افراد موجود باشد. ثالثاً: اگر مقصود این است که گروهی که پدران آنان مشرک بودند ولی در سایه تعالیم پیامبران به آغوش توحید بازگشتند و به وحدانیت خدا اعتراف نمودند، چرا باید این مطلب بهنحوی ادا نگردد که در اداء مقصود روشن باشد. این ها نظریاتی است که از طرف مفسران بزرگ اظهار شده است. امید است که کاوش گران آینده برای این آیه معنای روشنی، که با الفاظ آن منطبق باشد، مطرح کنند و حقیقت آیه را روشن سازند. در گذشته یادآور شدیم که نظریه اول متکی به روایاتی است که در جوامع حدیثی وارد شده است و باید برای این روایات راه حلی اندیشید؛ مثلاً مرحوم

بحرانی (سید هاشم) در تفسیر آیه، ۳۷ روایت نقل کرده است. (۱) نور الثقلین که مانند تفسیر برهان بر اساس تفسیر قرآن به حدیث نوشته شده است، در ذیل آیه، ۲۷ حدیث نقل کرده است. (۲) اما باید توجه نمود که مضمون این روایات با هم مختلف است و همگی ناظر به نظریه نخست نیست، بلکه به جهاتی نمی توان با آن ها استدلال کرد، زیرا: اولاً: برخی از این روایات، صریح در قول دوم یا قابل انطباق بر نظریه دوم می باشند؛ مانند روایاتی که در شماره های ۶، ۷، ۲۰، ۲۲ و ۳۵ (۳) آمده اند. ثانیاً: برخی از آن ها صریح در این است که این اعتراف از ارواح گرفته شده است؛ مانند روایت شماره ۲۰. آن چه بر نظر نخست دلالت دارد، احادیث شماره های ۳، ۴، ۸، ۱۱، ۱۴، ۱۷، ۱۸، ۲۷ و ۲۹ می باشد و تعداد آن ها به حسب ظاهر نه تاست. اما اگر دقت کنیم خواهیم دید تعداد واقعی آن ها از پنج تجاوز نمی کند، زیرا پنج حدیث از این نه روایت مربوط به «زراره» است؛ یعنی آخرین راوی حدیث از امام، زراره می باشد و به طور مسلم یک راوی، یک مطلب را پنج بار از امام سؤال نمی کند و اگر روایت زراره به صورت پنج حدیث نقل شده است به خاطر این است که افراد متعددی این حدیث را از زراره نقل نموده اند. از این جهت، حدیث رنگ کثرت و تعدد به خود گرفته و عبارات مختلفی پیدا کرده است و این کار سبب نمی شود که یک روایت پنج روایت شمرده شود. بنابراین، چون احادیث شماره های ۳، ۴، ۱۱، ۲۷ و ۲۹ به یک نفر

ص : ۸۱

۱- [۱] البرهان، ج ۲، ص ۴۶ - ۵۱.

۲- [۲] نور الثقلین، ج ۲، ص ۹۳ - ۱۰۱.

۳- [۳] شماره های احادیث مطابق با شماره های تفسیر برهان است.

(زراره) منتهی می گردد، نمی توان آن ها را پنج حدیث شمرد، بلکه باید همه را یک حدیث تلقی نمود. در این صورت تعداد احادیث از نه به پنج تنزل می کند. احادیث دیگر، مقداری مبهم، و صریح در مقصود نیست و برخی این میثاق را با میثاقی که خداوند از خصوص پیامبران گرفته است و در آیه (وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ...)(۱) وارد شده است یکی می دانند و با این اختلاف روشن نمی توان به پنج حدیث استناد جست. ثالثاً: پیشوایان معصوم شیعه برای تشخیص حدیث صحیح از غیر آن، معیاری بیان داشته اند و به ما دستور داده اند که مطابق این معیار، حدیث صحیح را از غیر صحیح تشخیص دهیم و آن این است: به حدیثی که مخالف قرآن باشد نباید اعتماد کرد. در گذشته یادآور شدیم که این بخش از احادیث با ظاهر آیه مخالف است. چه بهتر در برابر این احادیث به وظیفه «تسلیم» عمل کنیم؛ یعنی بر فرض این که احادیث از آنان صادر شده باشد، علم به واقعیت آن ها را به خود پیشوایان واگذار نماییم. نگارنده تا این لحظه که قلم روی کاغذ جریان دارد به کشف معنای واقعی آیه توفیق نیافته است و امیدوار است که به قول ابن عباس «القرآن یفسره الزمان» آیندگان به کشف مفاد آن موفق گردند. ظاهر آیه این است که در مرحله ای از مراحل وجود، که هنوز برای ما کشف نشده است، از انسان پیمانی گرفته شده است و امّا این مرحله چه مرحله ای بوده و در چه زمانی انجام گرفته است، هنوز معلوم نیست.

ص : ۸۲

بخش سوم: تسبیح خدا

اشاره

ص: ۸۳

١. (...وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ...)

(بقره/٧٤). ٢. (...يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ...)

(رعد/١٣). ٣. (وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَظِلَالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ) (رعد/١٥). ٤. (...وَإِنْ كَانَ مَكْرَهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبَالُ) (ابراهيم/٤٦). ٥. (أَوْ لَمْ يَرَوْا إِلَىٰ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ يَتَفَتِّتُوا ظِلَالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَالشَّمَائِلِ سُجَّدًا لِلَّهِ وَهُمْ دَاخِرُونَ) (نحل/٤٨). ٦. (وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ دَابَّةٍ وَالْمَلَائِكَةِ وَهُمْ لَا يُشْتَكِبُونَ) (نحل/٤٩). ٧. (تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا) (اسراء/٤٤). ٨. (تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَيْدًا) (مريم/٩٠). ٩. (أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَالْدَّوَابُّ وَكَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ... (حج/١٨).

١٠. (يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) (نور/٢٤). ١١. (أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرِ صَافَاتٍ كُلِّ قَدَعَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ...) (نور/٤١). ١٢. (وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ...) (نمل/١٦). ١٣. (وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالإِنْسِ وَالطَّيْرِ...) (نمل/١٧). ١٤. (...يا أَيُّهَا النَّملُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطَمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ) (نمل/١٨). ١٥. (فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِهَا وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَى وَالِدَيَّ) (نمل/١٩). ١٦. (إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا) (احزاب/٧٢). ١٧. (الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَى أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ) (يس/٦٥). ١٨. (إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ) (ص/١٨). ١٩. (ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ) (فصلت/١١). ٢٠. (وَقَالُوا لِمُجُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ...) (فصلت/٢١).

۲۱. (...وَالْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ... (شوری/۵). ۲۲. (وَالنَّجْمِ وَالشَّجَرِ يَسْجُدَانِ) (رحمن/۶).
 ۲۳. (سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) (حدید/۱). ۲۴. (لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا
 مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ) (حشر/۲۱). ۲۵. (يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا) (زلزال/۴). ۲۶. (بِأَنَّ رَبَّكَ
 أَوْحَى لَهَا) (زلزال/۵).

ترجمه آیات

۱. «برخی از صخره ها، از ترس خدا، از نقطه ای می افتند». ۲. «رعد به تسبیح و ستایش او مشغولند». ۳. «آن چه که در آسمان
 ها و زمین است و همچنین سایه های آن ها صبح و شام از روی میل و اجبار، برای خدا سجده می کنند». ۴. «نزدیک است که
 از حيله آنان، کوه ها از جای خود کنده شوند». ۵. «مگر نمی نگرند به اجسامی که خدا آفریده است که سایه های آنها از
 راست و چپ (صبح و عصر) حرکت می کنند و خدا را سجده می نمایند، در حالی که خود اجسام در حال خضوع و اطاعت
 هستند». ۶. «برای خدا آن چه که در آسمان ها و زمین است، از جنبدگان و فرشتگان سجده می کنند و هرگز کبر نمیورزند».
 ۷. «آسمان های هفت گانه و زمین و هر موجود عاقلی که در آن ها است، خدا را تنزیه می کند و آن چه در جهان هستی به
 عنوان «شیء» شناخته شده است، خدا را با ستایش تنزیه می کند، ولی شما از تسبیح آن ها

آگاه نیستید و درک نمی کنید». ۸. «نزدیک است که آسمان ها از هول آن فرو ریزد و زمین بشکافد و کوه ها درهم کوبیده شود». ۹. «مگر نمی بینی خدا را، آن چه در آسمان ها و زمین است، و خورشید و ماه و ستارگان و کوه ها و درخت و چهارپایان و بسیاری از مردم سجده می کنند...». ۱۰. «روزی فرا می رسد که زبان ها و دست ها و پاهاى آنان بر ضرر آنان گواهی می دهد». ۱۱. «آیا ندیدی آن چه که در آسمان ها و زمین است، خدا را تسبیح می گویند و مرغان گشاده بال نیز تسبیح می گویند و هر کدام به دعا و تنزیه خود آشنا است». ۱۲. «سلیمان وارث داوود شد و گفت: مردم! زبان پرندگان به ما تعلیم شده است». ۱۳. «سپاهیان سلیمان، از سه گروه جن و انسان و پرندگان حاضر شدند». ۱۴. «مورچگان! به لانه های خود پناه ببرید تا سلیمان و سپاهیان او شماها را نابود نکنند، در حالی که آنان متوجه نیستند». ۱۵. «سلیمان، از شنیدن ندای مورچه در شکفت ماند و از خدا خواست که به او توفیق شکرگزاری نعمتی دهد که بر او و والدین او ارزانی داشته است». ۱۶. «ما بر آسمان ها و زمین و کوه های عالم عرض امانت کردیم همه از تحمل آن امتناع ورزیده و از آن ترسیدند، انسان آن را پذیرفت و هم بسیار ستمکار و نادان بود». ۱۷. «روزی فرا می رسد که بر زبان آنان مهر می زنیم و دست های آنان را به سخن گفتن وادار می کنیم و پاهاى آنان بر کردار بد آنان گواهی می دهد».

۱۸. «ما کوه ها را برای داوود رام کرده و آن ها شبان گاه و صبح گاه، خدا را تسبیح می گویند». ۱۹. «سپس به آسمان ها پرداخت در حالی که به صورت گاز بود و به آن و زمین خطاب کرد که به رغبت یا کراهت زیر فرمان ما قرار گیرند؛ آن ها با کمال رغبت به اطاعت از مشیت او گردن نهادند». ۲۰. «به پوست های خود می گویند: چرا بر ضرر ما گواهی دادید؟ می گویند: خدایی که همه را ناطق کرده است، ما را به سخن گفتن واداشت». ۲۱. «فرشتگان با حمد پروردگار خویش، او را تسبیح می گویند و در باره افرادی که در زمین هستند، طلب آموزش می کنند». ۲۲. «بوته ها و درختان او را سجده می کنند». ۲۳. «آن چه در آسمان ها و زمین است، خدا را تنزیه می کند و او عزیز و حکیم است». ۲۴. «اگر این قرآن را بر کوهی نازل کرده بودیم، آن را از ترس خدا فروتن و شکافته شده می دیدی؛ این توصیف را برای مردم می آوریم تا بیندیشند». ۲۵. «در آن روز زمین اخبار خود را بازگو می کند». ۲۶. «زیرا پروردگار او به او وحی کرده است».

تسبیح گویی تمام ذرات جهان

یکی از حقایق و معارف بلند قرآن این است که سراسر ذرات جهان خدا را سجده می کنند و به حمد و تسبیح و تقدیس او مشغولند. و این حقیقت جز از قرآن، از هیچ مکتبی به این گستردگی شنیده نشده است. به عبارت روشن تر همه ذرات وجود، از دل اتم ها گرفته تا درون کهکشان ها و سحابی ها این سه وظیفه بزرگ را انجام می دهند. ۱. همه موجودات جهان خدا را «سجده» می کنند. ۲. سراسر جهان هستی خدا را «حمد و ثنا» می گویند. ۳. تمام موجودات، خدا را «تسبیح و تنزیه» می کنند. تو گویی سراسر جهان خضوع و فروتنی، گوش و زبان، روح و احساس، درک و مسئولیت، نور و روشنایی و علم و دانش است. سجده با حمد و تسبیح تفاوت روشنی دارد که نیاز به بیان ندارد، زیرا سجده، خضوع و ابراز کوچکی است در حالی که حمد و تسبیح، بیان کمال و جمال خدا و پیراستن او از نقص و عیب است.

تفاوت حمد و تسبیح

هرگاه خدا را از این نظر ستایش کنیم که او دارای صفات کمال و جمال و مبدأ کارهای نیک و سودمند است، در این صورت ستایش ما را «حمد»

می گویند ولی اگر ذات او را از هر نوع عیب و نقص پیراسته بدانیم، آن را تسییح می گویند. وبه عبارت دیگر «حمد» خدا، توصیف او در برابر کمال (صفات ثبوتی و اعمال نیک) است، خواه این کمال جزو ذات او باشد مانند علم و قدرت، یا از افعال او به شمار رود مانند رازقیت. در حالی که تسییح خدا، تنزیه او از عیوب و نقایص (صفات سلبی) است. اکنون که تفاوت این دو روشن شد، لازم است درباره هر سه مطلب، که یکی از ابتکارات قرآن است، به گونه ای بحث کنیم.

۱. سجود و خضوع ذرات جهان در برابر خدا

اشاره

قرآن سجده و خضوع موجودات جهان را به گونه های مختلفی مطرح کرده و در برخی از آیات، تنها از سجود موجودات ذی شعور سخن به میان آورده است. آن جا که می فرماید: ۱. (وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَظُلُمًا لَّهُمْ بِالْغُدُوقِ وَالْأَصَالِ). (۱) «آن چه که در آسمان ها و زمین است و هم چنین سایه های آن ها صبح و شام از روی میل و اجبار، برای خدا سجده می کنند». در این آیه، به گواهی لفظ «من» در جمله (وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ) تنها خضوع موجودات ذی عقل مطرح است. (۲)

ص : ۹۱

۱- [۱] سخن از سجود موجودات عاقل و مدبرک در این آیه، در آیه های دیگری نیز وارد شده است مانند آیه چهل و نه از سوره نحل به عنوان سجده ملائکه و آیه هیجده از سوره حج به عنوان (من فی السماوات) و....

۲- [۲] مقصود از سجده در این آیه که از سجده تمام موجودات عاقل سخن می گوید. سجده اختیاری نیست، زیرا شکی نیست که بسیاری از موجودات عاقل (مانند انسان های کافر) تارک سجده اختیاری می باشند و از عبادت خدا، سر باز می زنند، و با توجه به این مطلب باید $r R$ گفت: مقصود سجده تکوینی است و این که تمام آن ها از قوانین خلقت و سنن آفرینش پیروی می کنند و نسبت به آن ها مطیع و فرمانبر می باشند. در این جا ممکن است سؤالی مطرح شود و آن این است که: اگر مقصود، سجده تکوینی است و این که بندگان نسبت به فرمان خلقت «کن» خاضع و مطیعند در این صورت تقسیم این نوع از سجده، به سجده، «طوعی» و سجده «کرهی» چه معنایی می تواند داشته باشد. البته این سؤالی است که در اثنای بحث به آن پاسخ خواهیم گفت و یادآور خواهیم شد که پذیرش فرمان خلقت، گاهی با مزاج و طبیعت موجود مادی مطابق است و گاهی بر خلاف آن است، مثلاً شکوفایی و تکامل درخت مطابق طبیعت و خشکیدن و نابودی آن به وسیله سرما بر خلاف طبیعت آن است از این جهت پذیرش فرمان نخست را سجده «طوعی»، و دومی را سجده «کرهی» می گویند.

در برخی از آیات، دایره «سجده» گسترده تر شده، از سجود تمام جنبدگان سخن به میان آمده است. آن جا که می فرماید: ۲. (وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ دَابَّةٍ وَالْمَلَائِكَةُ وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ). «برای خدا آن چه که (۱) در آسمان ها و زمین است، از جنبدگان و فرشتگان سجده می کنند و هرگز کبر نمیورزند». بار سوم سجده گیاهان و درختان را متذکر می گردد و می فرماید: ۳. (وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ). (۲) «بوته ها و درختان او را سجده می کنند». بار چهارم با دید وسیعی از سجود و خضوع سایه های اجسام سخن گفته و می فرماید: ۴. (أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ يَتَفَتَّيُونَ ظِلَالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَالشَّمَائِلِ سُجَّدًا لِلَّهِ وَهُمْ دَاخِرُونَ). (۳) «مگر نمی نگرند به اجسامی که خدا آفریده است که سایه های

ص : ۹۲

۱- [۱] نحل (۱۶) آیه ۴۹.

۲- [۲] رحمن (۵۵) آیه ۶.

۳- [۳] نحل (۱۶) آیه ۴۸.

آن‌ها از راست و چپ (صبح و عصر) حرکت می‌کنند و خدا را سجده می‌نمایند، در حالی که خود اجسام در حال خضوع و اطاعت هستند». برای بار پنجم خداوند از سجده آفتاب و ماه و ستارگان و کوه‌ها و درخت و چهارپایان سخن گفته است. آن‌جا که می‌فرماید: ۵. (أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَالدَّوَابُّ وَكَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ... (۱)). «مگر نمی‌بینی خدا را، آن‌چه در آسمان‌ها و زمین است، و خورشید و ماه و ستارگان و کوه‌ها و درخت و چهارپایان و بسیاری از مردم سجده می‌کنند...». بنابراین، مسئله سجده موجودات یک مسئله عمومی است که سراسر جهان هستی را فرا می‌گیرد و اختصاص به موجودی ندارد. آن‌چه مهم است فهمیدن حقیقت «سجده» است و این‌که چگونه هر موجودی از ذی‌شعور و غیره در برابر عظمت حق ابراز کوچکی می‌نماید.

غرض از سجود موجودات

سجده انسان معمولاً با گذاردن اعضایی از آن جمله پیشانی و احیاناً چانه (۲)، بر زمین انجام می‌گیرد. این هیئت ظاهری سجده است، ولی روح آن

ص: ۹۳

۱- [۱] حج (۲۲) آیه ۱۸.

۲- [۲] قرآن به این عضو در این آیه اشاره می‌کند: (...إِنَّ الْعَذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا) (اسراء/۱۰۷)، افراد دانشمند از پیشینیان هر موقع (آیات خدا) بر آنان خوانده شود به روی زمین می‌افتند در حالی که چانه‌های خود را بر زمین می‌گذارند.

همان ابراز تذلل و فروتنی در برابر معبود می باشد. در این جا این مسئله مطرح می گردد که آیا در تحقق «سجده»، که هدف از آن، کمال خضوع است، لازم است هیئت خاصی وجود داشته باشد و بدون تحقق آن نمی توان این لفظ را به کار برد یا این که ملاک آن، ابراز خضوع و فروتنی است و در هر کجا این امر محقق گردد، می توانیم لفظ سجده را به کار ببریم هر چند همان هیئت خاص وجود نداشته باشد و اگر هم به آن هیئت خاص، سجده می گوئیم از این نظر است که یک چنین هیئت در نظر مردم حاکی از غایت تواضع و خضوع است و در حقیقت طریقی برای اظهار فروتنی است. قرآن در این مسئله راه دوم را انتخاب می کند و هر نوع اظهار کوچکی را که به هر صورتی تحقق پذیرد، سجده می نامد. روش عرف و عقل نیز در نام گذاری و به کار بردن الفاظ همین است؛ مثلاً روزی لفظ چراغ در چراغ های محقری به کار می رفت که برای خود شکل و وضع خاصی داشت و از هیچ نظر قابل مقایسه با چراغ های پر فروغ امروز نبود، ولی چون خاصیت و اثر همان چراغ های دیرینه در چراغ های امروز به صورت کامل تری وجود دارد، از این نظر لفظ مزبور بدون هیچ گونه تغییری به نور افکنهای نیرومند نیز اطلاق می شود.

حقیقت سجده در موجودات جهان

همه موجودات جهان، به نحو خاصی مراتب تذلل خود را نسبت به مقام ربوبی ابراز می نمایند و عالی ترین مظهر برای اظهار کوچکی و تعظیم معبود جهان، این است که همه جهان در قبضه قدرت وی بوده و همگی مطیع فرمان و اراده مطلقه او می باشند؛ به عبارت دیگر اراده واحدی بر جهان حکومت می کند و همه موجودات از آن پیروی کرده و در برابر آن هیچ گونه مقاومتی ابراز نمی نمایند.

بنابر این در سجده به این معنا (اطاعت بی چون و چرای موجودات از اراده نافذ خداوند) کراهتی تصور نخواهد شد، زیرا اگرچه در موردی به کار می رود که موجودی از خود، دارای اراده و اختیار باشد تا در مقابل دیگری ابراز مقاومت کند، در صورتی که هیچ موجودی بدون استمداد از قدرت خدا دارای وجود نیست تا چه رسد که از خود اراده مخالفی داشته باشد و سجده در برابر عظمت خدا را مکروه بشمارد.

سجده با میل و سجده با کراهت

مع الوصف مشاهده می شود که جمله (طوعاً و کرهاً) برای انسان و هر موجود ذی عقل، دو نوع سجده را ثابت می کند؛ سجده ای از روی میل و سجده ای از روی کراهت. در این صورت ناچاریم برای این دو نوع سجده، تفسیری برگزینیم و بگوییم: منظور از سجده با رغبت، پذیرشی است که با طبع انسان و یا هر موجود دیگر موافق باشد؛ مانند رشد و نمو و گردش خون و ضربان قلب برای انسان و مقصود از سجده کراهتی، پذیرش یک سلسله رویدادهایی است که با طبع موجود سازگار نباشد؛ مانند مرگ ها و بلاهایی که انسان را پیش از وصول به پایان عمر، محکوم به نیستی می سازد. در قرآن مجید در آیه دیگری نیز لفظ های طوعاً و کرهاً درباره آسمان ها و زمین به کار رفته است و طبعاً مقصود همان است که گفته شد. چنان که می فرماید: (...فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ). (۱) «به آسمان و زمین خطاب کرد (بیایید) و فرمان مرا در پذیرش هر

ص : ۹۵

نوع تغییرات از روی اراده یا کراهت بپذیرید. گفتند: به رغبت پذیرفتیم». بنابراین هم پذیرش وجود و هم قبول هر نوع تصرف، خواه موافق طبیعت موجود باشد یا مخالف آن، خضوع و اظهار کوچکی در برابر خدا است. چیزی که هست این است که به یک معنا همه این پذیرش‌ها از روی میل و رغبت است و به یک معنا، آن قسم از حوادث که بر خلاف مسیر طبیعی موجود باشد، نوعی کراهت در آن وجود دارد. نه تنها وجود هر موجودی در قبضه قدرت او است، بلکه سایه‌های اجسام در گردش و تحولات خود، تابع اراده و خواست او هستند و هنگام صبح و عصر در دو طرف جسم سایه‌های چشم‌گیری دیده می‌شود که همگی در پرتو اراده نافذ او می‌باشند. آیا شایسته است که همه اجسام جهان با سایه‌های خود، در برابر خدا ابراز کوچکی کنند، اما انسان از سجده تشریحی در برابر خدا امتناع ورزد هر چند پیوسته از نظر تکوین خاضع و خاشع است، به خصوص این که خداوند انواع موجودات زمین و آسمان را در برابر انسان خاضع ساخته است. (۱) آیا سزاوار است که او در برابر پروردگارش خضوع نکند؟ همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار *** شرط انصاف نباشد که تو فرمان‌بری اکنون که با معنای سجده در موجودات آشنا شدیم و روشن شد که مقصود از سجده موجودات، همان سجده تکوینی آن‌ها است، لازم است درباره حمد و تسبیح موجودات جهان، به گونه گسترده، سخن گوئیم.

ص : ۹۶

۱- [۱] ر.ک: به آیات مربوط به تسخیر آسمان‌ها، و زمین برای انسان.

در گذشته یادآور شدیم که حمد و ثنا، ستایش خدا در برابر صفات کمالی و ثبوتی او است، هم چنان که تسبیح او، پیراسته ساختن او از معایب است. و توصیف خدا با هر صفات سلبی، تسبیح و تنزیه وی می باشد. چون در برخی از آیات مورد بحث، هر دو موضوع با هم وارد شده است، از این نظر، آن دو را یک جا بحث می نماییم. در تقسیم بندی آیات از هر قسمی به ذکر یک آیه اکتفا می کنیم. ۱. گاهی قرآن تسبیح موجودات را در دایره وسیعی بیان کرده و آن را یک امر عمومی، که همه موجودات را در بر می گیرد، مطرح می کند و می فرماید: (تَسْبِيحٌ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ). (۱) «آن چه در آسمان ها و زمین است، خدا را تنزیه می کند و او عزیز و حکیم است». لفظ «ما» بر خلاف تصور برخی در عاقل و غیر عاقل به کار می رود و منظور از آن در این جا، تمام موجوداتی است که در آسمان ها و زمین قرار دارند. به همین مضمون است آیه های ۱ و ۲۴ سوره حشر، ۱ سوره صف، ۱ سوره جمعه، ۱ سوره تغابن و صریح ترین آیه در این مورد، آیه ۴۴ سوره اسراء است. چنان که می فرماید: (تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا).

«آسمان های هفت گانه و زمین و هر موجود عاقلی که در آن ها است، خدا را تنزیه می کند و آن چه در جهان هستی به عنوان «شیء» شناخته شده است، خدا را با ستایش تنزیه می کند، ولی شما از تسبیح آن ها آگاه نیستید و درک نمی کنید». نکته قابل توجه که بعداً سند گفتار ما خواهد بود این است که می گوید: ما از تسبیح آن ها آگاه نیستیم و درک نمی کنیم. ۲. گاهی از تسبیح فرشتگان به صراحت و گاهی به کنایه سخن می گوید. آن جا که می فرماید: (وَالْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ). (۱) «فرشتگان با حمد پروردگار خویش، او را تسبیح می گویند و در باره افرادی که در زمین هستند، طلب آمرزش می کنند». تسبیح فرشتگان در آیات دیگری نیز وارد شده است؛ به آیه های ۲۰۶ سوره اعراف، ۱۳ رعد، ۲۰ انبیاء، ۷ غافر، ۳۸ فصلت و ۵ زمر مراجعه شود. ۳. گاهی پس از یک بیان عمومی، تسبیح مرغان هوا را متذکر شده و چنین می فرماید: (أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرِ صَافَّاتٌ كُلُّ قَدَعَلِمَ صِيْلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ...). (۲) «آیا ندیدی آن چه که در آسمان ها و زمین است، خدا را تسبیح می گویند و مرغان گشاده بال نیز تسبیح می گویند و هرکدام به دعا و تنزیه خود آشنا است». دقت بفرمایید که در این آیه به آن گروه که خدا را تسبیح می کنند نسبت

ص : ۹۸

۱- [۱] شوری (۴۲) آیه ۵.

۲- [۲] نور (۲۴) آیه ۴۱.

«علم» می دهد و آن ها را به تسبیح خود آگاه معرفی می کند و به اصطلاح می فرماید: (كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صِيْلَاتُهُ وَتَسْبِيْحَهُ)؛ «هر کدام به دعا و تسبیح خود آشنا است». تسبیح پرندگان در آیات دیگری نیز وارد شده است؛ مانند: آیه ۱۰ سوره سبأ و ۱۹ سوره ص. ۴. در برخی از آیات تصریح شده که کوه ها در اوقات خاصی خدا را تسبیح می گویند. آن جا که می فرماید: (إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ). (۱) «ما کوه ها را برای داوود رام کرده و آن ها شبان گاه و صبح گاه، خدا را تسبیح می گویند». تسبیح کوه ها در آیات دیگری نیز وارد شده است؛ مانند: آیه ۷۹ سوره انبیاء و ۹ سوره سبأ. ۵. برای بار پنجم، تسبیح رعد را متذکر می گردد و می فرماید: (يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ). اکنون باید دید منظور از تسبیح چیست؟ تسبیح در لغت، به معنای تنزیه از نقایص است. بنابراین در حقیقت تسبیح تنزیه از نقص و عیب نهفته است و هر تفسیری که برای «تسبیح» گفته شود ولی حاکی از تقدیس خداوند و تنزیه او از عیب و نقص نباشد، نمی توان آن را تفسیر صحیح برای تسبیح دانست.

آرای مفسران در تسبیح موجودات

اشاره

برخی از مفسران که نتوانستند به حقیقت تسبیح تمام موجودات پی ببرند،

ص : ۹۹

برای فرار از اشکالی که در تسبیح همه موجودات در بدو نظر موجود است گفته اند: مراد از «ما» در (ما فی السَّمَاوَاتِ) موجودات عاقل است که دارنده شعورند مانند انسان و فرشته که خداوند را با کمال ادراک و شعور تقدیس می نمایند.^(۱) در حالی که بسیاری از مفسران، این نظریه را نپذیرفته اند و گفته اند: مقصود از «ما» اعم از عاقل و غیر عاقل، مدرک و غیر مدرک است و ظاهر آیه با نظر آن ها وفق می دهد، زیرا لفظ «ما» معمولاً در مطلق موجودات به کار می رود، عکس «مَنْ» که بیشتر در صاحبان عقل و شعور استعمال می شود. این دسته برای تسبیح، معانی گوناگونی ذکر کرده اند، ولی اکثر آن ها با این که صحیح و پا بر جا است، ارتباطی به معنای تسبیح ندارد. اکنون به پاره ای از نظرات دیگر اشاره می نمایم:

نظریه نخست

مقصود از تسبیح همان خضوع تکوینی هر موجودی در برابر فرمان و اراده الهی است و سراسر هستی در برابر اراده و مشیت خداوند، خاضع بوده و در پذیرش وجود و پیروی از قوانینی که خداوند برای آن ها تعیین نموده است، مطیع و تسلیم می باشند. بنابر این نظریه، به آیاتی که درباره تسلیم بودن تمام موجودات جهان در برابر اراده نافذ حق وارد شده است، استدلال می شود؛ مانند:

ص: ۱۰۰

۱- [۱] این پاسخ بر فرض صحت در برخی از آیات می تواند صحیح باشد مانند آیاتی که در آن جا لفظ «ما» وارد شده است ولی در آیاتی که صریحاً از تسبیح مرغ و کوه و رعد سخن می گویند صحیح نیست.

(ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ). (۱) « سپس به آسمان ها پرداخت در حالی که به صورت گاز بود و به آن و زمین خطاب کرد که به رغبت یا کراهت زیر فرمان ما قرار گیرند؛ آن ها با کمال رغبت به اطاعت از مشیت او گردن نهادند». بنابراین، آیاتی که در آن ها به تمام آن چه در زمین و آسمان است نسبت سجود و خضوع داده شده است، می تواند مؤید نظر یاد شده باشد. (۲) ولی ما تصور می کنیم که این نظر صائب نیست، زیرا مسئله خضوع و سجود و تسلیم شدن سراسر جهان هستی در برابر اراده خداوند ارتباطی به مسئله تنزیه و تقدیس حق از نقص و عیب ندارد و نباید این دو مطلب را به هم آمیخت. اگر چه هر کدام از این ها در جای خود درست و استوار است.

نظریه دوم

بسیاری از مفسران، تسبیح موجودات جهان را چنین تفسیر می کنند: نظم و نظام شگفت انگیز هر موجودی با رمز و اتقانی که در ساختمان آن به کار رفته است، گواه بر قدرت بی نهایت دانش و آگاهی و حکمت بی پایان سازنده او است. سازمان دقیق و اسرار پیچیده هر موجودی همان طور که به وجود صانع خود گواهی می دهد، هم چنین به لسان تکوینی گواهی می دهد که خالق آن دانا و توانا است و از هر نوع عجز و جهل مبرا و منزه است؛ مثلاً برای تنزیه حق از شرک چنین گواهی می دهد: نظام واحدی که هم بر یک «اتم» و هم بر منظومه شمسی ما حکومت می کند، گواهی می دهد که همه سازمان هستی

ص: ۱۰۱

۱- [۱] فصلت (۴۱) آیه ۱۱.

۲- [۲] مجموع این آیات در بخش سجود مطرح گردید و مورد بررسی قرار گرفت.

زیر نظر یک آفریدگار به وجود آمده است و هیچ کس جز او در پدید آوردن هستی دخالت نداشته و اثر و نظام یگانه، حاکی از وحدت مؤثر و نبودن هر نوع شریک برای او است. از این جهت وحدت نظام، خدا را از شرک، تنزیه و تقدیس می کند. خلاصه همان طور که حکومت نظم و قانون واحد بر مجموع جهان آفرینش، گواهی می دهد که ناظم یگانه ای بر جهان حکومت می کند، هم چنین اسرار دقیق و اندازه گیری شده موجودات، حاکی است که آفریدگار آن ها دانا و توانا است. این نظریه که مورد اعتماد بسیاری از مفسران است، از جهاتی قابل دقت و ملاحظه است: ۱. اگر مقصود خدا از تسبیح تمام موجودات جهان، این باشد که در این نظر آمده است این حقیقتی است که همه آن را درک می کنند و می فهمند، دیگر جا ندارد که قرآن بفرماید: (وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ) (۱) «شما تسبیح آن ها را نمی فهمید». زیرا این نوع تنزیه را هر فردی به فراخور حال خود درک کرده و می فهمد. برخی برای اصلاح این نظریه، ناچار شدند که جمله (لا تَفْقَهُونَ) را به معنای عدم توجه بگیرند و بگویند که اکثر مردم به این مطلب توجه ندارند و یا این که بگویند: عظمت دلالت موجودات بر تنزیه خدا، به قدری عظیم است که انسان به اندازه واقعی آن واقف نمی گردد. ولی ناگفته پیداست که توجیه مزبور برای جمله فوق، خلاف ظاهر آن است و اگر منظور خدا این بود، مناسب بود بفرماید: «وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ» یا جمله ای مانند آن.

ص: ۱۰۲

۲. اگر تسبیح موجودات جهان به این معنا است که از تدبر در ساختمان وجودی اشیا، این نوع تنزیه تکوینی را درک می کنیم چرا قرآن می فرماید: «آسمان ها و زمین و مرغان به دعا و تنزیه خود آشنا هستند»^(۱) و به عبارت دیگر چطور آشکارا به آن ها نسبت علم داده و می گوید: (كُلُّ قَدْ عَلِمَ) (صَلَاتُهُ وَتَسْبِيحُهُ)؛ «هر کدام به راز و نیاز خود آشنا هستند». در صورتی که روی این نظر هیچ کدام از آن ها از تسبیح و تنزیه خود اطلاعی ندارند، بلکه فقط ما هستیم که از روی دقت و امعان نظر لسان تکوینی و زبان حمد و ثنای آن ها را درک می کنیم و گر نه خود آن ها کوچک ترین توجهی به کار خود ندارند. ۳. اگر منظور از تسبیح کائنات این است که بیشتر مفسران انتخاب کرده اند، این نوع تسبیح وقت معین ندارد، بلکه حقیقتی است که بشر هر موقع در سازمان هر موجودی دقت کند، آن را درک می نماید در صورتی که قرآن تسبیح کوه ها را مقید به شبان گاه و صبح گاه فرموده، چنان که در سوره ص آیه ۱۸ به آن تصریح می کند و می فرماید: (يُسَبِّحُنَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ).^(۲) روی این ملاحظات با این که تسبیح تکوینی و این که هر موجودی با زبان تکوینی خود، خالق خود را از هر نوع عیب و نقص تنزیه می نماید مطلبی است صحیح ولی نمی توان آیات مربوط به تسبیح گفتن کائنات را ناظر به این نوع از تسبیح دانست.

نظریه سوم

این نظریه مربوط به فیلسوف گرامی اسلام مرحوم صدر المتألهین است که در مسائل مربوط به الهیات و امور مابعد طبیعت، انظار بس شامخ و بلندی

ص: ۱۰۳

۱- [۱] نور (۲۴) آیه ۴۱.

۲- [۲] مگر این که صبح و عصر کنایه از مجموع شبانه روز باشد. در این صورت وقت تسبیح آن ها مطلق و نامحدود خواهد بود.

دارد و از محققین و مؤسسين بزرگ اصول فلسفه اسلامی است که چشم روزگار مردی به این وسعت ذهن و بینش بلند و درک عمیق و ژرف کم تر دیده است. (۱) وی می گوید: تمام موجودات جهان از روی علم و درک به حمد و تسبیح خداوند بزرگ مشغولند و هر موجودی، در هر پایه ای از وجود که هست و هر اندازه که از هستی سهمی دارد، به همان اندازه به آفریدگار خود علم دارد و او را از این طریق ثنا می گوید و از عیوب تنزیه می کند. وی می گوید: علم و ادراک، در تمام مراحل و مراتب وجود، از واجب الوجود گرفته تا برسد به جهان نبات و جماد، تحقق دارد و هر موجودی در هر رتبه ای از وجود باشد، سهم و حظی از صفات عمومی مانند علم و شعور و حیات و ... داشته و هیچ موجودی از آن خالی نیست. چیزی که هست گاهی بر اثر ضعیف بودن این صفات، وجود آن ها برای ما مکشوف نیست. موجودات جهان، هر چه از ماده و آثار آن دوری گزینند و به صورت یک موجود مجرد در آیند و یا در مسیر تجرد قرار گیرند، این صفات در آن ها قوی تر و واضح تر می شود و هر قدر از نظر وجود به ماده گرایش پیدا کنند، این صفات در آن ها به همان اندازه کاهش یافته تا آن جا که به نظر می رسند فاقد علم و ادراک هستند ولی در حقیقت چنین نیست، بلکه اصل این صفات را به طور ضعیف دارا هستند، هر چند

ص: ۱۰۴

۱- [۱] این مرد بزرگ در سال ۹۷۹ در شهر شیراز دیده به جهان گشوده و در سال ۱۰۵۰ در راه زیارت خانه خدا در بصره بدرود زندگی گفته است. مرحوم سید حسین بروجردی در کتاب تحفه المقال درباره ایشان می گوید: ثم ابن ابراهیم صدر الأجل *** فی سفر الحج مریضاً ارتحل قدوه أهل العلم والصفاء *** یروی عن الداماد والبهائی وکلمه مریضاً، به حساب ابجد ۱۰۵۰ هـ. ق و تاریخ وفات او است.

برای ما انعکاس ندارد. وی این مطلب را از طریق برهان فلسفی و مکاشفات نفسانی ثابت می نماید. او گامی فراتر نهاده و می گوید: گفته قرآن که شما از تسبیح و تحمید موجودات آگاهی ندارید مربوط به نوع مردم است، زیرا اکثر مردم حقیقت تسبیح آن ها را درک نمی کنند، ولی مانعی ندارد که برخی از روشن دلان، کسانی که روح آنان با حقایق موجودات ارتباطی پیدا کرده است، با گوش دل، تنزیه آن ها را بشنوند و از تسبیح کاینات در برابر فرمان خدا آگاه باشند. قلبی که از وسوسه ها و علائق مادی خالی گردد و مرکز فرود انوار حق و برکات معنوی باشد، از طریق مکاشفه وجدانی همه این حقایق را دیده و درک می کند. مولوی با بینش خاص خود این حقیقت را دریافته و می گوید: گر تو را از غیب چشمی باز شد *** جمله ذرات جهان هم راز شد نطق آب و نطق خاک و نطق گل *** هست محسوس حواس اهل دل فلسفی کو منکر «حنانه» است *** از حواس انبیا بیگانه است (۱) جمله ذرات عالم در نهان *** با تو می گویند روزان و شبان ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم *** با شما نا محرمان ما خامشیم چون شما سوی جمادی می روید *** محرم جان جمادات کی شوید فاش تسبیح جمادات آیدت *** وسوسه تأویل ها بر بایدت چون ندارد جان تو قنديل ها *** بهر بینش کرده ای تأویل ها (۲)

ص: ۱۰۵

۱- [۱] مثنوی، ج ۱، ص ۸۶.

۲- [۲] همان مدرک، ج ۳، ص ۲۲۷.

اکنون که سخن به این جا منتهی گردید، لازم است این حقیقت قرآنی را از تدبر در آیاتی که پیرامون علم و شعور تمام موجودات وارد شده است به دست آوریم، زیرا اگر قرآن همه موجودات جهان را تسبیح گو و ثنا خوان معرفی می کند، از طرف دیگر تمام ذرات جهان را، شاعر، آگاه، گوش و هوش قلمداد می نماید. هرگاه آیات این دو بخش را کنار هم قرار دهیم، قطعاً نظریه صدر المتألهین به روشن ترین وجه ثابت خواهد شد. اینک آیاتی را که بر شعور و درک موجودات جهان گواهی می دهد از نظر می گذرانیم.

وجود شعور در تمام موجودات جهان

این نظریه را می توان از دو راه ثابت کرد: ۱. آیاتی که بر وجود شعور در تمام موجودات جهان اعم از جان دار و غیره گواهی می دهند. ۲. دلایل عقلی که وجود شعور را در تمام ذرات جهان ثابت می کند. اینک راه نخست: قرآن، به روشنی گواهی می دهد که مورچگان از شعور خاصی برخوردارند، زیرا هنگامی که سلیمان با سپاهیان خود از بیابانی عبور می کرد، مورچه ای به مورچگان بیابان، که بیم آن می رفت همگی زیرا پای سلیمان و سپاهیان او از بین بروند، ندا در داد و گفت: ۱. (...یا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطَمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ). (۱) «مورچگان! به لانه های خود پناه ببرید تا سلیمان و سپاهیان او شماها را نابود نکنند، در حالی که آنان متوجه نیستند».

ص: ۱۰۶

ندای مورچه، یک ندای حقیقی بود و هرگز نمی توان آن را به معنای مجازی و زبان حال حمل کرد، به گواه این که طبق نقل قرآن، سلیمان از شنیدن سخن او تبسمی کرد و از خداوند خواست به او توفیق دهد در برابر نعمت هایی که بر او و والدین او ارزانی داشته است، سپاس گزار گردد. چنان که می فرماید: ۲. (فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِّن قَوْلِهَا وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ... (۱)). «سلیمان، از شنیدن ندای مورچه در شکفت ماند و از خدا خواست که به او توفیق شکرگزاری نعمتی دهد که بر او و والدین او ارزانی داشته است». قرآن، درباره پرنده ای به نام هدهد داستانی دارد که حاکی از شعور خاص او است، به طوری که موحد را از مشرک تشخیص می داد و سلیمان او را برای انجام مأموریت هایی گسیل می داشت. روزی او را غایب دید و گفت: اگر برای غیبت خویش عذر موجهی نداشته باشد، او را عذاب خواهد داد و یا سرش را خواهد برید. چیزی نگذشت که هدهد آمد و گفت: بر چیزی واقف شدم که تو بر آن واقف نشدی، و از دولت «سبا» خبر شکفت آوری آورده ام، زنی بر آنان فرمان روایی می کند و از هر نوع نعمت برخوردار است و برای او تخت بزرگی است. من دیدم آنان به جای پرستش خدا، آفتاب را می پرستند. شیطان کردارهای آنان را زیبا جلوه داده و از راه حق باز داشته و آنان را گمراه ساخته است. چرا آنان خدایی را که بر هر امر پنهانی وجود بخشیده است، سجده نمی کنند، در حالی که از کردارهای پنهان و آشکار آنان آگاه است؛ خدایی که

ص: ۱۰۷

جز او خدایی نیست، صاحب عرش بزرگ است. سلیمان گفت: بررسی می کنم بینم که در این گزارش راست گوهستی یا نه، نامه مرا ببر و به آنان برسان و از آنان دور شو، و مراقب باش آنان در برابر نامه من چه واکنشی نشان می دهند. (۱) پرنده ای که تا این حد، کارهای دقیق و مرموزی را درک می کند و گزارش می دهد و فرمان می برد، به طور مسلّم از یک شعور خاصی برخوردار است. قرآن، یکی از مفاخر سلیمان را این می داند که او به زبان پرندگان آشنا بود و می گوید: ۳. (وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ... (۲) «سلیمان وارث داوود شد و گفت: مردم! زبان پرندگان به ما تعلیم شده است». سلیمان، سپاهی از انسان و جن و پرندگان تشکیل داده بود و همگی تحت فرمان او بودند. چنان که می فرماید: ۴. (وَحَشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودَهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ... (۳) «سپاهیان سلیمان، از سه گروه جن و انسان و پرندگان حاضر شدند». از مجموع این آیات استفاده می شود که پرندگان بالأخص و تمام جان داران به طور اعم، از آگاهی خاصی برخوردارند و اگر انسان کاملی بر

ص : ۱۰۸

۱- [۱] نمل (۲۷) آیه های ۱۶ و ۱۷.

۲- [۲] نمل (۲۷) آیه های ۱۶ و ۱۷.

۳- [۳] نمل (۲۷) آیه های ۱۶ و ۱۷.

صفحه جهان حکومت کند، می تواند با آنان سخن بگوید و از آن ها در تحکیم نظام توحیدی و شکستن مظاهر بت پرستی، استفاده کند. اشاعه آگاهی در جمادات آیات قرآن به گونه ای در این موضوع سخن گفته است و برای جمادات، افعالی را نسبت داده است که توأم با درک و آگاهی است. سقوط برخی از سنگ ها را، از نقطه ای، معلول «خشیه» و «خدا ترسی» آن ها می داند. چنان که می فرماید: ۵. (وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ...)(۱) «برخی از صخره ها، از ترس خدا، از نقطه ای می افتد». در آیه ای یادآور می شود که «امانت را بر آسمان ها و زمین و کوه ها عرضه داشتیم، آنان از تحمل بار امانت ابا ورزیدند و ترسیدند و انسان آن را به دوش گرفت...». چنان که می فرماید: ۶. (إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا)(۲) «ما بر آسمان ها و زمین و کوه های عالم عرض امانت کردیم همه از تحمل آن امتناع ورزیده و از آن ترسیدند، انسان آن را پذیرفت و هم بسیار ستمکار و نادان بود». برخی از مفسران، این آیه و امثال آن را بر معنای مجازی، که در اصطلاح به آن زبان حال می گویند، حمل کرده اند، در صورتی که چنین تفسیری نوعی پیش داوری است و هرگز جهت ندارد حقیقتی را که قرآن از آن

ص : ۱۰۹

۱- [۱] بقره (۲) آیه ۷۴.

۲- [۲] احزاب (۳۳) آیه ۷۲.

گزارش می دهد، بر غیر ظاهر آن حمل کنیم، و این که می گویند علم تاکنون بر چنین شعور و آگاهی دست نیافته است، دلیل بر نبودن آن در این موجودات نیست، زیرا تنها وظیفه علم، اثبات است و بس و هیچ گاه علم، حق نفی و سلب چیزی را که از وجود و عدم آن آگاه نیست، ندارد. ۷. (لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ) (۱) (نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ). (۲) «اگر این قرآن را بر کوهی نازل کرده بودیم، آن را از ترس خدا فروتن و شکافته شده می دیدی؛ این توصیف را برای مردم می آوریم تا بیندیشند». ما اگر هر نوع پیش داوری را درباره آیات قرآن کنار بگذاریم، باید بگوییم که کوه، دارای چنین شایستگی است که اگر مورد خطاب خدا قرار گیرد، بر اثر آگاهی از عظمت خطاب، شکافته و پراکنده می گردد. از برخی از آیات به طور اشاره وجود چنین آگاهی استفاده می شود. آن جا که می فرماید: ۸. (وَإِنْ كَانَ مَكْرَهُمْ لَيَتَزُولَ مِنْهُ الْجِبَالُ). (۳) «نزدیک است که از حيله آنان، کوه ها از جای خود کنده شوند». ۹. (تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا). (۴) «نزدیک است که آسمان ها از هول آن فرو ریزد و زمین بشکافتد و کوه ها درهم کوبیده شود».

ص : ۱۱۰

۱- [۱] لفظ «امثال» در این آیه و آیات مشابه آن، مانند (أَنْظِرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثَالَ) (سوره اسراء آیه ۴۸) به معنای توصیف و بیان است و هرگز مقصود «مثل» مصطلح نیست.

۲- [۲] حشر (۵۹) آیه ۲۱.

۳- [۳] ابراهیم (۱۴) آیه ۴۶.

۴- [۴] مریم (۱۹) آیه ۹۰.

اگر به راستی در کوه ها، شایستگی آگاهی از اوضاع خارج از خود نبود، چنین توصیفی از آن ها، دور از بلاغت بود. آن گاه ناچار خواهیم بود که برای آیه معنای مجازی از قبیل مبالغه و تمثیل فرض کنیم، هم چنان که برخی از مفسران در این مورد مرتکب چنین کاری شده اند. آیات مربوط به روز رستاخیز، پرده از روی چنین آگاهی بر می دارد، زیرا در چنین روزی دست ها و پاها و پوست ها بر جرایم انسان شهادت خواهند داد و به فرمان خدا، بشر مجرم را از خصوصیات زندگی او و کارهایی که انجام داده است، مطلع خواهند نمود. اینک آیات این قسمت: ۱۰. (يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ). (۱) «روزی فرا می رسد که زبان ها و دست ها و پاهای آنان بر ضرر آنان گواهی می دهد». ۱۱. (الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَى أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ). (۲) «روزی فرا می رسد که بر زبان آنان مهر می زنیم و دست های آنان را به سخن گفتن وادار می کنیم و پاهای آنان بر کردار بد آنان گواهی می دهد». ۱۲. (وَقَالُوا لَوْلَا جُودِهِمْ لَمَّ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ...). (۳) «به پوست های خود می گویند: چرا بر ضرر ما گواهی دادید؟»

ص : ۱۱۱

۱- [۱] نور (۲۴) آیه ۲۴.

۲- [۲] یس (۳۶) آیه ۶۶.

۳- [۳] فصلت (۴۱) آیه ۲۱.

می گویند خدایی که همه را ناطق کرده است، ما را به سخن گفتن واداشت». قرآن، به روشنی گواهی می دهد که روز رستاخیز، زمین، اخبار خود را بازگو می کند و از طرف خدا به آن وحی می رسد. چنان که می فرماید: ۱۳. (يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا) * (بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحِي لَهَا). (۱) «در آن روز، زمین اخبار خود را بازگو می کند، زیرا پروردگار او به او وحی کرده است». قرآن، به روشنی از اطاعت و سرسپردگی آسمان و زمین گزارش می دهد و می فرماید: ۱۴. (...فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ). (۲) «به آسمان و زمین گفت: از روی رغبت یا کراهت تحت فرمان در آیند، گفتند: ما از روی اطاعت زیر فرمان در آمدیم». این آیات و نظایر آن ها در نظر گروهی که بخواهند بر قرآن شاگردی کنند و در فهم معانی قرآن هر نوع پیش داوری را کنار بگذارند، به روشنی از وجود درک و شعور در سراسر جهان، خبر می دهد، حالا حقیقت این شعور و آگاهی چگونه است و در چه پایه است، برای ما روشن نیست. در ادعیه اسلامی، به این مطلب اشاره هایی هست که از باب نمونه، دو مورد را نقل می کنیم: «تسبح لك الدواب في مراعيها و السباع في فلواتها و الطير في وكورها و تسبح لك البحار بأمواجها و الحيتان في مياهها»

ص: ۱۱۲

۱- [۱] زلزال (۹۹) آیه ۴-۵.

۲- [۲] فصلت (۴۱) آیه ۱۱.

چهار پایان در چراگاه ها، درندگان در بیابان ها، پرندگان در آشیانه ها تو را تسبیح می گویند، دریا با امواج متلاطم خود، ماهیان در میان آن ها، تو را تنزیه می نمایند». در صحیفه سجادیه چنین می خوانیم: امام سجاد (علیه السلام) موقع رؤیت هلال، آن را با جمله های زیر مخاطب می ساخت. «أيتها الخلق المطيع الدائب السريع المتردد في منازل التقدير(۱)؛ ای آفریده فرمان بردار تندرو که پیوسته در منازلی که بر تو اندازه گیری شده است، تردد می کنی». با وجود این آیات و روایات که شعور و ادراک را در سراسر موجودات جهان حاکم می داند، باید در تفسیر تسبیح موجودات، نظریه مرحوم صدر المتألهین را برگزید و گفت: این تسبیح، تسبیح واقعی است و موجودات جهان به زبان ویژه خود، خدا را تسبیح می گویند، نه با زبان حال، به گونه ای که در نظریه های پیشین وجود داشت. دلیل عقلی بر این نظر این نظر را می توان با دلیل عقلی و اصول «حکمت متعالی»(۲) نیز ثابت نمود و خلاصه آن این است: وجود و هستی، در هر مرتبه ای با علم و شعور و درک و آگاهی ملازم است و هر چیزی که سهمی از وجود و هستی دارد به همان اندازه از علم و شعور سهمی خواهد داشت، و دلایل فلسفی این نظر را کاملاً تأیید می کند و پایه برهان فلسفی آن را دو چیز تشکیل می دهد. ۱. در جهان هستی، آن چه اصیل و سرچشمه آثار و کمالات است

ص: ۱۱۳

۱- [۱] صحیفه سجادیه، دعای ۴۳.

۲- [۲] حکمت متعالی همان فلسفه صدر المتألهین است که برای خود در فلسفه اسلامی، مکتب ویژه ای دارد.

«وجود» است و هر نوع فیض معنوی و مادی از آن او است. اگر در جهان، علم و ادراکی، قدرت و نیرویی، زندگی و حیاتی هست، همگی در پرتو وجود و هستی اشیا است و اگر وجود از میان برود، همه این جنب و جوش ها، تلاش ها و حرکت ها به خاموشی می گراید. ۲. برای وجود، در تمام مراحل هستی، از واجب و ممکن، از مجرد و مادی، از عرض و جوهر، یک حقیقت بیش نیست و حقیقت وجود اگر چه برای ما روشن نیست، ولی ما به آن حقیقت با یک رشته مفاهیم ذهنی اشاره می کنیم و می گوییم: وجود، چیزی است که عدم و نیستی را طرد می کند و به هر چیزی حقیقت و عینیت می بخشد. بنابراین، هر کجا از وجود سراغی داشته باشیم، این دو صفت (طرد عدم تشکیل دهنده حقیقت خارجی عینی) را در آن جا می یابیم. از این جهت می گوییم: وجود، در تمام مراحل، یک حقیقت بیش ندارد و آن این که دو اثر یاد شده را که حقیقت آن ها نیز یکی است، دارا می باشد. روی این بیان که وجود را منبع تمام کمالات بدانیم و برای آن یک

حقیقت بیش قائل نشویم، باید چنین نتیجه بگیریم: هرگاه وجود در مرتبه ای از مراتب هستی، مانند موجودات جاندار، دارای اثری (علم و ادراک) گردید، حتماً باید این اثر در تمام مراحل وجود نسبت به سهمی که از وجود دارد، محقق باشد و در غیر این صورت یا باید وجود، سرچشمه کمالات نباشد یا این که برای وجود، حقایق متباین تصور کنیم و حقیقت آن را در مرتبه جان دار، با آن چه که در مراتب گیاه و معدن است، مغایر و مابین بدانیم، زیرا معنا ندارد که یک حقیقت در مرتبه ای دارای اثری باشد و در مرتبه دیگر فاقد آن باشد؛^۱ به عبارت دیگر هرگاه وجود دارای حقایق مختلف و متباین بود، جا داشت که در نقطه ای واجد اثری باشد و در نقطه دیگر نشانه ای از آن نباشد، ولی هرگاه برای آن یک حقیقت بیش نباشد و تفاوت مصادیق آن روی شدت و ضعف مراتب باشد، در این صورت معنا ندارد که یک حقیقت در مرحله ای دارای اثری باشد و در مرتبه دیگر دارا نباشد. این خلاصه برهان فلسفی است که مرحوم صدر المتألهین در اسفار^(۱)، در موارد مختلفی، پیرامون آن بحث و گفتوگو نموده است و می گوید: ظواهر آیات قرآن، این حقیقت را تأیید می کند. آن جا که می فرماید: (...وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبُحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ...) (اسراء/۴۴). «همه موجودات با ستایش خود خدا را تنزیه می کنند، ولی شما از نحوه تسبیح آن ها آگاه نیستید». مرحوم صدر المتألهین، این حقیقت فلسفی و قرآنی را از طریق شهود و مکاشفه نیز درک کرده و در رساله سیر و سلوک خود اشعاری در این مضمون دارد: بر عارف همه ذرات عالم *** ملک وارند در تسبیح هر دم کف خالی که در روی زمین است *** بر عارف کتاب مستین است بهر جا، دانه ای در باغ و راغی است *** درون مغز او روشن چراغی است به فعل آید ز قوه هر نهانی *** ز هر خاکی یکی عقلی و جامی بود نامحرمان را چشم دل کور *** و گرنه هیچ ذره نیست بی نور بخوان تو آیه نور السماوات *** که چون خورشید یابی، جمله ذرات که تا دانی که در هر ذره ای خاک *** یکی نوریست تابان گشت زان پاک

ص: ۱۱۵

۱- [۱] اسفار، ج ۱، ص ۱۱۸ و ج ۶، ص ۱۳۹-۱۴۰.

خوشبختانه دانش های امروز، بر اثر زحمات پژوهش گران، وجود علم و ادراک را در جهان نبات ثابت نموده است، تا آن جا که دانشمندان روسی معتقدند که گیاهان اعصاب دارند و فریاد هم می کشند. لایراتوار علایم کشاورزی «مسکو» فریاد و گریه های ریشه گیاهی را که در آب گرم قرار گرفته بود ضبط کرد. خبرگزاری های جهان از رادیو مسکو نقل می کنند که گیاهان اعصاب دارند، فریاد می کشند. رادیو مسکو، دیشب گوشه ای از نتایج تحقیقات دانشمندان روسی را در نباتات و گیاهان فاش ساخت و گفت: دانشمندان به این نتیجه رسیده اند که گیاهان نیز دارای دستگاهی شبیه شبکه اعصاب حیواناتند. این، نتیجه آزمایش یک دانشمند است که در ساقه کدو و به دستگاه های الیافی آن فرستنده هایی نصب کرد و سپس مطالعات را با تعقیب ریشه و گیاه دنبال کرد و انجام بریدگی در ریشه گیاه، با عکس العمل گیاه مواجه شد. هم زمان با این آزمایش، آزمایش مشابهی در آزمایش گاه «فیزیولوژی نباتات فرهنگستان علوم کشاورزی» نتیجه مشابهی به بار آورد. در این آزمایش، ریشه گیاهی را در آب گرم قرار دادند و متوجه شدند که صدای فریاد گیاه بلند شد؛ البته فریاد گیاه آن چنان نبود که به گوش برسد، ولی گریه ها و فریادهای نامرئی این گیاه را دستگاه های دقیق الکترونیکی، روی نوار پهنی ضبط کردند.

(۱)

ص : ۱۱۶

گسترش شعور و آگاهی در تمام ذرات جهان، از موضوعاتی است که برای اثبات آن، طرق و راههای گوناگونی وجود دارد، و هر گروهی از طریق ویژه خود به آن می‌رسند: ۱. عارفان و اصحاب سیر و سلوک از طریق ریاضت و تصفیه نفس از آلايش، ضمیر را آنچنان صاف و شفاف می‌سازند که این حقیقت بر قلوب آنان منعکس می‌گردد، و «نطق آب و خاک و گل» را به گونه‌ای احساس می‌کنند، هر چند دیگران از چنین حس و درکی محرومند. ۲. فلاسفه از طریق برهان فلسفی به آن پی برده و گسترش شعور را، نتیجه دو اصل «اصالت وجودی» و «اشترک حقیقت آن» می‌دانند، همچنان که برهان آن را در آغاز بخش یادآور شدیم. ۳. پیروان وحی و شریعت مداران، با بررسی آیات قرآنی، به این حقیقت پی برده‌اند و آیاتی که بر این گواهی می‌دهد در آغاز بحث مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت. ۴. پیروان مکتب تجربه و اینکه همه حقایق باید در بوته آزمایش قرار گیرد، از طریق آزمون، به آن راه یافته‌اند، همچنان که تجربه دانشمندان علوم طبیعی بر آن گواهی داد، و امید است که با گذشت زمان و در پرتو آزمون‌های گوناگون این حقیقت قرآنی تجلی بیشتری پیدا کند. اصولاً ابتکار «صدر المتألهین» در ابداع سیستم جدید فلسفی در این خلاصه می‌شود که مرجع «مشارب سه گانه» عرفان، فلسفه، وحی را یکی قرار داد، و هر نوع اندیشه تضاد و اختلاف میان آنها را با افکار بلند خود، از میان برداشت خوشبختانه، در مسأله مورد بحث مرجع «مشارب چهارگانه» (به اضافه

علم و تجربه) یکی شده است، و حقیقتی را که، موحدان به آن از طرق گوناگون پی برده بودند، لائیک ها از راه تجربه به آن رسیده اند. بحث ما درباره تسیح ذرات جهان به پایان رسید اکنون وقت آن رسیده است که درباره براهین اثبات صانع در قرآن گفتگو کنیم. در این جا ناچاریم قبلاً، با اصول براهین «اثبات صانع» در کتب فلسفی و کلامی آشنا گردیم، سپس به تفسیر آیات در این مورد، پردازیم.

ص : ۱۱۸

بخش چهارم: براهین اثبات خدا در قرآن

آشنایی با براهین اثبات صانع در کتب فلسفی و کلامی

اشاره

ص: ۱۱۹

دانشمندان علم کلام برای اثبات وجود خدا، براهین عقلی فراوانی یادآور شده اند که ما در این بخش، به جز راه فطرت (۱) که راه دل است، نه عقل، به اصول این براهین به گونه ای فشرده اشاره می کنیم، سپس آیاتی را که مربوط به این براهین است بررسی می کنیم. از سخنان معروف، میان دانشمندان این است که الطرق إلى الله بعدد أنفاس الخلائق؛ به شماره نفس های موجودات جان دار، بر شناخت خدا، دلیل وجود دارد. شاید این سخن برای کسانی که در علوم الهی غور و بررسی نکرده اند، مایه تعجب و شگفت گردد و با خود بگویند: چگونه به شماره نفس های جان داران، بر وجود خدا دلیل وجود دارد. ولی اگر تنها با اصول براهین خداشناسی، که در کتاب های کلامی و فلسفی هست آشنا گردیم، خواهیم دید که چنین سخنی، اغراق آمیز نیست و عین حقیقت است، زیرا برخی از این براهین که هم اکنون به اصول آن ها اشاره خواهیم کرد، آن چنان گسترده است که نظام هر ذره و اتمی را دلیل روشن بر وجود خدا می گیرد و خدا می داند که شماره اتم های جهان تا چه اندازه است. اینک اصول مجموع دلایل توحید با دلیل فطرت را در این جا یادآور می شویم،

ص : ۱۲۰

۱- [۱] راه فطرت در نخستین بخش این کتاب، به طور گسترده تشریح گردید.

هر چند در بخش نخست به طور گسترده پیرامون آن بحث کردیم.

۱. دلیل فطرت

دلیل فطرت، هم چنان که گفته شد، راه قلب و دل است، نه راه عقل و استدلال، و هر فردی خواه نا خواه در بخشی از عمر و یا تمام آن، به سوی خدا کشیده می شود و خدا خواه و خداجو می گردد و به عبارت دیگر یک نوع رابطه ای میان انسان و خدا هست که پیوسته انسان خود را مجذوب ذات حق و نیازمند به او می داند.

۲. برهان حدوث

برهان حدوث، جز این نیست که جهان به حکم دلایل علمی و فلسفی حادث است؛ یعنی آغازی دارد و مسبوق به عدم می باشد و چیزی که مسبوق به عدم و نیستی است، قطعاً پدید آورنده ای لازم دارد و غالباً متکلمان اسلامی، در اثبات صانع، برحدوث جهان تکیه می کنند.

۳. برهان امکان

غالباً فلاسفه اسلامی از تقسیم اشیا به واجب و ممکن و ممتنع، وجود خدا را ثابت می کنند، زیرا پدیده ای که در ذهن و اندیشه ما قرار می گیرد، از سه حالت خارج نیست: یا از درون ذات، تقاضای وجود می کند و وجود آن از درون آن می جوشد، و به اصطلاح واجب الوجود می باشد. یا از درون تقاضای عدم می نماید، و به اصطلاح ممتنع الوجود می باشد و یا نسبت آن به وجود و عدم یکسان است و از درون، نه تقاضای وجود می کند و نه تقاضای عدم، و به اصطلاح ممکن الوجود است. بخش نخست؛ یعنی چیزی که وجود آن از درونش می جوشد و هستی برای او به صورت یک امر ضروری می باشد، از هر نوع علت بی نیاز است، زیرا

مناط «نیاز به علت» نداشتن هستی است، چیزی که هستی بر او لازم است، نیازی به علت نخواهد داشت. برای تقریب ذهن «زوج بودن» عدد «چهار» را در نظر بگیرید، هیچ گاه عدد چهار در زوج بودن، نیازی به علت ندارد، زیرا چنین حالتی برای آن ضروری است و ممکن نیست که عدد چهار محقق بشود، ولی حالت زوج در آن نباشد. هرگاه در جهان موجودی پیدا شود که وجود و هستی برای او، همان حالت «زوج» بودن عدد «چهار» را داشته باشد، قهراً چنین موجودی از علت بی نیاز خواهد بود. هم چنین است هر چیزی که در مقام سنجش آن با وجود، پذیرای هستی نباشد و آن را طرد کند، و هستی برای آن حالت «تک» بودن عدد «چهار» را داشته باشد. برای چنین چیزی به خاطر «طرد هستی» مسئله «علت» مطرح نخواهد بود، زیرا چیزی که پذیرای هستی نیست بحث درباره علت هستی آن، بی معنا خواهد بود. سخن در قسم سوم از تقسیم یاد شده است، چیزی که از درون تقاضای وجود و عدم ندارد و هر دو برای آن مساوی است. چنین چیزی در صورتی پذیرای هستی می گردد که عاملی از خارج، آن را از حالت تساوی بیرون بیاورد و به آن جامه هستی بپوشاند. و هستی چنین موجودی نشانه وجود «هستی بخشی» است که به آن هستی بخشیده است. و اتفاقاً جهان طبیعت و عالم ماده از قبیل قسم سوم است، زیرا وقتی اشیا و پدیده های جهان را در ذهن خود با وجود و عدم می سنجیم، نسبت آن ها را به وجود و عدم یکسان می بینیم؛ یعنی در درون آن ها، نه وجود نهفته است و نه عدم، زیرا اگر از درون ذات آن ها، وجود می جوشید باید پیوسته موجود باشند و هیچ گاه معدوم نگردند در صورتی که خلاف آن را مشاهده می کنیم، و اگر از درون ذات آن ها، عدم

می جوشید، باید هیچ گاه موجود نباشند در صورتی که آنها را موجود می بینیم. اکنون که آن ها جامه وجود پوشیده اند، طبعاً باید نیرویی از خارج، آن ها را از حد وسط و حالت تساوی و بی طرفی نسبت به وجود و عدم بیرون آورد و در صف موجودات قرار دهد. این نیروی خارج از ذات، اگر بسان خود پدیده ها ممکن الوجود باشد، خود نیاز به عامل دیگری پیدا خواهد کرد که عدم و نیستی را از آن طرد کند و آن را موجود و محقق سازد و اگر آن عامل سوم، که به کمک عامل دوم شتافته است، نیز از نظر وجود بسان دومی باشد، قهراً تسلسل لازم خواهد آمد و از آن جا که تسلسل از نظر عقل، باطل است، باید همه حوادث به یک غنی بالذات، و موجود قائم به نفسی برسد که او در تحقق وجود، از همه جا و همه کس بی نیاز باشد و آن همان واجب الوجود دانا و توانا می باشد.

۴. برهان حرکت

در گذشته، دانشمندان علوم طبیعی^۱ مانند ارسطو و پیروان مکتب او، از وجود حرکت در اجسام و اجرام نورانی آسمانی، بر وجود محرکی (خدا) استدلال می کردند^۲ محرکی که حرکت بخش بوده و خود پیراسته از حرکت باشد. مرحوم صدر المتألهین، منطق ابراهیم را در ابطال ربوبیت ستاره و ماه و خورشید، ناظر به چنین برهان دانسته است.^(۱)

۵. برهان نظم در جهان آفرینش

نظام بدیع و شگفت انگیز موجودات جهان، از اتم تا کهکشان،

ص : ۱۲۳

۱- [۱] مبدأ و معاد، ص ۱۱، ۱۲ و ما در آینده نظر خود را در این مورد خواهیم گفت.

خردمندان و اندیشمندان و بیدار دلان(۱) را به سوی خدا رهبری می‌کند، زیرا چنین نظام و ترتیبی، بدون مداخله یک عقل کل و اندیشه بزرگ، امکان پذیر نیست. آیاتی که در قرآن بیان گر نشانه های او در جهان خلقت است، اگر ناظر به اثبات صانع باشد، متکی بر برهان نظام است، زیرا اگر هر نوعی از انواع جهان، و یا برگی از برگ های درختان، و یا ذره ای از ذرات جهان بیان گر علم و قدرت و اراده و حکمت اوست، قهراً گواه روشن بر اصل وجود او نیز می باشد. و مشروح این قسمت را در محل خود خواهید خواند. پیشوایان مذهبی، مخصوصاً امام صادق (علیه السلام)، در مناظرات خود با مادی های عصر خویش، روی برهان نظم تکیه می کردند. و مجموع گفتار امام ششم، پیرامون این برهان، در کتاب توحید مفضل، که املائی امام و نگارش مفضل است، آمده و این کتاب مکرر چاپ شده است.(۲)

۶. برهان محاسبه احتمالات

این برهان، ابتکار دانشمندان مغرب زمین است و از میان آنان، دانشمند معروف آمریکایی آن را، در کتاب خود به نام «راز آفرینش» به روشنی پرورش داده است و این کتاب جز تحلیل برهان نظم و تبیین، که صورت علمی آن، چیز دیگری را تعقیب نمی کند. خلاصه آن این است: استقرار حیات در این کره خاکی، در گرو پیدایش عوامل بی شمار و

ص : ۱۲۴

-
- ۱- [۱] این سه عبارت متخذ از قرآن است و این کتاب به هنگام بیان نشانه های قدرت و علم خدا، سخن خود را با جمله های (أولوا الألباب)، (قوم یتفکرون) و (قوم یتذکرون) ختم می کند از این جهت ما نیز این سه تعبیر را در این جا آوردیم.
- ۲- [۲] مرحوم علامه مجلسی مجموع رساله توحید مفضل را در بحار الأنوار، ج ۲، ص ۵۷_ ۱۵۱ نقل کرده است.

گوناگونی است که احتمال جمع شدن این شرایط، از طریق تصادف، در نظر عقل، محال است؛ به عبارت دیگر شرایطی که زندگی را در این کره خاکی ممکن می‌سازد، به اندازه ای است که، گمان این که این شرایط بدون نقشه قبلی، از طریق تصادف جور شده باشد، یک احتمال است در برابر میلیاردها احتمال، و هیچ عاقلی در تفسیر یک پدیده، به چنین احتمالی تکیه نمی‌کند. اگر پیدایش حیات، در روی زمین، معلول انفجارهای ماده نخستین، از طریق تصادف باشد، این انفجار می‌توانست به میلیاردها صورت تحقق پذیرد و از میان آن صورت‌ها، فقط یک صورت، حیات را در این کره ممکن می‌سازد و در شکل‌های دیگر، زندگی امکان پذیر نمی‌باشد، حالا چطور شد که از میان همه شکل‌های مختلف انفجار ماده، فقط یکی از آن‌ها تحقق پذیرفت که حیات در آن امکان پذیر است؟ در این صورت باید برای آن، پاسخی جز تصادف گفت و به قول خود آن دانشمند، ممکن نیست تمام شرایط و لوازمی که برای ظهور حیات و ادامه آن ضروری است، صرفاً بر حسب تصادف فراهم شود. (۱)

۷. برهان موازنه و کنترل

برهان موازنه، یکی از شاخه‌های برهان «نظم» در جهان آفرینش است، و مقصود از آن، همان کنترلی است که در جان داران و گیاهان دیده می‌شود. برای نمونه مثالی را یادآور می‌شویم. از مطالعه جان دار و گیاه معلوم می‌شود که هر یک مکمل دیگری است و اگر در صفحه هستی تنها جان دار بود و گیاهی در کار نبود، همان نیز در معرض فنا واقع می‌شد و بالعکس، اگر تنها گیاه بود، چیزی نمی‌گذشت که رو

ص: ۱۲۵

۱- [۱] مشروح این برهان را می‌توانید در کتاب راه خداشناسی، ص ۱۹۳-۲۱۲ بخوانید.

به زوال می نهاد و نابود می گشت، زیرا نباتات به طور کلی «اسید کربنیک» تنفس می کنند و اکسیژن در هوا رها می سازند. و برگ نباتات به منزله ریه انسانی است که کار آن همین است و بس و در حالی که حیوانات «کربن» دفع می کنند و اکسیژن مصرف می نمایند. از این جهت عمل هر یک، مکمل دیگری است. و اگر تنها نبات در جهان بود، تمام مواد کربنی به پایان می رسید و اگر تنها جان دار در میان بود، در این صورت همه اکسیژن ها را مصرف می کردند و موازنه به هم می خورد و نسل هر دو به سرعت رو به انقراض می گذارد. این برهان، بیان لطیفی از برهان نظم و تقریر جدیدی از آن است.

۸. راه یابی در جان داران

راه یابی جان داران در زندگی، گواه بر این است که برای آن ها در فراسوی طبیعت راهنمایی وجود دارد که مسیر زندگی را برای آن ها روشن می سازد و تمام عملیات آن ها با وحی و الهام از جهان فراتر انجام می گیرد و چون این برهان ریشه قرآنی دارد، از این جهت در آینده پیرامون آن به طور گسترده سخن خواهیم گفت. و این برهان، به نحوی که تشریح خواهد شد، غیر از «برهان نظم» می باشد.

۹. هدف گرایی میان پدیده های جهان

برقراری هماهنگی میان پدیده های مختلف جهان؛ مانند تولد کودک از یک طرف و آماده شدن غذای مناسب برای او در پستان مادر، خود گواه بر دخالت فاعل دانا و توانا است که با برنامه خاصی جهان را اداره می کند. امروز بسیاری از مادی ها که در مقابل منطق خداپرستان عاجز و ناتوان می گردند و نمی توانند نظم بدیع جهان را از طریق تصادف توجیه کنند و آن را

یک منطق مسخره و غیر علمی می بینند، فوراً از منطق هگل (۱) بهره می گیرند و می گویند: مطابق فرمول «تز و آنتی تز و سنتز» هر نوع نظام بدیع، معلول خاصیت ماده است؛ مثلاً خاصیت سلول گیاهی و یا حیوانی این است که پس از طی مراحل به صورت گیاه و جان دار در آید، ولی باید توجه نمود که خاصیت گرایی مانند تصادف گرایی، از توجیه انسجام و هماهنگی اجزای جهان ماده کاملاً ناتوان است. ما هرگز منکر خواص ذاتی اشیای مادی نیستیم و می دانیم که هر موجود مادی، برای خود اثر خاصی دارد، ولی اگر جهان مانند انبار عظیم کالاهای مختلف بود که هر جزئی برای خود اثری داشت و پیوندی با دیگر موجودات نداشت، در این صورت، توجیه جهان از این طریق قابل طرح بود؛ مثلاً در انبار یک عطار، فلفل، کاکائو، زردچوبه، قند و شکر، زعفران، هل و نبات، عناب، گل بنفشه و عرق بهار نارنج وجود دارد، و هر یک از این اشیای مادی برای خود اثر طبیعی دارند. اگر کسی پرسد چرا فلفل تند و شکر شیرین و عرق بهار نارنج معطر است؟ پاسخ آن این است که این آثار، خواص ذاتی این پدیده ها به شمار می روند، ولی اگر در جهان، علاوه بر اشیا و خواص آن ها، نوعی ترکیب و تنظیم، نوعی ارتباط دقیق، نوعی پیوند و انسجام حساب شده میان اشیا دیده شود، و خواص مختلف آن ها، آن چنان هماهنگ و تلفیق گردند که از مجموع، هدف خاصی به وجود آید، هرگز در این صورت نمی توان این هماهنگی و تأمین هدف معین را از طریق خواص اجزای ماده، توجیه کرد، زیرا خاصیت ذاتی هر جزئی، اثر تک تک اجزا را ایجاد می کند؛ نه انسجام و تأمین هدف را، در حالی که ما در جهان، علاوه بر آثار ذاتی ماده، چیز دیگری به نام هماهنگی و تأمین هدف خاص مشاهده

ص : ۱۲۷

۱- [۱] منطق هگل، همان منطق دیالکتیک است و معتقد است که جهان پیوسته از نزاع «تز» و «آنتی تز» به «تز» کامل تر تبدیل می شود و «تز» دوم نیز راه «تز» نخست را پیش می گیرد، و جهان به حرکت خود ادامه می دهد.

می‌کنیم، که مربوط به اثر ذاتی ماده نیست (از این جهت باید آن را از طریق دیگر توجیه کرد)، بلکه معلول فاعلی است که با شناخت خواص ماده و طرح و تلفیق آن‌ها با محاسبه خاص، به منظور خود تحقق بخشیده است. از این جهت باید هدف‌گرایی را از این راه توجیه کرد، نه از طریق خواص ذاتی ماده و به عبارت روشن‌تر هدف معین و انسجام و هماهنگی، از سه حالت بیرون نیست: ۱. یا اثر، اشیا مادی است. ۲. یا اثر، مجموع اشیا مادی است، به هر صورتی که ترکیب گردند. ۳. یا اثر، مجموع اشیا است، امّا مشروط بر این که فقط به گونه خاص و به شکل معینی با هم ترکیب شوند. هرگز نمی‌توان فرض نخست را پذیرفت، زیرا بدیهی است که از یک شیء مادی بدون ضمیمه اشیا دیگر، آن اثر خاص به دست نمی‌آید، هم‌چنان که نمی‌توان بر روی فرض دوم صحنه گذاشت، زیرا ترکیب این اشیا مادی به هر صورت و به هر شکل، هدف مشخصی را تأمین نمی‌کند. در این موقع فقط یک صورت باقی می‌ماند و آن این که اجزا به شکل خاصی ترکیب بشوند که هدف را تأمین کنند. اکنون سؤال می‌شود: چه شد این اشیا مادی که هر کدام اثر خاصی دارند، از میان میلیون‌ها صورت به شکلی درآمدند که فقط می‌تواند مقصد معین را تأمین کند، در صورتی که تأمین هدف خاص و انسجام اجزا، به صورت معین، اثر ذاتی ماده نیست. برای توضیح دو مثال یاد شده به نکات زیر دقت کنید. الف. می‌گوییم: سقراط پزشک بود. این جمله از دوازده حرف بدون تکرار، ترکیب یافته است که عبارت است از: س، ق، ر، ا، ط، پ، ز، ش، ک، ب، و، د. هر یک از این حروف برای خود، صدای خاصی دارند که

به منزله اثر ذاتی آن شمرده می شوند. فقط یک صورت از این مفردات، می تواند مقصد ما را تأمین کند و آن در صورتی است که به شکل گذشته ترکیب شوند و بس. در غیر این صورت هرگز هدف و انسجام مطلوب به دست نمی آید. حالا اگر کسی بگوید هر حرفی از این حروف برای خود، اثر خاص و صدای معینی دارد و تا مجموع این حروف با صداهای خاص خود گام به میدان نهند، گفتار مزبور درست نمی شود، قطعاً سخن درستی گفته است، ولی اگر از این شخص بپرسند، چرا از صداها ترکیب ممکن، فقط یک صورت، به وجود آمد، و دیگر ترکیب ها، که با پس و پیش کردن حروف می توانند پدید آیند به وجود نیامدند، او در پاسخ بگوید خاصیت ذاتی هر حرفی ایجاب می کند که این حروف فقط به این شکل در آیند، قطعاً پاسخ نارسایی گفته است، زیرا خاصیت ذاتی هر حرفی، جز این ایجاب نمی کند که صدای هر حرفی از آن جدا نگردد، و اما این حروف (س، ق)، حتماً باید در کنار (ر، ق) قرار گیرند، هرگز خاصیت ذاتی حروف، یک چنین ترکیب و انسجام را ایجاب نمی کند، باید این شکل هدف داری و غایت گرایی را از راه دیگر غیر از خاصیت حروف توجیه کرد و گفت: انسان خردمندی که دارای هدف خاصی بود و می خواست به مخاطب برساند که حکیم معروف یونان، سقراط، طبابت می کرد و از صدای حروف و خواص ترکیب هر یک در دیگری و از وضع مفردات و دلالت جمله آگاه بود، با برنامه و طرح خاصی از میان صداها شکل، فقط یک ترکیب را برگزید و گفت: سقراط پزشک بود، نه این که خاصیت حروف چنین ترکیب را ایجاب می کرد. عین این منطق درباره اجزای وجود درخت و انسان حکم فرماست و مجموع اجزای وجود آن دو پدیده، آن چنان ترکیب یافته اند، که اثرمطلوب از انسان و درخت را تأمین می کنند، و ترکیب هم آهنگ نمی تواند معلول خواص

ذاتی هر يك يا مجموع اجزای وجود آن دو پدیده باشد، زیرا این اجزا به هزاران صورت دیگر می توانست ترکیب یابند و در هیچ کدام نمی توانست اثر مطلوب را تأمین کنند، در این صورت چه شد، (با اعتراف به اثر ذاتی هر يك از این اجزا) فقط يك صورت که ما آن را انسجام و هم آهنگی و هدف داری و غایت گرایی می نامیم، به وجود آمد، جز این است که باید تأمین هدف خاص را از طریق عامل دیگری به نام فاعل دانا و توانا توجیه کنیم. این جاست که روشن می گردد خاصیت گرایی مادی، بسان تضادف گرایی بی پایه و بی گواه است. ب. مثال دیگر: هم زمان با تولد نوزاد، شیر در پستان مادر پدید می آید. پیدایش شیر در سینه مادر، معلول سلول ها و بافت ها، ترشح هورمون ها و خون موجود در بدن مادر است، و کسی در استواری این مطلب، تردید ندارد، سخن این جا است که این هم آهنگی (این بافت ها و رگ ها، و هورمون ها، با این کیفیت و کمیت به صورت يك حلقه زنجیری در کنار هم قرار گرفته و دست به دست هم داده تا در همان موقع که نوزاد متولد می شود، و فقط با شیر می تواند زندگی کند، از همان اشیای مادی، از طریق پستان مادر، شیری ترشح کند که کاملاً با دست و غوش مادر، و دهان و گلوی کودک متناسب بوده و شدت و مقدار ترشح آن، با مجاری غذای کودک مناسب باشد) کار کیست؟! آیا می توان این انسجام را با خاصیت گرایی و این که هر اتمی و هر مولکولی، برای خود اثر خاصی دارد، تفسیر کرد، به طور مسلم نه، زیرا اثر ذاتی هر جزیی اثر خود را ایجاد می کند، نه هم آهنگ شدن اجزا را با يك دیگر، و هرگز نمی تواند پاسخ این پرسش را تأمین کند که چرا میلیاردها جزء جدا از هم، خواص خود را به صورت هم آهنگ با هم، در يك خط قرار دادند تا به مقصود معین و مفیدی منتهی گردد.

این جا است که منطق خاصیت گرایی، بسان منطق تصادف، به نتیجه ای نرسیده و محکوم منطق خرد می باشد. ما خواه این منطق را صورت کامل تر برهان نظم قرار بدهیم و یا آن را برهان مستقلی برای اثبات صانع بیندیشیم، در هر حال، خود گواه و دلیل دندان شکنی بر ابطال منطق مادی های غافل از منطق الهی ها می باشد. این، اصول براهین رایج درباره خداشناسی است و هر فردی مطابق ذوق و درک خود از این براهین می تواند استفاده نماید و از این جهت قرآن می گوید: (وَلِكُلِّ وَجْهَةٌ هُوَ مَوْلِيهَا...). «هر کسی برای خدا راهی دارد که از آن به سوی او راه پیدا می کند». و از میان همه، برهان نظم از دیگر براهین، همگانی تر است. و در این برهان، اثبات صانع روی دریافت های ساده و روشن استوار گردیده است. در این جا براهین دیگری است که از افق فهم عمومی بالاتر است و نیاز به دقت، و راهنمایی استاد الهی دارد.

۱۰. برهان صدیقین

یکی از این براهین، «برهان صدیقین» است که از مطالعه خود «وجود» می توان پی به خدا برد و در حقیقت، در اثبات صانع، جز بررسی خود وجود به چیزی نیاز ندارد. این برهان ریشه قرآنی دارد و شاید آیه (...أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ) اشاره به همین برهان باشد و در ادعیه پیشوایان معصوم، به این دلیل اشاراتی شده است. امیر مؤمنان در دعایی که آن را به کمیل تعلیم داد، این چنین می گوید:

ص : ۱۳۱

«يَا مَرِيْنُ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ وَتَنَزَّهَ عَنْ مُجَانَسَةِ مَخْلُوقَاتِهِ». و جلال الدين رومی در این باره چنین می گوید: آفت—اب آمد دلی—ل آفت—اب *** گر دلالت باید از وی رو متاب فیلسوف اسلامی، ابن سینا، این برهان را به گونه ای پرورش داده است (۱) و مرحوم نصیر الدین طوسی آن را آورده و شارح آن، علامه حلی (۲) از وی پیروی نموده است. همان طور که گفته شد این برهان، ریشه قرآنی دارد و در محل خود در توضیح آن، که یک صورت آن به نام صورت سینایی است، خواهیم کوشید. براهین دیگری نیز هست؛ مانند: برهان وجوب، برهان ترتب و برهان اسد و اخصر که بحث و گفتوگو از آن ها از قلمرو بحث ما بیرون است، زیرا بحث ما، در این کتاب، درباره براهین قرآنی وجود خداست. (۳) ما هرگز قول نمی دهیم در صفحات این کتاب، در باره تمام اصول براهین ده گانه و یا براهین دیگر سخن بگوییم، زیرا چنین بحثی، از هدف کتاب بیرون است. آن چه ما قول می دهیم، این است که مجموع دلایلی را که در قرآن پیرامون اثبات صانع وارد شده است، بررسی کنیم؛ خواه با براهین گذشته تطبیق بکند و یا نکند، و از هر گونه موضع گیری های قبلی و پیش داوری ها خودداری نماییم؛ به عبارت دیگر ما می خواهیم شاگرد قرآن باشیم و آن را پیشوای خود قرار دهیم، نه سخنان حکیمان و دانشمندان بزرگ جهان را، حالا اگر گفته یکی از آنان، با گفتار قرآن تطبیق نمود، در خلال

ص : ۱۳۲

۱- [۱] الاشارات، ج ۳، ص ۱۸_۲۸.

۲- [۲] تجرید الاعتقاد، ص ۱۷۲.

۳- [۳] مرحوم صدر المتألهین پیرامون براهین «وجوب» و برهان «اسد و اخصر» در کتاب اسفار، ص ۱۶۵_۱۶۶ بحث و گفت و گو نموده است و نگارنده نیز پیرامون برهان «وجوب» در کتاب راه خداشناسی، ص ۲۸۴_۳۸۱ بحث و بررسی به عمل آورده است.

بحث به آن اشاره خواهیم کرد؛ مثلاً- خواهیم گفت: این آیه، ناظر به برهان نظم و یا برهان امکان است. و از خداوند بزرگ خواهیم پرسید که چرا این راه یاری کند و از هر نوع خلل و لغزش در فهم مفاد آیات، باز دارد. ولی قبلاً مقدمه ای را متذکر می شویم.

عقیده عرب در عصر نزول قرآن

پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) در میان مردمی مبعوث به رسالت گردید که، اکثر (۱) آنان بت پرست بودند و با وجود اعتقاد به خدا، چهره هایی را می پرستیدند که از نظر آنان مقربان درگاه الهی و میانجی های انسان، نزد خدا بودند. از این جهت فشار قرآن روی یکتا پرستی است، نه اثبات وجود صانع. آیاتی که بیان گر عقاید بت پرستان در عصر رسالت، درباره خدا است، بیش از آن است که در این جا منعکس گردند. از این جهت به طور خلاصه برخی را در متن می نگاریم و به محل آیات دیگر در پاورقی اشاره می کنیم: (وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ). (۲) «اگر از آنان پرسشی که آسمان ها و زمین را چه کسی آفریده است؟ می گویند: خداوند حکیم و دانا آن ها را آفریده است». ملاحظه مضمون این آیه و آیاتی که در پاورقی به آن اشاره شده است (۳)،

ص: ۱۳۳

۱- [۱] البته نمی توان گفت همه اعراب بت پرست و یا همه گروه های بت پرست در جهان از چنین عقیده ای پیروی می کردند بلکه در میان آنان اعتقاد به ثنویت و تثلیث، یا اعتقاد به مدبرها و کارگردان های متعدد وجود داشت و مبسوط عقاید آنان را در بخش دوازدهم خواهید خواند.

۲- [۲] زخرف (۴۳) آیه ۹.

۳- [۳] مضمون این آیه در سوره های عنکبوت آیه های ۶۱ و ۶۳ و لقمان آیه ۲۵ و زمر آیه ۳۸ نیز وارد شده است.

می رساند که آنان نه تنها به وجود خدا معتقد بودند، بلکه او را یکتا خالق جهان تلقی می کردند، و به اصطلاح، توحید در خالقیت آنان کامل بوده است. گاهی گفته میشود: آنان بت ها را نه خالق آسمان ها و زمین می دانستند و نه رهبر و کارگردان جهان آفرینش، بلکه آن ها را مقربان و شفیعان درگاه الهی می دانستند. آیاتی بر عقیده آنان گواهی می دهد؛ مانند: (وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُهُمْ وَلَا يَنْصُرُهُمْ وَلَا يَنْقُذُهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ... (۱)) «جز خدا، موجوداتی را می پرستیدند که نه به آنان ضرر می زند و نه سود می رساند و می گویند: آنان شفیعان ما نزد خدایند». (۲) ولی از ایه دیگر استفاده میشود: گفتار آنان درباره بتها به اینکه شفیعان آنان میباشند و بس، تظاهری بیش نبوده و با قلوب آنان موافق نمیباشد و لذا پس از نقل این عقیده (ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى) میفرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ» (۳). «خدا هر انسان دروغگو و کافر را هدایت نمیکند. بنابراین اگر بتها را خالق نمیدانستند ولی به نوعی ربوبیت در آنها معتقد بودند هرچند بهنجو «اختیاردار مقام شفاعت». در هر حال، هرگز نمی توان گفت: منکر خدا در عصر رسالت وجود نداشته است، و یا این که قرآن درباره اصل هستی خدا، سخن نگفته است؛ بلکه (بر خلاف این نظر) برخی از آیات به روشنی ناظر به وجود ملحد، در

ص: ۱۳۴

۱- [۱] یونس (۱۰) آیه ۱۸.

۲- [۲] ر.ک: سوره های انعام، آیه ۹۴، زمر آیه های ۴۳ و ۴۴.

۳- [۳] زمر (۳۹) آیه ۳.

عصر رسالت بوده، هم چنان که براهین علمی در قرآن، درباره اصل هستی خدا، وارد شده است که به ترتیب می نگاریم. اینک آیه ای که یادآور عقیده مادی گری درباره انسان و پدیده های جهان در عصر رسالت، می باشد. (وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ وَمَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ). (۱) «زندگی، جز همین زندگی دنیا، که در آن می میریم و زنده می شویم، چیزی نیست و جز مرور زمان، چیزی ما را نابود نمی کند». آیا منطبق افرادی که می گفتند: نابود کننده ای جز مرور زمان نداریم، جز این بود که برای این جهان کارگردان، بلکه خالق، به نام خدا، معتقد نبودند و حیات و موت را، به اصطلاح امروز، اثر فیزیکی و شیمیایی اجتماع اجزای ماده می دانستند که با گذشت زمان فرسوده گردیده و عدم می گردند؟ آیا امکان دارد که قرآن با طرح چنین نظریه ای از طرف داران آن در عهد رسالت، به نقد ورد آن نپردازد و برهانی برای ابطال آن اقامه نکند؟ استاد عالی قدر حضرت آیه الله طباطبایی، در مذاکرات علمی خود، اصرار داشتند که در قرآن، به خاطر بدهت و یا فطری بودن ذات خدا و یا بالاتر بودن ذات خدا از این که تحت برهانی قرار گیرد، برهانی برای اثبات ذات خدا وارد نشده است، ولی ما خیال می کنیم در قرآن براهینی درباره اثبات ذات خدا وارد شده که منعکس می کنیم.

ص : ۱۳۵

بخش پنجم: براهین اثبات صانع در قرآن

اشاره

ص: ۱۳۷

آیات موضوع

۱. (...رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ)

(قصص/۲۴). ۲. (يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ) (فاطر/۱۵). ۳. (...وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ...)
(محمد/۳۸). ۴. (وَأَنَّهُ هُوَ أَغْنَى وَأَفْنَى) (نجم/۴۸).

ترجمه آیات

۱. «پروردگارا! من به آن چه که فرو فرستاده ای نیازمند هستم». ۲. «ای مردم! شما به خدا محتاج و نیازمندید و خدا بی نیاز و ستوده است». ۳. «خداست بی نیاز و شما باید نیازمندان». ۴. «و او است که با غنای ذاتی، ما را غنی کرده است (هستی بخشیده) و سرمایه داده است».

ص : ۱۳۹

فقر و نیاز در انسان و جهان نشانه وجود خدای غنی است

برهان امکان، از براهین روشن فلسفی برای اثبات «واجب الوجود» است و به طور مسلّم امکان در ماهیت، غیر از امکان در وجود است، امکان نخست به معنی، مساوات نسبت وجود و عدم، به ماهیت است، در حالی که امکان در وجود، به معنی، تعلق آن به واجب الوجود می باشد. نیاز یک شیء، نشانه احتیاج آن به توانایی است که نیاز آن را برطرف سازد و غبار فقر را از چهره آن بزدايد، و تا دستی از خارج به سوی آن دراز نشود، نیاز آن برطرف نخواهد گردید. پدیده های جهان، از اتم تا کهکشان، با فقر ذاتی توأمند، به گواه این که همگی مسبوق به عدم می باشند. از این جهت در تحقق خود باید به یک غنی تکیه زنند و در پرتو آن، نیستی را از خود طرد کنند.^(۱) هر پدیده ای را فرض کنید، پیش از آن که جامه هستی بپوشد، زیر پرده

ص : ۱۴۰

۱- [۱] فاطر (۳۵) آیه های ۱۵_۱۷. قرآن در نخستین آیه های مورد بحث، خدا را به صفت های «غنی» و «حمید» توصیف کرده از این جهت در آیه های بعد نتیجه هر دو را یادآور می شود. از آن جا که «غنی» است می تواند شما را نابود کند تا بدانید نیازی به شما ندارد و اگر بخواهد آفرینش نوی پدید می آورد (آیه ۱۶) از آن جا که «حمید» و ستوده است: او بر این کار قادر و توانا است (آیه ۱۷) زیرا در صورت عجز، ستوده نخواهد بود.

عدم و ظلمت بوده است، سپس در سایه قدرت پر توان علت، توانسته پرده تاریکی و نیستی را بدرود و به صورت پدیده ای، در عرصه هستی، خودنمایی کند و اگر پای غنی ای به نام علت در میان نباشد، هرگز جلوه نخواهد داشت. هر چیزی را در جهان شما تصور کنید نسبت آن، به وجود و عدم یکسان است. نام این مساوات، در اصطلاح دانشمندان، امکان است که برای درک آن، بیانی لازم است تا ما را قانع سازد. فلاسفه در ترسیم این مساوات، بیانی دارند که به آن اشاره می کنیم. آنان دایره ای فرض می کنند و در وسط دایره، شیء مورد نظر خود را که فقط در اندیشه وجود دارد، قرار می دهند و در یک طرف دایره، هستی، و در طرف مقابل آن نیستی را فرض می کنند و می گویند: پدیده مورد نظر، از درون ذات، تقاضای هیچ کدام از دو تا (هستی و نیستی) را ندارد، نه بالذات خواهان نیستی خود می باشد، و گرنه ممتنع بالذات خواهد بود، و نه خواهان هستی خود می باشد، و گرنه واجب الوجود شمرده خواهد شد، و هرگز نیستی بر او راه پیدا نمی کرد، و درخواست هستی برای چنین شیئی، جز تحصیل حاصل و امر لغو چیز دیگری نخواهد بود. بنابر این، تمام پدیده هایی که روزی معدوم بوده اند، سپس در زمان های بعد لباس هستی بر تن کرده اند، در حقیقت یک رشته مفاهیم مجرد از وجود و عدم بوده اند که در وسط دایره قرار گرفته بودند و نسبت آن ها به وجود و عدم یکسان بوده است. و اگر زمانی از وسط دایره به یک طرف گام نهاده و به سوی یکی از دو نقطه (هستی و نیستی) گرایش پیدا کرده اند، به خاطر علتی بوده که آن ها را به یکی از دو طرف، سوق داده است.

وجود علت، آن‌ها را به سمت هستی می‌کشد، هم‌چنان که نبود علت، آن‌ها را به سوی نیستی می‌راند. بنابراین، در خود شیء و ذات پدیده، منهای علت وجود و یا علت عدم، نه وجودی نهفته است و نه عدمی، بلکه این جاذبه و وضع خارج است که آن را به یکی از دو طرف سوق می‌دهد. اگر هستی بخشی در کار باشد و موجود غنی در کنار آن قرار گیرد، قهراً به سمت وجود کشیده می‌شود و اگر با نبود علت روبرو گردد، قطعاً به سمت عدم جذب خواهد شد. البته در مسئله بود و نبود پدیده، این تفاوت است که برای ظهور وجود یک پدیده، علتی لازم است که تحت شرایطی به آن هستی ببخشد، ولی برای نیستی پدیده، هیچ نوع فعل و انفعالی لازم نیست، بلکه نبودن علت، در فقدان پدیده کافی می‌باشد. پدیده‌های امروز که قرن‌ها در زیر پرده ظلمت قرار داشته‌اند نه به خاطر این بوده که بالذات خواهان چنین نیستی بودند، زیرا اگر چنین بودند هیچ‌گاه جامه وجود بر تن نمی‌کردند، بلکه به خاطر این بود که مقتضی برای وجود آن‌ها موجود نبود، و نبودن آن، کافی بود که پدیده به سوی عدم جذب گردد و در خارج جلوه‌ای نداشته باشد. این که می‌گوییم پدیده‌ها بر اثر وجود علت به سمت وجود کشیده می‌شوند، نه به این معنا است که موجود پس از انضمام علت، فقر ذاتی را از خود می‌زداید و به صورت یک موجود غنی در می‌آید، زیرا این مطلب سخن بی‌پایه‌ای است و چیزی که بالذات فقیر و نیازمند است، ممکن نیست بالذات غنی و بی‌نیاز گردد، بلکه مقصود این است که پدیده با داشتن فقر ذاتی، جامه هستی به خود می‌پوشد، بدون آن که فقر و نیاز ذاتی آن از بین برود. (۱)

ص : ۱۴۲

۱- [۱] و به اصطلاح فلسفی، پدیده پس از انضمام علت «غنی» بالعرض گردیده و چنین غنایی با «فقر ذاتی» قابل جمع است.

به خاطر همین فقر ذاتی است که نیاز پدیده به علت، یک نیاز پیوسته و جاودانی است و هیچ گاه برطرف نمی گردد و اگر لحظه ای ارتباط آن با علت قطع شود، اثری از هستی و پدیده در میان نخواهد ماند. این حقیقت را با طرح دو مثال می توان روشن تر ساخت: ۱. کاخ عظیمی با چراغ های مختلف، غرق روشنی است. یک فرد غیر وارد، فکر می کند که نور آن ها از خودشان است، در حالی که این نور مربوط به دستگاه مولد برق است، اگر یک لحظه ارتباط این نور افکن با آن قطع گردد، همه کاخ در تاریکی فرو می رود. از این جهت پیوسته باید به آن نیرو برسد تا محوطه خویش را روشن سازد. ۲. مکان شوره زاری است که زیر اشعه سوزان آفتاب قرار گرفته است و ما می خواهیم پیوسته آن نقطه را مرطوب نگاه داریم، در این صورت لازم است که مدام بر آن، قطره آبی بچکد که تا اثر قطره نخست خنثی نشده، قطره دوم به کمک آن بشتابد، و گرنه شوری خاک و اشعه داغ خورشید، اثر قطره نخست را از بین خواهد برد. اگر طبیعت و پدیده ها پیوسته در تکاپو و کوششند؛ مثلاً آفتاب مدام می درخشد و ماه می فروزد و آتش می سوزد، و گل در چمن می خندد، همه به خاطر این است که جهان «فقر» با جهان «غنی» در حال ارتباط و پیوند است و اگر پیوند این دو از هم بریده شود، جز ظلمت و تاریکی چیزی باقی نمی ماند. از این بیان، می توان امور زیر را نتیجه گرفت: ۱. نیاز پدیده، به خاطر ذاتی بودن آن، لازم «لاینفک» آن است که هیچ گاه، نه در حال عدم و نه در حال وجود، از آن جدا نخواهد شد. ۲. شیء نیازمند تا از جانب غنی تأیید نگردد و به آن نیرو نرسد، هرگز در

وضع آن تغییری حاصل نخواهد شد. ۳. مردم و تمام پدیده های جهان، ذاتاً نیازمند بوده و در اثر جمع نبودن شرایط تحقق، مدت بی نهایتی زیر پرده نیستی بوده اند و اگر هستی جزو ذات آنان بود، باید لحظه ای هم معدوم نگردند. ۴. اگر غنی بالذاتی به کمک آن ها نمی شتافت و جامه هستی بر آن ها نمی پوشانید، هرگز گام به عرصه گیتی ننهاد و از خود تجلی ای نداشتند. ۵. چون فقر از لوازم و یا جزو ذات آن ها است، قهراً در تمام حالات حتی پس از وجود، باز محکوم به فقر بوده و پیوسته نیازمند، قلمداد خواهند گردید. بنابر این، با مطالعه وضع موجودات جهان، با در نظر گرفتن نیازمندی آن ها و با توجه به این که موجودات فقیر بدون یک تکیه گاه اصیل و غنی، نمی توانند وضع خود را دگرگون سازند، می توان بر وجود خدای غنی و اصیل، که هستی بخش کون، و پدید آورنده زمان و مکان است، استدلال نمود و وجود او را ثابت کرد و نیاز ممکن الوجود و فقیر بالذات به موجود غنی بالذات را، در تمام زمان ها (از نخستین لحظه وجود تا پایان عمر) ثابت و مبرهن ساخت. قرآن به این برهان استوار در یک ندای جهانی تصریح کرده و می فرماید: (يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ). «ای مردم! شما به خدا محتاج و نیازمندید و خدا بی نیاز و ستوده است». در این آیه، روی دلیل نیاز انسان به علت (خدا) انگشت گذارده شده است و آن احتیاج ذاتی است. چنان که می فرماید: (أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ) و تنها موجودی که می تواند به انسان فقیر کمک کند، همان خدا است و جز خدا همگی، به حکم ممکن بودن، نیازمندند که نمی توانند به خود و یا موجود

دیگری کمک نمایند و این حقیقت با جمله (إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ) بیان گردیده است. از نظر قرآن، انسان نه تنها پیش از وجود، محتاج به خدا است، بلکه پس از پوشیدن لباس هستی نیز، به او نیازمند است. چنان که می فرماید: (أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ)؛ «هم اکنون نیز فقیر و نیازمند هستید». حکمای اسلامی از پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) چنین حدیثی نقل کرده اند: «الفقر سواد الوجه فی الدارين؛ فقر روسیاهی در دو جهان است». آنان می گویند: مقصود پیامبر این است که نیاز انسان به خدا در هر دو جهان محفوظ و پیوسته است. عارف معروف، شیخ محمود شبستری، به این حقیقت اشاره می کند و می گوید: سیه رویی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد و الله اعلم آیات قرآن، که روی غنای خداوند تکیه می کند، می تواند اشاره ای به این برهان باشد. اینک برخی از این آیات را می آوریم: (وَأَنَّهُ هُوَ أَغْنَى وَأَقْنَى). (۱) «و او است که با غنای ذاتی، ما را غنی کرده است (هستی بخشیده) و سرمایه داده است». (...لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا). (۲) «چرا موجودی را که نمی شنود و نمی بیند و تو را از چیزی بی نیاز نمی سازد، می پرستید؟».

ص : ۱۴۵

۱- [۱] نجم (۵۳) آیه ۴۸.

۲- [۲] مریم (۱۹) آیه ۴۲.

حضرت موسی خود را نسبت به نعمت‌هایی که خدا بر او ارزانی داشته، و یکی از آن‌ها وجود او است، نیازمند می‌خواند و می‌گوید: (... رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ). (۱) «پروردگارا! من به آن چه که فرو فرستاده‌ای، نیازمند هستم». خداوند در هیجده مورد (۲) خود را غنی توصیف کرده و در آیه‌ای، بسان آیه مورد بحث ما، چنین می‌گوید: (... وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ...). (۳) «خداست بی‌نیاز و شما باید نیازمندان».

فقر اشیا یا برهان امکان

این آیه، می‌تواند ناظر به «برهان امکان» باشد (۴)، زیرا در این آیه روی فقر انسان‌ها تکیه می‌شود که حتی پس از وجود و پیدایش نیز نیازمند می‌باشند. فقر و نیازمندی، عین امکان و یا ملازم با آن است، زیرا یک پدیده

ص: ۱۴۶

۱- [۱] قصص (۲۸) آیه ۲۴.

۲- [۲] ر.ک: سوره‌های بقره آیه‌های ۲۶۳ و ۲۶۷؛ آل عمران آیه ۹۷؛ انعام آیه ۱۳۳؛ یونس آیه ۶۸؛ ابراهیم آیه ۸؛ حج آیه ۶۴ و نمل آیه ۴۰.

۳- [۳] محمد (۴۷) آیه ۲۸.

۴- [۴] مقصود از امکان در این بخش امکان «ماهوی» است که صفت ماهیت و مفاهیم ذهنی است نه امکان در وجود، که خود معنای دیگری دارد، و خلاصه آن تعلق و قیام موجودات جهان با خداوند قائم بالذات است. خلاصه: امکان در باب «ماهیت» غیر از امکان در باب «وجود» است امکان در اولی این است که مفهوم «انسان» به وجود و عدم نسبت یکسانی دارد، در حالی که امکان در وجود این است که وجود شیء قائم با خدا است و از خود استقلالی ندارد و هرگز نمی‌توان امکان در وجود را با امکان ماهوی تفسیر کرد، زیرا نسبت وجود به وجود و عدم نمی‌تواند یکسان باشد بلکه نسبت وجود، به خود، ضروری است ولی در عین ضرورت، قائم بالغیر است و غالباً افراد غیر وارد این دو نوع امکان را به هم مخلوط می‌کنند.

«ممکن» در برابر «واجب الوجود» و «ممتنع الوجود» ذاتاً فاقد وجود و عدم است و در اتصاف خود به هر یک، محتاج به علتی است که آن را، موجود و یا معدوم می سازد. اگر می گوییم انسان «ممکن الوجود» است؛ مثل این که می گوییم در حد ذات و در مقام تصور فاقد وجود و هستی است، و در وجود پذیری و اتصاف به هستی، به غنی و بی نیازی نیازمند است که او را، موجود و محقق سازد و به وی وجود بخشد. از این جهت می توان گفت: پایه استدلال در این آیه، برهان «امکان» است. ***

آیات موضوع

۱. (...إِنَّا كَفَرْنَا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ وَإِنَّا لَفِي شَكٍّ مِّمَّا تَدْعُونَنَا إِلَيْهِ مُرِيبٍ) (ابراهیم/۹). ۲. (قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُؤَخِّرَكُمْ إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى قَالُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا تُرِيدُونَ أَنْ تَصْئِدُونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَآتُونَا بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ) (ابراهیم/۱۰).

ترجمه آیات

۱. «ما به آن چه که برای ابلاغ آن اعزام شده اید، کفر میورزیم و در آن چه که دعوت می کنید، شک داریم». ۲. «پیامبران آنان، گفتند: آیا در وجود خدا شک دارید که پدید آورنده آسمان ها و زمین است، شما را دعوت می کند که گناهان شما را ببخشد و تا مدت معین به شما مهلت می دهد؟ (اقوام آنان) در پاسخ دعوت پیامبران گفتند: شما بشرهایی مانند ما هستید، می خواهید ما را از آن چه که پدران ما آن ها را عبادت می کردند، باز دارید، پس دلیل روشن و چیره ای برای (حقانیت گفتار خود) بیاورید».

(قَالَتُ رُسُلُهُمْ أَفَى اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُؤَخِّرَكُمْ إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى قَالُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأْتُونَا بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ). (۱) «پیامبران آنان، گفتند: آیا در وجود خدا شک دارید که پدید آورنده آسمان ها و زمین است، شما را دعوت می کند که گناهان شما را ببخشد و تا مدت معین به شما مهلت می دهد؟ (اقوام آنان) در پاسخ دعوت پیامبران گفتند: شما بشرهایی مانند ما هستید، می خواهید ما را از آن چه که پدران ما آن ها را عبادت می کردند، باز دارید، پس دلیل روشن و چیره ای برای (حقانیت گفتار خود) بیاورید». نحوه استدلال به این آیه روشن است. رسولان، مسئله شک در وجود خدا را به صورت استفهام انکاری مطرح می کنند و می گویند: (أَفَى اللَّهِ شَكٌّ). برای رد تردید در وجود خدا، پدید آمدن آسمان و زمین را یادآور می شوند و می گویند: (فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ). «فطر» در لغت عرب به معنای شکافتن است و اگر به خلقت و آفرینش «فطرت» می گویند به این مناسبت است که گویا آفریدگار، دل عدم را شکافته و پدیده را از آن بیرون کشیده است. خلاصه، آفرینش آسمان ها و زمین، بهترین گواه بر وجود پدید آورنده است که آن ها را از دل عدم و نیستی به وجود آورده است. از این جهت نباید در

ص : ۱۴۹

این مورد تردید به خود راه داد. این آیه از چگونگی رسیدن به صانع، از وجود مصنوع سخن می گوید که در اصطلاح به آن برهان «آئی» می گویند.

سؤالی درباره آیه

فرستادگان الهی برای هدایت اقوامی^۱ مانند: نوح و عاد و ثمود برانگیخته شده بودند، در حالی که آنان خدا را به عنوان آفریدگار جهان پذیرفته بودند و برای تقرب به خدا و یا علل دیگر، بت ها را می پرستیدند. در این صورت به چه منظوری موضوع شک در وجود خدا به صورت استفهام انکاری مطرح گردیده است؟ و به عبارت دیگر آنان منکر وجود خدا نبودند، بلکه طرفدار عبادت بت های خود بودند. و پیامبران خدا که برای نهی آنان از عبادت غیر خدا آمده بودند، باید هنگام مذاکره درباره بی پایه بودن پرستش غیر او سخن بگویند، و بر پنداری بودن آن، دلیل اقامه نمایند، نه این که در باره اثبات وجود خدا، بحثی مطرح کنند. پاسخ این سؤال، با تدبر در ماقبل و ما بعد آیه مورد نظر، روشن می گردد، زیرا در آن هنگام که رسولان خدا آنان را به پرستش خدای یگانه دعوت کردند و از عبادت بت ها باز داشتند، آنان در جواب گفتند: (...إِنَّا كَفَرْنَا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ وَإِنَّا لَفِي شَكٍّ مِّمَّا تَدْعُونَنَا إِلَيْهِ مُرِيبٍ).^(۱) «ما به آن چه که برای ابلاغ آن اعزام شده اید، کفر میورزیم و در آن چه که دعوت می کنید، شک داریم». دعوت رسولان الهی، مرکب از دو مطلب بود: ۱. عبادت خدا. ۲. ترک پرستش بت ها. این گروه، به شهادت آیه ۹، هر دو یا لا اقل دومی را رد

ص : ۱۵۰

۱- [۱] ابراهیم (۱۴) آیه ۹.

می کردند و رسولان خدا با طرح مسئله آفریدگاری خدا و خالقیتی که نسبت به زمین و آسمان دارد، هر دو دعوت خود را مدلل ساخته اند، زیرا به آنان گفتند: (أَفَى اللَّهِ شَكٌّ)؛ «آیا در وجود خدا شک دارید». چگونه می توانید در وجود او تردید داشته باشید، در حالی که نشانه های وجود او روشن است و بزرگ ترین نشانه وجود او (فاطر السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) می باشد و اگر او نبود، از این کاخ رفیع، نام و نشانی نبود. و با اخذ اعتراف به این مطلب که مورد پذیرش اقوام بود، هر دو مطلب ثابت می شود. ۱. اگر به چنین خدایی اعتقاد دارید که خالق جهان و مالک جسم ها و جان ها است، پس باید او را به حکم برتری و رفعت و به حکم این که مالک جهان و انسان است پرستش کرد و در برابر او بسان بندگان، خضوع نمود. لذا در ذیل آیه می گوید: (يَدْعُوكُمْ لِيُغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ)؛ «شما را می خواند تا گناهان شما را بر اثر ترک عبادت وی ببخشد». ۲. اگر به چنین خدایی عقیده مند هستید، چرا بت ها را که جزئی از این جهان هستند پرستش می کنید؟ باید خدای احسان گر و نعمت بخش را پرستید نه مخلوق ناتوان او را. (۱) بنا بر این، هدف از طرح آفریدگاری خدا اثبات منحصر بودن عبادت به او است و این که جز او را نباید پرستش نمود؛ به عبارت فشرده تر در وجدان این اقوام، یک مقدمه ضمنی وجود داشت و آن این که، آن کس که خالق است مدبر نیز است. و اگر به حکم (فاطر السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) بودن خدا، خالقیت او محرز است پس مدیریت او نیز ثابت می شود. هر گاه مدبری جز او وجود ندارد، پس کلید تمام خیرات در دست اوست و او را باید پرستش نمود و

ص : ۱۵۱

از پرستش غیر او (به خاطر نداشتن سود) پرهیز نمود. این استدلال بسان این است که یک فرد در یک مؤسسه بزرگ، درد خود را به کسی می گوید که کاری از دست او ساخته نیست. شما برای بازسازی آن طرف از مراجعه به او می گوئید: آیا این مؤسسه صاحب و رئیسی ندارد؟ هدف از یادآوری این جمله، که مورد پذیرش طرف است، این است که او را از مراجعه به افراد دیگر باز دارید. در این صورت، طرح شک در وجود خدا به صورت انکار و اقامه برهان بر ذات، (که مورد پذیرش طرف خطاب بود) مقدمه ای است برای بازسازی فرد از عبادت غیر خدا و منحصر ساختن عبادت در ذات وی.

برهان امکان، برهان امتناع «دور»، برهان نیاز مصنوع به صانع (۱)

آیات موضوع

۱. (أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ). (۲) ۲. (أَمْ خَلَقُوا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بَلْ لَا يُوقِنُونَ). (۳) ۳. (أَمْ لَهُمْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ). (۴)

ترجمه آیات

۱. «آیا آنان بدون هیچ علتی به وجود آمده اند یا خودشان آفریدگار خود می باشند؟». ۲. «یا این که آنان آسمان و زمین را آفریده اند، بلکه آنان به گفته خود یقین ندارند». ۳. «یا برای آنان خدایی جز خدا هست، پیراسته است خدا از آن چه بر او شرک میورزند». (۵)

ص : ۱۵۳

۱- [۱] خلاصه این سه برهان عبارت است از: الف. معلول بلا علت محال است. ب. خود آفرینی که مستلزم (دور) است محال می باشد. ج. وجود آسمان ها و زمین نیز گواه بر وجود خالق توانا است.

۲- [۲] طور (۵۲)، آیه ۳۵.

۳- [۳] همان، آیه ۳۶.

۴- [۴] همان، آیه ۴۳.

۵- [۵] برای آگاهی بیش تر از هدف آیات بهتر است آیه های ۳۷ تا ۴۳ همگی مورد مطالعه قرار گیرند و ما برای اختصار تنها سه آیه ای را که بیانگر اصل استدلال است در متن آوردیم.

اصول دعوت پیامبر گرامی اسلام را سه مطلب تشکیل می دهد: ۱. معاد ۲. رسالت وی از جانب خدا ۳. توحید به معنای وسیع و جامع که یکی از شاخه های آن، اعتقاد به وجود صانع یکتا است. در این سوره هر سه موضوع به گونه ای بدیع مورد بحث قرار گرفته است. از آیه ۱ تا ۲۸ مسئله معاد انسان و جهان مطرح گردیده و از آیه های ۲۹ تا ۳۵ نبوت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) مورد بحث قرار گرفته است و در آیه های مورد بحث مسئله وجود خدا مطرح می باشد. (۱) قرآن با طرح احتمالات و پرسش ها، انسان جستجو گر را به خدای یکتا رهبری می کند. هر چند این احتمالات با توجه به متون آیات روشن است، ولی ما برای نتیجه گیری بار دیگر به مضمون و مفاد آن ها اشاره می کنیم. ۱. آنان بدون علت (اعم از علت مادی^۲ مانند: پدر و مادر و سلول تناسلی و علت پیراسته از ماده^۳ مانند: خدا) (۲) به وجود آمده باشند و معلول بلا علت گردند. این وجه با جمله (أَمْ خَلَقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ) بیان شده است. ۲. خود آنان خویشان را به وجود آورده باشند و خود، سازنده خود به شمار آیند. این احتمال با جمله (أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ) بیان گردیده است. ۳. بر فرض این که پذیرفته شد آنان خویشان را به وجود آورده باشند، باز جای سؤال باقی است که چه کسی آسمان ها و زمین را آفریده است. آیا

ص : ۱۵۴

۱- [۱] تفسیر فخر رازی، ج ۲۸، ص ۲۵۹.

۲- [۲] با توجه به آن چه در میان پرانتز قرار گرفته است می توان بسیاری از احتمالات را که مفسران در باره لفظ «من غیر شیء» گفته اند، به یک معنای جامعی باز گردانید. در باره این احتمالات به تفسیر رازی، ج ۲۸، ص ۲۱۰ و المیزان، ج ۱۹، ص ۱۶ مراجعه شود.

می توان گفت همین افراد، آسمان ها و زمین را آفریده اند؟ و به این پرسش، با جمله (أَمْ خَلَقُوا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) اشاره شده است. ۴. برای آنان خدایی جز الله هست که او را بپرستند. این احتمال با جمله (أَمْ لَهُمْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ) بیان گردیده است. این ها احتمالاتی است که قرآن در مقام رهبری آنان به خدای یکتا، مطرح می کند، و همه احتمالات در برابر وجدان بیدار و هوشیار محکوم است. پس چاره ای نیست که به وجود خدای یکتا تن دهیم و لازمه عبودیت را درباره او رعایت کنیم. بی پایگی احتمال نخست، بسیار روشن است، زیرا قانون «هر پدیده ای، پدید آورنده ای دارد»، یک مسئله روشن است و سرشت آدمی و وجدان بیدار و تجربه و دلیل عقل بر آن گواهی می دهند، تا آن جا که اگر کسی مدعی معلول بلا علت و پدیده ای بدون پدید آورنده گردد، همه انسان ها بر گفتار او می خندند. و برهان امکان و این که هر ممکنی به علتی نیاز دارد پشتوانه آیه است. بی پایگی احتمال دوم، دست کم از احتمال اول ندارد، زیرا پدیده ای که خود پدید آورنده خود باشد، به یک معنا به همان احتمال نخست بازگشت می کند و آن این که پدیده ای بدون پدید آورنده، خارج از درون خود به وجود آید. احتمال سوم، بی پایه تر از هر دو احتمال پیشین است و هرگز احدی از آنان مدعی آن نیست که آسمان ها و زمین مصنوع آن ها باشد. در این صورت قهراً پدید آورنده ای دارند و آن همان خدایی است که با لفظ «الله» از او حکایت می کنیم، و نیاز مصنوع به صانع، مؤید این برهان است. از بی پایگی احتمالات سه گانه می توان چنین نتیجه گرفت: از آن جا که

آنان بدون علت نمی توانند پدید آیند و خود نیز نمی توانند علت وجود خویش شوند و از طرف سوم آنان در آفریدن زمین و آسمان ها، نمی توانند دخالتی داشته باشند، پس باید که برای انسان و آسمان ها و زمین خالق باشد که به او با لفظ «الله» اشاره می کنیم و او همه را آفریده است؛ به عبارت دیگر و علمی تر اگر موجودی بالذات دارای وجود نیست و وجود آن از درون آن نمی جوشد، پس پدیده است و به حکم بی پایگی احتمال نخست، پدید آورنده ای لازم دارد. و اگر بالذات دارای هستی است و وجود از درون آن می جوشد، پس نباید پدیده باشد و وجود او ازلی و ابدی خواهد بود. در صورتی که آنان به تصدیق خود، پدیده ای بیش نبوده و وجودشان مسبوق به عدم می باشد. خود آفرینی همان «دور» است که بطلان آن روشن است، زیرا نتیجه خود آفرینی این است که شیئی قبلاً وجود داشته باشد و سپس خود را بیافریند. و لازمه آن این است که وجود شیء، بر خودش مقدم باشد؛ یعنی از آن نظر که علت خویش است باید مقدم، و از آن نظر که معلول است باید مؤخر باشد.

خلاصه ای از مفهوم آیات

در آیه نخست، این سؤال مطرح شده است که: آیا انسان های منکر خدا خود به خود به وجود آمده اند؟ ولی به حکم این که آنان موجود ممکن هستند و هر ممکنی در پیدایش خود نیاز به علت دارد، طبعاً جواب سؤال منفی است. و آیه ناظر به برهان «امکان» خواهد بود. آیه دوم که در آن سخن از «خودآفرینی» است برهان بطلان «دور» را تشکیل می دهد، زیرا به حکم این که خودشان علت خود هستند، باید

خودشان پیش از خود تحقق داشته باشند. و این همان است که می گویند «تقدم شیء بر خود» محال و عین دور است.

پاسخ دو سؤال

۱. ابطال این سه احتمال، بیش از این نمی رساند که انسان و جهان به پدید آورنده ای نیاز دارند و اما این که پدید آورنده همه، خدای یگانه است، هرگز از ابطال آن ها، این مطلب ثابت نمی شود و چه بسا ممکن است خدای انسان غیر از خدای زمین و آسمان باشد. و خدایان متعددی خالق و مدبر و کارگردان انسان و جهان باشند. پاسخ قرآن برای ابطال این احتمال، جمله چهارمی را در پایان آیه ها یادآور می شود و می گوید: (أَمْ لَهُمْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ) «مگر برای آنان خدایی جز خدا است، پیراسته است خدا از آن چه برای او شریک قایل می شوند». و به اصطلاح «توحید در خالقیت»، که خود به طور گسترده در بخش های آینده خواهد آمد، وجود این احتمال را بی پایه می سازد، زیرا به حکم توحید در خالقیت، یک خالق بیش تر در صفحه هستی وجود ندارد. از این بیان روشن می گردد که مقصود از «اله» در آیه، همان خدا است و هرگز مطلق معبود به عنوان شفیع و مقرب، مقصود نیست. ۲. در آیه های مورد بحث، مشرکان مکه طرف خطاب می باشند که غالباً علاوه بر اعتقاد به وجود خدای یکتا، او را تنها خالق جهان و انسان می دانستند، در این صورت چه لزومی دارد که این احتمالات مطرح و ابطال گردد. تنها جرم آنان این بود که از پرستش خدای جهان روی گردانیده و بت های شفیع و مقرب را می پرستیدند، آیا مقتضای بلاغت این نبود که فشار

بحث روی معتقدات آنان قرار گیرد نه اثبات وجود خدای یکتا. پاسخ جواب این پرسش نیز همان است که در آیه (أَفِي اللَّهِ شَكٌّ...) بیان گردید. خداوند برای بیدار کردن وجدان آنان با طرح سؤال هایی از وجدان آن ها اعتراف می گیرد که انسان و جهان، یک خالق بیش ندارد و غیر او در پرتو نور او به وجود آمده اند و با این اعتراف ضربه محکمی بر عقیده و عمل آنان وارد می سازد، زیرا اکنون که جهان و انسان یک خدا بیش ندارد، پس باید او را پرستید و از پرستش موجودات بیچاره پرهیز نمود و دکان شرک و دوگانه پرستی را، تحت هر عنوانی که باشد، تخته کرد. در حقیقت، قرآن در عین آشنا کردن جهانیان با منطق یکتا پرستی، توحید در عبادت را که مورد نیاز مخاطبان آن روز قرآن بود، نیز ثابت کرده است و هرگز مانعی ندارد که یک مطلب علمی در عین ارزندگی مقدمه مسئله دیگر نیز باشد.

برهان امکان و یا برهان نظم وجود اسرار آمیز سلول انسانی، پرورش گیاه، و ریزش ابر از آسمان، و آفرینش درختان، بر وجود آفریدگار آن ها گواهی می دهد.

آیات موضوع

۱. (هَذَا نُزِّلُهُمْ يَوْمَ الدِّينِ) (واقعہ/۵۶). ۲. (نَحْنُ خَلَقْنَاكُمْ فَلَوْلَا تُصَدِّقُونَ) (واقعہ/۵۷). ۳. (أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ) (واقعہ/۵۸). ۴. (أَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ) (واقعہ/۵۹). ۵. (أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ) (واقعہ/۶۳). ۶. (أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ) (واقعہ/۶۴). ۷. (لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَاهُ حُطَامًا فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ) (واقعہ/۶۵). ۸. (إِنَّا لَمُغْرَمُونَ) (واقعہ/۶۶). ۹. (يَبْلُغُنَا نَحْنُ مَحْرُومُونَ) (واقعہ/۶۷). ۱۰. (أَفَرَأَيْتُمُ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ) (واقعہ/۶۸). ۱۱. (أَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ) (واقعہ/۶۹). ۱۲. (لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَاهُ أُجَاجًا فَلَوْلَا تَشْكُرُونَ) (واقعہ/۷۰).

۱۳. (أَفْرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ) (واقعه/۷۱). ۱۴. (ءَأَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا أَمْ نَحْنُ الْمُنشِئُونَ) (واقعه/۷۲). ۱۵. (فَسَدِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ) (واقعه/۷۴). (۱)

ترجمه آیات

۱. «این است آنچه در روز جزا برای آنان آماده شده است». ۲. «ما شما را آفریدیم چرا (معاد) را تصدیق نمی کنید؟ (و آن کس که قادر بر آفرینش نخستین است، توانا بر بازگردانیدن آن نیز می باشد)». ۳. «آیا دیدید نطفه ای را که می ریزید؟». ۴. «آیا شما آن را آفریده اید یا ما آفرینندگان آن هستیم؟». ۵. «آیا دیدید آنچه را که می کارید؟». ۶. «آیا شما آن را کشت کرده اید یا ما کشت کنندگانیم؟». ۷. «اگر بخواهیم آن را خشک می گردانیم در این صورت تعجب می کنید و می گوید». ۸. «ما زیانکارانیم». ۹. «بلکه محرومان هستیم». ۱۰. «آیا دیدید آنچه را می نوشید؟». ۱۱. «آیا شما آن را از ابر فرود آورده اید یا ما فرود آورندگانیم؟». ۱۲. «اگر می خواستیم آن را تلخ می کردیم چرا سپاس نمی گزارید؟». ۱۳. «آیا دیدید آتشی را که بر می افروزید؟». ۱۴. «آیا شما درختان آن را پدید آوردید یا ما پدید آورندگانیم؟». ۱۵. «پس بنام پروردگار بزرگ تسبیح بگو». پیش از آن که به مفاد آیات پردازیم، از تذکر سه نکته ناگزیریم.

ص : ۱۶۰

۱- [۱] سوره واقعه. ما فقط به نقل و ترجمه آیات مورد بحث اکتفا ورزیدیم ولی برای آگاهی بیشتر مجموع آیات ۷۴_۵۹ را از متن قرآن مطالعه بفرمایید.

۱. هدف اصلی آیات قرآن، دعوت به معاد و لزوم اعتقاد به رستاخیز جهان و انسان، و لزوم پرستش و ستایش خدا است. و مسئله اثبات وجود خدا به گونه ای که بیان خواهد شد، به طور ضمنی است، بلکه بررسی آیات سوره می رساند که هدف اصلی سوره، که با آیه (إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ) آغاز می گردد و نیز آیه های مورد بحث که با آیه (هَذَا نُزْلُهُمْ يَوْمَ الدِّينِ) شروع می شود، اثبات امکان معاد است، حتی مسئله لزوم پرستش خدا نیز در درجه دوم قرار دارد و به این هدف (پرستش خدا) در آخر آیات مورد بحث، با جمله (فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ) اشاره شده است. ولی با این حال می توان در آیات مورد بحث اشاراتی به براهین وجود صانع یافت. از آن جا که آیات این سوره از نظر طرح سؤال، شبیه آیات سوره «طور» است، با دقت در آیات این سوره و آیات سوره «طور» روشن می گردد که قرآن روشی معروف به «سقراطی» انسان را در برابر پرسش هایی قرار می دهد، تا وجدان او را بیدار سازد و از میان آن ها حق را از باطل تمیز دهد تا سرانجام چاره ای جز تسلیم حق نداشته باشد. ۲. قرآن در این آیات، چهار موضوع را مطرح می کند. الف. آفرینش سلول انسان. ب. رشد و پرورش گیاهان و صیانت آن ها از آفات. ج. فرود آمدن آب از ابر و حفاظت آن از تلخی. د. بیرون کشیدن آتش از درون درخت. در حقیقت، موضوع بحث انسان است که زندگی او بدون سه نعمت بزرگ مواد غذایی، آب و آتش امکان پذیر نیست. (۱)

ص : ۱۶۱

۳. شیوه استدلال در این آیات، استدلال از وجود مصنوع (آفرینش مبدأ انسان (نطفه)، پرورش گیاه، ریزش باران از ابر و آفرینش درختان) بر وجود صانع است. درست است که انسان در پیدایش برخی از این پدیده ها به طور جزئی (مانند لقاح در آفرینش انسان و ریختن دانه در دل خاک) دخالت دارد، ولی این دخالت و تأثیر جزئی، در پیدایش این پدیده ها کافی نیست و تا قدرت بزرگی در کار نباشد که این مقدمات را به ثمر برساند، پیدایش آن ها امکان پذیر نیست.

توضیح مطلب

۱. در آیه های (أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ*ءَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ) درباره مبدأ وجود انسان (نطفه) سخن می گوید و در پیدایش انسان پدر و مادر را سهیم می داند، ولی سهم آنان را در حد یک عمل انتقالی و یک حرکت مکانیکی، معرفی می کند و آن عمل انتقالی این است که جزئی از وجود خود را (نطفه) به رحم مادر منتقل می کند و بس؛ اما خود نطفه مخلوق کیست؟ هرگز نمی توان آن را آفریده پدر دانست. طبعاً باید برای آن، خالق معین کرد؛ خالق که با دانش و توانایی خود به نطفه، این قدرت و توان را بخشیده است که در رحم مادر به رشد و نمو پردازد تا سرانجام با حرکت خود، انسان گردد. مسلماً آفرینش این ذره اسرار آمیز، حاکی از وجود قدرت بالاتر از انسان است که این مبدأ حیات را آفریده است. قرآن، در این آیه به روال دلالت مصنوع بر صانع و یا نظم موجود بر نظم دهنده، سخن می گوید. ۲. در آیه های (أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ*ءَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ) مسئله کشاورزی را مطرح می کند و در پیدایش کشت و زرع برای کشاورزان سهمی قائل است. و این سهم از حدود کشت دانه در دل خاک، تجاوز

نمی کند. از این جهت اجازه می دهد که به او زارع و حارث (کشت کننده) بگویند، ولی کار زارع از این تجاوز نمی کند که دانه ای را در دل خاک پنهان کند، در حالی که تنها این عمل در مسئله کشاورزی کافی نیست، زیرا نخست سؤال می شود: این دانه را چه کسی آفریده؟ دانه ای پر قدرت که پس از مدتی به صورت سنبله در می آید و پدید آورنده صدها دانه گندم می شود. قطعاً برای این دانه گندم، آفریننده ای جز بشر لازم است. سپس سؤال می شود که کشت دانه در دل خاک برای پرورش آن، کافی نیست، بلکه باید علل خارجی دست به دست هم بدهند که از خشک شدن گیاه جلوگیری کنند. و این کار از اختیار بشر خارج است. یا مستقیماً کار خداست و یا کار عواملی است که مخلوق او می باشند و به این حقیقت، با آیه (لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَاهُ حُطَامًا فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ)؛ «اگر می خواستیم، آن را خشک قرار می دادیم در این صورت تعجب می کردید و خود را محکوم و زیان کار قلمداد می کردید» اشاره می کند. در این استدلال، از وجود مصنوع؛ مانند: مزارع سبز و حفاظت آن از خشکی، بر وجود صانع استدلال شده است. ۳. عین این استدلال در قسمت های سوم و چهارم نیز حکم فرماست و آن فرود آمدن آب از ابر است، که مسلماً پدیده است و پدید آورنده ای لازم دارد، و اگر عوامل طبیعی؛ مانند بخار دریا در پیدایش آن دخالت داشته باشد، سرانجام باید به یک قادر توانایی متکی باشد که آن عوامل منظم را پدید آورد و همه را منظم سازد و پدیده را از هر نوع آلودگی و تلخ کامی چنان که می فرماید: (أَفَرَأَيْتُمُ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ* ءَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ* لَوْ نَشَاءُ جَعَلْنَاهُ أُجَاجًا فَلَوْلَا تَشْكُرُونَ).

در این مورد، از وجود پدیده، ریزش آب از ابر، صیانت آن از تلخی بر وجود پدید آورنده استدلال شده است. به همین گونه است آتش افروزی، زیرا کاری که انسان انجام می دهد جز جا به جایی و نزدیک کردن شعله کبریت به هیزمی که در اجاق قرار دارد، چیز دیگری نیست. از این جهت انسان سهمی در این پدیده دارد و لذا بر افروختن آتش را به خود انسان نسبت می دهد. (أَفَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ). «آیا دیدید آتشی را که بر می افروزید؟». ولی به طور مسلم تنها انسان در پیدایش این پدیده کافی نیست، بلکه باید توانایی این مواد احتراقی را در درخت تر و خشک بیافریند و به گونه مرموزی ذخیره سازد تا در شرایط مخصوصی شعله‌ور گردند. آیا می توان دخالت یک قدرت مافوق را در پیدایش درختان، که مخازن مواد محترقه هستند، انکار کرد و لذا می فرماید: (ءَأَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا أَمْ نَحْنُ الْمُنشِئُونَ). «آیا شما درختان آن را پدید آورده اید یا ما آن را آفریدیم؟». در این چهار قسمت، وجود مصنوع مرموز، گواه، بر وجود صانع دانا و توانا گرفته شده است و در پایان، بار دیگر یادآور می شویم درست است که در این آیات به صورت برهان «انی»^(۱) بر وجود خدا استدلال شده است، ولی هدف آیات اثبات وجود خدای توانا نیست، بلکه هدف نهایی از این ره گذر، استدلال بر امکان معاد و رستخیز انسان و جهان است، زیرا اکنون که می دانیم که فاعل و کار گردان واقعی در این پدیده ها، خدای قادر و تواناست، چرا امکان

ص : ۱۶۴

۱- [۱] استدلال از وجود پدیده بر وجود پدید آورنده و استدلال از صفت و خصوصیت پدیده بر خصوصیات پدید آورنده را «برهان انی» می گویند.

معاد انسان را انکار کنیم و به تعبیر خود قرآن: (وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ). (۱) «اکنون که آفرینش نخستین را دانستید، چرا آن را مایه تذکر قرار نمی دهید». حال که قدرت های او را مشاهده نمودید، چرا قدرت او را درباره اعاده و زنده کردن انسان ها انکار می کنید؟ در هر حال اگر مبدأ برهان در آیات، این باشد که این اشیا فاقد وجود بودند و در پیدایش خویش نیاز به علت دارند، آیات ناظر به برهان «امکان» خواهد بود. و اگر مبدأ، برهان «نظم» آن ها باشد، اساس برهان «نظام بدیع» خواهد بود. و لذا در عنوان بحث گفتیم: برهان امکان یا برهان نظم.

ص : ۱۶۵

تسخیر اجرام آسمانی، نشانه تسخیرگر است

آیات موضوع

۱. (وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ

(انعام/۷۵). ۲. (فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ) (انعام/۷۶). ۳. (فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِن لَّمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ) (انعام/۷۷). ۴. (فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسُ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ) (انعام/۷۸). ۵. (إِنِّي وَجْهَتُ وَجْهِي لِلذِّى فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ) (انعام/۷۹). (۱)

ترجمه آیات

۱. «این چنین، ملکوت آسمان ها و زمین را به ابراهیم نشان می دهیم تا از اهل یقین گردد».

ص : ۱۶۶

۱- [۱] سوره انعام آیه های ۷۵_ ۷۹ و برای آگاهی بیش تر از مفاد آیه های مورد بحث، آیه های ۸۰_ ۸۳ را نیز در خود قرآن مطالعه بفرمایید.

۲. «هنگامی که تاریکی شب او را پوشانید، ستاره ای را دید، گفت: این پروردگار من است. هنگامی که غروب کرد، گفت: غروب کنندگان را دوست نمی دارم». ۳. «هنگامی که ماه را دید، گفت: این پروردگار من است. هنگامی که غروب کرد، گفت: اگر پروردگارم مرا راه نمایی نکند، از جمعیت گمراهان خواهم بود». ۴. «هنگامی که خورشید را دید، گفت: این پروردگار من است، این از همه بزرگ تر است، اما هنگامی که غروب کرد، گفت: ای قوم من! از شریک هایی که شما برای خدا برگزیده اید بیزارم». ۵. «من روی خود را به سوی کسی کردم که آسمان ها و زمین را آفریده است، در حالی که به او ایمان خالص دارم و از مشرکان نیستم». پیش از آن که هدف آیه را بیان کنیم، نکاتی را که به درک مفهوم آیه کمک می کند یادآور می شویم. ۱. ریشه لفظ «ملکوت» همان «ملک» است، جز این که برای تأکید و مبالغه «واو» و «تا» بر آن افزوده شده است، مانند جبروت که ریشه آن «جبر» و «طاغوت» که ریشه آن «طغیان» است. در این صورت معنای ملکوت، همان «ملک» خواهد بود به اضافه مبالغه و تأکید. در تشریح استدلال ابراهیم روشن خواهیم کرد که چگونه او، دخالت و حکومت ستاره و ماه و آفتاب را در تدبیر نظام آفرینش و حیات انسانی ابطال کرده و در نتیجه به یک کارگردانی اصیل که همه اجزای جهان زیر نظر او انجام وظیفه می کنند، معتقد گردیده است. ۲. برخی از مفسران از جمله های (رأی کوکباً)، (فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِعًا و...) این چنین استفاده می کنند که وی این جمله ها را هنگامی گفت که برای نخستین بار چشمش به ستاره و ماه افتاده بود و پیش از آن اصلاً ستاره و ماه و

خورشیدی ندیده بود. برخی از روایات این نظر را تأیید می‌کند، و می‌گوید: وی از آغاز کودکی در غار بود و مادر وی از ترس جبار زمان (نمرود) او را در آن جا پنهان ساخته بود و این نخستین بار بود که وی غار را ترک گفته بود و به اجتماع پیوسته و به تحقیق و جست و جو پرداخت. ولی در این جا احتمال دیگری نیز هست و آن این که وی قبلاً ستاره و ماه را دیده بود، ولی نه با دیده تحقیق و جست و جو گرانه و این نخستین بار بود که وی به عنوان یک فرد محقق چشم به ستاره و ماه دوخت و از آن نتیجه توحیدی گرفت. از این جهت قرآن این نظر را که با دیده های پیشین فرق داشت، این گونه حکایت می‌کند: (فَلَمَّا رَأَىٰ كوكبًا...) ﴿١﴾ «وقتی ستاره ای را دید...» تو گویی قبلاً چنین رؤیتی تحقق نپذیرفته بود. ۳. جمله (یا قومِ اِنِّی بریءٌ مِّمَّا تُشْرکُونَ) گواهی می‌دهد که وی تحقیق و جست و جوی خود را میان قومی آغاز کرد که به این اجرام نورانی به عنوان «رب» می‌نگریستند و آنان نیز در تمام مراحل سه گانه با ابراهیم همراه بودند و به تحقیق و جست و جوی او در تشخیص «رب» می‌نگریستند و سخنان او را می‌شنیدند، و اگر جریان غیر از این بود صحیح نبود که یک مرتبه قوم خود را مورد خطاب قرار دهد و بگوید: (یا قومِ اِنِّی بریءٌ) ﴿٢﴾ «من از دو گانه پرستی شما بیزارم»، زیرا هدف از این خطاب این است که قوم او نیز به او پیوندند و راه شرک را نپویند و این تکلیف در صورتی صحیح است که آنان منطوق محکم ابراهیم را شنیده باشند. ۴. هنگامی که دیده ابراهیم به ستاره و ماه و خورشید می‌افتاد، می‌گفت: (هَذَا رَبِّی) ﴿٣﴾ «این پروردگار من است». این جمله، به دلایلی که بیان می‌شود، به معنای تصدیق قلبی به ربوبیت ستاره نیست، بلکه هدف طرح

فرضیه ای است تا صحت و بطلان آن روشن گردد. انسان جست و جو گر از علل حادثه ای، مجموع احتمالات را یکی پس از دیگری از نظر می گذرانند و در وضع هر کدام را به گونه ای مطالعه می کند. لحظه ای آن را علت فرض می کند و تا روشن شدن نتیجه، دست از فرض خود بر نمی دارد. وقتی بی پایگی فرضیه نخست روشن گردید، فرضیه دومی را جای گزین فرضیه نخست می سازد و در تمام احوال، حالت جست و جو گرانه بر همه فروض حکم می کند، بی آن که تصدیقی در کار باشد. گذشته بر این، آیه (وَكَذَلِكَ نُرِي إِبرَاهِيمَ...) می رساند که ابراهیم در تمام مواقع از لطف خاص خداوند بهره مند بوده و از آن مدد می گرفت و از خدا می خواست که وی با طی این مراحل و ابطال فرضیه ای پس از فرضیه ای از ملکوت آسمان ها و زمین^۲ یعنی از حاکمیت و مالکیت مطلقه خدا بر آن ها، کاملاً آگاه گردد و با برهانی شک زدا، مؤمن و مطمئن گردد که تدبیر انسان در دست خداست، نه در دست این اجرام نورانی که خود در چنگال قوانین طبیعت اسیر و محکوم هستند، و با این فرض، معنا ندارد که جمله (هذا ربّی) به معنای تصدیق قلبی و ربوبیت این اجرام باشد^۳ به عبارت دیگر او می خواست با دیده یقین، ملکوت آسمان ها و زمین و وابستگی و تعلق آن ها را به قدرت خدا، مشاهده کند تا در جرگه «یقین داران» و به تعبیر قرآن جزو «موقنین» گردد. البته این سخن به آن معنا نیست که وی تا آن لحظه نسبت به موضوع فاقد یقین بوده است، نه، بلکه او از طریق فطری می دانست که کارگردان اصلی انسان و جهان، خدای آفریدگار است^۴ ولی می خواست از طریق استدلال به آن چه که فطرت به آن دعوت می کرد، نیز برسد. این مطلب درباره ابراهیم تازگی ندارد و در معاد انسان و جهان نیز تکرار

شده است. (۱) گذشته بر این، همان طور که گفته شد، تحقیق ابراهیم در حالی صورت گرفت که قوم مشرک او، ستاره و ماه و خورشید را می پرستیدند و با او همراه بودند. در این صورت یکی از اهداف او در این جست و جو، هدایت آنان بوده است. و یکی از طرق راه نمایی این است که فرد راه نما، سخن پوچ طرف را به طور موقت بپذیرد، سپس با دلیل استوار بی پایگی آن را روشن سازد و جریان ابراهیم از این قانون کلی مستثنا نبوده است. ۵. ظاهر آیه های مورد بحث می رساند که ابراهیم جستو جوی خود را درباره ربوبیت ماه و ستاره و خورشید، یک جا و پشت سر هم انجام داده که با غروب ستاره، ماه طلوع کرده و با افول ماه، آفتاب در آمده بود. و یک چنین فرض که طلوع ماه، ملازم با غروب ستاره گردد، بیش تر در زهره امکان پذیر است، زیرا ستاره زهره به خاطر مدار خود، نمی تواند از خورشید بیش از ۴۷ درجه دوری گزیند، از این جهت پیوسته ملازم با خورشید است. گاهی پیش از طلوع خورشید در آسمان نمایان می گردد و در زبان عامیانه به آن ستاره صبح گاهی می گویند، چیزی نمی گذرد که پس از طلوع خورشید، در افق پنهان شده و احیاناً پس از غروب آفتاب، در سمت مغرب نمایان می شود، و چیزی نمی گذرد که غروب می کند. بنابر این در نیمه دوم ماه در شب های ۱۷، ۱۸ و ۱۹ غروب زهره با طلوع ماه تقریباً همراه است. در این صورت بعید نیست که ستاره مورد نظر او، در جمله (وَلَمَّا رَأَىٰ كوكبًا) همان ستاره زهره باشد. (۲)

ص : ۱۷۰

-
- ۱- [۱] به تفسیر آیه (...وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ...) (بقره/۲۶۰) مراجعه فرمایید.
 - ۲- [۲] در روایات خاندان رسالت نیز تصریح شده است که این ستاره همان ستاره زهره بوده است.

گذشته بر این، گروهی که در عراق می زیستند و ابراهیم نیز در میان آنان بوده است، تدبیر پدیده های زمینی را به سیارات هفت گانه نسبت می دادند و از میان اجرام آسمانی، فقط این هفت ها را محترم می شمردند، بر عکس هندوها، که تدبیر موجودات زمینی را به ثوابت از ستارگان نسبت می دادند و فقط آن ها را محترم می شمردند. ۶. آیه (إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ) حاکی از آن است که مسئله خالقیت خداوند، مورد بحث و گفتوگو میان او و اقوام او نبود و قبیله اش نیز قبول داشتند که جز او آفریدگاری وجود ندارد و بحث او در اطراف مطلب دیگری دور می زد و آن این که مدبر و کارگردان موجودات زمینی کیست؟ آیا همان خدایی که آفریدگار است، همان نیز مدبر و کارگردان است، یا این که کارگردانی موجودات زمینی به برخی از مخلوقات او واگذار شده است. هم چنان که قوم او در عراق این چنین می اندیشیدند و تصور می کردند که تدبیر حوادث و کاینات زمینی به ستاره و ماه و آفتاب واگذار شده است. از این بیان، روشن می گردد که فشار بحث روی اثبات صانع و یا یکتایی ذات خدا، و یا توحید خالقیت و این که خالق جز او نیست، نبود، بلکه فشار بحث روی تعیین مدبر حوادث زمینی بوده است تا روشن گردد که مدبر و کارگردان این پدیده ها کیست؟ و به یک معنا فشار بحث روی توحید افعالی بود، یعنی تدبیر همه جهان و یا بخشی از آن، مانند تدبیر موجودات زمینی که بخشی از توحید در افعال است، و قوم وی در مسئله تدبیر مشرک بوده اند و ابراهیم می خواست آنان را در این مسئله به یکتا مدبر معتقد سازد. از این جهت در پایان آیه (إِنِّي وَجَّهْتُ ...) می گوید: (وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ) «من از گروه مشرک نیستم» و خالق آسمان ها و زمین را تنها مدبر

و کارگردان می دانم. ۷. ابراهیم در هر سه مورد، افول و غروب این اجرام را گواه بر آن می گیرد که این اجرام شایستگی تدبیر و کارگردانی حوادث زمین و بالأخص پدیده ای به نام انسان را ندارند. اکنون سؤال می شود که چرا ناپدید گردیدن این اجرام، گواه بر مدبر نبودن آن هاست؟ این مطلب را می توان به صورت های مختلف بیان کرد و هر صورتی از آن، برای گروهی سودمند است. تفسیر منطق ابراهیم در ابطال مدبریت آسمانی به صورت های گوناگون، گواه بر آن است که قرآن دارای ابعاد مختلف است و هر بعدی از آن برای گروهی مطرح می گردد. اینک تفسیرهای گوناگون این استدلال: الف. هدف از اتخاذ رب، این است که موجود ضعیف و ناتوان در پرتو قدرت او، به مرحله کمال برسد و چنین مربی باید با موجودات مورد تربیت، پیوند نزدیک داشته باشد به گونه ای که پیوسته از حال او آگاه بوده و از او جدا نگردد و نزد او حاضر باشد. موجودی که ساعت ها از فرد مورد تربیت غایب می شود و به کلی از او بیگانه می گردد و نور و برکت را از سر او می چیند، چگونه می تواند مربی و پروردگار موجودات زمینی باشد؟ از این جهت غروب ستاره که نشانه بیگانگی او از حوادث زمینی است، گواه بر این است که موجودات زمینی مربی و پروردگار دیگری دارند که از این نقیصه پیراسته می باشد. ب. طلوع و غروب اجرام آسمانی و حرکت منظم آن ها، گواه بر این است که آن ها همگی زیر فرمان می باشند و خود در چنگال قوانینی که بر آن ها حکومت می کند، قرار گرفته اند و پیروی از قوانین منظم، خود گواه بر ناتوانی آن ها است و چنین موجودات ضعیف، نمی توانند بر پهنه هستی و یا حوادث

زمینی حاکم باشند و اگر هم موجودات زمینی از نور آن‌ها بهره مند می‌شوند، دلیل بر ربوبیت آن‌ها نیست، بلکه گواه بر این است که این موجودات به فرمان مقام بالاتر، در برابر حوادث زمینی انجام وظیفه می‌کنند؛ به عبارت دیگر این مطلب، گواه بر انسجام موجودات جهان و هم بستگی آن‌ها با یکدیگر است. ج. هدف از حرکت این موجودات چیست؟ آیا هدف این است که از نقص به سوی کمال بروند و یا بالعکس. دومی قابل تصور نیست، و بر فرض تصور معنا ندارد مربی و کارگردان موجودات، از مرحله کمال به سوی نقص و نیستی برود و فرض نخست، خود گواه بر وجود مربی دیگری است که این موجودات به ظاهر بر آن مرحله ای به مرحله کامل تر می‌رساند و در حقیقت او پروردگار است که این اجرام و آن چه در زیر آن‌ها قرار دارند، همه را به سوی کمال می‌رساند.

آیا هدف ابراهیم نفی خداوندی آنها است!!

برخی از مفسران تصور کرده اند که هدف ابراهیم نفی الوهیت و خداوندی این اجرام است، نه کارگردانی و این مطلب را به صورت گوناگون مطرح کرده اند که ما نیز به آن‌ها اشاره می‌کنیم. ۱. افول، نشانه حرکت در اجرام است و حرکت، ملازم با تغییر در متحرک می‌باشد و تغییر، دلیل بر حدوث متحرک است، زیرا موجودات متحرک پس از حرکت به کمالی دست می‌یابند که قبلاً فاقد آن بوده اند، از این جهت حرکت ملازم با حدوث می‌باشد. و موجود حادث به دلیل این که ازلی و ابدی نیست، نمی‌تواند خدا باشد. (۱) اشکال این استدلال روشن است. اولاً: اگر غروب نشانه حدوث باشد، چگونه ابراهیم تنها آن را دلیل بر

ص: ۱۷۳

۱- [۱] تفسیر فخر رازی، ج ۴، ص ۸۰.

حدوث گرفته است، در حالی که غروب و طلوع از نظر دلالت برحدوث با هم یک سان می باشند. ثانیاً: اگر آنان اجرام سماوی را خدای واجب الوجود می اندیشیدند، که سلسله موجودات باید به او منتهی شود، قطعاً حدوث با ساحت قدس او سازگار نبوده است. او به حکم این که علت العلل می باشد، ازلی و ابدی است، ولی قوم ابراهیم این اجرام را مخلوق خدا دانسته و تصور می کردند که تربیت و پرورش حوادث ارضی و پدیده های زمینی به آن ها تفویض شده است. در چنین مربی نه حدوث مضر است و نه ابدی و ازلی بودن شرط است. بنابر این، طرح مسئله حدوث و نبودن ازلیت و ابدیت، ارتباطی به برهان ابراهیم در برابر قوم او ندارد. ۲. اگر حرکت دلیل حدوث است، دلیل امکان نیز می باشد، به گواه این که هر حادثی ممکن است و هر ممکن از نظر وجود می باید به موجودی منتهی گردد که او پیراسته از امکان بوده و وجود او مربوط به خود او و به اصطلاح «واجب الوجود» باشد. اشکال این استدلال نیز روشن است، زیرا هرگز قوم ابراهیم ستاره و ماه و خورشید را خدای بزرگ و خالق جهان نمی دانستند تا امکان او دلیل بر بطلان عقیده آنان باشد. ۳. مرحوم صدر المتألهین استدلال ابراهیم را مربوط به اثبات صانع دانسته است و بسان دانشمندان طبیعی (۱) که از طریق حرکت در جهان پی به

ص: ۱۷۴

۱- [۱] دانشمندان علوم طبیعی به تناسب علم خویش که در باب خواص اجسام بحث می کنند، از وجود حرکت بر وجود خدا استدلال می کنند و می گویند: حرکت در جهان محرکی لازم دارد که سرانجام باید به محرک غیر متحرکی منتهی گردد تا اشکال دور و تسلسل پیش نیاید. حکیم سبزواری می گوید: ثم الطبیعی طریق الحرکه يأخذ للحقّ سیلاً سلکة (شرح منظومه، ص ۱۴۲).

محرک می بردند، آیه را تفسیر کرده است. او با مقدماتی ثابت کرده است که حرکت این اجرام نه طبیعی است و نه قسری، بلکه ارادی و اختیاری و آگاهانه است. و این حرکت آگاهانه عاملی می خواهد که واجب الوجود می باشد.

سخن صدر المتألهین

«حرکت این ها نه طبیعی است که مربوط به طبع آن ها بوده و منشأش طبع خود جسم متحرک باشد و نه قسری است؛ یعنی حرکتی که در جهت مخالف میل طبیعی جسم متحرک باشد و منشأش جسم دیگری گردد که روی آن اثر بگذارد؛ بلکه حرکت آن ها آگاهانه و از روی شوق و اراده است و انگیزه آن، غضب و شهوت نمی باشد، زیرا (در نظر او) این موجودات، والاتر از آن هستند که غضب و شهوت داشته باشند، بلکه حرکت آن ها آگاهانه و عامل آن یک امر پیراسته از ماده است. و این عامل قدسی اگر واجب الوجود باشد، همان خداست و در غیر این صورت باید به خاطر دفع تسلسل، باید به واجب الوجود منتهی گردد».^(۱) این استدلال گذشته از آن که مقدمات آن باطل و بی پایه است و ثابت شده که حرکت آن ها آگاهانه نمی باشد، هم چنین از ظاهر کلام ابراهیم دور است، زیرا همان طور که گفته شد وی در مقام اثبات صانع نیست، بلکه در مقام اثبات دوری و بیزاری از شرک در ربوبیت و کارگردانی موجودات زمینی است.

ص : ۱۷۵

این آیات مستقیماً در باره مبارزه با شرک سخن می گویند، ولی به طور غیر مستقیم می توانند اثبات صانع را نیز برسانند؛ مثلاً بگوییم: غروب و افول آن ها نشانه مسخر بودن آن هاست و این که آفریننده ای دارند، در این صورت خدایی جهان، از آن این فرمان برها نیست، بلکه از آن فرماندهی است که حاکم بر اینان است. در این صورت افول و عدم پایداری این اجرام، در حالی که نشانه عدم ربوبیت این هاست، گواه بر ربوبیت موجودی می باشد که این ها را تسخیر نموده است.

نشانه های خدا در جهان و انسان

آیات موضوع

۱. (قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنَ عِنْدِ اللَّهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ). (فصلت/۵۲) ۲. (سُنُّرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ). (فصلت/۵۳).

ترجمه آیات

۱. «بگو مرا خبر دهید اگر (قرآن از جانب خدا باشد و شما منکر آن شده اید، کیست گمراه تر از آن که با حق در ستیزه جویی عمیقی است». ۲. «به زودی نشانه های خود را در آفاق و در خودشان به آنان نشان می دهیم تا محقق گردد که آن (قرآن) حق است. مگر کافی نیست که خداوند بر همه چیز گواه (یا بر همه مشهود و روشن) است». در کتاب های کلامی و فلسفی (۱) با آیه دوم، بر مسایل توحیدی، اعم از اثبات وجود خدا و توحید و دیگر صفات او، استدلال می شود و نویسندگان و گویندگان نیز روی آن تکیه می کنند و در مواقعی که بحث آنان مربوط به توحید باشد، به مضمون آن استشهاد می نمایند.

ص: ۱۷۷

اکنون باید دید هدف آیه چیست؟ کسانی که آیه دوم را مربوط به مسئله «توحید» می دانند، آیه را چنین تفسیر می کنند: نظام های بدیع گیتی از ثابت و سیار، از نباتات و جان داران در زمین، دلیل آفاقی بر وجود خدا می باشد، هم چنان که نظام های شگفت آور وجود انسان، از لحظه تکوین و پیدایش تا لحظه مرگ، دلیل انفسی بر وجود خدا و یکتایی او می باشد.

سخن ابن سینا

ابن سینا در کتاب «اشارات» که آخرین نوشته فلسفی اوست، مضمون آیه دوم را بر دو بخش تقسیم می کند: ۱. جمله (سُئِرِہِمُ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِی أَنْفُسِہِمُ) و می گوید: از نشانه های خدا، در جهان و انسان، به وجود او پی می بریم و چون این استدلال، از معلول بر علت است آن را برهان «آئی» می نامند. مثل این که از ریزش باران و صدای رعد و برق بر وجود ابرهای تیره استدلال کنیم. ۲. جمله (أَلَمْ یَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَہِیدٌ)؛ «آیا کافی نیست که پروردگار تو بر همه چیز گواه است». در این قسمت، وجود خدا دلیل بر وجود همه موجودات، خواهد بود؛ یعنی از وجود علت، پی به وجود معلول خواهیم برد؛ مانند این که از مشاهده ابرهای تیره و فشرده به ریزش باران پی می بریم. و در حقیقت از راه شهود خدایی، به صفات او پی می بریم و از شناسایی صفات او، کم و بیش به افعال او پی می بریم. (۱)

ص : ۱۷۸

۱- [۱] این نوع استدلال همان استدلال صدیقین (متوغلان در راستی و درستی) است که بحث و بررسی خود را در «هستی بینی» از خود خدا شروع می کنند و در کائنات ختم می نمایند. و ما در فصل بعد به برهان صدیقین به دو شیوه سینایی و صدرایی اشاره خواهیم کرد ولی تنها به نقل R ۲ و توضیح بیان سینایی اکتفا خواهیم کرد، زیرا تنقیح و تفهیم بیان صدرایی نیاز به مقدماتی دارد که از هدف کتاب ما بیرون بوده و برای بسیاری از خوانندگان سنگین است.

هرگاه مجموع آیه دوم را مربوط به آیه اول و ما قبل آن بدانیم و سیاق و پیوستگی آیات را در نظر بگیریم، آیه دوم هدفی را تعقیب می کند که چندان مربوط به توحید نیست. توضیح این که محور سخن در آیه نخست «قرآن» است و ضمیر «کان» به قرآن بر می گردد. چنان که می فرماید: (قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ). «به من خبر دهید اگر قرآن از جانب خدا باشد». بنابراین این، ضمیر (أَنَّهُ الْحَقُّ) در آیه دوم باید به قرآن بر گردد. روی این اساس، آیات آفاقی و انفسی، که خدا نشان خواهد داد، آیاتی خواهد بود که بر حقانیت قرآن و استواری محتویات آن گواهی می دهد، نه بر خصوص وجود خدا و نه بر خصوص یکتایی ذات وی. خلاصه، خداوند با ارائه آیات مربوط به محیط مشرکان و نفوس خود آن ها، حقانیت محتویات قرآن را به طور کلی ثابت خواهد کرد. گسترش تدریجی اسلام در شبه جزیره و سقوط پایگاه شرک به دست رجال توحید و استقرار حکومت یکتاپرستی در آن منطقه، سلسله آیات آفاقی و انفسی هستند که حقانیت قرآن را، که از مدت ها پیش از چنین گستردگی و پیش رفت خبر داده بود، ثابت می نمایند. آیات قرآنی، حامل نویدهایی است که تصریح می نماید به همین زودی حکومت خدا و افراد با ایمان در روی زمین مستقر می گردد. آن جا که

می فرماید: (وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ...)^(۱) «خداوند به افراد با ایمان و نیکوکاران از شما وعده داده است که آنان را خلیفه خود در روی زمین قرار دهد». گسترش اسلام در عهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و پس از وی، یکی از نشانه های آفاقی بر حقانیت خبرهای غیبی قرآن می باشد. کشته شدن سران قریش در بدر و اُحد و احزاب و برچیده شدن نظام کسرابی و قیصری، از نشانه های انفسی است که بر حقانیت گزارش های قرآن گواهی می دهد. و پس از تحقق این دو نوع نشانه، نباید در استواری و دعوت قرآن، تردید به خود راه داد. هرگاه بخش نخست از آیه دوم را چنین تفسیر کردیم، ناچاریم بخش دوم را به گونه ای تفسیر کنیم که با این معنا منطبق باشد؛ مثلاً بگوییم: خدا در ذیل آیه یکی از اساسی ترین دعوت های قرآن را یادآور می گردد و آن حضور خدا در همه جا می باشد و این که او بر همه چیز دلیل و گواه است و او همه چیز را مشاهده می کند، آن جا که می فرماید: (أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ).^(۲) بنابراین، هیچ یک از دو بخش آیه ارتباطی به مسئله «توحید» ندارد. این برداشت در صورتی است که این دو آیه را به هم مربوط بدانیم و سیاق هر دو آیه را حفظ کنیم. اگر آیه دوم را بریده از آیه پیش، مورد مطالعه قرار دهیم یا احتمال دهیم

ص : ۱۸۰

۱- [۱] نور (۲۴) آیه ۵۵.

۲- [۲] «با» در لفظ «بِرَبِّكَ» معنای خاصی ندارد.

که این آیه دوبار نازل شده است (یک بار به ضمیمه آیه نخست و بار دیگر به طور مستقل) در این صورت هر دو بخش آیه دوم، ناظر به دلایل وجود خدا در نظام گیتی و نفس انسانی خواهد بود و ضمیر (أَنَّهُ الْحَقُّ) به خود خدا بازگشت خواهد کرد. و ذیل آیه (أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ) با این تفسیر مناسب تر است و توان آن را دارد که بر برهان «صدیقین»، که در آینده تشریح خواهیم کرد، منطبق گردد.

آیات موضوع

۱. (إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلُوكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ) (بقره/۱۶۴). ۲. (وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْهَاراً وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ يُغْشَى اللَّيْلَ النَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ

لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (رعد/۳). ۳. وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مَّتَجَاوِرَاتٌ وَجَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَزُرُوعٌ وَنَخِيلٌ صَبْنُونَ وَغَيْرُ صَبْنُونَ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفَّضَ لُبُّهَا عَلَى بَعْضِ فِي الْأُكُلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (رعد/۴). ۴. (وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْشُرُونَ) (روم/۲۰). ۵. (وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ) (روم/۲۱). ۶. (وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافَ أَلْسِنَتِكُمْ وَأَلْوَانِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّلْعَالَمِينَ) (روم/۲۲). ۷. (وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَابْتِغَاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَسْمَعُونَ) (روم/۲۳). ۸. (وَمِنْ آيَاتِهِ يُرِيكُمُ الْبُرُوقَ خَوْفًا وَطَمَعًا وَيُنزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَيُخْجِي بِهِ الْأَرْضَ بَعِيدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ) (روم/۲۴). ۹. (وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ تَقُومَ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ بِأَمْرِهِ ثُمَّ إِذَا دَعَاكُمْ دَعْوَةً مِنَ الْأَرْضِ إِذَا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ) (روم/۲۵). ۱۰. (أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ ثَمَرَاتٍ مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهَا وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بَيضٌ وَحُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا وَغَرَابِيبُ سُودٌ) (فاطر/۲۷). ۱۱. (وَمِنَ النَّاسِ وَالْدَّوَابِّ وَ الْأَنْعَامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ كَذَلِكَ إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ غَفُورٌ) (فاطر/۲۸).

ترجمه آیات

۱. «در آفرینش آسمان و زمین و گردش شب و روز و حرکت کشتی ها در دریا به سود مردم و بارانی که خدا از آسمان فرو می فرستد و زمین های مرده را زنده می کند و انواع جنبدگان که در روی زمین پخش کرده است و چرخش بادها و ابرهایی که در میان زمین و آسمان به کار گماشته شده اند، (در این امور) نشانه هایی برای خردمندان است». ۲. «اوست که به زمین کشش و گسترش بخشید و در آن کوه ها و جوی ها قرار داد و از همه میوه ها جفت آفرید. شب و روز یک دیگر را می پوشانند. در این امور برای گروه اندیشمندان، آیات و نشانه هایی است». ۳. «در زمین قطعاتی پیوسته و مختلف وجود دارد و در آن باغ هایی از انگور و زراعت و نخل هایی که از یک ریشه و یا دو ریشه روییده اند وجود دارد. همگی با یک آب سیراب می شوند و میوه برخی را بر

دیگری برتری داده ایم. در این موضوع برای گروه اندیش مند نشانه هایی است». ۴. «از نشانه های او (خدا) است که شما را از خاک آفرید، آن گاه شما انسان هایی هستید که در روی زمین پراکنده شده اید». ۵. «از آیه های او این است که برای شما از خودتان همسرانی آفریده تا بوسیله آن ها آرام گیرید میان شما دوستی و مهربانی پدید آورد. در این کار برای گروه اندیش مند نشانه هایی وجود دارد». ۶. «از آیه های او است آفرینش آسمان ها و زمین و اختلاف زبان ها و رنگ های شما. در این مطلب نشانه هایی است برای جهانیان». ۷. «از آیه های او خوابیدن شما در شب و روز، فعالیت و روزی طلبی شما از کرم او است. در این کار برای جهانیان آیت ها و نشانه ها است». ۸. «از آیه های او این است که برق را برای بیم و امید به شما نشان می دهد و از آسمان آبی نازل می کند و زمین را پس از مردن زنده می کند. در این کار برای گروه خردمند آیت ها و نشانه ها است». ۹. «از آیه های او این است که آسمان و زمین به فرمان او برپاست، آن گاه که شما را از زمین بخواند، شما از قبرها بیرون می آید». ۱۰. «آیا ندیدی که خداوند از آسمان باران فرود آورد و با آن انواع میوه های گوناگون پدید آورد و در زمین از کوه ها طرق و خطوطی به رنگ های سفید و سرخ و سیاه آفرید». ۱۱. «از انسان و جنیدگان و حیوانات به رنگ های گوناگون نیز آفرید. از خدا تنها بندگان دانای او می ترسند. خداوند قدرت مند و آمرزنده است».

بخشی از آیات قرآن ما را به تفکر و تدبر درباره نشانه های خدا در کتاب خلقت دعوت می کند و آن را شیوه شایسته خردمندان و متفکران و بیدار دلان می داند. (۱) آیات در این زمینه به اندازه ای است که نمی توان یک دهم آن را در این صفحات منعکس نمود و ما فقط نمونه هایی را می آوریم، سپس در اهداف این قسم از آیات به بحث و گفت و گو می پردازیم. (إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلُوكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَضْرِيحِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ). (۲) «در آفرینش آسمان و زمین و گردش شب و روز و حرکت کشتی ها در دریا به سود مردم و بارانی که خدا از آسمان فرو می فرستد و زمین های مرده را زنده می کند و انواع جنبدگان که در روی زمین پخش کرده است و چرخش بادها و ابرهایی که در میان زمین و آسمان به کار گماشته شده اند، (در این امور) نشانه هایی برای خردمندان است». این آیه ما را به تدبیر و شناخت اموری دعوت می کند. ۱. شناخت جهان از زمین و آسمان و گردش شب و روز.

ص : ۱۸۵

۱- [۱] (لقوم يعقلون) سوره بقره آیه ۱۶۴، (لقوم يتفكرون) سوره رعد آیه ۳، (لقوم يتذكرون) سوره نحل آیه ۱۳.

۲- [۲] بقره (۲) آیه ۱۶۴.

۲. دقت در صنعت کشتی رانی در دریا همراه با منافع اقتصادی آن. ۳. شناخت کاینات جوی از قبیل باد و ابر و باران و علل پیدایش آن ها. ۴. شناخت جان داران پخش شده در روی زمین که اساس زیست شناسی را تشکیل می دهند. تدبیر در این مسائل، پیامدهایی دارد و می تواند مبدأ شناخت های دیگری گردد. آیا هدف از توجه دادن ما به این نظام بدیع این است که از این ره گذر، به صانع این جهان و نظام پی ببریم یا این که از این طریق، با صفات او از قبیل دانایی و توانایی آشنا شویم. و یا این که هدف، مطلب سومی است و آن این که پس از آشنایی با آفریدگار دانا و توانا و مدبر و کارگردان، معنا ندارد که موجودات زبون و مخلوقات ناتوان او را پرستیم و از پرستش او سرباز زنیم و در واقع دعوت به توحید در عبادت و پرستش است. این سه احتمال نه تنها در این آیه مطرح است، بلکه در تمام آیاتی که بیان گر نظام آفرینش و قدرت خداوند بزرگ در صحنه طبیعت است حکم فرما می باشد. ۲. (وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْهَارًا وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ يُغْشَى اللَّيْلَ النَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ). (۱) ۲. «اوست که به زمین کشش و گسترش بخشید و در آن کوه ها و جوی ها قرار داد و از همه میوه ها جفت آفرید. شب و روز

ص : ۱۸۶

یک دیگر را می پوشانند. در این امور برای گروه اندیشمند، آیات و نشانه هایی است». این آیه ما را به تدبیر و تفکر در اموری وا می دارد و این تدبیر پی آمدهای مختلفی دارد. این امور عبارتند از: ۱. چگونه زمین گسترش و توسعه یافته است؟ ۲. چه شده است که کوه ها در پهنه زمین پدید آمده اند؟ ۳. چگونه میوه ها جفت آفریده شده اند؟ ۴. چگونه شب و روز به دنبال یک دیگر می آیند؟ تدبیر این امور در حالی که گواه بر وجود صانع است، گواه بر علم و قدرت، بلکه بر یگانگی مدبر جهان نیز می باشد، زیرا وحدت نظام و پیوستگی اجزای آن به یک دیگر، حاکی از آن است که اراده واحدی بر جهان آفرینش حکومت می کند و اگر در تدبیر نظام آفرینش، خدایان متعددی دخالت داشت نظام خلقت دچار هرج و مرج و فساد می گردید. هم چنان که آگاهی از مرکز قدرت و کانون تدبیر، وجدان ما را بیدار می کند که خالق جهان و مدبر اصلی آن را بشناسیم و او را بپرستیم نه غیر او را. ۳. (وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ وَجَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَزَرْعٌ وَنَخِيلٌ صِنَوَانٌ وَعَئِيرٌ صِنَوَانٌ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفَّضٌ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ). «در زمین قطعاتی پیوسته و مختلف وجود دارد و در آن باغ هایی از انگور و زراعت و نخل هایی که از یک ریشه و یا دو ریشه روییده اند وجود دارد. همگی با یک آب سیراب می شوند و میوه برخی را بر دیگری برتری داده ایم، در این موضوع برای گروه

اندیش مند نشانه هایی است». این آیه ما را به تدبر در اموری که هم اکنون بیان می گردد دعوت می کند. ۱. زمین در حالی که یک پهنه به هم پیوسته است، ولی قسمتی از آن قابل کشت هست و قسمت دیگر فاقد چنین شایستگی است. این دو گانگی با کمال پیوستگی معلول چیست؟ ۲. در بسیاری از باغ ها، میوه های رنگارنگی وجود دارد. شاخه های انگور و خرما و ... از شاخ ساران آویزان است، در حالی که خاک همه یکی است و همگی با یک آب سیراب می گردند و اشعه خورشید بر همه یک سان می تابد. مع الوصف میوه های مختلفی در یک منطقه که از نظر شرایط مساوی است، به دست می آید. ۳. چه بسا میوه های یک باغ از نظر مرغوبیت مختلف و گوناگون می باشد. تدبر در این صحنه ها سه نوع پی آمدهای مختلف دارد که عبارتند از: ۱. صحنه های زیبای باغستان ها، که یک نگارستان صد در صد طبیعی است، حاکی از وجود صانع و آفریدگاری است که با خامه نامرئی خود، این نقش زیبا را در صفحه باغ پدید آورده است. ۲. این نگارستان ها، که حاکی از قلم نامرئی نقاش آفرینش است، حاکی از دانش و قدرت و هنر او نیز می باشد. ۳. اگر به راستی نقاش واقعی این صحنه ها خدا است و اوست که این صحنه ها را به وجود آورده است، پس چرا او را نپرستیم؟ چرا موجودات دیگر را که هرگز مدبر و کارگردان این جهان نیستند پرستیم؟ مضمون این آیه در سوره فاطر طی آیه های ۲۷-۲۸ به شرح زیر وارد شده است. آن جا که می فرماید:

(أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ ثَمَرَاتٍ مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهَا وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بَيضٌ وَحُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا وَغَرَابِيبُ سُودٌ*
وَمِنَ النَّاسِ وَالْدَّوَابِّ وَ الْأَنْعَامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ كَذَلِكَ إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ غَفُورٌ). «آیا ندیدی که
خداوند از آسمان باران فرود آورد و با آن انواع میوه های گوناگون پدید آورد و در زمین از کوه ها طرق و خطوطی به رنگ
های سفید و سرخ و سیاه آفرید. از انسان و جنبدگان و حیوانات به رنگ های گوناگون نیز آفرید. از خدا تنها بندگان دانای او
می ترسند. خداوند قدرت مند و آمرزنده است». در این دو آیه یاد شده، روی اختلاف رنگ های میوه ها و گوناگونی چهره
زمین خصوصاً در قسمت کوه ها که به صورت های سفید و سرخ و سیاه (مانند سنگ های سوخته) جلوه می کنند، و اختلاف
رنگ انسان ها و جنبدگان و حیوانات تکیه شده، در حالی که همگی با یک آب پرورش پیدا می کنند. آن گاه در ذیل آیه
یاد آور می شود که تنها بندگان دانای خدا از او می ترسند، زیرا بندگان دانا از نحوه ترکیب اشیا و ریشه این اختلاف، کاملاً
آگاهی دارند. آیاتی که بیان گر نظام بدیع خلقت، قوانین لا یتغیر آفرینش و سنت های خدا در جهان آفرینش است به اندازه
ای است که نمی توان آن ها را در این صفحات منعکس کرد، ولی برای این که خوانندگان گرامی با قسمتی از این آیات
آشنا شوند لطفاً به المعجم المفهرس ماده «آیت» مراجعه کنند. قرآن در سوره روم نشانه های وجود خدا را در شش آیه متذکر
می گردد و همه را با جمله (وَمِنْ آيَاتِهِ) آغاز می کند. اینک متن آیات با ترجمه آن ها. ۱. (وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ
إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ).

«از نشانه های او (خدا) است که شما را از خاک آفرید، آن گاه شما انسان هایی هستید که در روی زمین پراکنده شده اید». ۲. (وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ). «از آیه های او این است که برای شما از خودتان همسرانی آفریده تا بوسیله آنان آرام گیرید، میان شما دوستی و مهربانی پدید آورد. در این کار برای گروه اندیش مند نشانه هایی وجود دارد». ۳. (وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَالْوَالِدَاتِ إِذَا حَمَلْنَ مِنْكُمْ وَهُنَّ وَاهٍ وَخَلْقَ الْحَيْوَانِ وَالْمَنَاقِبِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ). «از آیه های او این است که برای جهانیان». ۴. (وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَابْتِغَاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَشْكُرُونَ). «از آیه های او خوابیدن شما در شب و روز، فعالیت و روزی طلبی شما از کرم او است. در این کار برای جهانیان آیت ها و نشانه ها است». ۵. (وَمِنْ آيَاتِهِ يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا وَيُنزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَيُحْيِي بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ). «از آیه های او این است که برق را برای بیم و امید به شما نشان می دهد و از آسمان آبی نازل می کند و زمین را پس از مردن زنده می کند در این کار برای گروه خردمند آیت ها و نشانه ها است». ۶. (وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ تَقُومَ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ بِأَمْرِهِ ثُمَّ إِذَا دَعَاكُمْ دَعْوَةً

مِنَ الْأَرْضِ إِذَا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ). «از آیه های او این است که آسمان و زمین به فرمان او برپاست، آن گاه که شما را از زمین بخواند، شما از قبرها بیرون می آید». شکی نیست که این آیات، بیش تر در صدد بیدار کردن وجدان انسان و توجه دادن او به صفات خداوند است و این که خدای جهان، یگانه، دانا و توانا مدبر و کارگردان، رحیم و مهربان است. در ذیل برخی از آیات به این نتایج اشاره شده است. گاهی هدف از یادآوری نظام بدیع خلقت، هموار کردن راه معاد و حیات مجدد است تا بشر پس از آشنایی با قدرت خدا به انکار معاد بر نخیزد. (۱) بنابراین، استدلال با این آیات، بر وجود خداوند، باید به طور ضمنی انجام گیرد، نه به صورت هدف اصلی، زیرا هرگاه اجزای جهان از کوچک و بزرگ به صفات و قدرت و علم او گواهی می دهند و ما را با صفات جمال و جلال او آشنا می سازند، قطعاً ما را با اصل وجود او نیز آشنا خواهند ساخت. راه روشن برای خداشناسی، که با اندیشه تمام طبقات سازگار است، همان بحث و گفتوگو درباره نظامات دقیق و بدیع خلقت است که با زبان حال می گوید: این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود *** هر که فکر نکند نقش بود بر دیوار

ص : ۱۹۱

۱- [۱] مانند: (ثُمَّ إِذَا دَعَاكُمْ دَعْوَةً مِنَ الْأَرْضِ إِذَا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ) (روم / ۲۵).

آیات موضوع

۱. (شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) (آل عمران/۱۸). ۲. (اللَّهُ نُورٌ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكُوه فِيهَا مِضِيحٌ الْمِضِيحُ فِي زُجَاجِهِ الزُّجَاجُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) (نور/۳۵). ۳. (...أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ) (فصلت/۵۳).

ترجمه آیات

۱. «خدا و فرشتگان و صاحبان دانش گواهی می دهند که جز او خدایی نیست. اوست عادل و دادگر، خدایی جز او نیست. اوست مقتدر و کاردان». ۲. «خدا نور و روشنی آسمان و زمین است. روشنی او بسان چراغ دانی است که در آن چراغ هست، چراغ داخل شیشه است، شیشه گویی ستاره درخشانی است که روغن آن درخت زیتونی است پر برکت که نه از شرق است و نه از غرب، روغنش نزدیک به برافروختگی است هر چند آتش به آن نرسد. نوری است بر فراز نور. هر که را بخواهد او را

به سوی نور هدایت می کند. خدا این مثال ها را برای مردم می آورد. و خدا به همه چیز عالم است». ۳. «آیا کافی نیست که خداوند بر همه چیز دلیل و گواه است و یا بر همه چیز مشهود و نمایان است».

شناخت کامل خدا از راه شناخت وجود و هستی _ یا برهان صدیقین

فلاسفه اسلامی بعضی آیات را ناظر به برهان خاصی می دانند که در اصطلاح آنان به نام برهان صدیقین معروف است. این برهان را دو نفر از پی افکنان دانش عقلی به دو نحو تقریر کرده اند. این دو نفر عبارتند از: ۱. شیخ الرئیس ابو علی سینا که مقدمات این برهان (ابطال دور و تسلسل) و خود برهان را، ضمن چند فصل تشریح کرده است. (۱) خواجه نصیر الدین طوسی این برهان را به طور فشرده آورده است و شارح این متن علامه حلی آن را به گونه ای شرح کرده است. (۲) ۲. صدر المتألهین این برهان را به گونه ای دیگر، که اصلاً نیازی به مقدماتی مانند ابطال دور و تسلسل ندارد، بیان کرده است و آن را بهترین برهان برای مبدأ شناسی دانسته است. او از این طریق نقطه عطفی در مسئله خداشناسی پدید آورده است. (۳) همان طور که در یکی از پاورقی های پیش یادآور شدیم ما به توضیح این برهان به شیوه سینایی اکتفا می کنیم و تشریح این برهان را به شیوه صدرایی به وقت دیگر موکول می نماییم.

ص : ۱۹۳

۱- [۱] الاشارات، ج ۳، ص ۱۸_۲۸.

۲- [۲] تجرید الاعتقاد، ص ۱۸۲.

۳- [۳] اسفار، ج ۶، ص ۱۶.

گروهی یک سلسله از آیات قرآن را ناظر به این برهان می دانند. اینک آیات مورد نظر آنان: ۱. (اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكُوهٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ). (۱) «خدا نور و روشنی آسمان و زمین است. روشنی او بسان چراغ دانی است که در آن چراغ هست، چراغ داخل شیشه است، شیشه گویی ستاره درخشانی است که روغن آن درخت زیتونی است پر برکت که نه از شرق است و نه از غرب، روغنش نزدیک به برافروختگی است هر چند آتش به آن نرسد. نوری است بر فراز نور. هر که را بخواهد او را به سوی نور هدایت می کند. خدا این مثال ها برای مردم می آورد. و خدا به همه چیز عالم است». ۲. (أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ). (۲) «آیا کافی نیست که خداوند بر همه چیز دلیل و گواه است و یا بر همه چیز مشهود و نمایان است». ۳. (شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ). (۳) «خدا و فرشتگان و صاحبان دانش گواهی می دهند که جز او

ص: ۱۹۴

۱- [۱] نور (۲۴) آیه ۳۵.

۲- [۲] فصلت (۴۱) آیه ۳۵.

۳- [۳] آل عمران (۳) آیه ۱۸.

خدایی نیست. اوست عادل و دادگر، خدایی جز او نیست. اوست مقتدر و کاردان». باز ممکن است آیات دیگری در این زمینه باشد. اکنون به بیان سینایی برهان می پردازیم: ۱. بر خلاف اندیشه سوفیست ها اصل هستی به طور اجمال قابل انکار نیست و در جهان خارج از اندیشه، وجود و هستی به صورت واقعیت غیر قابل انکاری وجود دارد. ۲. هر هستی ای از دو نوع خالی نیست: یا واجب است یا ممکن؛ به عبارت دیگر یا هستی از خود دارد یا هستی را از جای دیگر گرفته است. ۳. هر موجودی که وجود ندارد قطعاً در تحقق خود نیاز به علتی دارد. و این مطلب (نیاز به واجب) به قدری روشن است که جزء امور بدیهی شمرده می شود. ۴. هرگز رشته ممکنات از یک سلسله علل و معلول های بی نهایت تشکیل نمی یابد، زیرا لازمه آن، تسلسل و تسلسل باطل است و هم چنین نمی تواند دو ممکن بدون واسطه یا با واسطه در یک دیگر مؤثر باشند و به هم دیگر هستی ببخشند، زیرا نتیجه آن دور است که از نظر عقل جزء محالات است. ابن سینا برهان خود را روی این چهار پایه نهاده است. توضیح استدلال وی این است که هر فردی از ما، در هر چیزی شک کند، در این که بیرون از ذهن ما واقعیتی و جهانی وجود دارد تردید نمی کند. این موجودات و یا هر موجودی مانند وجود انسان و یا آسمان و زمین، یا هستی از خود دارد و در تحقق خود از دیگری بی نیاز است و به اصطلاح معلول دیگری نیست، بلکه خود منشأ و علت موجودات دیگر است یا بر خلاف این فرض است.

در صورت نخست، ناخود آگاه به وجود موجودی اعتراف کردیم که علت است و معلول نیست، غنی است و فقیر نیست، وجود آن از خود است و از جایی کسب نکرده است. چنین موجودی همان خدا است که مطلوب خداشناسان می باشد و در اصطلاح به آن واجب الوجود می گویند. در صورت دوم که وجودش از خودش نیست، به حکم مقدمات پیش که هر پدیده ممکن در تحقق خود نیاز به علتی دارد، باید علتی باشد که به آن هستی ببخشد. اکنون از آن موجود دوم (علت) سؤال می کنیم که آیا وجود آن از خودش است و به اصطلاح واجب الوجود است؟ در این صورت به موجودی اعتراف کردیم که در مکتب الهی به آن خدا می گویند و اگر موجود دوم بسان موجود اول باشد، یعنی وجود از خود نداشته باشد و لباس هستی را از دیگری گرفته باشد در این صورت سؤال را به دیگری (سومی) منتقل نموده و بسان موجود دوم درباره آن سؤال می کنیم و ... در این صورت یکی از دو راه را باید برگزید. ۱. یا این سلسله در نقطه ای متوقف می گردد و به موجودی می رسد که فقط علت است، معلول نیست و هستی از خود دارد نه از دیگری. در این صورت مطلوب خداشناسان ثابت می گردد. ۲. یا این که این سلسله از علل و معالیل در نقطه ای متوقف نمی گردد و به همین ترتیب پیش می رود و جهان را یک سلسله علت ها و معلول های بی نهایت که هر کدام هستی را از دیگری گرفته است، تشکیل می دهد و هرگز به موجودی که واجب الوجود است نمی رسد، در این صورت تسلسل لازم می آید که با براهین محکم، بی پایگی آن ثابت شده است و اگر این سلسله مثلاً تا ده درجه برود آن گاه موجود دهمی، هستی را از اولی گرفته باشد، این همان دور است که بطلان آن نیز نیاز به بیان ندارد.

خلاصه با حذف صورت هایی که مستلزم دور و تسلسل است هر موجودی که به هستی آن اعتراف می کنیم، یا خود واجب الوجود است (در صورتی که وجود او از خود او باشد) و یا مستلزم آن است. (هرگاه وجود را از جای دیگر کسب کرده باشد). ابن سینا به وجود این برهان افتخار می کند و آن را عالی تر و استوارتر می خواند و می گوید: در این برهان هرگز جز بررسی وجود به چیز دیگری نیاز نداریم و مطالعه وجود، ما را به وجودی واجب رهبری می نماید. سپس آن را برهان صدیقین می نامد که در آن با ... خدا استدلال می شود نه بر خدا. برای تکمیل بحث، دو مطلب را یادآور می شویم: ۱. در این برهان دور و تسلسل، باطل معرفی شده است. برای کسانی که با این اصطلاحات آشنایی ندارند توضیح می دهیم: دور این است که دو پدیده ای را به نام الف و ب فرض کنیم و هر کدام را علت دیگری بدانیم. وقتی سراغ پدیده الف می رویم می بینیم وجود آن در گرو این است که پدیده دیگری به نام ب قبلاً محقق گردد و پدیده الف را موجود سازد. و هم چنین است عکس آن؛ یعنی وقتی سراغ ب می رویم می بینیم وجود آن در گرو این است که پدیده الف قبلاً محقق گردد تا آن را پذیرای هستی سازد. چنین فرضی به روشنی باطل است، زیرا وجود و تحقق هر کدام مشروط به دیگری است، چون هیچ کدام تحقق قبلی ندارند. نتیجه چنین اشتراط این می شود که هیچ کدام محقق نگردد. فرض کنید دو نفر می خواهند باری بردارند و هر کدام گرفتن گوشه بار و برداشتن آن را مشروط به این می کنند که آن دیگری پیش از او گوشه آن را بردارد، در این صورت هیچ گاه این بار برداشته نخواهد شد، زیرا شرطی را که هر یک از دو نفر برای حمل می کنند موجود نیست.

حقیقت دور جز این نیست که وجود هر یک از این دو حادثه مشروط به وجود دیگری باشد و چون هیچ کدام وجود قبلی ندارند، قهراً چنین فرضی محقق نمی گردد. تسلسل جز این نیست که سلسله علت و معلول بی نهایت باشد و حوادث به نقطه ای که او علت باشد نه معلول و غنی باشد نه فقیر منتهی نگردد. چنین فرضی با بیانی که درباره دور مطرح کردیم نیز ممتنع می باشد، زیرا در فرض تسلسل حادثه اخیر، معلول حادثه پیش از آن، و آن نیز معلول حادثه قبل از آن و هم چنین... می باشد و در حقیقت نخستین حادثه ای که با آن روبه رو هستیم، مشروط بر این است که حادثه دوم پیش از آن موجود باشد و حادثه دوم نیز مشروط بر این است که حادثه سوم پیش از آن موجود باشد و هر چه پیش برویم هرگز به موجودی نخواهیم رسید که تحقق و وجود آن مشروط به شرطی نباشد، بلکه این وضع تا بی نهایت پیش خواهد رفت. در این صورت نه تنها حادثه ای که با آن روبه رو هستیم محقق نمی گردد، بلکه هیچ یک از سلسله حوادث جامه هستی نخواهند پوشید، زیرا از هر کدام تحقیق می کنیم، با زبان حال خود می گوید: من در صورتی هستی دارم که موجود قبل از من هستی داشته باشد. از موجود قبلی سؤال می کنیم، آن نیز می گوید: من در صورتی تحقق می پذیرم که موجود قبل از من تحقق داشته باشد و چون هیچ حادثه ای از شرط خالی نیست و در میان این سلسله به موجودی نمی رسیم که تحقق او مشروط به شرطی نباشد، قهراً این سلسله هیچ گاه رنگ وجود به خود نمی بیند. اگر در میان آن ها موجودی پیدا شود که بگوید وجود من مشروط به شرطی و تحقق موجودی قبل از من نیست، در این صورت آن موجود، وجود مطلق و بی نیاز از علت و به اصطلاح واجب الوجود خواهد بود و در نتیجه

سلسله قطع خواهد شد و تسلسل از بین خواهد رفت. در همان مسئله «برداشتن بار» اگر شخص، همکاری خود را مشروط به همکاری فرد دوم کند، دومی همکاری خود را مشروط به همکاری فرد سوم کند و این همکاری مشروط، بی نهایت پیش برود و در میان آنان کسی پیدا نشود که هم کاری خود را مشروط به شرطی ننماید، قطعاً کشف خواهیم کرد که در این حلقه، جوانمردی پیدا شد که مساعدت خود را مشروط به هیچ شرطی نکرد و دست به زیر بار برده و دیگران به ملاحظه تحقق شرط، هم کاری خود را آغاز کردند و بار را برداشته اند؛ به عبارت کوتاه تر چون سلسله هستی و آخرین حادثه تحقق پذیرفته است، کشف می کنیم که این سلسله به نقطه ای رسیده که وجود و تحقق او مشروط به شرطی نبوده است و آن همان واجب الوجود و هستی مطلق است. ۲. آیاتی را که در آغاز بحث آوردیم به گونه ای قابل انطباق بر این برهان هست، زیرا هرگاه از مطالعه و شناخت بهتر وجود، به خدا می رسیم می توانیم بگوییم: (إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ) (۱). «او دلیل بر همه و یا بر همه مشهود و معلوم است». و اگر شهید را به معنای شهود بگیریم با این برهان سازگارتر است. هم چنان که می توان گفت شهادت خدا بر یگانگی خود (۲)، بسان شهادت او بر وجود خود، جز این نیست که مسئله وجود را مطالعه کنیم تا به این حقیقت برسیم. مطالعه وجود اگر بر وجود خدا گواهی می دهد بر وحدانیت او نیز گواهی می دهد. اما این گواهی چگونه است، بیان آن را به بخش «یکتایی

ص : ۱۹۹

۱- [۱] حج (۲۲) آیه ۱۷.

۲- [۲] (شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ...) آل عمران آیه ۱۸.

ذات» (۱) موکول می کنیم. چنان که آیه نور نیز بر این برهان قابل تطبیق است. مقصود از این که خداوند نور و روشنی آسمان ها و زمین است جز این نیست که وجود خدا، واقعیت این جهان و یا واقعیتبخش نظام امکانی است و مطالعه وجود، ما را به چنین واقعیتی می رساند. ولی باید انصاف داد که چنین معنایی بیش تر آهنگ تأویل و یا کشف بُعدی از ابعاد قرآن دارد، نه تفسیر ظاهر آیات و در هر حال خواه تطبیق مفاد آیات بر این برهان تطبیق صحیح و پا برجا باشد و یا به صورت تأویل و کشف بُعدی از ابعاد معانی قرآن باشد، برهان صدیقین به شکل سینایی، برهان روشن و قابل اعتماد است.

ص : ۲۰۰

۱- [۱] بخش پنجم، (بخش آینده).

بخش ششم: توحید ذاتی

اشاره

ص: ۲۰۱

آیات موضوع

۱. (وَإِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ) (بقره/۱۶۳). ۲. (شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) (آل عمران/۱۸). ۳. (...وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةً انْتَهُوا خَيْرًا لَكُمْ...) (نساء/۱۷۱). (ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنْ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ...) (حج/۶۲). ۴. (لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا إِنْ أَرَادَ أَنْ يُهْلِكَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ وَأُمُّهُ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ) (مائده/۱۷).

٥. (لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ...) (مائده/٧٢) . ٦. (لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهٌ وَاحِدٌ...) (مائده/٧٣) . ٧. (ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ) (حج / ٦٢) . ٨. (...إِلَهُنَا وَإِلَهُكُمْ وَاحِدٌ...) (عنكبوت/٤٦) . ٩. (...وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ) (ص/٦٥) . ١٠. (...سُبْحَانَهُ هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ) (زمر/٤) . ١١. (فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذُرُّكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ) (شورى/١١) . ١٢. (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ* ... وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ) (توحيد/١-٤) .

۱. «خدای شما یکی است، جز او خدایی نیست، او رحمان رحیم است». ۲. «خدا و فرشتگان و صاحبان دانش گواهی می دهند که خدایی جز او نیست، در حالی که حاکم به عدل است، خدایی جز او نیست، او است گران مایه و قدرتمند و کاردان». ۳. «مگویید سه تا هستند، بپرهیزید برای شما نیکو است». ۴. «آنان که می گویند مسیح، فرزند مریم، خداست کافر شده اند. بگو هرگاه خدا بخواهد مسیح، فرزند مریم، و مادر وی و تمام انسان هایی را که در روی زمین هستند نابود کند، چه کسی می تواند مانع این کار خدا شود؟». ۵. «آنان که می گویند: خدا همان مسیح فرزند مریم، است کافر شده اند. (در حالی که) مسیح می گفت: خدا را که پروردگار من و شماهاست بپرستید، هر کس برای خدا شرک ورزد، بهشت بر او حرام است». ۶. «آنان که می گویند: خداوند یکی از آن سه نفر است، کافر شده اند؛ خدایی جز خدای یگانه نیست». ۷. «خدا است حق و پایدار و استوار، و آن چه غیر او می خوانند باطل و پوچ است». ۸. «خدای ما و شما یکی است». ۹. «خدایی نیست جز خدای یکتا و غالب». ۱۰. «پیراسته است، او است خدایی یگانه و غالب». ۱۱. «خدا پدید آورنده آسمان ها و زمین است برای شما، از خودتان همسرانی آفرید و از چهارپایان جفت ها آفرید تا از این راه، شما را بیافریند و هیچ چیز مانند او نیست او است شنوا و بینا». ۱۲. «بگو او است خدایی یکتا و برای او همتایی نبوده است...».

پیش از آن که آیات و دلایل عقلی مربوط به یگانگی ذات خدا را مطرح کنیم، لازم است نکاتی را متذکر گردیم. ۱. در گذشته یادآور شدیم که محققان اسلامی درجات توحید را در چهار مرتبه خلاصه کرده اند: ۱. توحید ذاتی، ۲. توحید صفاتی، ۳. توحید افعالی، ۴. توحید عبادی. مقصود از توحید ذاتی این است که او یگانه و بی همتا است و به عبارت روشن تر ذات او به گونه ای است که تعدد بردار نیست و نمی توان در عالم خارج و در ذهن برای او فرد دیگری تصور کرد. در این بخش، فقط باید آن رشته از آیات و دلایل عقلی را مطرح کرد که ناظر به یگانگی و بی همتایی و تعدد ناپذیری او است، اما آن رشته از دلایل و آیاتی که ناظر به بسیط بودن ذات او، آفریدگاری آسمان و زمین و کارگردانی عالم آفرینش است، از موضوع بحث ما بیرون است. و شما این مطالب را در فصول آینده خواهید خواند. ۲. قرآن مجید در بحث های توحیدی، بیش تر روی توحید عبادی تکیه می کند و روی یگانگی ذات و توحید صفات، کمتر بحث و گفتگو می کند. در عین حال هرگاه کسی با ذهن روشن و کنجکاوی بیشتر در مفاهیم عالی قرآن دقت به عمل آورد، خواهد یافت که این مسایل در قلمرو بحث های قرآن قرار

گرفته و کتاب الهی در سطحی بالاتر و برتر، به این امور اشاره نموده است. ۳. فلاسفه اسلامی وحدت را به چهار نوع قسمت کرده اند: ۱. وحدت عددی ۲. وحدت صنفی ۳. وحدت نوعی ۴. وحدت جنسی. برای این که روشن گردد توحید خدا و یگانگی ذات او از جنس هیچ کدام از این وحدت ها نیست، ناچاریم درباره این چهار نوع وحدت توضیحاتی بدهیم. ۱. واحد عددی یا شخصی ۲ یک فرد از مفهوم کلی را می گویند که برای آن، امکان فرد دیگر نیز باشد ۳ مانند زید نسبت به انسان و آفتاب جهان تاب نسبت به مفهوم خورشید. خلاصه، واحد شخصی مصداقی از یک مفهوم کلی است که می تواند مصداق های متعددی داشته باشد. ۲. واحد صنفی ۳ دو فرد از یک مفهوم را می گویند که تحت عنوانی قرار بگیرند و این عنوان مربوط به ذات و حقیقت آن ها نباشد ۳ مثلاً دو فرد ایرانی، دو فرد دانشجو، دو فرد بازرگان وحدت صنفی دارند و زیر عنوان های ایرانی، دانشجو و بازرگان قرار دارند که جزو ذات آن ها نیست. ۳. واحد نوعی ۳ دو فرد یا دو صنف از یک نوع را واحد نوعی می گویند، زیرا هر دو تحت عنوان انسان که تشکیل دهنده ذات آن ها است، قرار دارند. ۴. واحد جنسی ۳ دو فرد از دو نوع مانند انسان و اسب که تحت مفهوم حیوان که جنس این دو نوع است، قرار گرفته باشند. و تفاوت نوع و جنس برای گروهی که از مسایل علم منطق آگاهی دارند، آشکار است. ۴. روی این بیان هرگز نمی توان خدا را با «توحید عددی» توصیف کرد و گفت که یک فرد است از مفهوم کلی خدا، زیرا این تعبیر در موردی به کار می رود که بتوان برای آن، فرد دیگری در خارج و یا در ذهن فرض کرد هر چند

بیش از یک فرد، مصداق نداشته باشد. ولی اگر نحوه وجود یک شیء، به گونه ای باشد که امکان پذیرایی فرد دیگر برای او متصور نباشد، چنان که درباره خدا این گونه است، در این صورت، توحید عددی تحقق نخواهد پذیرفت، بلکه این وحدت، وحدت حقه خواهد بود. دلایل عقلی که برخی را یادآور خواهیم شد، ما را به این نقطه، هدایت می کند که ذات خداوند عینیت خارجی است و به هیچ وجه تعدد و کثرت بر نمی دارد و اگر هم برای او دومی فرض کنید، عین اولی خواهد بود، نه غیر او. (۱) گذشته بر این، وحدت عددی در جایی صحیح است که فردی تحت عنوان کلی قرار گیرد؛ مانند فردی از انسان که تحت عنوان انسان قرار دارد، و این تعبیر درباره خدا صحیح نیست، زیرا به هیچ وجه خدا زیر عنوانی که مبین حقیقت او باشد، قرار نمی گیرد و به اصطلاح ذات او پیراسته از ماهیت است. ۵. در بخش دوازدهم این کتاب پیرامون لفظ «اله» و «الله» به طور گسترده بحث خواهیم کرد و خواهیم گفت که لفظ «اله» اسم عام و لفظ «الله» اسم خاص است و اولی به خاطر اسم عام بودن به صورت آلهه جمع بسته می شود، در حالی که لفظ «الله» به خاطر اسم خاص بودن؛ یعنی «عَلَم بودن» هرگز جمع بسته نمی شود. چیزی که هست، در زبان فارسی برای هر دو معنا، یک لفظ؛ یعنی «خدا» بیشتر نداریم و این لفظ گاهی در معنای عام و گاهی در معنای خاص به کار می رود. هرگاه از لفظ خدا معنای خاص که همان آفریدگار جهان باشد، اراده شود، هرگز جمع بسته نمی شود و اگر از آن معنای عام اراده گردد، به صورت خدایان به کار می رود. بنابراین، آیاتی که به صورت «لا اله الا الله» و مشابه آن

ص : ۲۰۸

۱- [۱] این برهان را در آینده توضیح خواهیم داد.

در قرآن وارد شده است، ناظر به یکتایی ذات و بی مانندی او است و کسانی که لفظ اله را در این موارد به معنای معبود می گیرند و این آیات را ناظر به توحید عبادی می دانند، سخت در اشتباهند زیرا، همان طور که گفته شد لفظ اله به معنای معبود نیست، بلکه به معنای خدا به صورت عام است. اگر رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) از عرب بت پرست که غالباً شرک آنان در عبادت بود، در خالقیت و در ربوبیت، به گفتن «لا اله الا الله» اکتفا میورزید نه به خاطر این بود که اله به معنای معبود است و پیامبر می خواست که عرب بت پرست با گفتن آن، به یگانگی معبود اعتراف کند، بلکه علت اکتفای پیامبر این بود که تمام آنان با عقاید مختلفی که درباره بت ها داشتند، (از قبیل شرک در خالقیت، ربوبیت، عبادت و ...) بت های خود را اله به معنای خدا می دانستند، حتی آن عرب بت پرست که الله را فقط خالق و مربی جهان می دانست، مع الوصف بت های چوبین و آهنین را اله به معنای خدا می خواند؛ البته نه خدای بزرگ، بلکه خدای کوچک که قسمتی از امور خدای بزرگ به او محول شده است از قبیل مغفرت گناهان و شفاعت در نزد خدا و غیره. و شما تفصیل این مطلب را در بخش دوازدهم خواهید خواند. ۶. روشن ترین آیه ای که بر یکتایی ذات و بی مانندی خدا دلالت دارد، آیه زیر است: (شَهَدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ). (۱) «خدا و فرشتگان و صاحبان دانش گواهی می دهند که خدایی جز او نیست، در حالی که حاکم به عدل است، خدایی جز او نیست، او است گرانمایه و قدرتمند و کاردان».

ص : ۲۰۹

آیاتی به همین مضمون با عبارات گوناگونی مانند (لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ)، (لا إِلَهَ إِلَّا هُوَ)، (لا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ)، (لا إِلَهَ إِلَّا أَنَا) و... در قرآن وارد شده است که با مراجعه به المعجم المفهرس به روشنی به دست می آید. اینک آیات دیگر را در این جا منعکس می کنیم. ۱. (فَاِطْرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذُرُّكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ). (۱) «خدا پدید آورنده آسمان ها و زمین است برای شما، از خودتان همسرانی آفرید و از چهارپایان جفت ها آفرید تا از این راه، شما را بیافریند و هیچ چیز مانند او نیست، او است شنوا و بینا». جمله (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) حاکی از این است که برای او ماندی نیست، یا برای مانند او نیز، ماندی نیست. (۲) ۲. (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ*اللَّهُ الصَّمَدُ* لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ* وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ). (۳) «بگو او است خدایی یکتا، او است بی نیاز، نه زاییده و نه زاییده

ص : ۲۱۰

۱- [۱] شوری (۴۲) آیه ۱۱.

۲- [۲] این دو تفسیر مبنی بر این است که آیا لفظ کاف زاید است یا نه. هر گاه بگوییم کاف زاید است باید آیه را چنین تفسیر کنیم که برای او ماندی نیست و در صورت عدم زیادی به صورت دوم تفسیر می گردد، البته اگر برای مانند او، ماندی نیست قطعاً برای خود او نیز ماندی نخواهد بود و به عبارت دیگر هدف از نفی مانند برای مثل او، نفی شریک و همتا برای خود خدا است. زیرا هر گاه، مثل شیئی، مثلی نداشته باشد، قطعاً خود او نیز مانند و مثلی نخواهد داشت و در محاورات عرفیه، وقتی بخواهند بگویند، فلانی بی نظیر است گاهی از این طریق استفاده می کنند.

۳- [۳] اخلاص (۱۱۳) آیه های ۱-۴.

توضیحاتی پیرامون آیه نخست

آیه نخست به روشنی شهادت خدا و فرشتگان و دانشمندان را بر وحدانیت او متذکر می‌گردد. اکنون باید دید که شهادت آنان بر این موضوع چگونه است؟ گواهی خدا را می‌توان به دو نوع بیان کرد: ۱. گواهی قولی / یعنی همان طور که ما با گفتن «لا اله الا الله» بر وحدانیت خدا گواهی می‌دهیم، خدا نیز از طریق قرآن که کلام وحی الهی است، طی آیاتی بر یگانگی خود گواهی می‌دهد. و برخی از آیات را در این بخش نقل کردیم. جمله (قائماً بالقسط) اشاره به صفت عدل و دادگری خدا در قول و عمل است و پذیرش شهادتِ وارد در آغاز آیه، یک نوع گواهی دادن بر عدالت و راستگویی او می‌باشد. ۲. می‌توان این شهادت را، شهادت عملی تلقی کرد، زیرا خداوند با پدید آوردن جهان آفرینش که نظام واحدی بر آن حکومت می‌کند و همه اجزای آن به هم پیوسته و انسجام دارد، عملاً نشان داده است که بر مجموع جهان یک فکر و اندیشه، یک اراده و خواست حکومت می‌کند و اگر بر جهان دو خدا حکومت می‌کرد، این نظم و پیوستگی وجود نداشت. در این صورت جمله (قائماً بالقسط) اشاره به این است که نظام خلقت بر پایه نظم و اعتدال آفریده شده است. از میان دو نظر، نظر نخست استوارتر است، زیرا شهادت دو گروه دیگر (فرشتگان و صاحبان علم) هم چنان که خواهیم گفت، شهادت قولی و

لفظی است. از این جهت به خاطر حفظِ وحدتِ همه شهادت‌ها، باید هر سه شهادت را یک نواخت تفسیر کرد. تنها این آیه نیست که شهادت قولی و لفظی خدا را نقل می‌کند، بلکه در برخی از آیات این نوع شهادت نیز آمده است و هرگز نمی‌توان آن‌ها را بر شهادت عملی حمل کرد؛ مانند: (لَكِنَّ اللَّهَ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَالْمَلَائِكَةُ يَشْهَدُونَ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا). (۱) «خداوند به آن چه که بر تو فرستاده است، گواهی می‌دهد که آن را با آگاهی خود فرستاده است. فرشتگان نیز گواهی می‌دهند، کافی است که خدا گواه باشد». در آیه دیگر می‌فرماید: (قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ). (۲) «بگو کافی است که خدا میان من و شما گواه باشد و آن کسی که نزد او است علم کتاب». به خاطر ورود یک چنین گواهی در قرآن، شایسته است که شهادت در آیه مورد بحث را بر شهادت لفظی که وحی الهی حاکی از آن است، حمل کنیم.

پاسخ یک سؤال

هدف از شهادت این است که شنونده روی اعتقادی که به عدالت و راست‌گویی شاهد دارد، به حقیقت مطلب پی برد؛ مثلاً اگر مورد شهادت،

ص: ۲۱۲

۱- [۱] نساء (۴) آیه ۱۶۶.

۲- [۲] رعد (۱۳) آیه ۴۳.

امر عقیدتی است، بر آن معتقد گردد و اگر متضمن وظیفه است، آن را انجام دهد. شکی نیست که شاهدی عادل و راستگوتر از خدا نیست و اگر او بر وحدانیت خود گواهی بدهد، هر نوع شک و تردید را می زداید، ولی از کجا معلوم که این قرآن که شهادت خدا را حکایت می کند، کلام خدا باشد؟ پاسخ قرآن از طریق «تحدی» و دعوت جهانیان برای مقابله و این که اگر فکر می کنید که این کتاب ساخته فکر بشری است برخیزید و مانند آن را بیاورید، انتساب خود را به مقام ربوبی ثابت کرده است و عجز و ناتوانی بشر، در هر قرنی از مبارزه با قرآن، گواه روشنی بر وحی و آسمانی بودن آن است. در این هنگام باید تمام شهادت ها را که در قرآن وارد شده است، به طور در بست پذیرفت؛ به عبارت دیگر از این که بشر در هیچ قرنی نتوانسته است نظیر قرآن را بیاورد بالأخص که آورنده قرآن دارای معجزاتی است که صدق گفتار او را تضمین می کند، در این صورت انسان به انتساب قرآن به مقام ربوبی اذعان پیدا نموده و پذیرای هر نوع شهادتی می باشد که در آن آمده است. گروه دیگر از شهادت دهندگان، فرشتگان هستند. این گواه، پیوسته خدا را از هر عیب، بالأخص شرک پیراسته ساخته و او را تسبیح و تقدیس می کنند و قرآن در آیه ای شهادت آنان را به گونه ای نقل می کند: (...وَالْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ...)^(۱). «فرشتگان با حمد و ثنای پروردگار خود تسبیح می گویند»^(۲).

ص: ۲۱۳

۱- [۱] شوری (۴۲) آیه ۱۵.

۲- [۲] در بخش سوم پیرامون تسبیح فرشتگان سخن گفته شد.

گروه سومی که بر یگانگی خدا گواهی می دهند، علما و دانشمندان هستند. دانشمندان به دلایل گوناگون بر یگانگی خدا گواهی می دهند؛ یکی از آن دلایل، فطرت انسان است، زیرا انسان در موقع بروز شدايد، پيوسته به خدای يگانه پناه می برد. گذشته از این، بررسی نشانه های یگانگی او در جهان خلقت، آنان را به واحد بودن خالق جهان دعوت می کند و ما این قسمت را در بخش توحید در خالقیت خواهیم آورد. (۱) از خوانندگان درخواست می کنیم برای این که با فرشتگان و دانشمندان در این مورد هم صدا باشند، یک بار دیگر آیه مورد بحث را تلاوت کنند و پس از دقت در مفاد آن، در برابر عظمت آورنده آن، سر تسلیم فرود آورند. زبیر بن عوام می گوید: غروب عرفه که همه حجاج آماده حرکت به «مشعر» بودند، دیدم که پیامبر خدا در حال گفتن ذکر الهی است، خود را به او رساندم تا ذکر او را بشنوم، دیدم این آیه را می خواند. (۲) اکنون که بحث ما پیرامون آیه نخست به پایان رسید، لازم است درباره آیه های دوم و سوم توضیحات لازم را بدهیم.

توضیح دیگر آیات

در آیه ۱۱ سوره شوری چنین وارد شده است:

ص: ۲۱۴

-
- ۱- [۱] اساس بحث در این بخش روی یگانگی ذات خدا است، خواه، جهانی را خلق کند یا نکند، در صورتی که اساس بحث در بخش توحید در خالقیت وحدت آفریدگار جهان است و این که جهان یک آفریدگار بیش ندارد.
 - ۲- [۲] مجمع البیان، ج ۲، ص ۵۲۱.

(لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ). «برای او مانندی نیست». و در آیه چهارم سوره اخلاص چنین می خوانیم: (وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ). «برای او همتایی نبوده است». چرا برای خدا نظیر و همتایی نیست؟ آیا امکان ندارد که برای او همتایی باشد یا امکان دارد، ولی از روی اتفاق برای او همتایی پیدا نشده است؟ دلایل عقلی و قرآنی ما را به امتناع چنین همتا، هدایت می کند. از این جهت لازم است در این جا کمی توقف کنیم و گواهی عقل را در این مورد بشنویم. فلاسفه اسلامی از دو راه بر یگانگی ذات او استدلال کرده اند: ۱. هستی بی نهایت، تعدد بردار نیست. ۲. هستی مطلق، تعدد بر نمی دارد. ما اکنون به توضیح برهان نخست می پردازیم، زیرا این برهان ریشه قرآنی دارد. و توضیح برهان دیگر را از کتاب های مربوط به «صفات شناسی» بطلید. (۱) برهان نخست از دو مقدمه تشکیل یافته که هر دو را مطرح می کنیم:

۱. چرا او وجود بی نهایت است؟

محدود بودن موجود، ملازم با آمیختگی او با عدم و نیستی است؛ کتابی را در نظر بگیرید که به صورت جیبی یا قطع رقی چاپ شده است، هر بعدی از ابعاد کتاب را در نظر بگیرید، سرانجام به نقطه ای می رسد که در آن جا وجود کتاب پایان پذیرفته و دیگر از کتاب خبری نیست.

ص : ۲۱۵

۱- [۱] نگارنده در کتاب شناخت صفات خدا به توضیح هر دو برهان پرداخته است، لطفاً به صفحات ۸۸_۹۶ از آن کتاب مراجعه فرمایید.

معنی این که کوه البرز و یا سبلان با آن بزرگی، محدود است این است که در اندازه گیری خود به نقطه ای می رسیم که در آن جا اثری از این دو کوه نیست. هرگاه انسانی گستردگی عمر نوح و یا جسمی به اندازه بزرگترین سحابی ها را داشته باشد، از آن جا محدود است که با نوار زمان و مکان احاطه شده و در خارج از نوار، از وجود آن خبری نیست. از این بیان می توان نتیجه گرفت که معنای محدود بودن حادثه ای از نظر زمان و یا محدود بودن وجود جسمی از نظر مکان این است که وجود و هستی او، آمیخته با عدم و نیستی است و محدود بودن و آمیختگی با عدم، با هم متلازم و توأم می باشند و لذا تمام پدیده ها و اجسام که از نظر زمان و مکان محدود هستند، وجود و هستی آن ها با عدم و نیستی آمیخته است، و صحیح است که بگوییم فلان حادثه در فلان زمان تحقق نیافته است و یا فلان جسم در فلان مکان نیست. روی این لحاظ نمی توان خدا را محدود فرض کرد، زیرا لازمه محدود بودن، آمیختگی وجود او با نیستی هاست، موجودی که با عدم آمیخته باشد، موجود باطلی خواهد بود که شایستگی مقام حق مطلق را نخواهد داشت، و شعار عقل و قرآن در باره خدا این چنین است: (ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ...)(۱) «خدا است حق و پایدار و استوار، و آن چه غیر او می خوانند باطل و پوچ است». ما می توانیم نامحدود بودن خدا را با دلیل دیگر نیز ثابت کنیم و آن این که:

ص : ۲۱۶

موجبات محدودیت در ساحت خدا محکوم است. به جهت این که زمان و مکان، مایه محدود بودن پدیده ها در اجسام است؛^۱ حادثه ای که در یک مقطع از زمان پدید آید از آن جا که وجود او با زمان آمیخته است، طبعاً چنین پدیده ای در زمان های دیگر نخواهد بود؛ یا جسمی که فضای معینی را اشغال می کند، قطعاً در مکان دیگر نخواهد بود. در این صورت خدای پیراسته از هر زمان و مکان، پیراسته از این قیود محدودیت آفرین، منزله خواهد بود. از این جهت نمی توان برای وجود خدا، زمان و مکانی تصور کرد و باید او را موجود نامحدود توصیف نمود؛^۲ به عبارت دیگر چیزی که دارای کیف و کم خاصی است، قهراً محدود خواهد بود، زیرا هرگاه موجودی واجد کیف و کم خاصی باشد، قطعاً فاقد کیف و کم مقابل خود خواهد بود؛^۳ هرگاه موجودی از هر نوع کیف و کم و رنگ و شرطی پیراسته بود و وجود آن در مرتبه ای بالاتر از این عناوین قرار گرفت، قطعاً نامتناهی و نامحدود خواهد بود.^(۱)

۲. موجود نامحدود تعدد بر نمی دارد

این مطلب با مختصر تأمل، خود به خود روشن می گردد، زیرا هرگاه موجود نامحدود را متعدد بدانیم، ناچاریم برای حفظ دوگانگی، هر یک را از جهتی یا جهاتی، نهایت پذیر بدانیم تا بتوانیم بگوییم این، غیر آن است زیرا، اگر دو چیز از هر جهت عین یک دیگر باشند، قطعاً دو تا نخواهند بود؛^۴ به عبارت دیگر نتیجه جمله این غیر آن است، این است که وجود هر کدام، از

ص: ۲۱۷

۱- [۱] زیرا پیوسته کیف ها و چگونگی ها و کم ها و اندازه ها و اضافات و انتسابات است که برای اشیا محدودیت می آفرینند، از این جهت موجود پیراسته از این عناوین هیچ نوع محدودیتی نخواهد داشت. البته، علل محدودیت منحصر به این ها نیست، بلکه اصولاً خود مخلوق بودن، مایه محدودیت است، زیرا خلقت با تقدیر و اندازه گیری که همان محدودیت می باشد ملازم است از این جهت «ما سوی الله» حتی مجردات از ماده به حکم مخلوق بودن محدود می باشد.

وجود دیگری خارج باشد؛ آن جا که اولی قرار دارد، از دومی خبری نیست و بالعکس و این همان نهایت پذیری و محدود بودن است که در اصل نخست محدودیت ناپذیری خدا ثابت شده است. از باب مثال دو خط متوازی را می توان نامتناهی فرض کرد، ولی هر گاه جسمی در همه ابعادش به طور بی نهایت بزرگ گردد، دیگر نمی توان جسم دیگری، که آن نیز در تمام ابعادش بی نهایت می باشد، فرض نمود، زیرا جسم نخست همه فضا را پر کرده و برای جسم دیگر مکان باقی نمانده است و با این فرض اگر جسم دومی را فرض کنید، آن جسم یا قطعاً عین اولی خواهد بود و یا این که جسم نخست از جهتی و یا جهاتی متناهی و محدود می باشد. از این دو بیان، روشن شد که چرا قرآن می فرماید: (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ)؛ «او مانندی ندارد» و یا می فرماید: (وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ)؛ «برای او نظیری نیست». هم چنان که روشن گردید وحدت خدا، وحدت عددی نیست، زیرا چنین وحدتی در صورتی متصور است که بتوان برای او، دو و یا چند تا فرض کرد، در حالی که برای موجود نامتناهی فرض دو و سه ممکن نیست، زیرا در فرض دو تا بودن، باید هر کدام غیر دیگری بوده و هر کدام نهایت دیگری شمرده شود و به این ترتیب هیچ کدام بی نهایت نخواهد بود، در صورتی که ما اولی را بی نهایت فرض کرده ایم. بنابراین، تصور بی نهایت بودن خدا، مستلزم تصور یگانگی او است.

پاسخ یک پرسش

در قرآن مجید پس از توصیف خدا به صفت «الواحد»، صفت «القهار» آمده است؛ مانند:

ص: ۲۱۸

۱. (...وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ). (۱) ۲. (سُبْحَانَهُ هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ). (۲) ۳. (وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ). (۳) اکنون این پرسش مطرح می‌گردد که میان یگانگی و قاهریت چه رابطه‌ای وجود دارد. پاسخ قاهر و پیروز بودن خدا، گواه بر یگانگی او است، زیرا یک موجود محدود و نهایت پذیر، مقهور حدی است که بر آن حکم فرما است و نشانه مقهوریت او، همان یک رشته سلب‌هایی است که روی او انجام می‌گیرد و می‌گوییم: آن جسم آن جا نیست و آن پدیده در آن زمان نبوده است. بنابراین، مقهوریت است که مایه محدودیت می‌گردد و اگر موجودی از هر نظر غالب باشد و هیچ حدی بر او حکومت نکند، قطعاً نهایت ناپذیر می‌باشد و لازمه نهایت ناپذیری، همان تعدد بر نداری و یگانگی او است. و در حقیقت این گونه توصیف را می‌توان مشیر به همان دلیل عقلی دانست که هم اکنون از نظر خوانندگان گرامی گذشت.

پاسخ به سؤال دیگر

اگر وجود خدا پیراسته از توحید عددی است، در این صورت معنای آیه‌هایی که او را «اله واحد» می‌خوانند چیست؟ چنان که می‌فرماید:

ص: ۲۱۹

۱- [۱] سوره ص، آیه ۶۵: خدایی نیست جز خدای یکتا و غالب.

۲- [۲] سوره زمر، آیه ۴: پیراسته است، او است خدایی یگانه و غالب.

۳- [۳] سوره رعد، آیه ۱۶: و اوست یگانه و پیروز.

(وَإِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ). (۱) «خدای شما یکی است، جز او خدایی نیست، او رحمان و رحیم است». (...إِلَهُنَا وَإِلَهُكُمْ وَاحِدٌ...). (۲) «خدای ما و شما یکی است». (لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثَةٌ وَ مَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهٌ وَاحِدٌ...). (۳) «آنان که می گویند: خدا یکی از آن سه نفر است کافر شده اند، جز خدا خدایی نیست». (...وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ انْتَهُوا خَيْرًا لَكُمْ...). (۴) «مگویند سه تا هستند، بپرهیزید برای شما نیکو است». بالأخص که این آیات در برابر اندیشه مشرکان وارد شده است که می گفتند: (أَجْعَلِ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ). (۵) «آیا خدایان متعدد را خدای واحدی قرار داده است، این کار شگفت آور است». پاسخ هدف این آیات، کوبیدن اندیشه غلط مشرکان است که هر قوم و قبیله ای

ص : ۲۲۰

۱- [۱] بقره (۲) آیه ۱۶۳.

۲- [۲] عنکبوت (۲۹) آیه ۴۶.

۳- [۳] مائده (۵) آیه ۷۳.

۴- [۴] نساء (۴) آیه ۱۷۱.

۵- [۵] ص (۳۸) آیه ۵.

برای خود خدایی داشت و آن را می پرستید و به خدایان دیگر اعتنایی نداشت. مقصود این است که تمام این خدایان گوناگون، مخلوقی بیش نیستند و به جای توجه به این خدایان متعدد باید به یک خدا توجه نمود و اما یگانگی این خدا چگونه است و وحدت آن از کدام وحدت هاست؟ آیه های یاد شده ناظر به این قسمت نیست، بلکه باید آن را از اشاراتی که در قرآن به این وحدت است استفاده نمود.

احادیث شیعه در یگانگی خدا

اشاره

در احادیث پیشوایان شیعه هر دو مطلب، که در برهان عقلی مطرح گردید، وارد شده است؛ یعنی هم تصریح شده است که برای وجود خدا، نهایی نیست، از این جهت برای او نظیری نیست و هم وارد شده است که وحدت او، وحدت عددی نیست. اینک بیان هر دو مطلب.

خداوند موجود نامتناهی است

امام هشتم (علیه السلام) در خطبه ای که در حضور جمعی از بزرگان القا کرد، چنین فرمود: «لیس له حدّ ینتهی الی حدّه ولا له مثل فیعرف بمثله»^[۱] «برای او حدّی نیست که وجود او با آن پایان پذیرد، و برای او نظیر و مانندی نیست که از روی مقایسه به آن شناخته شود». جای دقت این جاست که پس از نفی حد از خدا، مسئله نفی مانند را مطرح می کند، زیرا نامحدود بودن، ملازم با نفی مانند می باشد.

ص : ۲۲۱

۱- [۱] توحید صدوق، ص ۲۳.

در نبرد جمل که برق شمشیرها دیده‌ها را خیره می‌کرد و ضربات طرفین دل و جان می‌ربود، یک سرباز عراقی در وسط میدان، رو به امام کرد و از نحوه یگانگی خدا پرسید. هواداران امام سائل را به خاطر سؤال بی‌موقع ملامت کردند و گفتند: اکنون وقت سؤال و پرسش نیست، امام فرمود: رها کنید این مرد همان را می‌خواهد که ما آن را از گروه مخالف می‌خواهیم، سپس امام طی سخنانی این چنین فرمود: قول القائل: «واحد یقصد به باب الاعداد، فهذا، ما لا یجوز لآن ما لا ثانی له لا یدخل فی باب الاعداد(۱)»؛ توصیف خدا به یگانگی، به طوری که از آن واحد عددی اراده گردد، صحیح نیست، زیرا چیزی که اصلاً دومی و مشابه ندارد، تحت عدد قرار نمی‌گیرد». سپس امام یگانگی خدا را این چنین تفسیر می‌کند: «هو واحد لیس له فی الأشياء شبه كذلك ربنا، او یگانه است و برای او نظیری نیست، چنین است خدای ما» یعنی مقصود از یگانگی خدا این است که دومی ندارد، نه این که او یک دانه است که در مظان امکان دو گانگی قرار گیرد.

خدایان سه گانه

اشاره

اکنون که آیات مربوط به یگانگی خدا مورد بررسی قرار گرفت، لازم است از نظر قرآن درباره تثلیث و سه گانگی خدا آگاه گردیم و آیاتی را که در این مورد وارد شده‌اند، به خوبی تجزیه و تحلیل کنیم. کمتر مذهبی در جهان، مانند مسیحیت دچار ابهام و تاریکی و پیچیدگی است و کمتر مسئله‌ای است که در این آیین مانند «تثلیث» مبهم و

ص: ۲۲۲

نامفهوم و یا به تعبیر صحیح تر نامعقول باشد. گذشت زمان، تکامل های فکری و کاهش تعصب های ناروای مذهبی، دگرگونی هایی در افکار گروهی از دانشمندان مسیحی پدید آورده و سبب شده که میان علم و منطق و معتقدات آن ها فاصله ای عمیق به وجود آید؛ فاصله ای که به هیچ وجه نمی توان آن را پر کرد. آنان در برابر این خلأ دو نوع فکر می کنند و با یکی از این دو طریق خود را راضی می سازند: ۱. گروهی می کوشند با به هم بافتن آسمان و ریسمان، به تمام معتقدات دیرینه مسیحیت، که منطق کنونی بشر آن را به شدت رد می کند، رنگ منطقی دهند و آن ها را به صورت روز پسند در آورند چنان که این کار درباره تثلیث انجام شده است. ۲. گروهی دیگر خود را از چنگال یک رشته تأویل ها و توجیه ها رها ساخته و از اصل نامعقول تری پیروی می کنند و می گویند: راه علم و دین از هم جدا است و ممکن است دین اصلی را بپذیرد که علم آن را تصدیق نکند و در نتیجه تضاد علم و دین را پذیرفته اند. آنان از یک نکته غفلت ورزیده اند و آن این که پذیرفتن «تضاد علم و دین» سرانجامی جز ابطال دین ندارد، زیرا اعتقاد انسان به هر آیین و مسلکی از استدلالات عقلی و علمی سرچشمه می گیرد. در این صورت چگونه می توان با اصول عقلی، حقانیت آیینی را ثابت نمود که برخی از تعالیم آن بر خلاف عقل و علم است.

تثلیث در آیین مسیح

فرید وجدی از دایره المعارف «لاروس» نقل می کند: مسلماً شاگردان

نخستین مسیح که از نزدیک او را شناخته بودند، از این عقیده (مسیح یکی از ارکان تشکیل دهنده ذات آفریدگار است) دور بودند؛ مثلاً- پطرس حواری، مسیح را فقط مردی می دانست که به او وحی می شده است ولی پولس با عقیده شاگردان نخستین مسیح مخالفت کرد و گفت: مسیح از انسان بالاتر است؛ او نمونه ای از انسان تازه ای است که از خداوند متولد شده است. (۱) تاریخ نشان می دهد که پس از درگذشت پیامبران راستین یا در دوران غیبت آنان، گروهی از پیروان وی بر اثر اغوای ضلالت گران، به بت پرستی روی آورده و توحید و یگانه پرستی را که هدف اساسی برای اعزام پیامبران است، ترک می گفتند. گرایش بنی اسرائیل به پرستش گوساله و ترک آیین یکتا پرستی از نمونه های بارز این موضوع است که تاریخ و قرآن (۲) آن را برای آیندگان ضبط نموده است. بنابر این تعجب نخواهیم کرد که پس از رفتن حضرت مسیح از میان پیروان خویش، موضوع سه گانگی به محافل دینی مسیحیان راه یابد و با خون و گوشت آنان آمیخته شود. مرور زمان آن چنان موضوع تثلیث را در قلوب مسیحیان استوار نموده است که بزرگ ترین رفورمیست آنان «لوتر» که آیین مسیح را از بسیاری از خرافات و افسانه ها پاک ساخت و فرقه ای را به نام «پروتستان» پایه گذاری کرد، نتوانست آیین مسیح را از چنگال سه گانگی آزاد سازد.

نظر قرآن درباره تثلیث

قرآن مجید موضوع تثلیث را مربوط به ادیان پیشین می داند و معتقد است

ص : ۲۲۴

۱- [۱] دایره المعارف فرید وجدی ماده (ثالوث).

۲- [۲] طه (۲۰) آیات ۸۵-۹۹.

که مسیح به خدای یکتا دعوت می کرده است. چنان که می فرماید: (لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ...). (۱) «آنان که می گویند: خدا همان مسیح، فرزند مریم، است کافر شده اند. (در حالی که) مسیح می گفت: خدا را که پروردگار من و شماها است پرستید، هر کس برای خدا شرک ورزد، بهشت بر او حرام است». این مسیحیان هستند که به تقلید از ادیان دیگر، آن را به آیین مسیح وارد ساختند. چنان که می فرماید: (وَقَالَتِ الْنَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهَوْنَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ). (۲) «مسیحیان می گویند: مسیح فرزند خداست، این سخنی است که آن را در زبان می گویند (و در باطن به آن ایمان ندارند) آنان تظاهر به گفتار کسانی می کنند که پیش از آنان (با داشتن چنین عقیده ای) کفر ورزیدند، از رحمت خدا دور باشند چگونه با دیدن دلایل یگانگی خدا، از راه حق منحرف می شوند». بررسی های اخیر دانشمندان، نظریه قرآن را به روشنی ثابت کرده است، زیرا در سده ششم پیش از میلاد مسیح، اصلاحاتی در آیین برهمن ها پدید آمد و در نتیجه آیینی به نام «هندو» به وجود آمد. در این آیین خدای ازلی و ابدی در سه مظهر و سه خدا تجلی نمود. به نام های:

ص : ۲۲۵

۱- [۱] مائده (۵) آیه ۷۲.

۲- [۲] توبه (۹) آیه ۳۰.

۱. برهما (پدید آورنده) ۲. ویشتو (نگه دارنده) ۳. سیفا (کشنده) هم اکنون تالوث مقدس (هندوها) به صورت سه جمجمه به هم چسبیده در نمایش گاه هند موجود است. آنان در کتب مذهبی این سه اصل را چنین توضیح می دهند: «برهمن» پدید آورنده و آغازگر پیدایش است و همیشه آفریدگار لاهوتی است و آن را پدر می گویند. «ویشتو» نگه دارنده ای است که آن را پسر خدا می دانند که از سوی خدای پدر آمده است. «سیفا» پدید آورنده و نابود کننده و برگرداننده جهان است. مؤلف کتاب «العقائد الوثنيه في الديانه النصرانيه»^(۱) با بررسی همه جانبه در دیگر خرافات مسیحیت، ثابت کرده است که تالوث مقدس صدها سال پیش از میلاد مسیح در آیین برهمن ها و هندوها و دیگر آیین های خرافی وجود داشته است و در این باره به کتاب های ارزنده و تصاویر زنده ای استناد جسته که هم اکنون در پرستش گاهها و معبدها و موزه ها موجود است و این خود سند زنده ای بر گفتار قرآن می باشد. گستاوبون می نویسد: مسیحیت در پنج قرن اول، با جذب عوامل فلسفی و مذهبی و یونانی و شرقی به حیات خود ادامه داد و به همین ترتیب مخلوطی گردید از معتقدات شرقی مخصوصاً معتقدات مصری و ایرانی که در اوایل قرن اول میلادی در سرزمین های اروپایی انتشار یافته بود و در نتیجه مردم

ص : ۲۲۶

۱- [۱] نگارش محمد طاهر تنیر لبنانی. و به فارسی نیز برگردانیده شده است.

تثلیث تازه ای را به نام پدر، پسر و روح القدس به جای تثلیث قدیمی «نروپی تر»، «ژنون» و «نرو» پذیرفتند.

بی پایگی الوهیت مسیح و تثلیث از نظر قرآن

اشاره

قرآن با منطقی استوار و برهانی محکم، مسئله الوهیت مسیح را ابطال می کند و در این باره این چنین می فرماید: (لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً إِنْ أَرَادَ أَنْ يُهْلِكَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً...)(۱) «آنان که می گویند مسیح، فرزند مریم، خداست کافر شده اند. بگو هرگاه خدا بخواهد مسیح، فرزند مریم، و مادر وی و تمام انسان هایی را که در روی زمین هستند نابود کند، چه کسی می تواند مانع این کار خدا شود؟». درست است که در این آیه از سه گانگی خدا سخن به میان نیامده است و فشار بحث متوجه اندیشه خدا بودن مسیح می باشد، ولی در آیات دیگر، اندیشه الوهیت مسیح به صورت تثلیث مطرح شده است. از این طرح معلوم می شود که الوهیت مسیح به صورت «سه گانه» بودن خدا مطرح می باشد. چنان که می فرماید: (لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثٌ ثَلَاثَةٌ وَمَنْ مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهٌ وَاحِدٌ...)(۲) «آنان که می گویند خداوند یکی از سه نفر است، کافر شده اند»

ص : ۲۲۷

۱- [۱] مائده (۵) آیه ۱۷.

۲- [۲] همان، آیه ۷۳.

خدایی جز خدای یگانه نیست». اکنون ببینیم چگونه قرآن الوهیت مسیح و در نتیجه مسئله تثلیث را باطل می کند. قرآن در این باره دو برهان روشن و همگانی دارد که ما به توضیح آن ها می پردازیم: ۱. خدا می تواند مسیح را نابود کند. ۲. مسیح مانند دیگر انسان ها غذا می خورد و ...

برهان نخست

درباره برهان نخست این چنین می گوید: (... فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً إِنْ أَرَادَ أَنْ يُهْلِكَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ...). (۱) «خدا اگر بخواهد مسیح، فرزند مریم، و مادر او و همه افرادی را که در روی زمین هستند نابود کند، چه کسی می تواند مانع او از این کار گردد، برای خدا است مالکیت آسمان ها و زمین و آن چه که در میان آن ها قرار دارد، آن چه را بخواهد خلق می کند». شکی نیست که همه مسیحیان عیسی را فرزند مریم می دانند و پیوسته می گویند: «مسیح فرزند مریم». اگر او فرزند مریم است، قطعاً بشری بسان بشرهای دیگر خواهد بود که موت و حیات همگی در قبضه قدرت خدا است. او بخواهد به همگی حیات می بخشد و یا به حیات همگی خاتمه می دهد. با این وضع چگونه او را خدا می دانند، در حالی که او مالک موت و حیات خود نیست؟

ص : ۲۲۸

در این آیه، قرآن عنایت کاملی به بشر بودن مسیح دارد و لذا او را به فرزند مریم بودن توصیف می کند وانگهی، سخن از مادر او و تمام مردم روی زمین به میان می آورد و می گوید: (وَأُمُّهُ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ) تا ثابت کند که او در تمام احکام با مردم دیگر یکسان است و در نتیجه او بشری بیش نیست. به عبارت روشن تر در فلسفه اسلامی قانونی است به نام قانون «حکم الأمثال» و این قانون را چنین بیان می کنند. «حکم الأمثال فیما یجوز و ما لا یجوز واحد». «همه نظیرها و همانندها در تمام احکام از نظر جواز و امتناع یکسانند». اگر نبود کردن دیگر انسان ها ممکن است، پس نبود کردن او نیز امکان پذیر می باشد. با این وضع چگونه او را خدا می دانید؟ برای تکمیل مطلب، آیه را با جمله (وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا) به پایان می رساند و در حقیقت، این جمله علت حکم پیشین است و آن این که خدا می تواند مسیح و مادر او و تمام افراد را نبود سازد، زیرا همه مملوک او و در قبضه قدرت او می باشند.

برهان دوم (غذا خوردن مسیح)

قرآن درباره برهان دوم می گوید که مسیح و مادر او بسان دیگر پیامبران غذا می خوردند و رفع نیاز می کردند: (مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ...)^(۱)

ص : ۲۲۹

«مسیح، فرزند مریم، پیام آوری بسان پیام آوران پیشین بود و مادر او راستگو و یا تصدیق کننده پیامبران گذشته است. هر دو غذا می خوردند...». یعنی مسیح و مادر او با دیگر پیامبران تفاوتی نداشتند. آنان به هنگام گرسنگی غذا می خوردند و رفع نیاز می کردند و نیاز نشانه امکان است و ساحت خدایی از هر نیاز و امکانی پیراسته می باشد. مسیح انسانی است ممکن که از انسانِ ممکن پدید آمده است و هر دو خدا را می پرستیدند و در مقام سد جوع از غذا استفاده می کردند. با این صفات چگونه او را خدا می دانند. این آیه نه تنها الوهیت مسیح را ابطال می کند، بلکه الوهیت مادر او را نیز باطل می سازد. از برخی آیات استفاده می شود که در باره مادر وی نیز چنین اندیشه باطلی بوده است. چنان که می فرماید: (ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ...)(۱) «آیا تو به مردم گفتی که تو و مادرت را جز خداوند، خدا اتخاذ کنند».

اندیشه فرزند بودن مسیح

مسئله فرزند بودن مسیح یکی از مظاهر شرک در ذات است که واقعیت خدای یگانه را به صورت خدایان سه گانه جلوه می دهد و در حقیقت «تثلیث» مسیحیت روی این استوار است. قرآن به دو طریق این نظر را باطل کرده و پنداری بودن آن را به روشنی نمایان ساخته است.

ص : ۲۳۰

الف. از طریق دلایل علمی شش گانه، اندیشه فرزند دار بودن خدا را مطلقاً محال دانسته است، خواه این فرزند مسیح باشد یا غیر او. (۱) ب. با تشریح تولد مسیح از مادر و زندگی بشری او، فرزند بودن خصوص مسیح را باطل کرده است. این نه تنها مسیحیان هستند که مسیح را فرزند خدا قرار داده اند، بلکه مشرکان عرب نیز فرشتگان را دختران خدا می اندیشیدند. چنان که می فرماید: (وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَنَاتِ سُبْحَانَهُ...). (۲) «برای خدا دخترانی قرار می دادند، منزه است خدا...». اینک دلایل قرآن در نفی اتخاذ هر نوع فرزند، اعم از مسیح و غیر آن ۱. او همسری ندارد. ۲. او خالق ما سوا است. ۱. (بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنَّى يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبَةٌ وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ). (۳) «آفریننده آسمان ها و زمین است. چگونه برای او فرزندی است، در حالی که او همسر ندارد و همه چیز را آفریده و او به همه چیز عالم و داناست».

ص : ۲۳۱

۱- [۱] در طریق نخست در ضمن چهار آیه، شش دلیل بر نفی ولد وارد شده است و ما برای سهولت، آیات و عناوین دلایل را شماره گذاری کردیم.

۲- [۲] ر.ک: سوره های اسراء آیه ۴۰، صافات آیه های ۱۴۹_۱۵۳، زخرف، آیه ۱۹ و طور آیه ۳۹. و به نقل قرآن گروهی از یهود معاصر پیامبر، عزیر را فرزند خدا می دانستند چنان که می فرماید: (وَقَالَتِ الْيَهُودُ عَزِيرٌ ابْنُ اللَّهِ): «یهود گفتند که عزیر فرزند خدا است» (توبه آیه ۳۰).

۳- [۳] انعام (۶) آیه ۱۰۱.

در این آیه با دو برهان بر امتناع اتخاذ ولد استدلال شده است: ۱. معنای «داشتن فرزند» این است که جزئی از پدر به نام «اسپرماتوزئید» جدا گردد و در رحم مادر قرار گیرد و به مرور زمان به تکامل خود ادامه دهد. یک چنین عملی نیاز به وجود همسر دارد، در حالی که برای او به اعتراف همگان همسری نیست. چنان که می فرماید: (وَلَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبَةً)؛ «برای او همسری نیست». ۲. هرگاه معنای اتخاذ فرزند این باشد که گفته شد یک چنین موجود مخلوق و مصنوع خدا نبوده، بلکه معادل و شریک او خواهد بود، زیرا پدر، خالق پسر نیست، بلکه جزئی از اوست که در خارج از ذات او، رشد و نمو می کند. در صورتی که خداوند آفریننده همه چیز است. چنان که می فرماید: (وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ)؛ «همه چیز را او آفریده است». و در آغاز آیه می فرماید: (يَدْبِغُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)؛ «او است آفریننده آسمان ها و زمین (و آن چه در میان آن هاست)». ۳. او مالک همه چیز است ۲. (الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَتَّخِذْ وَلِداً وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا). (۱) «خدایی که برای او است مالکیت آسمان ها و زمین و هرگز برای خود فرزندی انتخاب نکرده است و برای او در فرمان روابی بر جهان شریکی نیست. همه چیز را آفریده و آن ها را اندازه گیری کرده است». در این آیه، با یک برهان بر نفی ولد استدلال شده است و آن مسئله

ص : ۲۳۲

مالکیت تکوینی مطلق خدا به ما سواست، زیرا مالکیت انسان نسبت به اموال خویش یک قرار داد اجتماعی است که به منظور گردش چرخ های زندگی به آن تن داده است. در حالی که مالکیت خدا به آسمان ها و زمین و آن چه که در میان آن ها قرار دارد، مالکیت تکوینی و از خالقیت و آفرینندگی او سرچشمه می گیرد. اگر او مالک همه چیز است دیگر نمی توان برای او فرزندی اندیشید، زیرا فرزند انسان به حکم این که مخلوق او نیست، مملوک او نیز نمی باشد. در صورتی که او مالک همه چیز است و به این برهان در آیه مورد مورد بحث چنین اشاره شده است. (الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا...). «برای اوست مالکیت (تکوینی) آسمان ها و زمین و فرزندی اتخاذ نکرده است». و در ذیل آیه، به ریشه این مالکیت که همان خالقیت است اشاره شده و می فرماید: (وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ). «همه چیز را آفرید». ۴. او از احکام ماده پیراسته است. ۵. همه موجودات با او قائم هستند. ۶. او غنی و بی نیاز است. ۳. (وَقَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَانَ اللَّهِ بَلْ لَّهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّ لَّهُ قَانُونٌ* بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ). (۱)

ص: ۲۳۳

«می گویند خدا فرزندی گرفته است! پیراسته است او، بلکه برای او است آن چه در آسمان ها و زمین و همه فرمان بردار اویند. پدید آورنده آسمان ها و زمین است. اگر وجود چیزی را اراده کند به او می گوید باش او نیز وجود می یابد». در این آیه با سه برهان، بر نبود ولد و فرزند استدلال شده است. ۱. معنای فرزند این است که جزئی از پدر منفصل گردد و در رحم مادر قرار گیرد. و لازمه این سخن این است که خداوند جسم بوده و آثاری جسمانی از زمان و مکان و تجزیه داشته باشد، در حالی که او از این امور پیراسته است. به این برهان با جمله: (سُبْحَانَهُ) «منزه است خدا از این که جسم و جسمانی باشد»، اشاره شده است. ۲. خدایی و پروردگاری او مطلق و گسترده است. همه موجودات قائم به او و نیازمند او هستند. اگر او دارای فرزندی باشد، قطعاً مماثل و همانند او خواهد بود و بسان خداوند مستقل بوده و تمام اوصاف و احکام خدا، از جمله استقلال و بی نیازی را دارا خواهد بود در صورتی که تمام آن چه که در آسمان ها و زمین است مملوک او بوده و قائم به وی و فرمان بر اویند. و به این برهان با این جمله اشاره می کند: (لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّ لَّهُ قَانِتُونَ). «برای اوست آن چه در آسمان ها و زمین است و همه فرمان بر او هستند». ۳. ساحت خدا از انگیزه فرزند خواهی پیراسته است. فرزند خواهی یا به خاطر ادامه نسل است، یا برای رفع احتیاج و نیاز در دوران پیری و هیچ یک در مقام الوهیت، که قادر و تواناست و آفریننده آسمان ها و زمین است، متصور

نمی باشد. چنان که می فرماید: (بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) «آفریننده آسمان ها و زمین است». و یک چنین آفریدگار توانایی از هر احتیاج و نیازی پیراسته است. (۱) در آیه دیگر نیز بر بی نیازی خدا از فرزند به طور روشن اشاره شده است. چنان که می فرماید: (قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ هُوَ الْغَنِيُّ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ...). (۲) «گفتند: خدا برای خود فرزندی اختیار کرده است، پیراسته است او. او بی نیاز است و هرچه در آسمان ها و زمین است از آن اوست». قرآن به این طریق اعتقاد هر نوع فرزند داری را اعم از مسیح و غیر مسیح که در میان یهود، مسیحیان، زرتشتیان، هندوان و مشرکان وجود دارد محکوم کرده است. دلیل دیگری که بر بی پایدگی خصوص فرزند بودن حضرت مسیح اتخاذ شده است این است که زندگی بشری مسیح به گونه روشن در سوره های مختلف، خصوصاً سوره «مریم» تشریح شده و برای فرد با انصاف جای تردید در بشر بودن او باقی نگذاشته است. و در برخی از آیات گذشته نمونه هایی نیز از زندگی او وارد شده است. (۳) قرآن به طور کلی ساحت مقدس خدا را از این که چنین رسولانی بفرستد

ص : ۲۳۵

۱- [۱] در تفسیر المیزان این برهان به گونه دیگر تفسیر شده است. «ج ۳، ص ۳۱۶».

۲- [۲] یونس (۱۰) آیه ۶۸.

۳- [۳] ر.ک سوره های مائده، آیه های ۱۷ و ۷۵؛ توبه، آیه ۳۰. و در همین بحث آیه: (إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ...) سوره نساء، آیه ۱۷۱ خواهد آمد.

که مردم را به جای دعوت به بندگی خدا، به عبودیت خویش فرا خوانند، منزّه می‌داند و می‌فرماید: (مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنَّبُوءَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ). (۱) «برای هیچ بشری شایسته نیست که خدا به او کتاب و فرمانروایی و پیامبری دهد، آن گاه به مردم بگوید به جای بنده خدا، بنده من باشید، بلکه سزاوار مقام او این است که بگوید: مردمی الهی باشید به آن گونه که کتاب خدا را آموخته‌اید و درس خوانده‌اید». (وَلَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ بَعِيدٍ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ). (۲) «نه سزاوار است که دستور دهد فرشتگان و پیامبران را پروردگار خود انتخاب کنید. آیا شما را به کفر دعوت می‌کند پس از آن که مسلمان شدید!». در آیات دیگر مسئله پرستش حضرت مسیح مطرح شده و از طریق این که مسیح، مالک سود و زیان پرستش گران خود نیست، پرستش او را باطل و بی‌فایده قلمداد می‌کند و می‌فرماید: (قُلْ أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَاللَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ). (۳) «آیا غیر خدا را می‌پرستید که مالک زیان و سود شما نیست، و او

ص : ۲۳۶

۱- [۱] آل عمران (۳) آیه ۷۹.

۲- [۲] همان، آیه ۸۰.

۳- [۳] مائده (۵) آیه ۷۶.

است شنوا و دانا». از آن جا که بحث پیرامون توحید در ذات است و در باره توحید در عبادت در بخش دوازدهم بحث خواهیم کرد، بررسی آیات مربوط به این قسمت را به فصل یاد شده واگذار می کنیم. ولی تدبر در این آیه و آیات مشابه نکته ای را روشن می سازد و آن این که: انگیزه عبادت در نوع مردم این است که معبود، مالک سود و زیان فرد پرستش گر است و هر نوع تعظیم و کرنش که از این نقطه سرچشمه بگیرد می تواند مصداق شرک در عبادت باشد، ولی اگر انسان بدون این انگیزه در برابر انسانی خضوع کند، عمل او جز احترام چیز دیگری نخواهد بود. و مشروح این قسمت را در بخش دوازدهم خواهید دید. سرانجام قرآن نظریه خود را درباره مسیح، که نظریه راستین و دور از هرگونه گزافه گویی و یا حق ناشناسی است، چنین بیان می کند: (یا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ فَآمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ انْتَهُوا خَيْرًا لَكُمْ...)^(۱) «ای اهل کتاب در دین خود گزافه گویی نکنید، در باره خدا جز حق نگوئید، مسیح، عیسی فرزند مریم فقط فرستاده خدا و کلمه او بود که به (رحم) مریم القا نمود و روحی از او بود، به خدا و پیامبران او ایمان بیاورید، نگوئید سه چیز است. پرهیزید که مایه خیر شماس است». این آیه حضرت مسیح را به بهترین وجه که بیان گر واقعیت یک انسان والا

ص : ۲۳۷

مقام است، معرفی می کند و به قدری مؤثر و نافذ است که وقتی فرمان روای حبشه از جعفر بن ابی طالب، نظر اسلام را درباره مسیح خواست، وی مضمون این آیه را برای او خواند. وقتی «نجاشی» این سخن را از جعفر شنید، عودی را که برای او آتش زده بودند، برداشت و گفت: حضرت مسیح به اندازه این عود از آن چه گفتمی بالاتر نیست. (۱) اوصافی که در این آیه برای مسیح آمده است به قرار زیر است: ۱. (إِنَّمَا الْمَسِيحُ) لفظ مسیح به معنای مبارک است. و در آیه دیگر او را به این نحو معرفی می کند. (وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ). (۲) «در دنیا و آخرت آبرومند و از نزدیکان به خداست». ۲. (عیسی ابن مریم). فرزند مریم است و با این وصف چگونه می تواند خدا یا فرزند خدا باشد. ۳. (رَسُولَ اللَّهِ) «پیام آور خداست». ۴. (كَلِمَةً اللَّهُ) درست است که تمام موجودات جهان کلمه و سراسر جهان کلام و سخن خدا است و نظام بدیع از علم و قدرت خدا سخن می گوید، ولی چون این کلمه بدون اسباب عادی آفریده شده است از این جهت به خصوص به او لفظ «کلمه» گفته می شود. ۵. (رُوحٌ مِنْهُ) «روحی است از جانب خدا». و این اضافه و انتساب، یک نوع جنبه تشریفی دارد؛ مانند خانه خدا. (۳)

ص : ۲۳۸

۱- [۱] سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۳۷.

۲- [۲] آل عمران (۳) آیه ۴۵.

۳- [۳] ر.ک: المیزان، ج ۵، ص ۱۵۷.

اشاره

اکنون که بحث ما درباره «تثلیث» به پایان رسید برای تکمیل بحث، موضوع سه گانگی را با موازین عقلی می‌سنجیم. سخنان مسیحیان در کتب کلامی خود حاکی است که اعتقاد به تثلیث از مسائل تعبدی است که نمی‌توان بر صحت آن استدلال کرد، زیرا آنان می‌گویند: «تصورات بشر به فهم این مطلب نمی‌تواند کمک کند و مقایسه‌هایی که از عالم ماده می‌شود مانع درک حقیقت می‌باشد و ما را در درک این حقیقت یاری نمی‌کند». باز می‌گویند: «از نامحدود تجربه‌ای نداریم، وقتی خدا می‌گوید که طبیعت نامحدود او به طور کلی در دست سه شخص است هیچ زمینه‌ای برای بحث باقی نمی‌ماند اگر چه هیچ مقیاسی پیدا نشود که معنای آن را درک کنیم». «همین اندازه کافی است، وحی شده است که سه شخص معین به طور جمعی مالک طبیعت نامحدود خدا می‌باشند و این سه شخص، متعین و مشخص هستند، ولی جدا نیستند و شرکت در الوهیت ندارند، بلکه هر کدام مالک کل «الوهیت» هست. پدر دارای تمام الوهیت، پسر دارای تمام الوهیت، روح القدس دارای تمام الوهیت». این جمله‌ها و مشابه آن‌ها همگی می‌رساند که آنان موضوع تثلیث را مافوق استدلال می‌دانند و معتقدند که نمی‌شود برای آن، دلیل صحیح آورد. تنها مدرک وحی است و نقل. در این صورت باید در مرحله نخست دلایل نقلی آنان را بررسی کرد، ولی

تثلیث مدرک صحیح نقلی ندارد و اناجیل کنونی مدرک معتبری نیست، بلکه سبک نویسندگی آن ها حاکی است که باقی مانده ای از ادبیات قرن اول و دوم میلادی می باشد. درست است که عالم مجرد و ماورای طبیعت را نمی توان با امور مادی مقایسه کرد و هر کدام برای خود سنجش خاصی دارد، اما یک رشته مسائل عقلی داریم که به هیچ وجه قابل اختلاف و تزلزل نیست و بر جهان ماده و عالم ماورای طبیعت یکسان حکومت می کند؛ مثلاً مسئله اجتماع نقیضین از رشته مسائلی است که در هیچ زمان و مکانی و به هیچ شکل و صورت نمی تواند صحیح باشد یا مسائل دیگری که در ردیف این نوع مسائل قرار گرفته اند. بنابراین هرگاه دلایل روشن عقلی موضوع تثلیث را باطل دانست، نمی توان در این مورد به نقل استناد جست، بلکه باید به برکت عقل چنین نقلی را تخطئه کرد و گفت: تثلیث سخن خدا نیست. هم اکنون ما حقیقت تثلیث را از دیدگاه عقل بررسی می کنیم.

هم یکی است و هم سه تا!!!

اکنون باید دید که مقصود از «تثلیث» که گاهی آن را «ثالوث اقدس» می گویند چیست. روشن ترین معرف برای حقیقت تثلیث همان است که مؤلف کتاب مقدس، مستر هاکس آمریکایی بیان داشته است. وی می گوید: «طبیعت خدایی» از سه اقنوم «متساوی الجوهر» می باشد؛ یعنی خدای پدر و خدای پسر و خدای روح القدس. خدای پدر خالق جمیع کاینات است به واسطه پسر، و پسر فادی، و روح القدس پاک کننده می باشد، و لکن باید دانست که این هر سه اقنوم را یک رتبه و عمل

است. (۱) اقوم در لغت به معنای «اصله» و شخص است و همان طور که تصریح می کنند آنان برای هر یک از این سه خدا، یک رتبه و یک درجه و یک عمل معتقد هستند. اکنون باید از پیروان تثلیث پرسید: مقصود از خدایان سه گانه چیست؟ در این جا می توان تثلیث را به دو صورت زیر که هیچ کدام مناسب مقام ربوبی نیست تصور کرد.

۱. خدایان سه گانه مستقل

هر کدام از خدایان سه گانه وجود مستقل دارند و هر کدام با وجود و تشخیص خاصی خودنمایی می کنند؛ مثلاً همان طور که هر یک از افراد انسان در خارج برای خود وجود مستقل دارد و هر کدام دارای شخصیتی است، هم چنین است «اقانیم» و هر «اقنومی» برای خود اصلی و شخصیتی و وجود جداگانه ای دارد و به عبارت دیگر: یک طبیعت است، اما سه فرد دارد و هر فردی خدای تام و مستقلی است. یک چنین تثلیث همان شرک جاهلی است که در مسیحیت به صورت خدایان سه گانه تجلی کرده است. در صورتی که دلایل توحید و یگانگی، هر نوع شرک و دو بینی را برای خدا ابطال کرده است و به حکم دلایل پیشین ممکن نیست که برای خدا نظیر و شریکی تصور کرد. خنده آور این که بدعت گذاران محافل کلیسا اصرار دارند که تثلیث را با توحید هم آهنگ سازند و بگویند او در حالی که سه تا است، یکی است و در عین این که یکی است، سه تا است. آیا این توجیه جز تناقض گویی و به

ص : ۲۴۱

اصطلاح کوسه و ریش پهن، چیز دیگری هست؟ آیا در جهان، فردی پیدا می شود که بگوید سه مساوی است با یک؟ آیا چنین تأویل علتی جز این دارد که آنان در بن بست عجیبی قرار گرفته اند. از یک طرف دلایل قطعی یکتاپرستان را در نظر می گیرند و می بینند که دلایل عقلی هر نوع نظیر و همتا را برای خدا محکوم می سازد. از طرف دیگر عقیده موروثی (تثلیث) را در نظر می گیرند که در دل جامعه مسیحی رسوخ کرده است. در این صورت چاره ای جز این نمی بینند که به چنین تناقض گویی پناه ببرند و بگویند که، یک و سه با هم مساویند.

۲. شرکت سهامی خدایان

تفسیر دیگر «تثلیث» این است که اقایم سه گانه بدون این که هر کدام دارای تشخیص و استقلال باشد، بر اثر ترکیب و به هم پیوستگی، ذات خدای جهان را تشکیل دهند و در حقیقت هیچ یک از این اجزای سه گانه خدا نیست، بلکه خدای جهان همان نتیجه است که از ترکیب سه گانه تولید می گردد. اشکال این نوع تفسیر این است که خدا در نتیجه مرکب می شود و در تشخیص و تحقق خود نیاز به اجزای ذات خویش پیدا می کند. و تا این اجزا دست به دست هم ندهند و به هم آمیخته نشوند، خدای جهان تحقق نمی پذیرد. در این صورت مسیحیت با بن بست های بدتری روبه رو می شود. الف. خداوند جهان در تحقق خود به غیر (هر یک از اجزای سه گانه غیر از خدا هستند، بلکه با تحقق هر سه جزء، خدا تحقق می پذیرد) نیاز خواهد داشت، در حالی که موجود نیازمند هیچ گاه خدا نخواهد بود بلکه ممکن و

مخلوقی می باشد که باید نیاز او را بسان ممکنات دیگر، شخص دیگری برطرف کند. ب. هر گاه هر یک از اجزای سه گانه از نظر هستی واجب الوجود و ضروری باشند در این صورت به جای خدای یگانه به سه واجب الوجود معتقد شده اند. و اگر هر کدام از نظر وجود، ممکن الوجود بوده و در تحقق خود به علتی نیاز داشته باشند در این صورت برای هستی این اجزا، خدایی لازم است که به آن ها تحقق بخشد و نتیجه آن، جز این نیست که هر یک از اجزا و خدایی که از ترکیب این سه به وجود آمده است، معلول و مخلوق آن خدایی باشند که به همه آن ها وجود بخشیده است و طبعاً باید آن خدا بسیط و هیچ جزء و ترکیبی نداشته باشد، زیرا در غیر این صورت به سرنوشت خدای مرکب دچار می شوند. ج. آنان می گویند: در طبیعت خدا، سه شخص وجود دارد و هر یک از این سه شخص مالک تمام الوهیت می باشند. معنای سه شخص این است که هر فردی به طور مستقل و جدا از هم وجود دارد، در حالی که آقایان می گویند: طبیعت تثلیث تجزیه بردار نیست. به عبارت دیگر میان این دو کلام، تناقض روشن تر است، زیرا اگر در واقع سه شخصیت داریم پس چرا تثلیث تجزیه بردار نیست؟ و اگر قابل تجزیه نیست، در این صورت چگونه سه شخص وجود دارد، بلکه مرکبی از سه چیز خواهد بود. د. هر گاه شخصیت پسر، خداست، پس چرا پسر، شخصیت پدر را عبادت می کند و خدایان مساوی که نباید یکی به دیگری دست نیاز دراز کرده و هم دیگر را بپرستند.

هـ. مسیحیان، هر يك از سه خدا را مالک تمام الوهیت می دانند و می گویند که: الوهیت در عیسی متجسد و مجسم گردید و برای پاک کردن بشر از گناه موروثی، مصلوب و به دار آویخته گردید و پس از چند روزی زنده شد. در این صورت سؤال می شود چگونه خدای نامحدود، به صورت جسم که از هر نظر محدود است، در آمد و خدای نامحدود و محیط بر همه عوامل، در فلسطین، محاط و به دست یهودیان مصلوب و مقتول گردید. تکلیف این جهان و تکلیف تمام ممکن الوجود تا زنده شدن وی چگونه بود که هیچ اختلالی در دستگاه آفرینش پدید نیامد. این ها و دهها سؤال دیگر در مورد تثلیث کلیسا وجود دارد که آیین پاک مسیح را با افسانه بت پرستی آلوده ساخته است. انسان پس از بررسی این نوع ادیان خرافی و افسانه ای به ارزش واقعی آیاتی که پیرامون توحید وارد شده است پی می برد.

بخش هفتم: توحيد صفات

اشاره

ص: ۲۴۵

آیات موضوع

۱. (يا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ)

(فاطر/۱۵). ۲. (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ)

(توحید/۱). ۳. (وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ)

(توحید/۴).

ترجمه آیات

۱. «ای مردم! همه شما نیازمند به خدا هستید، او است بی نیاز و ستوده». ۲. «بگو او است خدای یکتا». ۳. «و برای او همتایی نبوده است».

ص : ۲۴۷

ذات خداوند از هرگونه ترکیب پیراسته است

در گذشته یادآور شدیم که توحید ذاتی دو معنا دارد: ۱. توحید ذاتی یعنی برای خدا نظیر و مانندی وجود ندارد. در بخش گذشته، دلایل عقلی و قرآنی آن را خواندیم. ۲. توحید ذاتی یعنی ذات او بسیط است و از هر نوع ترکیب خارجی و عقلی پیراسته می باشد. اکنون وقت آن رسیده است که توحید ذاتی به معنای دوم را بررسی کنیم. از آن جا که مسئله توحید صفات و این که صفات خدا عین ذات او است و میان ذات و صفات مرزی نیست، با مسئله «بساطت» و «نفی ترکیب»، براهین مشترکی دارند، از این جهت هر دو مسئله را در یک بخش قرار داده و توحید ذاتی را در توحید صفاتی ادغام می کنیم، در حالی که مسئله بساطت ذات شاخه ای از توحید ذاتی است و مسئله اتحاد ذات و صفات، مربوط به توحید صفاتی است. اکنون بحث «بساطت ذات» را شروع می کنیم.

توحید ذاتی و بساطت ذات

اشاره

توحید ذاتی به دو گونه تفسیر می شود: ۱. خداوند واحد و یگانه است و برای او نظیر و همتایی متصور نیست. ۲. ذات او بسیط است و از هر نوع ترکیب و کثرت خارجی و عقلی

پیراسته می باشد. برخی از دانشمندان، توحید ذاتی به معنای نخست را «واحدیت» و توحید ذاتی به معنای دوم را «احدیت» می گویند. شاید این اصطلاح روی این اساس است که واحد در لغت عرب به معنای یکتا، در مقابل «ثانی» است. و اگر می گوئیم خداوند واحد است، یعنی برای او ثانی و نظیری وجود ندارد، ولی «احد» به معنای وحدت ذات، در مقابل ترکیب است. و اگر قرآن خداوند را به لفظ «احد» توصیف می کند و می فرماید: (هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ)

در مقابل تثلیث ترکیبی است که مسیحیان مدعی آن هستند و مقام الوهیت را مرکب از سه اقنوم می دانند. اگر مقصود از احد، در این آیه این بود که او یگانه است و ثانی ندارد، دیگر لازم نبود در پایان سوره همین مضمون را تکرار کند و بفرماید: (وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ)

. این مطلب در صورتی روشن می شود که بدانیم آیات این سوره در ردّ عقاید مسیحیان است هر چند نامی از آنان برده نشده است. و آنان به یک نوع واحد مرکب معتقد می باشند. در هر حال خواه این اصطلاح با معنای لغوی «واحد» و «احد» مطابق باشد یا نباشد (۱)، اصطلاح یاد شده به دو نوع توحید ذاتی اشاره می کند: ۱. توحید ذاتی به معنای این که ثانی ندارد؛ ۲. توحید ذاتی به معنای این که بسیط است و جزء ندارد. در نظرهای نخستین، انسان تصور می کند که در قرآن، آیه و یا آیاتی ناظر به این بخش از توحید وارد نشده است، تو گویی قرآن این گونه بحث ها را

ص : ۲۴۹

۱- [۱] در بحث قرآنی این بخش به روشنی، ثابت خواهد شد، که معنای لغوی «واحد» و «احد» همین است که در این اصطلاح آمده است.

به عقل و خرد بشر واگذار کرده است، ولی هرگاه پس از آگاهی از بررسی های فلسفی، که به بینش انسان مایه می بخشد، بار دیگر به قرآن مراجعه کنیم، خواهیم دید که این کتاب، خداوند را با یک رشته صفاتی توصیف کرده که هرگز با ترکیب ذات، سازگار نیست. در گذشته یادآور شدیم که آیات قرآن از نظر معنا، دارای ابعاد مختلفی است، ممکن است یک بعد از مفاد آیه در نظر اول به ذهن خطور کند، در حالی که استخراج بعد دوم یا سوم از معانی آیه، به بینش های عمیق و ژرف نیازمند باشد. امام سجّاد (علیه السلام) می فرماید: «خداوند می دانست که در آخر الزمان اقوام و گروه های ژرف نگری پدید می آیند (ومی خواهند مسائل مربوط به توحید خدا را، با مقیاس های دقیق علمی دریابند) از این جهت سوره (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) و شش آیه از سوره حدید را فرو فرستاد و هرکس غیر از این را بخواهد هلاک می شود. (۱) بنا بر این در استخراج معارف مربوط به مبدأ و معاد از آیات قرآن، ما نباید به نظرهای نخست اکتفا کنیم، بلکه باید با تقویت بینش و تلاش فکری خود در اقیانوس معارف قرآن غور کنیم، آن گاه خواهیم دید که در این غواصی چه گوهرهای گران بهایی نصیب ما خواهد شد. از این جهت در این بخش به خاطر تقویت بینش خود، نخست مسئله بساطت و یا ترکیب ذات و هم چنین مسئله توحید صفات را از دیدگاه عقل بررسی می کنیم، آن گاه آیات مربوط به این بخش را با یک رشته احادیث راستین اسلامی مطرح می نماییم.

ص : ۲۵۰

۱- [۱] توحید صدوق ۲۸۳- ۲۸۴: اِنَّ اللّٰهَ عَزَّوَجَلَّ عَلِمَ اَنَّهُ يَكُوْنُ فِيْ اٰخِرِ الزَّمٰنِ اَقْوَامٌ مَّتَعَمِّقُوْنَ فَاَنْزَلَ اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ (قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ) و الْاٰيٰتِ مِنْ سُوْرَةِ الْحَدِيْدِ اِلٰى قَوْلِهِ: (وَهُوَ عَلِيْمٌ بِذٰتِ الصُّدُوْر) فَمَنْ رَامَ مَا وَّرَآءَ هٰنَاكَ، هَلَكَ.

۱. ذات خداوند از ترکیب خارجی پیراسته است

مقصود از ترکیب خارجی این است که ذات خداوند بسان پدیده های دیگر، دارای اجزای خارجی باشد^۲ مانند فلزات و یا محلول های شیمیایی که از به هم پیوستن یک رشته عناصر مختلف پدید آمده است. یک چنین ترکیب به ذات خداوند راه ندارد، زیرا هرگاه فرض شود که ذات خدا از یک رشته اجزایی ترکیب یافته است در این صورت در هستی خویش که کلّ است، به آن ها نیازمند خواهد بود و موجود نیازمند، معلول دیگری است و صلاحیت الوهیت را نخواهد داشت. گذشته بر این، اجزای نام برده، که تشکیل دهنده ذات خدا است، یا ضرورت و هستی و وجوب وجود دارند یا ندارند، در صورت نخست در پرت گاه اعتقاد به تعدد (واجب الوجود) قرار خواهیم گرفت و در صورت دوم اجزاء، ممکن الوجود بوده و طبعاً معلول موجود دیگری خواهند بود که او شایستگی خدایی را دارد. و در نتیجه، موجود مرکب از این اجزاء، که خدا فرض کرده بودیم، نیز معلول این موجود برتر خواهد بود.

۲. ذات او از اجزای عقلی پیراسته است

برای روشن شدن این نوع از بساطت ناچاریم اموری را یادآور شویم. الف. هر چیزی که معرف و بیان گر حدّ وجودی موجود است، همان ذات و ماهیت شیء است و ماهیت جز این ندارد که وجود اشیا را اندازه گیری کرده و مقام و موقعیت آن را بیان می کند. ب. اگر می گوییم که انسان از دو جزء به نام ماهیت و وجود ترکیب یافته است، مقصود دو جزء خارجی نیست که با هم ترکیب یافته باشند^۲ مانند

عناصری که با هم ترکیب پیدا می کنند، بلکه مقصود این است که ذهن نقاد در لابراتور خاص خویش، شیء واحد خارجی را به دو چیز که یکی معرف درجه وجود و دیگری حاکی از هستی آن است، تجزیه و تحلیل می کند. یک چنین ترکیب به ذات خداوند راه ندارد، زیرا اگر ذات خداوند از دو چیز یکی به نام ذات و ماهیت و دومی به نام وجود و هستی ترکیب یافته باشد، در این صورت عقل با کاوش گری خاص خود سؤال می کند: خداوند که در مقام ذات خود فاقد وجود و هستی بود، چگونه عدم را از ذات خود طرد کرد و جامه هستی پوشید؟ در این موقع برای حفظ قانون علیت و معلولیت، ناچاریم علتی را فرض کنیم که به ذات وی هستی بخشیده است و موجود نیازمند به علت خارج از خود مخلوقی بسان مخلوق های دیگر خواهد بود. از این جهت دانشمندان می گویند: ذات خداوند از ماهیت پیراسته است و او عین هستی مطلق است.

۳. صفات خداوند عین ذات او است

۳. صفات خداوند (۱) عین ذات او است

شکی نیست که خداوند صفاتی مانند «عالم»، «قادر» و «حی» دارد، اکنون باید دید آیا این صفات از ازل با خداوند بوده یا این که بعداً به وجود آمده اند؟ و بر فرض ازلی بودن، آیا صفات او زاید بر ذات او است و به اصطلاح میان ذات و صفات مرزی وجود دارد یا این که صفات او عین ذات او می باشد؟ در باره ازلی و یا حادث بودن صفات تنها یک گروه از متکلمان اسلامی به

ص : ۲۵۲

۱- [۱] باید توجه نمود که محل بحث در این بخش، صفات ذات خداست، مانند علم نه صفات فعل او مانند رازقیت.

نام «کرامیه» پیروان محمد بن کرام سیستانی، به حدوث صفات معتقد می باشند و می گویند که ذات خدا در آغاز فاقد این صفات بوده و بعداً حادث شده است. (۱) اگر از این گروه بگذریم همه فلاسفه و متکلمان اسلامی، قدمت و ازلیت صفات را پذیرفته اند. ناگفته پیداست که گروه هایی به نام کرامیه و... همگی ساخته سیاست های وقت عباسی بوده که دانشمندان متفکر اسلامی را به این نوع مباحث مشغول سازند تا آنان به راحتی بتوانند بر ملت اسلام حکم برانند و بسیاری از این گروهها که مخلوق سیاست های زمان بوده اند منقرض شده و اثری و نام و نشانی از آن ها جز در لای کتاب های کلامی و ملل و نحل، باقی نمانده است.

بی پایگی عقیده کرامیه

اگر ذات خداوند از ازل فاقد این صفات باشد، قطعاً یک چنین صفات ممکن و حادث خواهند بود و هر ممکنی به علتی نیازمند است. اکنون باید دید پدید آورنده این صفات کیست. در این جا احتمالاتی است که همگی در نظر عقل و خرد محکوم است. ۱. خود به خود به وجود آمده باشند. ۲. خدا به وجود آورده است. ۳. فرد دیگری پدید آورده است. هر سه احتمال باطل است. اینک بیان بی پایگی هر سه: هرگز ممکن نیست چیزی خود به خود به وجود آید. و قانون «علیت و

ص : ۲۵۳

معلولیت» که با ارزش ترین و استوارترین قوانین عقلی است، این احتمال را محکوم می کند. احتمال دوم بسان احتمال نخستین است، زیرا چگونگی ذات فاقد علم و قدرت و حیات، بر خود، این صفات را بخشید و پدید آورد. احتمال سوم نیز باطل و بی پایه است، زیرا به حکم توحید ذات و این که خدایی جز او نیست، دیگر کسی نیست که آفریننده صفات خدا باشد. از این جهت، فلاسفه و متکلمان اسلامی پذیرفته اند که صفات خدا جدا از ذات او نبوده و بسان ذات، قدیم و ازلی می باشند. اکنون که قدمت و ازلیت صفات ذات ثابت گردید، بحث دیگری در این جا باقی می ماند و آن این که: آیا این صفات قدیم و ازلی، لازم و زاید بر آن می باشند آن چنان که گروهی از متکلمان اسلامی^۱ مانند «اشاعره» می گویند (۱) یا این که این صفات عین ذات و تشکیل دهنده آن می باشند و ذات و صفات یک مصداق بیش ندارند. برای تحقیق، باید در این جا کمی توقف کنیم تا تفاوت دو قول روشن شود سپس با چراغ عقل، راه را از چاه تمیز دهیم.

تفاوت دو قول

نخست باید دید تفاوت دو قول در کجا است؟ برای روشن شدن مطلب اموری را یادآور می شویم: ۱. هنگامی که می گوئیم: خدا دانا است، لفظ «خدا» حاکی از ذات او است چنان که لفظ «دانا» وصفی از اوصاف وی را حکایت می کند، در این صورت مقصود کسانی که می گویند صفات او با ذات وی متحد است، اتحاد

ص: ۲۵۴

۱- [۱] کشف المراد، ص ۱۸۱؛ اسفار، ج ۶، ص ۱۲۳.

در مقام تحلیل ذهنی مفهوم خدا و مفهوم دانا نیست، یعنی نمی خواهند بگویند که مفهوم «خدا» با مفهوم «دانا» یکی است. و هم چنین است صفات دیگر او، زیرا شکی نیست که مفهوم خدا غیر از مفهوم دانا است. (۱) ۲. وقتی می گوییم: «افلاطون دانا است» سپس در خارج می نگریم می بینیم علم و دانایی افلاطون از وجود او جدا نیست، یعنی نمی توانیم به خود او، جدا از علم وی، و به علم او جدا از وجود او، اشاره نماییم و بگوییم این افلاطون است، این هم علم و دانش او است، بلکه ذات و صفات او در خارج با هم اتحاد دارند. اکنون این سؤال پیش می آید: مقصود کسانی که می گویند صفات خدا با ذات او متحد است چیست؟ زیرا با توضیحی که داده شد از نظر تحلیل مفهومی در هیچ موردی میان آنان اتحادی وجود ندارد. و از نظر خارج و عینیت، اتحاد صفات با ذات، به خدا اختصاص ندارد، بلکه اتحاد صفت با موصوف، در همه موجودات حکم فرما است تا چه رسد به خدا. مثلاً می گوییم: صدف سفید است، عسل شیرین است و هم چنین...، در این مثال ها سفیدی صدف با خود او اتحاد و یگانگی دارند و هرگز نمی توان به شیرینی جدا از عسل اشاره کرد. و هم چنین است سفیدی صدف. پاسخ این سؤال این است که: مقصود از اتحاد ذات خدا با اوصاف خویش، غیر از اتحاد صدف با سفیدی و یا افلاطون با علم و دانش او است، بلکه اتحاد خاصی است که در غیر او وجود ندارد. و توضیح این مطلب را اکنون می خوانید.

ص : ۲۵۵

۱- [۱] لذا در فلسفه اسلامی می گویند: موضوع و محمول از نظر مفهوم مغایرت دارند و از این جهت وحدتی میان آن ها نیست.

۳. درست است که علم افلاطون با خود او یک نوع اتحاد دارد، اما هرگز با ذات او در همه مراحل ذات، اتحاد ندارد، بلکه این اتحاد در مراحل سطحی و ظاهری ذات است، به گواه این که روزگاری افلاطون در دل اجتماع بود ولی حایز این علم نبود، سپس علم و دانش را پیدا کرد. درست است که او پس از تحصیل صفت علم و دانش با این صفت، یک نوع اتحاد و یگانگی پیدا کرد، اما این اتحاد آن چنان نیست که به ذات و حقیقت او نفوذ کرده و تشکیل دهنده ذات او باشد. و به عبارت دیگر: ملاک انسانیت افلاطون و عناصر تشکیل دهنده ذات او همان است که در دیگران است و آن همان حیوان ناطق بودن است، اما علم و دانش وی زیوری است بر چهره انسانیت او که به وی برتری بخشیده است. فرض کنید ساختمانی کار بنایی آن به پایان رسیده است و فقط نقاشی لازم دارد تا بر جمال و زیبایی آن بیافزاید. در این موقع درست است که رنگ، جدا از در و دیوار نیست، اما در عین حال تشکیل دهنده حقیقت خانه و یا در و دیوار هم نیست، زیرا عناصر سازنده خانه، همان آهن و سیمان و گچ و آجر است نه رنگ. بنا بر این، اتحاد در و دیوار با رنگ، آن جا که می گوییم درهای خانه آبی است نه به آن معنا است که رنگ، در واقعیت در و دیوار نفوذ کرده و تشکیل دهنده واقعیت آن است، بلکه رنگ با قشری از در و ... و پوسته ای از دیوار، اتحاد و یگانگی پیدا کرده است نه با ذات و حقیقت آن. و به همین قیاس است سفیدی صدف. سرخی سیب و زردی گلابی. خلاصه، اتحاد در این موارد نه به آن معنا است که عارض جزو ذات معروض می گردد، بلکه با برخی از مراحل وجود معروض، متحد می شود. با او یکی است اما در ذات و حقیقت آن داخل نیست.

بنابر این مقصود از اتحاد صفات خدا با ذات او نه تنها این است که صفات از ذات جدا نیست و در برخی از مراحل با ذات اتحاد دارد، بلکه مقصود این است که صفات خدا تشکیل دهنده ذات و متن آن است نه عارض بر آن، و آن چنان نیست که خداوند ذاتی داشته باشد و اوصافی، بلکه اوصاف وی همان ذات و واقعیت او است. اگر ما علم به خارج از ذات داریم به وسیله علم زایدی است که از خارج به دست می آوریم؛ مثلاً انسان دیدنی ها و شنیدنی ها را به وسیله صورت های ذهنی که از طریق حواس پنج گانه به روح او مخابره می شود، درک می کند و اگر صورت ذهنی از دست او گرفته شود، ذات او قادر به درک خارج از ذات خویش نخواهد بود، ولی در عین حال ذات او محفوظ خواهد بود. ولی از آن جا که ذات خدا عین علم است و علم او زاید بر ذات وی نیست، او با همان ذات بر تمام دیدنی ها و شنیدنی ها و... واقف و آگاه می گردد و فرض سلب علم و قدرت از خدا، فرض عدم ذات و نفی آن است. بنابر این مقصود از اتحاد صفات با ذات، همان عینیت ذات با صفات است. در این صورت ذات وی عین علم است، عین قدرت است، عین حیات است و... نه این که ذات برای خود مقامی دارد و این صفات عارض بر ذات و بسان پوشش بر ذات می باشند.

انتقاد از نظریه اشاعره

روشن ترین انتقاد از نظریه این گروه که میان ذات و صفات او به حدّ و مرزی معتقدند و صفات او را زاید بر ذات او تصور می کنند، این است که بنابر این نظر، باید گفته شود که قدیم و واجب بالذات، به ذات خدا منحصر نیست، بلکه به جای یک قدیم ازلی، هشت قدیم وجود دارد. گروهی مانند

اشاعره که از سه گانگی مسیحیان فرار می کند، ناخود آگاه به هشت گانگی (قدمای ثمانیه) دچار شده اند، در حالی که توحید ذات ما به یک قدیم راهنمایی کرد.

دلیل وحدت صفات با خدا

۱. هر گاه بگوییم ذات خدا عین علم و قدرت اوست، در این صورت خدا در آگاهی خویش و ایجاد چیزی به غیر خود نیاز نخواهد داشت، ولی هر گاه صفات او زاید بر ذات باشد او در آگاهی و توانایی به غیر خود محتاج خواهد بود و احتیاج و نیاز، شایسته مقام خدا نیست. درست است که اشاعره می گویند صفات خدا پیوسته ازلی و ملازم با خدا بوده است، ولی ملازم بودن غیر از عین ذات او بودن است. نتیجه این می شود که خدا در تحصیل آگاهی از ذات خود و خارج از آن، از علم جدا از ذات، کمک بگیرد و در ایجاد چیزی در خارج، از قدرتی خارج از ذات استمداد کند. دلایل وحدت صفات با ذات منحصر به همین دلیل نیست، ما فقط به همین مقدار اکتفا می کنیم.

چگونگی سازگاری تعدد صفات با بساطت ذات

دلایل پیشین ما را به بساطت و پیراستگی آن از هر نوع ترکیب خارجی و عقلی راهنمایی کرد. اکنون این سؤال پیش می آید که تعدد صفات خدا چگونه با بساطت ذات سازگار است، زیرا نتیجه تعدد صفات، ترکیب ذات از صفات متعدد است. پاسخ: هر گاه هر یک از این صفات، بخشی از ذات خدا را تشکیل می دادند، در این صورت جا داشت ترکیب به ذات خدا راه یابد، ولی اگر هر یک از این صفات، سراسر وجود او را تشکیل دهد، در این صورت برای

اندیشه ترکیب، علتی باقی نمی ماند، زیرا هیچ مانعی ندارد که شیء بر اثر کمال بی پایانی که دارد در حدی قرار گیرد که سراسر وجود او، علم و قدرت و حیات باشد بدون آن که کثرتی در ذات پدید آید. اگر کثرتی هست در مقام مفاهیم ذهنی است نه در خارج و مقام عینیت، بلکه در خارج مصداق علم خدا، همان مصداق قدرت، و هر دو مصداق حیات می باشند. نظیر آن در عالم ممکنات این است که سراسر وجود ما هم مخلوق خدا و هم معلوم او است، نه این که جزئی از ما معلوم، و جزء دیگر مخلوق او است. برای تقریب ذهن نور را در نظر بگیرید. درخشندگی و روشنایی و حرارت و گرمی از خواص نور است. آیا کاشفیت و روشن گری مربوط به گوشه ای از وجود آن است یا این که سرپای نور، کاشفیت و درخشندگی است. هم چنان که سرپای آن، حرارت و گرمی می باشد.

گواهی آیات بر صفات خدا

تا این جا هر سه مسئله از نظر تحلیل عقلی به روشنی ثابت گردید و معلوم شد که: ۱. ذات خدا از ترکیب خارجی پیراسته است. ۲. ذات او از ترکیب عقلی پیراسته است. ۳. صفات خدا عین ذات او است. در تشریح هر سه مطلب یادآور شدیم که اگر حقیقت غیر این باشد، در این صورت به ساحت قدس الهی احتیاج و نیاز راه پیدا می کند، و ساحت خدای واجب الوجود از هر نوع نیاز پیراسته است. اکنون موقع آن رسیده که دلایل قرآنی هر سه مطلب را مورد مطالعه قرار دهیم.

۱. او غنی مطلق است

... باید بینیم که قرآن خدا را چگونه توصیف می کند؛ قرآن خدا را در هفده مورد به غنا و بی نیازی توصیف می کند و می گوید: ۱. (وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ) ۲. (إِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ) ۳. (غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ) ۴. (وَرَبُّكَ الْغَنِيُّ) ۵. (سُبْحَانَهُ هُوَ الْغَنِيُّ) ۶. (فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ) و... (۱) و در آیه ای همه مردم را فقیر و خدا را تنها غنی و بی نیاز خوانده است. آن جا که می گوید: (يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ). (۲) «ای مردم! همه شما نیازمند به خدا هستید، او است بی نیاز و ستوده». آیا یکی از لوازم غنای خدا، جز این است که بگوییم که در وجود و هستی خود، در علم و قدرت خود، به غیر ذات خویش نیاز ندارد. و نیاز در این مراحل، شدیدترین نیاز می باشد. و در گذشته روشن ساختیم که ترکیب ذات از اجزای خارجی و عقلی، ملازم با نیاز ذات به اجزا است، هم چنان که عدم عینیت صفات خدا با ذات او، نشانه نیاز او به علم و قدرت خارج از ذات خویش می باشد. و به حکم این که او تنها غنی و بی نیاز مطلق در صفحه هستی است، باید از چنین اندیشه ها پیراسته باشد.

۲. او «احد» است

لغت شناسان اسلامی می گویند:

ص : ۲۶۰

۱- [۱] ر.ک: سوره های بقره، آیه های ۲۶۳، ۲۶۷؛ آل عمران، آیه ۹۷؛ انعام، آیه ۱۳۳؛ یونس، آیه ۶۸؛ نمل، آیه ۴۰.

۲- [۲] فاطر (۳۵) آیه ۱۵.

«احد» در اصل «وحد» بوده. (۱) این لفظ به خاطر داشتن معنای خاص، جز خدا کسی را نمی توان با آن تو (۲) صیغ کرد. هرگاه این لفظ در سیاق نفی قرار گرفت، بر غیر خدا اطلاق می گردد؛ مانند: «ماجائتی من أحد» ولی اگر در قلمرو اثبات قرار گرفت، فقط به صورت مضاف استعمال می شود؛ مانند: أحدهم، أحد عشر. و به صورت غیر مضاف تنها درباره خدا اطلاق می شود؛ مانند: (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ). (۳) ازهری، لغت شناس معروف می گوید: «انَّ الأَحدَ صفة من صفات الله استأثر بها فلا يشركه فيها شيء من الكائنات و يأتي في كلام العرب بمعنى الأوَّل كيوم الأَحد؛ احد از صفات مخصوص خداست، آن را به خود اختصاص داده است. هیچ موجودی در این صفت با او شریک نیست و گاهی در زبان عرب به معنای «اول» به کار می رود؛ مثلاً به روز یکشنبه «يوم الأحد» می گویند». مفسران اسلامی برای لفظ احد در آیه (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) یک رشته تفسیرهایی یاد کرده اند؛ یکی از آنها این است که «الاحد: الذي لا يتجزأ ولا ينقسم في ذاته ولا في صفاته» (۴) احد به کسی گفته می شود که در ذات و صفات خود تجزیه و تقسیم بر ندارد». جزایری در کتاب «فروق اللغات» در توضیح فرق میان «واحد» و «احد» این چنین می فرماید: «واحد، به موجودی می گویند که نظیر و مانندی نداشته باشد، در حالی که احد موجودی است که تجزیه و تقسیم بر ندارد». (۵)

ص : ۲۶۱

-
- ۱- [۱] المقاییس، ج ۱، ص ۶۷.
 - ۲- [۲] قاموس، ج ۱، ص ۲۷۳.
 - ۳- [۳] مفردات راغب، ماده احد.
 - ۴- [۴] مجمع البیان، ج ۵، ص ۵۶۴.
 - ۵- [۵] انَّ الواحد الفرد الذی لم یزل وحده ولم یکن معه آخر، و الأحد الفرد الذی لا یتجزأ ولا یقبل الانقسام. فروق اللغات، ص ۳۸.

مرحوم شیخ حبیب الله ساوجی کاشانی در تفسیر سوره اخلاص قریب به مضمون فوق را دارد. (۱) استاد عالی قدر حضرت علامه طباطبایی _ دام ظلّه _ در این مورد چنین می فرماید: «موجودی با صفت احد توصیف می گردد که هیچ نوع کثرت نه در خارج و نه در ذهن نپذیرد، تحت عدد و شماره ای واقع نگردد، ولی هرگز در لفظ واحد این خصوصیات وجود ندارد. واحد به چیزی گفته می شود که برای او دومی و سومی باشد». (۲) این حقیقت از بررسی استعمال لفظ های «احد» و «واحد» در سیاق نفی به روشنی استفاده می شود. اگر گوینده ای بگوید: «ما جائتی من القوم أحد» مفهوم این جمله این است که هیچ کسی نیامد؛ نه یک نفر و نه دو نفر و نه سه نفر. و به اصطلاح نفی جنس را می رساند، ولی اگر بگوید: «ما جائتی واحد منهم» از این جمله به دست می آید که یک نفر نیامد، ولی هرگز آمدن دو نفر یا سه نفر را نفی نمی کند. از آن جا که لفظ احد دارای یک چنین خصوصیت است، از این جهت، صفت منحصر خدا شمرده شده است و هیچ کس را جز خدا نمی توان با آن توصیف کرد. به خاطر همین نکته است که امام می فرماید: «مصدق وحدت جز خدا بسیار کم است». (۳)

ص : ۲۶۲

۱- [۱] تفسیر سوره اخلاص، ص ۲۹.

۲- [۲] از آن جا که معنای واحد یک دانه ای است که دوم و سوم نیز داشته باشد، در گذشته یادآور شدیم که مقصود از توحید، توحید عددی نیست بلکه وحدت در آن جا به این معنا است که وی یگانه است و نمی تواند نظیر و مانندی داشته باشد، او یکی است یعنی دومی ندارد.

۳- [۳] المیزان، ج ۲۰، ص ۵۴۳-۵۴۴، متن کلام امام چنین است: کل مسمی بالوحده غیره قلیل.

مؤید گفتار ایشان این است که در سوره اخلاص پس از توصیف خدا به صفت «احد»، جمله (وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ) را آورده است و همگی می دانیم مفاد این جمله «نفی نظیر و همانند» برای خدا در ذات و فعل است؛ یعنی نه موجودی مانند خدا هست و نه خالق و مدبری مانند او. هر گاه نفی هر نوع مانند برای خدا به وسیله این جمله انجام گردد، دیگر شایسته نیست جمله (هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) را به همین نحو تفسیر کنیم و بگوییم او یکی است و نظیر ندارد، زیرا نتیجه آن، تکرار یک مضمون در یک سوره آن هم در فاصله بسیار کوتاه است. از این جهت باید گفت جمله نخست، به معنای نفی تجزیه و هر نوع ترکیب است و جمله دوم به معنای نفی نظیر و مانند می باشد. با توجه به این تفسیر، دو مسئله از مسائل سه گانه ای که در آغاز بحث مطرح کرده بودیم از این آیه استفاده می شود، زیرا لازمه وحدت ذات این است که از هر نوع ترکیب خارجی و ذهنی پیراسته باشد، امّا مسئله سوم، که همان عینیت صفات با ذات است، راه اثبات آن همان صفت غنای مطلق است که قرآن در آیات زیادی برای خدا اثبات می کند، و در سوره توحید او را به «صمد» بودن که یکی از معانی آن کعبه مقصود هر محتاج و نیازمند است، توصیف می کند. اگر او کعبه مقصود هر سائل و نیازمند است و کعبه مقصودی جز او نیست، باید صفات او عین ذات او باشد و گرنه در تحصیل آگاهی و انجام اموری به علمی خارج از ذات و قدرتی بیرون از وجود خود نیازمند خواهد بود و در این صورت از غنای علی الاطلاق و کعبه آمال بودن خارج خواهد بود، بلکه خود مقصد دیگری خواهد داشت. تا این جا توانستیم به گونه ای روشن، از آیات قرآن بساطت و وحدت ذات را ثابت کنیم. اکنون برای تکمیل مطلب از احادیث خاندان رسالت در این

موضوع کمک می گیریم. احادیث در این مورد بیش از آن است که در این جا مطرح گردد، فقط نمونه هایی را منعکس می کنیم. امیر مؤمنان می فرماید: برای پروردگار ما، دو نوع وحدت است: ۱. «هو واحد لیس له فی الأشياء شبه / خدا یکی است یعنی برای او نظیری نیست». ۲. «أنه احدی المعنی یعنی به آنه لا- ینقسم فی وجود و لا- عقل ولا وهم (۱) / خداوند احد است / یعنی وجود او نه در خارج و نه در عقل و نه در پندار قسمت بر نمی دارد». جمله اخیر، بساطت خدا را به روشنی ثابت می کند و هر نوع ترکیب خارجی و ترکیب عقلی و وهمی (مانند داشتن حد و ماهیت) را نفی می کند. امام صادق (علیه السلام) در حدیثی خداوند را چنین توصیف می کند: «و صانع الأشياء غیر موصوف بحد مسمی / (۲) پدید آورنده اشیا، هرگز حد و اندازه معینی ندارد». این حدیث ممکن است ناظر به نفی حد و ماهیت باشد، هم چنان که ممکن است مقصود از آن، نفی نهایت پذیری خداوند باشد. امام هشتم (علیه السلام) می فرماید: «بتجهیره الجواهر عرف ان لا جوهر له / (۳) آفریدگار جواهر، خود فاقد هر نوع جواهر وحدی به نام جوهر است». از این احادیث دو مسئله نتیجه گیری می شود:

ص : ۲۶۴

۱- [۱] توحید صدوق، ص ۸۳-۸۴.

۲- [۲] همان، ص ۱۹۲.

۳- [۳] همان، ص ۳۷.

۱. نفی جزء خارجی. ۲. نفی جز عقلی. اما احادیث مسئله سوم (صفات خدا عین ذات اوست): امیر مؤمنان ضمن خطبه گسترده ای می فرماید: «وكمال الاخلاص له نفی الصفات عنه لشهادة كل صفة انها غير الموصوف و شهادة كل موصوف انه غير الصفة فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه، ومن قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه، ومن جزاه فقد جهله» توحید خالص این است که صفات زاید بر ذات را که شیوه مخلوق است از او سلب کنیم، زیرا هر نوع وصفی گواهی می دهد که با موصوف خود مغایرت دارد و هر موصوفی نیز گواهی می دهد که وجود او غیر از وجود موصوف است. هرگاه خدا را بسان مخلوق توصیف کنیم و صفات او را زاید بر ذات وی بدانیم، او را با چیز دیگری همراه ساخته ایم و نتیجه آن این است که او را دوگانه دانسته ایم و هر کسی که او را دوگانه بداند و بگوید ذات او غیر از صفت او است، برای او جزئی قائل شده و او را مرکب دانسته است و شخصی که خدا را این گونه بداند به طور مسلم خدا را نشناخته است». امام (علیه السلام) در این گفتار حکیمانه خود به برهان خاصی اشاره کرده که خود از عالی ترین براهین فلسفی در این موضوع است و خلاصه آن این است: هرگاه ذات و صفت را یکی بدانیم، ذات خدا را از نوع تجزیه و ترکیب که منتهی به احتیاج و نیاز می گردد پیراسته ساخته ایم، ولی اگر ذات او غیر از وصف وی باشد، بلکه عارض و معروض یک دیگر باشند طبعاً موضوع سر از دوئیت و ترکیب بیرون خواهد آورد. و خدای مرکب از ذات و صفت، به اجزای خویش نیاز خواهد داشت در صورتی که او از هر احتیاج و نیازی پیراسته است.

روی این بیان آیه ای که بر بساطت خدا گواهی داد^۱ مانند: (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) می تواند بر عینیت صفات با ذات نیز گواه باشد، زیرا در هر نوع فرض زیادی، یک نوع ترکیبی میان عارض و معروض وجود دارد و فرض این است که مصداق «الله» مجموع ذات و علم و قدرت اوست. گذشته بر این، به عقیده «اشاعره» که صفات خدا را زاید بر ذات می دانند لازم است غیر خدا، هشت قدیم ازلی نیز داشته باشیم، در این صورت آیاتی که بر وحدت و یگانگی قدیم ازلی گواهی می دهد، می تواند نافی این نظر نیز باشد. امام صادق (علیه السلام) به ابی بصیر فرمود: «لَمْ يَزَلِ اللَّهُ جَلُّو عَزَّ رَبَّنَا وَالْعِلْمُ ذَاتَهُ وَلَا مَعْلُومٌ، وَالسَّمْعُ ذَاتَهُ وَلَا مَسْمُوعٌ وَالْبَصَرُ ذَاتَهُ وَلَا مَبْصُورٌ وَالْقُدْرَةُ ذَاتَهُ وَلَا مَقْدُورٌ».^(۱) پیوسته خدای ما عالم و علم وی عین ذات وی بود با این که معلومی (جهان) نبود، و شنوایی و بینایی و توانایی او عین ذات او بود هر چند از شنیدنی ها و دیدنی ها خبری نبود.

ص : ۲۶۶

۱- [۱] همان، ص ۱۳۹.

بخش هشتم: توحید در خالقیت

اشاره

ص: ۲۶۷

١. (... أَنَّى يَكُونُ لَهُ وَلِمَدَّ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبَهُ وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ...)(انعام/١٠١). ٢. (ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ...)(انعام/١٠٢). ٣. (...أَلَا- لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ)(اعراف/٥٤). ٤. (...قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ)(رعد/١٦). ٥. (...الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى)(طه/٥٠). ٦. (...وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذَا لَمَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقُوا لَعَلَّا بَغْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ...)(مؤمنون/٩١). ٧. (وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا)(فرقان/٢). ٨. (هَذَا خَلَقَ اللَّهُ فَأَرُونِي مَاذَا خَلَقَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ بَلِ الظَّالِمُونَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ)(لقمان/١١). ٩. (الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ...)(سجده/٧).

۱۰. (يا أَيُّهَا النَّاسُ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرِ اللَّهِ...)(فاطر/۳). ۱۱. (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ) (زمر/۶۲). ۱۲. (ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ لَإِلهَ إِلَّا هُوَ...)(غافر/۶۲). ۱۳. (هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى...)(حشر/۲۴).

ترجمه آیات

۱. «چگونه می تواند برای او فرزندی باشد، در حالی که برای او همسری نیست و همه چیز را آفریده است». ۲. «این است خدا، پروردگار شما، خدایی جز او نیست، او است آفریننده همه چیز، او را بپرستید». ۳. «برای اوست خلقت و فرمان، بزرگ است خدا که پروردگار جهانیان است». ۴. «بگو خدا، اوست آفریننده همه چیز، اوست یگانه و غالب». ۵. «سپاس خدا را که فرزندی برای خود برنگزید، و در جهان داری برای او شریکی و برای او کمکی به خاطر ناتوانی در تدبیر جهان نیست، او را بزرگ و برتر بدان». ۶. «خدایی که آفرینش همه چیز را او بخشیده سپس آن را هدایت نمود». ۷. «با او خدایی نیست، زیرا در این صورت هر خدایی به دنبال تدبیر

ص : ۲۷۰

مخلوق خود می رفت، برخی بر برخی دیگر برتری می جستند». ۸. «همه چیز را آفرید، و آن را اندازه گیری کرد». ۹. «این است آفرینش خدا، (خلقت آسمان ها و زمین) حال به من نشان دهید دیگران چه آفریده اند ولی ستم گران گرفتار گمراهی دور و دراز هستند». ۱۰. «آن خدایی که هر چیز را به وجه نیکو آفریده است». ۱۱. «ای مردم! نعمت های خدا را بیاد آورید، آیا آفریدگاری جز خدا هست». ۱۲. «این است خداوند شما، آفریننده همه چیز. خدایی جز او نیست». ۱۳. «اوست آفریدگار، پدید آورنده و صورتگر، برای اوست نامهای نیک».

توحید در خالقیت پیش از آن که درباره حقیقت توحید افعالی، که توحید در خالقیت و توحید در ربوبیت شاخه هایی از آن هستند، بحث کنیم ناگزیریم چند نکته را که در مجموع مباحث توحیدی مفید است متذکر شویم: ۱. توحید ذاتی به این معنا که ذات پروردگار یگانه است و مثل و مانند ندارد، و هم چنین توحید در عبادت و این که جز خدا کسی شایسته عبادت و پرستش نیست، و پرستش غیر او با شرک و خروج از دایره توحید اسلامی مساوی است، مورد اتفاق تمام مسلمانان جهان است و این دو نوع توحید جزء اصول اولیه اعتقادی اسلامی به شمار می رود و احدی از مسلمانان در این دو نوع توحید شک و تردید نکرده است. ۲. «ابن تیمیه» و پیروان مکتب او مانند «وهابیه» درخواست شفاعت از اولیای خدا و هم چنین توسل و استمداد از آن ها را با اصل توحید در عبادت منافی می دانند، در حالی که دیگر فرقه های اسلامی یک چنین درخواست ها و توسلات را با اصل توحید منافی نمی دانند. بنابر این، اختلاف ابن تیمیه و وهابی ها با دیگر فرقه های اسلامی در اصل توحید در عبادت نیست؛ یعنی همگی این اصل را پذیرفته اند که نباید غیر خدا را پرستش کرد، و پرستش غیر او شرک و خروج از توحید اسلامی است، بلکه اختلاف آنان در مصادیق عبادت و پرستش است؛ ابن تیمیه طلب شفاعت از اولیا و توسل و استمداد از ارواح

مقدسه را عبادت آن ها تصور می کند، در صورتی که غیر این گروه این نوع کارها را عبادت آنان نمی دانند. و به اصطلاح علمی، اختلاف آنان با سایر مسلمانان در مصادیق عبادت است نه در اصل کلی (عبادت غیر خدا شرک است). ۳. درباره توحید صفاتی و توحید افعالی دو گروه اهل سنت به نام های معتزله و اشاعره هر کدام یکی از این دو را گرفته و دیگری را انکار کرده است؛ معتزله، طرفدار توحید صفات می باشند و می گویند: صفات خداوند از قبیل علم، قدرت، حیات، اراده و ادراک، حقایقی غیر از ذات خداوند نیستند، بلکه عین ذات او می باشند، در حالی که اشاعره صفات خدا را غیر ذات او و زاید بر آن می دانند، در صورتی که در مسئله توحید افعالی، جریان بر خلاف گذشته است؛ اشاعره خود را طرفدار توحید افعالی می دانند، و معتزله منکر آن می باشند و اشاعره توحید افعالی را به گونه ای تفسیر می کنند که سر از «جبر» در آورده و موجب الغای «علیت ما سوی الله» می گردد و در حالی که توحید افعالی در مکتب «امامیه» به گونه ای است که هرگز با حریت و آزادی و انتخاب گری انسان مخالف نیست. و حقیقت این مطلب در بحث توحید در خالقیت که شاخه ای از توحید افعالی است روشن می گردد. اگر معتزله خود را اهل توحید می خوانند، نه به خاطر اعتقاد به توحید ذاتی به معنای یکتایی خدا، و نه به خاطر توحید در عبادت، و نه به جهت توحید افعالی است، زیرا دو توحید نخست مورد اختلاف میان مسلمانان نیست. و معتزله منکر توحید در افعال می باشند نه مثبت آن، بلکه علت این توصیف، همان طرفداری از توحید صفاتی است که صفات خدا را در مقابل اشاعره، عین ذات خدا می دانند.

چرا معتزله منکر توحید افعالی هستند؟

در حالی که معتزله خود را اهل توحید می دانند، ولی منکر توحید افعالی

می باشند و انکار آنان از اعتقادشان به اصل «عدل» سرچشمه می گیرد. معتزله می گویند: پاره ای از کارها بالذات عدل و پاره دیگر از کارها بالذات ظلم است؛ مثلاً- پاداش دادن به مطیع و کیفر دادن به گناه کار عدل است، هم چنان که کیفر دادن به مطیع و پاداش دادن به گناه کار ظلم می باشد. و خدا عادل است و ظالم نیست. از این جهت معتزله راه نخست را در پیش می گیرد نه دوم را. مجبور ساختن بنده به گناه و یا ناتوان آفریدن او و خلق گناه به دست او و آن گاه کیفر دادن او، ظلم است و هرگز خدا چنین عملی را مرتکب نمی شود، زیرا ظلم قبیح است. او هرگز گرد قبیح، که بر خلاف شئون خدایی اوست، نمی گردد. روی این اصل معتزله منکر توحید افعالی می باشند، زیرا تصور می کنند که لازمه توحید افعالی این است که انسان، خالق افعال خود نباشد، بلکه خدا خالق افعال او باشد در این صورت چگونه بشر کاری را که انجام نداده مورد بازخواست، و یا پاداش قرار می گیرد. از آن جا که اشاعره مشکل آنان را در این مورد حل نکرده اند و خود، توحید افعالی را به گونه ای تفسیر کرده اند که مستلزم جبر گردیده، از این جهت گروه معتزله بر انکار خود باقی مانده اند، ولی اگر توحید افعالی به گونه ای توضیح داده شود که در اخبار خاندان رسالت و مکتب فلسفی صدر المتألهین وارد شده است، هرگز سر از جبری گری در نیاورده و با اختیار و آزادی انسان منافاتی نخواهد داشت و هم اکنون این حقیقت روشن می گردد. از نظر بینش علمی و فلسفی، نظام آفرینش بر اساس یک رشته اسباب و مسببات استوار است و هر پدیده ای در جهان مولود علتی است که آن را به دنبال خود می آورد.

از آن جا که نظام جهان، نظام امکانی است به گونه ای که امکان و نیاز با ذات او خمیره شده است، از این جهت، فقر و نیاز هیچ گاه از او قطع نمی گردد. و در نتیجه این نظام امکانی که از یک رشته علل و معالیل ترکیب یافته است، از نظر ذات اشیا و آثار آن ها قائم به خدا بوده و هیچ گونه استقلال نخواهد داشت. در این صورت معنای «توحید افعالی» همان درک و شناخت نحوه کار و وابستگی این نظامات و اسباب و مسببات به خدای جهان است و این که کار این علل، کار خدا و ناشی از قدرت و اراده او است. به عبارت دیگر، موجودات جهان هم چنان که در ذات واصل هستی استقلال ندارند و همگی با خدا قائم، و وابسته به او هستند، هم چنین در مقام علیت و تأثیر، استقلالی از خود نداشته و به «حول» و قوه و اراده و خواست او کار می کنند. در نتیجه، خدا نه شریک در ذات دارد و نه شریک در فاعلیت و علیت، بلکه در مجموع هستی یک فاعل مستقل و یک علت قائم به نفس وجود دارد و آن خداست، و اسباب و فاعل های دیگر هم ذات و وجود، وهم تأثیر و فاعلیت آن ها، قائم به او می باشند و شعاریان گر عقیده یک موحد، جمله: لا حول ولا قوه إلا بالله است.

عقیده گروه معتزله

مسئله «توحید افعالی» در برابر گروه «معتزله» است که تصور کرده اند کلیه اشیا بالأخص انسان در ذات و وجود خود قائم به خدا بوده و هستی او از وی سرچشمه می گیرد، در حالی که در فعل و تأثیر، از خود استقلال دارد. و فعل و کار او مربوط به خود او است و ارتباطی به خدا ندارد. از نظر این گروه فعل و تأثیر فاعل ها و سبب ها به خود آن ها واگذار شده

است و موجودات امکانی در مقام تأثیر «به خود وانهاده» می باشند و در این قسمت میان انسان و غیر انسان، فرقی نیست. علت این که این گروه، بر خلاف دلایل روشن توحید افعالی، یک چنین عقیده را انتخاب کرده اند این است که می خواهند ساحت خدا را از کارهای زشت بندگان^۱ مانند ظلم و ستم، قتل و کشتن و زنا و هر کار ناشایست پیراسته سازند و از این قبیل کارها را مربوط به خود بندگان بدانند و پیوند آن ها را از خدا قطع کنند و سرانجام تعذیب و کیفر آن ها مطابق عدل و داد الهی باشد. آنان چنین می اندیشند که اگر تأثیر و سببیت سببی به اراده خدا و ناشی از او باشد، در این صورت کیفر دادن افراد گناه کار بر خلاف اصل «عدل الهی» خواهد بود. در حقیقت برای حفظ یک اصل به نام «عدل الهی» چنین عقیده ای را که بر خلاف دلایل علمی و بینش فلسفی و آیات و احادیث اسلامی است، برگزیده اند و انسان ها و تمام عامل ها را به صورت یک فاعل مفوض و به خود وانهاده معرفی کرده اند و به جای یک فاعل مستقل، میلیون ها فاعل مستقل و به جای یک شریک، شریک هایی برای خدا در فعل اندیشیده اند و برای حفظ اصل عدالت خدا، به «شرک خفی» پناه برده اند.^(۱)

انتقاد از عقیده معتزله

انتقاد از این عقیده برای کسانی که بینش علمی و آگاهی قرآنی و حدیثی

ص : ۲۷۶

۱- [۱] عقیده معتزله به استقلال علل و اسباب در تأثیر و سببیت یک نوع شرک خفی و پنهان است که فقط دانشمندان و محققان از بازگشت آن، به شرک آگاه می شوند، نه توده مردم. از این جهت چنین اعتقادی مایه خروج از توحید اسلام نمی شود مگر این که صاحب عقیده از مفاسد روشن آن که همان استقلال علل، در اصل هستی و ذات است آگاه باشد، مع الوصف در عقیده خود پافشاری کند.

دارند، بسیار روشن است. ما پیش از آن که درباره آیات مربوط به «توحید در خالقیت»، که بخشی از توحید در فعل است، بحث کنیم، به گونه ای فشرده از آن انتقاد می کنیم: ۱. آیا امکان دارد موجودی در ذات و هستی خود غیر مستقل و وابسته به خدا باشد، اما در تأثیر و سببیت برای خود استقلال داشته باشد؟ در صورتی که وابستگی در ذات، مایه وابستگی در فعل و سببیت است. در صورتی که اگر فاعل، در فعل و تأثیر خود کاملاً مستقل باشد، باید در ذات و اصل هستی نیز مستقل گردد. و اعتقاد به استقلال اشیا در اصل ذات و هستی، مایه اعتقاد به وجوب وجود آن هاست و چنین اعتقادی با اصل توحید ذاتی منافات دارد. همان طور که یادآور شدیم آنان به خاطر پیراسته ساختن خدا از افعال ناشایست بندگان به چنین عقیده ای پناه برده اند و بر اثر یک نوع پیش داوری به ورطه شرک خفی افتاده اند. ۲. شایسته است این گروه در مفاد این آیه دقت کنند: (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ وَكَبِيرًا).^(۱) «سپاس خدا را که فرزندی برای خود برنگزید، و در جهان داری برای او شریکی و برای او کمکی به خاطر ناتوانی در تدبیر جهان نیست، او را بزرگ و برتر بدان». جمله (وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ) «برای او در تدبیر و جهان داری کمکی نیست». روشن ترین گواه بر این است که هیچ فاعل و سببی در جهان

ص : ۲۷۷

۱- [۱] اسراء (۱۷) آیه ۱۱۱.

آفرینش در هر مرتبه و موقعیتی که باشد، نمی تواند فعل و کار خود را به طور مستقل انجام دهد، زیرا در این صورت همان فاعل برای خدا شریکی در تدبیر و جهان داری خواهد بود. قرآن در تدبیر جهان هستی از یک رشته مدبرها و کارگردان ها گزارش می دهد و می فرماید: (فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا).^(۱) «سوگند به موجوداتی که امر آفرینش را می گردانند». حال این مدبرها و کارگردان ها چیست؟ آیا همان علل طبیعی و اسباب مادی جهان خلقت است یا فرشتگان اند که به امر خداوند به تدبیر جهان اشتغال دارند؟ در هر حال این مدبرها و کارگردان ها به تصریح قرآن به تدبیر مشغول اند. هر گاه آنان در تدبیر جهان استقلال داشته باشند و کار آن ها مربوط به خدا و برخاسته از مشیت او نباشد، در این صورت چگونه می توان گفت: (وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ). «در جهان داری شریکی ندارد». زیرا چه شریکی بالاتر از مدیرانی که بدون تکیه به او به کارگردانی جهان اشتغال دارند؟^۳ در این جا نکته لطیفی است که حضرت امام موسی بن جعفر (علیهما السلام) در انتقاد از عقیده معتزله دارد: «القدریه أرادوا أن يصفوا الله عزّ وجلّ بعدله، فأخرجوه من قدرته وسلطانته».^(۲)

ص : ۲۷۸

۱- [۱] نازعات (۷۹) آیه ۵.

۲- [۲] بحار الأنوار، ج ۵، ص ۵۴.

«قائلان به تفویض خواستند که خداوند را به عدل و دادگری توصیف کنند، ولی سرانجام از شعاع قدرت او کاستند». امام در همان آغاز شکل گیری مکتب اعتزال، از انگیزه گزینش چنین عقیده ای پرده برداشته و فساد و بی پایگی آن را، که همان محدود کردن قدرت و سلطه الهی است، روشن ساخته است. اگر پیروان این مکتب از علوم خاندان رسالت بهره می گرفتند و در همان زمان که مکتب کلامی اعتزال پایه گذاری می شد به پیشوایان معصوم مراجعه می کردند، آنان با حفظ اصل «توحید افعالی» نحوه صدور فعل از انسان و فاعلیت او را روشن می کردند و ثابت می کردند که هر فعل و کاری از انسان در حالی که فعل خدا است، فعل انسان نیز هست، در حالی که مخلوق خدا است مخلوق خود انسان نیز می باشد، منتها فاعلیت خدا، فاعلیت تسبیحی است، در حالی که فاعلیت انسان، فاعلیت مباحثی است. امام هشتم (علیه السلام) در نامه ای به یکی از یاران خود چنین می نویسد: «قال الله یابن آدم بمشیتی کنت أنت الذی تشاء لنفسک ما تشاء و بقوتی أدیت إلی فرائضی و بنعمتی قویت علی معصیتی جعلتک سمیعاً بصیراً قویاً».^(۱) «ای فرزند آدم! با مشیت و خواست من، برای خود خواستی آن چه را که خواستی و با قدرت من واجبات مرا انجام دادی و با نعمت من بر گناه توان پیدا کردی، تو را شنوا و بینا و نیرومند قرار دادم». در این حدیث در حالی که انسان را مرید و انجام دهنده فرایض و مرتکب گناه معرفی می کند، ولی می گوید او با اراده خدا و با قدرت و نعمت

ص : ۲۷۹

خدا از یک طرف، و با کمال بینایی و شنوایی و حریت و آزادی خویش از طرف دیگر، این کارها را انجام می دهد. مشیت و قدرت و نعمت از خدا است، ولی به کار انداختن مشیت و بهره گیری از قدرت و نعمت در مجاری واجبات و محرمات از جانب خود بشر است. او با کمال بینایی و شنوایی و حریت و آزادی از مشیت و قدرت خدا و نعمت های او حسن و یا سوء استفاده می کند. در این صورت قطعاً مسئول اعمال او، خود او خواهد بود. اگر پیروان مکتب «اعتزال» از «توحید افعالی» به خاطر حفظ عدل خدا می گریزند و تصور می کنند که اگر بگوییم در جهان یک خالق مستقل بیش نیست در این صورت تنبیه بدکاران و کیفر بزه کاران بر خلاف عدل خواهد بود، از یک نکته غفلت دارند. و آن این که تنبیه بزه کاران در صورتی بر خلاف عدل الهی خواهد بود که حریت و آزادی انسان را از بهره برداری از مواهب الهی منکر شویم و او را مجبور و مسخر بیندیشیم و علیت و فاعلیت رده های پایین و میانه را منکر شویم و بسان مکتب افراطی دیگر (مکتب اشعری)، که هم اکنون اشاره خواهیم کرد، عقیده مند شویم که همه پدیده ها به طور مستقیم از خداوند صادر می گردند (و او جانشین تمام علت های طبیعی و غیر طبیعی است) و در اصل هستی یک علت بیش نداریم و آن خدا است و غیر او سهمی مطلقاً در علیت و سببیت اعم از مستقل و غیر مستقل ندارد. هرگاه تصور ما از خدا چنین باشد، در این صورت حق با مکتب اعتزال است، زیرا در حالی که انسان در انجام کارهای خود کوچک ترین دخالت ندارد چرا باید مسئول اعمال خود شود. اگر در جهان یک علت، اعم از مستقل و غیر مستقل بیش نداریم، چرا دیگری مؤاخذه گردد. ولی همین طور که در آینده یادآور می شویم، توحید افعالی غیر از انکار علیت رده های دیگر و عوامل و علل طبیعی و غیر طبیعی است، بلکه در این

مکتب، علیت و سببیت تمام عوامل و علل محفوظ بوده و شرط تحقق یک پدیده در گرو تحقق نظام علت و معلولی است که بر جهان حکومت می کند. ولی با این اعتراف، اعتقاد داریم که سبب مستقل و مؤثر بالذات که باقی علل در پرتو وجود او و اراده و خواست او انجام وظیفه می کنند، یکی بیش نیست و او خداست که از هر نوع شرک در ذات و شرک در فعل پیراسته است.

مکتب اشعری

در برابر مکتب اعتزال، مکتب افراطی دیگری وجود دارد به نام مکتب اشعری. این مکتب وجود هر نوع علتی را جز خدا انکار می کند. به عقیده او خورشید و آتش در ایجاد روشنایی و حرارت کوچک ترین تأثیری ندارد، بلکه اراده الهی بر این تعلق گرفته است که پس از خورشید، روشنایی و بعد از آتش، حرارتی پدید آید. این نظریه افراطی با براهین علمی و فلسفی و صریح آیات قرآن در باره تأثیر عوامل طبیعی مردود است. و بحث در بی پایگی این اندیشه را از نظر براهین فلسفی به وقت دیگر موکول می کنیم. اکنون فقط در بطلان این نظریه از نظر آیات قرآنی بحث می کنیم. در آیات زیر به روشنی به تأثیر علل طبیعی تصریح شده است: ۱. (وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ وَجَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَرِزْقٌ وَنَخِيلٌ صَوْنًا وَغَيْرُ صَوْنًا يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفِضَ لُبَّهَا عَلَى بَعْضِ فِي الْأُكُلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ). (۱) «در زمین قطعاتی پیوسته و مختلف وجود دارد و در آن باغ هایی از

ص : ۲۸۱

انگور و زراعت ها و نخل هایی که از یک ریشه و یا دو ریشه رویده اند وجود دارد و همگی با یک آب سیراب می شوند. و میوه برخی را بر برخی دیگر برتری دادیم و در این موضوع برای گروه اندیشمند نشانه هایی است». جمله (يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ) می رساند که آب در پرورش درختان مؤثر است، ولی با این همه میوه برخی بر برخی برتری دارد. روشن تر از آیه بالا دو آیه زیر است: ۲. (...وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ... (۱)). «از آسمان آب فرو فرستادیم، به وسیله آن میوه هایی را پرورش دادیم که روزی شما باشد». ۳. (أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَسُوقُ الْمَاءَ إِلَى الْأَرْضِ الْجُرُزِ فَنُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا تَأْكُلُ مِنْهُ أَنْعَامُهُمْ وَأَنْفُسُهُمْ أَفَلَا يُبْصِرُونَ). (۲) «آیا نمی بینند که ما آب را به سرزمین خشک سوق می دهیم و به وسیله آن، گیاهانی پدید می آوریم که از آن، دام ها و خودشان می خورند. چرا دقت نمی کنند!». این دو آیه به روشنی، به تأثیر آب در کشت و باغ تصریح می کند و «با» در لفظ «ربه» به معنای سببیت است. ۴. (أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُزْجِي سَاجِدًا ثُمَّ يُؤَلِّفُ بَيْنَهُ ثُمَّ يَجْعَلُهُ رُكَامًا فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ وَيُنزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ جِبَالٍ فِيهَا مِنْ بَرَدٍ فَيُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَصْرِفُهُ عَنِ مَنْ يَشَاءُ يَكَادُ سَنَا بَرْقِهِ يَذْهَبُ

ص : ۲۸۲

۱- [۱] بقره (۲) آیه ۲۲.

۲- [۲] سجده (۳۲) آیه ۲۷.

بِالْأَبْصَارِ). (۱) «آیا نمی بینی که ابری را می راند، سپس میان آن ها پیوستگی می دهد، سپس آن را متراکم می سازد. و باران را می بینی که از خلال آن بیرون می ریزد و از آسمان و از کوه ها که در آن هست، تگرگی نازل می کند، آن را به هر که بخواهد می رساند و از هر که بخواهد باز می دارد و نزدیک است که شعاع برق آن دیدگان را خیره سازد». در این آیه اگر دقت شود، مقدمات فرود آمدن باران و تگرگ از آسمان به نحو روشن بیان گردیده است به گونه ای که علم امروز با تمام ابزار و لوازمی که درباره کشف علل پدیده های جوی به کار برده است، به بیش از آن چه که این آیه بیان کرده است دست نیافته است. اینک لازم است در جمله های آن دقت گردد. ۱. (یزجی سحاباً)؛ «ابری را می راند». ۲. (ثُمَّ يُؤَلِّفُ بَيْنَهُ)؛ «قطعات ابر را با هم ترکیب می کند». ۳. (ثُمَّ يَجْعَلُهُ رُكَامًا)؛ «روی هم انباشته می سازد». ۴. (فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ)؛ «پس از تراکم (و به حد اشباع رسیدن) می بینی که باران از خلال آن فرو می ریزد». ۵. (يَكَادُ سَيَّانِبْرُقُهُ يَذْهَبُ بِالْأَبْصَارِ)؛ «شعاع برق، دیدگان را خیره می کند». در تمام این جمله ها به تأثیر علل طبیعی تصریح شده است. چیزی که هست تأثیر همه این علل به فرمان خدا و اراده و مشیت او است و اگر او

ص : ۲۸۳

نخواهد، همه این علل بی اثر می گردند. ۵. (اللَّهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَيَبْسُطُهُ فِي السَّمَاءِ كَيْفَ يَشَاءُ وَيَجْعَلُهُ كَيْفَ فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ...)(۱) «خدایی که بادها را می فرستد، و باد ابرها را بر می انگیزد، سپس ابرها را به هر کیفیتی که می خواهد در آسمان می گستراند، و بعد به صورت قطعات تیره در می آورد، پس از آن دانه های باران را می بینی که از خلال ابرها خارج می گردد». چه جمله ای روشن تر از این که می گوید: (فَتُثِيرُ سَحَابًا) ۱ «باد، ابرها را به حرکت و جنبش در می آورد». دقت در جمله های این آیه ما را به نظریه قرآن در تأثیر علل طبیعی به اذن الهی راهنمایی می کند. علل یاد شده در این آیه عبارت است از: ۱. تأثیر باد در نزول باران ۲. تأثیر باد در حرکت دادن ابرها ۳. ابرها در آسمان پهن می گردند ۴. ابرها بعداً به صورت قطعات تیره در می آیند ۵. پس از این مقدمات، باران فرود می آید. اگر قرآن در این آیه ها در فرود آمدن باران و تگرگ، نامی از خدا می برد، (خدا ابرها را پهن می کند و آن ها را به صورت ابرهای تیره در می آورد) به خاطر همان «توحید تدبیری» است که در آینده درباره آن از نظر قرآن بحث خواهیم کرد.

ص : ۲۸۴

آیاتی که بر تأثیر علل طبیعی صحنه می گذارد، و جهان آفرینش را توده ای از علل و معالیل می داند که همگی به اراده و مشیت او کار می کنند، و تأثیر و فاعلیت همگی فرع فاعلیت خدا و در طول علیت اوست، بیش از آن است که در این جا مطرح و منعکس گردند، ولی همین اندازه که یادآور شدیم برای افراد واقع بین کافی است. اکنون که بی پایگی هر دو مکتب روشن گردید لازم است پرده از روی حقیقت برداریم و حق را که میان این دو مکتب تفریطی و افراطی نهفته است بازگوییم. توحید افعالی را می توان در دو بخش خلاصه کرد: ۱. در جهان هستی، یک خالق اصیل و مستقل بیش نداریم و خالقیت علل دیگر در طول خالقیت او و به اذن و فرمان او صورت می پذیرد^۲. ۲. مدبر و کارگردان جهان آفرینش، یکی بیش نیست و آن خدا است. و هر نوع تدبیری در جهان صورت پذیرد، به فرمان و به اراده و مشیت اوست. بخش اول، همان توحید در خالقیت و بخش دوم، همان توحید در ربوبیت است. و «رب» همان طور که در آینده خواهیم گفت به معنای خالق نیست، بلکه به معنای مدیر و مدبر است که اصلاح امور فرد و یا گروه و یا چیزی به او واگذار شده باشد.^(۱) در این بخش درباره «توحید در خالقیت» سخن می گوئیم و در بخش آینده (بخش هشتم) پیرامون توحید در «ربوبیت» سخن خواهیم گفت.

ص : ۲۸۵

۱- [۱] نویسندگان وهابی. «توحید در ربوبیت» را به معنای توحید در خالقیت گرفته اند در صورتی که «رب» به معنای خالق نیست، بلکه به معنای مدبر و مدیر است و توضیح این قسمت را در آینده خواهید خواند. هم چنان که «توحید در الوهیت» را به معنای توحید در عبادت گرفته اند، در صورتی که الوهیت به معنای «خدایی» است نه معبودیت و در گذشته این مطلب را نیز متذکر شدیم.

از مراجعه به قرآن روشن می‌گردد که کتاب آسمانی خالق‌ی جز خدا و آفریننده‌ی ای جز او نمی‌شناسد و هر چیزی که سهمی از وجود و نصیبی از هستی دارد، خالق آن خداست. اینک قسمتی از آیاتی که بر این مطلب گواهی می‌دهند: ۱. (قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ). (۱) «بگو خدا، اوست آفریننده همه چیز، اوست یگانه و غالب». ۲. (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ). (۲) «اوست آفریننده همه چیز، اوست اختیار دار همه چیز». ۳. (ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ). (۳) «این است خداوند شما، آفریننده همه چیز. خدایی جز او نیست». ۴. (ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ...). (۴) «این است خدا، پروردگار شما، خدایی جز او نیست، او است آفریننده همه چیز. او را پرستید». ۵. (هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى...). (۵) «اوست آفریدگار، پدید آورنده و صورت گر، برای اوست نام‌های نیک».

ص : ۲۸۶

۱- [۱] رعد (۱۳) آیه ۱۶.

۲- [۲] زمر (۳۹) آیه ۶۲.

۳- [۳] غافر (۴۰) آیه ۶۲.

۴- [۴] انعام (۶) آیه ۱۰۲.

۵- [۵] حشر (۵۹) آیه ۲۴.

۶. (...أَنْتَى يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبَهُ وَخَلَقَ كُلَّ شَىْءٍ ...). (۱) «چگونه می تواند برای او فرزندی باشد، در حالی که برای او همسری نیست و همه چیز را آفریده است». ۷. (يَا أَيُّهَا النَّاسُ اذْكُرُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ هَلْ مِنْ خَالِقِ غَيْرِ اللَّهِ...). (۲) «ای مردم! نعمت های خدا را به یاد آورید، آیا آفریدگاری جز خدا هست». ۸. (...أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ). (۳) «برای اوست خلقت و فرمان، بزرگ است خدا که پروردگار جهانیان است». هیچ جمله ای و عبارتی نمی تواند روشن تر و گویاتر از این آیات باشد که تمام هستی و اشیا را با آثار و خواص ویژه ای که دارند، معلول خدا و مخلوق او می داند. اوست که آفتاب و ماه و آتش را آفریده و به آن ها روشنایی و درخشندگی و فروزندگی داده و پیوندی روشن میان ذات و آثار آن ها برقرار کرده است. قرآن با واقع بینی خاص معتقد است که در جهان آفرینش، آسمان و ستاره و زمین و کوه و بیابان و دریا، عناصر و معادن، ابر و رعد و صاعقه و باران و تگرگ و گیاه و درخت، حیوان و انسان و... بخشی از هستی را تشکیل می دهند و هرکدام مبدأ یک سلسله آثار و خواص ویژه ای می باشند که نسبت این موجودات به این آثار از قبیل نسبت فاعل به فعل و شبیه علت به معلول

ص : ۲۸۷

۱- [۱] انعام (۶) آیه ۱۰۱.

۲- [۲] فاطر (۳۵) آیه ۳.

۳- [۳] اعراف (۷) آیه ۵۴.

است. ولی همه این مؤثرها و اثرها، فاعل‌ها و فعل‌ها با اعتراف به پیوند علیت و معلولیت میان آنان، همگی مخلوق خدا و آفریده اوست. و رشته علیت به آن جا منتهی می‌گردد. شکی نیست که انسان دارای افعالی^۱ مانند خوردن و آشامیدن، رفتن و نشستن هست و این افعال، مربوط به خود انسان و فعل اوست. و اگر فعل او نبود، هرگز صحیح نبود که مورد امر و نهی خدا قرار گیرد، ولی در عین حال مجموع علت و معلول (انسان و کارهای او) مخلوق خدا نیز هست، زیرا انسان به وسیله هستی، که خدا به او داده و قدرت و نیرویی که به او بخشیده است، مبدأ این رشته از افعال است، در این صورت چگونه می‌تواند فعل او مربوط به انسان باشد، ولی مربوط به خدا نباشد. هم چنان که حالات خارج از قلمرو انسان^۲ مانند تندرستی، بیماری، رشد و نمو، فرح و شادمانی به گونه‌ای مربوط به خدا است، هم چنین کارهای اختیاری و ارادی او نیز مخلوق خدا بوده و با ایجاد سبب (ذات انسان)، خالق مسبب (فعل انسان) نیز خواهد بود. بخشی از آیات قرآن این حقیقت را به گونه‌ای دیگر بیان می‌کنند و آن این که نه تنها خداوند خالق اشیا است، بلکه او همه چیز را با تقدیر و اندازه‌گیری خاص و تعیین اهداف و غایات زندگی آن‌ها آفریده است. چنان که می‌فرماید: ۹. (...وَوَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا).^(۱) «همه چیز را آفرید، و آن را اندازه‌گیری کرد».

ص : ۲۸۸

۱۰. (الَّذِي أُعْطِيَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ ثُمَّ هَدَى). (۱) «خدایی که آفرینش همه چیز را او بخشیده، سپس آن را هدایت کرد». ۱۱. (الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى * وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى). (۲) «خدایی که همه چیز را آفرید و به آن پرداخت، خدایی که هستی هر چیزی را اندازه گیری کرد و هدایت نمود». این آیات، توحید در خلقت را به روشنی بیان می کند.

پاسخ به بعضی از سؤال ها

پرسش اول

اشاره

اگر جامعه بت پرست در موضوع «توحید در خالقیت» شک و تردیدی نداشت، پس چرا قرآن به نکوهش آنان برخاسته و یادآور می شود که معبودهای آنان چیزی را نیافریده اند؟ مانند: (هَذَا خَلْقُ اللَّهِ فَأَرُونِي مَاذَا خَلَقَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ بَلِ الظَّالِمُونَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ). (۳) «این است آفرینش خدا، (خلقت آسمان ها و زمین) حال به من نشان دهید دیگران چه آفریده اند ولی ستم گران گرفتار گمراهی دور و دراز هستند». و به همین مضمون است آیه ۳ سوره فرقان، آیه ۱۶ سوره رعد، آیه ۷۳ سوره حج، آیه ۴۰ سوره روم و آیه ۴۰ سوره فاطر.

ص : ۲۸۹

۱- [۱] طه (۲۰) آیه ۵۰.

۲- [۲] اعلی (۸۷) آیه ۳-۴.

۳- [۳] لقمان (۳۱) آیه ۱۱.

هدف از یادآوری خالقیت خداوند و سلب خالقیت از دیگران، نه برای این است که آنان بت‌ها را خالق می‌دانستند، بلکه هدف از طرح انحصار خالقیت در خدا و سلب خالقیت از بت‌ها این است که آنان را از عبادت غیر خدا باز دارد، زیرا عبادت و پرستش از آن کسی است که آراسته به کمال و پیراسته از نقص باشد. چه کمالی بالاتر از صفت خالقیت است که دارنده آن با قدرت خود به همه اشیاء، لباس هستی پوشانیده است. به عبارت دیگر: عبادت از شئون مالکیت و مملوکیست؛ مالکیتی که اساس آن را آفرینش تشکیل دهد. اکنون که به اعتراف مشرکان فقط خدا خالق است و غیر او خالق نیست، پس باید او را پرستش کرد و از پرستش غیر او پرهیز نمود. بنابراین، اصرار قرآن بر این که خدا خالق است و معبودهای آنان خالق نیست، نه به خاطر این است که آنان در توحید در خالقیت تردید داشتند و یا از آن غافل بودند، بلکه به خاطر این است که آنان از لوازم توحید خلقی که همان توحید در عبادت است، غفلت داشتند و خداوند با یادآوری آن، آنان را به لزوم چنین توحید (توحید در عبادت) متوجه می‌سازد. از این بیان روشن می‌گردد که چرا قرآن اصرار دارد خالق جز خدا نیست. و برخی از این آیات را در گذشته یادآور شدیم. (۱) و در برخی از آیات او را به «خلاق علیم» توصیف می‌کند. (۲) و در آیه دیگر با کمال روشنی می‌گوید:

ص : ۲۹۰

-
- ۱- [۱] ر.ک: سوره‌های انعام، آیه‌های ۱۰۱ و ۱۰۲؛ رعد آیه ۱۶؛ فاطر آیه ۳؛ زمر آیه ۶۲؛ غافر آیه ۶۲؛ حشر آیه ۲۴ و اعراف آیه ۵۴. متون این آیات را قبلاً منعکس کردیم.
- ۲- [۲] حجر (۱۵) آیه ۸۶، یس (۳۶) آیه ۸۱.

(...أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ). (۱) «برای اوست خلقت و فرمان. بزرگ است خدا که کردگار جهانیان است». خلاصه یکی از علل طرح انحصار خلقت به خدا، و هم چنین نکوهش از بتان مورد پرستش که قدرت بر آفرینش کسی را ندارند (۲) و دیگر نکوهش ها، همگی به خاطر بیدار کردن وجدان ها است، زیرا اکنون که به اعتراف مشرکان خالقی جز او نیست و معبودهای دیگر، قدرت بر آفرینش ندارند در این صورت باید او را پرستش کرد که همه موجودات را از نیستی به دایره هستی آورده است، نه بت های عاجز و ناتوان را که حتی قدرت بر آفریدن مگسی ندارند.

پرسش دوم

اشاره

هرگاه در جهان آفرینش خالقی جز او نیست، چگونه قرآن در آیه یاد شده در زیر، مسیح را آفریننده مرغ معرفی می کند. (...إِنِّي أَخْلَقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ...). (۳) «من از گل شکل پرنده ای می آفرینم، سپس در آن می دمم و آن به اذن خداوند پرنده می گردد». خداوند پس از بیان مراتب آفرینش انسان در رحم مادر، خود را «احسن الخالقین» توصیف می کند و می فرماید: (فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ).

ص : ۲۹۱

۱- [۱] اعراف (۷) آیه ۵۴.

۲- [۲] حج (۲۲) آیه ۷۳.

۳- [۳] آل عمران (۳) آیه ۴۹.

«بزرگ است خداوند که بهترین آفریدگارها است». توصیف خدا که او بهترین آفریدگاران است، اعتراف ضمنی به آفریدگاری غیر خود نیز می باشد.

پاسخ

پاسخ این پرسش، پس از توجه به استقلال خدا در فعل و غیر مستقل و وابسته بودن غیر او در مقام ذات و فعل و تأثیر، کاملاً روشن می گردد، زیرا خالقیتی که منحصر به خداست، هرگز قابل اثبات برای دیگری نیست؛ آفریدگاری که در آفرینش خود، اصیل و مستقل بوده و به هیچ کس و مقامی متکی نباشد، جز خدا کسی نیست. و قرآن چنین صفتی را به کسی نسبت نداده است. امّا آفرینشی که آفریننده در فعل خود متکی به خدا باشد و به کمک و اراده او کار خود را انجام دهد، از آن موجودات دیگر است که هر کدام در مقام و موقعیت خود، خلاقیت و آفرینندگی دارند. و اثبات این نوع خلقت ها برای غیر او با توحید در خالقیت به گونه ای که بیان گردید منافاتی ندارد.

پرسش سوم

اشاره

اعتقاد به توحید در خالقیت (و این که در پهنه هستی خالق جز خدا نیست و او است خالق همه موجودات با آثار ویژه اش حتی انسان و اعمالش)، سر از جبر در می آورد و هم چنین است اعتقاد به این که تمام آن چه که در جهان انجام می گیرد، به مشیت و خواست اوست و چیزی از حوادث از حوزه اراده او خارج نیست، زیرا در این صورت مسئول اعمال انسان، خود خدا است که خالق و مرید آن است، نه انسان که پیوندی با آن ندارد.

ص : ۲۹۲

این اشکال در صورتی متوجه می‌گردد که ما یکی از دو اصل را بپذیریم. ۱. علیت و تأثیر رده‌های پایین را انکار کنیم و خداوند را جانشین تمام علل مجرد و طبیعی بدانیم و بگوییم هیچ موجودی مبدأ هیچ نوع اثری نیست، نه اصالتاً و نه از روی مشیت و خواست خدا؛ خلاصه نظریه اشعری را در باره جهان بپذیریم. ۲. علیت موجودات دیگر را درباره آثار و افعال خود بپذیریم، ولی در انسان به یک نوع علیت و آن علیت اضطراری بیش قائل نشویم. با پذیرش یکی از این دو اصل، اشکال یاد شده وارد است، ولی اگر هر دو اصل را انکار کنیم. پاسخ اشکال روشن خواهد شد. درباره اصل نخست، در گذشته بحث کردیم و روشن شد که دلایل فلسفی و بالأخص قرآنی، رابطه علیت و معلولیت را میان موجودات و فعل و اثر آن‌ها پذیرفته و خدا را «عله العلل» معرفی می‌کند، نه جانشین تمام علل، و بی‌کاره بودن دیگر علل. اکنون وقت آن رسیده است که پیرامون اصل دوم و آن تقسیم علت به اضطراری و اختیاری گفتگو نماییم. در نظام آفرینش دو نوع علت داریم: ۱. علتی که دارای شعور و درک و اختیار واراده است؛ به عبارت دیگر فاعل مختار، علتی است که بر سر دو راهی‌ها با کمال آزادی و اختیار یکی را بر دیگری ترجیح می‌دهد. نوع دیگر از علل درست نقطه مقابل آن است؛ یا اصلاً فاقد علم و شعور عادی به خود و افعال خویش است و یا ادراک و احساس دارد، ولی دارای

اختیار و اراده نیست و این دسته از علل خواه فاقد شعور باشند یا تنها فاقد اختیار، «فاعل مضطر» نامیده می شوند. تابش خورشید، رشد و نمو گیاه، از آن عللی است که از فعل و کار خود آگاهی ندارند و طبعاً در انجام آن مضطر خواهند بود. جانوران و زنبور و مورچه و سایر جنیدگان اگر چه از کار خود آگاه هستند، اما عمل آن ها صد در صد یک عمل غریزی است که از روی انتخاب و تصویب عقل و خرد صورت نمی گیرد، بلکه تمام کارهای آنان جلوه غریزه است و اختیاری نیست. با توجه به این تقسیم، پاسخ اشکال روشن می گردد، زیرا درست است که افعال بشر مخلوق خدا و با اراده خداوند نیز می باشد، و خداوند از ازل خواسته است که چنین حوادثی در پهنه هستی پدید آید، ولی چگونگی خالق بودن خدا را از چگونگی تعلق اراده او می توان به دست آورد. و ما وقتی از نحوه تعلق اراده او آگاه شدیم، از نحوه خالقیت او نسبت به افعال خویش آگاه خواهیم بود و _ لذا _ بحث خود را روی نحوه تعلق اراده او متمرکز می سازیم. اراده خدا چگونه تعلق گرفته است؟ اراده وی در ازل بر این تعلق گرفته که هر معلولی از علت خود به نحو متناسب با آن، سر بزند و هر پدیده ای از علت ویژه خود، به شکل خاصی صادر گردد؛ یعنی اراده او بر این تعلق گرفته که آفتاب بدون شعور و درک، اشعه خود را بر دشت و دمن بتاباند، و زنبور و مورچه از روی غریزه و با حس و شعور، اما بدون اختیار و آزادی، شیر درختان را بمکد و لانه شش گوشه ای بسازد. و هم چنین او خواسته است که انسان از روی اراده و با کمال اختیار و آزادی کارهای خود را انجام دهد. و به عبارت روشن تر همان طور که اصل وجود انسان و فعل او مورد خواست خدا است، هم چنین صفت و قید فعل او نیز که همان «اختیاری بودن» آن است، مورد خواست او می باشد. یک چنین اراده ازلی نه تنها

مخالف آزادی انسان ها نیست، بلکه به وضع روشنی آزاد بودن را تحکیم و تثبیت می کند. زیرا همان طور که روشن است، اراده خداوند نافذ و قاطع و تخلف ناپذیر است و هر چیزی را به هر شکلی بخواهد به طور قطع به همان نحو انجام می گیرد. از آن جا که خداوند خواسته است هر فعلی از علت ویژه خود صادر گردد، و از آن جا که انسان نسبت به افعال خود، فاعل مختار و آزاد است، ناچار خدا خواسته است که او عمل خود را از روی اختیار انجام دهد. در این موقع است که خواسته خدا تحقق می پذیرد؛ ولی اگر فرض کنیم او کار خود را از روی اجبار و بدون اختیار انجام دهد، در این هنگام کار انسان بر طبق خواسته خدا نبوده و خواسته او جامه هستی نپذیرفته است. در صورتی که گفته شد اراده خدا تخلف ناپذیر است. درست است که تمام پدیده های جهان مورد تعلق اراده خدا است، و اراده تکوینی خدا بر این تعلق گرفته است که انسان مبدأ اعمالی گردد، ولی باید دید اراده خدا به چه صورت تعلق گرفته است. آیا اراده خداوند بر این تعلق گرفته که انسان ها کار خود را به هر صورت که شد انجام دهند، خواه از روی اختیار باشد و خواه از روی جبر و اضطرار، با این که اراده ازلی او بر این تعلق گرفته است که هر معلولی از علت خاص ویژه خود به نحو متناسب با آن صادر گردد؟ خداوند درباره انسان، که فاعل و مرید و مختار است، اراده کرده است که او فعل خود را اعم از خوب و بد از روی اراده و اختیار و با کمال حریت و آزادی انجام دهد، یک چنین اراده ازلی نه تنها موجب جبر و سلب کننده اختیار نیست، بلکه مؤکد اختیار و آزادی است، زیرا اراده خداوند نافذ است و تخلف پذیر نیست و هر چیزی را به هر نحو و شکل بخواهد به همان نحو، انجام

می گیرد و چون درباره انسان مختار، اراده او بر این تعلق گرفته که وی از روی اراده و اختیار علت فعل خود گردد، در این صورت صدور فعل جز به طریقی که مورد خواست خدا است محال و ممتنع خواهد بود. و میان یک چنین خواست (انسان عمل خود را از روی اختیار انجام دهد) و جبر فرسنگ ها فاصله است. خلاصه، اصل وجود علم و اراده ازلی مایه جبر و رافع اختیار نمی گردد، بلکه باید در نحوه علم و چگونگی تعلق اراده او دقت کافی به عمل آورد سپس قضاوت و داوری کرد. درست است که تمام پدیده های جهان از آن جمله فعل انسان، از حوزه اراده خدا خارج نیست و در قلمرو حکومت او کاری بدون اراده و خواست او انجام نمی گیرد و اراده او از ازل بر تحقق پدیده تعلق گرفته است، ولی آن چه را که خدا درباره اراده او کرده است این است که او از روی اختیار و آزادی، عملی انجام دهد نه از روی جبر و اضطرار. و آن چه که از ازل اراده او به آن تعلق گرفته است این است که هر فعلی از مبادی و علل خاص خود صادر گردد؛ اگر فاعل مضطر است از ازل خواسته که از روی اضطرار کار خود را انجام دهد، اگر فاعل آگاه و آزاد است از روز نخست خواسته است که با کمال آزادی و اختیار علت فعل خود شود. و یک چنین اراده ازلی نه تنها موجب جبر نیست، بلکه درست نقطه مقابل جبر قرار می گیرد. اراده ازلی خداوند، در یک صورت مستلزم جبر است و در یک صورت مؤید اختیار؛ هر گاه بگوییم اراده خدا بر این تعلق گرفته است که هر پدیده ای از علت خود بدون اراده و اختیار سر بزند، در این صورت وجود چنین اراده ازلی موجب جبر است؛ ولی هر گاه جهان را جهان اسباب و مسببات بدانیم و برای هر پدیده ای یک علت خاص در نظر بگیریم و در میان علل، انسان را فاعل مختار بدانیم و بگوییم که خواسته خدا از ازل این بود که هر معلولی از

علت ویژه خود به شکل متناسب با علت خود صادر گردد و فعل هر انسانی با کمال آزادی و نهایت اختیار سرزند، در این صورت میان یک چنین اراده ازلی مسئله جبری گری صدها فرسنگ فاصله وجود دارد.

پرسش چهارم

اشاره

معمولاً در کتاب های عقاید و تفسیر با آیه یاد شده در زیر بر یکتایی خالق جهان استدلال می شود. آیا این آیه ناظر بر این بخش از توحید است؟ اینک آیه: (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ). (۱) «اگر در آسمان ها و زمین، خدایانی جز خدا بود، دستگاه آفرینش دچار تباهی می گشت، پیراسته است خدای صاحب عرش از آن چه که توصیف می کنند».

پاسخ

هدف اصلی این آیه ابطال اندیشه دو تدبیری است نه دو خالقِی _ و مشروح این قسمت را در بخش آینده خواهید خواند _ و فشار بحث در این آیه روی دو تدبیری است، خواه خالق آن ها یکی باشد، یا دو تا و _ لذا _ می گوید: اگر در آسمان ها و زمین دو خدا بود و نمی گوید اگر آن ها دو خالق داشتند، و دو خدا داشتن اعم از دو خالق داشتن است. زیرا کار خدا هم خلقت است و هم تدبیر. و در حقیقت هدف این آیه انتقاد از نظریه افرادی است که برای جهان مدبرهای دیگری می اندیشند خواه به یک خالق معتقد

ص : ۲۹۷

باشند یا به دو خالق. آری، آیه ای که هدف اصلی آن ابطال دو خالقی است، آیه ای است که اینک مطرح می کنیم. فرضیه دو آفریدگاری قرآن فرضیه دو آفریدگاری را با دقیق ترین برهان ابطال می کند آن جا که می فرماید: (...وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذًا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ...)^(۱) «با او خدایی نیست، زیرا در این صورت هر خدایی به دنبال تدبیر مخلوق خود می رفت، برخی بر برخی دیگر برتری می جستند». این آیه از سه جمله ترکیب یافته است: جمله نخست مدعا را بازگو می کند، آن جا که می فرماید: (وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ). «با او خدای دیگری نیست». جمله (إِذَا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ) بیان گر یک شق از برهان است، هم چنان که جمله (وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ) بیان گر شق دوم از برهان می باشد. اکنون توجه شما را به هر دو شق برهان جلب می کنیم. اگر جهان دارای دو آفریدگار باشد، تدبیر این جهان می تواند به یکی از صورت های زیر باشد: ۱. هر کدام بخشی را که آفریده است اداره کند و در این صورت باید هر بخشی نظام مستقل داشته باشد و هیچ گونه وابستگی میان این دو بخش وجود

ص : ۲۹۸

۱- [۱] مؤمنون (۲۳) آیه ۹۱.

نداشته باشد، در صورتی که ما مشاهده می‌کنیم که سراسر جهان در قلمرو یک نظام است؛ نظامی یگانه و به هم پیوسته. این همان است که خداوند فرموده: (إِذَا لَمَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ) «هر خدایی، به تدبیر آفریده خود می‌پرداخت». و در نتیجه نظام از هم می‌گسست. ۲. در میان این آفریدگاراها و فرمان‌رواهای مختلف یکی از همه برتر و بر دیگران حاکم باشد و به کار آن‌ها وحدت و هم‌آهنگی بخشد، در این صورت همین یکی است که واقعاً خالق و فرمان‌روای کل جهان است. و این همان است که در جمله دوم وارد شده است: (وَلَعَلَّا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ) «برخی بر برخی دیگر پیروز می‌شدند». ۳. هر کدام از این خدایان به تنهایی بر سراسر جهان، خواه آن بخشی که مخلوق اوست و یا مخلوق او نیست، فرمان‌روایی داشته باشند و در هر مورد هر طوری بخواهند فرمان دهند و عمل کنند. این شق هر چند در این آیه وارد نشده است، ولی چون در این صورت تعدد خالق با تعدد تدبیر ملازم خواهد بود، می‌توان از آیه‌ای که در مورد ابطال خصوص «تعدد تدبیر» با قطع نظر از تعدد خالق و یا وحدت آن وارد شده است، بر ابطال این صورت نیز کمک گرفت و آن آیه عبارت است از آیه: (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ). (۱) «اگر در آسمان‌ها و زمین، خدایانی جز خدا باشند، دستگاه خلقت دچار تباهی می‌گشت، پیراسته است خدای صاحب‌عرش از آن‌چه که توصیف می‌کنند».

ص : ۲۹۹

خلاصه هدف اصلی آیه: (وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذًا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ) (۱). ابطال تعدد دو خالق است، هر چند از طریق دو تدبیری به بیانی که گذشت. در حالی که هدف اصلی آیه: (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا) (۲) ابطال اندیشه دو تدبیری است، خواه به صورت دو خالق یا به صورت یک خالق. از این جهت نباید در تفسیر آیه ها از اهداف اصلی دو آیه غفلت کرد. آری، می توان به وسیله آیه دوم (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ) بر بطلان یکی از سه صورت دو خالق، استدلال کرد. همان طور که بیان گردید. بسیاری از مفسران در تفسیر آیه، از تشخیص اهداف اصلی دو آیه غفلت ورزیده اند و بعضی مضمون آیه و شیوه استدلال را به شکلی یادآور شده اند که ارزش استدلال را پایین آورده اند. استاد عالی قدر حضرت علامه طباطبایی در تفسیر المیزان هر دو فراز را دو برهان مستقل دانسته اند و در این باره قریب به این مضمون دارند.

توضیح برهان نخست

هر گاه فرض کنیم که جهان مخلوق دو خدا است، به حکم دو تا بودن باید بگوییم که این دو خدا از جهاتی با هم اختلاف دارند و گرنه دلیل ندارد که دو تا باشند، ولی هیچ نوع اختلافی با هم نداشته باشند و تباین و اختلاف دو خالق سبب می شود که شیوه تدبیر هر یک، مخالف دیگری باشد؛ مثلاً هر گاه تدبیر جهان بالا مربوط به خالق آن و تدبیر زمین و حوادث آن مربوط به خالق خودش باشد، قطعاً پیوند این دو نظام از هم گسسته و هم آهنگی از میان

ص : ۳۰۰

۱- [۱] مؤمنون (۲۳) آیه ۹۱.

۲- [۲] انبیاء (۲۱) آیه ۲۲.

خواهد رفت، زیرا محال است در میان اجزای یک جهان که با دو تدبیر متنافی و متضاد اداره می شود، التیام و ارتباط و هم آهنگی برقرار گردد. و در نتیجه نظام گیتی و ارتباط دو جزء جهان به هم می خورد، زیرا طبق پژوهش های علمی هم آهنگی اجزای جهان، معلول ارتباطی است که مثلاً بر اجزای منظومه شمسی حکومت می کند و اگر این ارتباط بر اثر اختلاف تدبیر، قطع گردد؛ مثلاً- نیروی جذب و دفع دچار اختلال شود، قطعاً گیتی دست خوش اختلال شده و اثری از جهان باقی نخواهد ماند. قرآن مجید به این برهان با جمله زیر اشاره کرده و می فرماید: (إِذَا لَمَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ). «هر خدایی به سوی تدبیر مخلوق خود می رفت». یعنی هر یک از خدایان مخلوق خود را به شیوه خاص خویش تدبیر می کرد و بر اثر تعدد تدبیر، سرانجام ارتباطی که میان اجزای جهان که مایه بقای آن است برقرار نمی گشت و شیرازه نظام از هم می پاشید.

توضیح برهان دوم

در جهان آفرینش یک رشته نظامات کلی و عمومی داریم که میان آن ها، یک رشته نظامات جزئی قرار گرفته و در ضمن آن ها اداره می شوند. انسان و یا حیوان و گیاه در روی زمین، نظامی کوچک و جزئی از نظام کلی کره زمین است، و در عین حال نظام کره زمین نسبت به جهان وسیع و گسترده، دارای نظامی کوچک، و جزئی از نظام کلی جهان محسوب می گردد. و به همین نسبت است نظام شمسی نسبت به کهکشان، که جزئی از آن به شمار می رود. هرگاه نظام عالی و کلی جهان مربوط به یکی از دو خدا و تدبیر نظامات جزئی مربوط به خدای دیگر باشد، در این صورت مدبر نظام عالی و کلی بر

مدبر نظام دیگر برتری پیدا کرده به طوری که اگر نظام نخست از میان برود، اثری از نظام جزئی که پیرو نظام بالا است باقی نمی ماند؛ مثلاً اگر نظام خود کره زمین به هم بخورد، قطعاً نظام انسان و جان داران و گیاه نیز به همین سرنوشت دچار می گردد. هرگاه نظام شمسی دچار اختلال گردد، قطعاً نظام جزئی منظومه مانند کره زمین به دنبال آن نیز مختل خواهد شد، ولی عکس آن صحیح نیست. در این موقع بر اثر برتری نظام عالی و کلی بر نظام جزئی، صحیح است که گفته شود که مدبر نظام عالی و کلی بر مدبر نظام پایین و جزئی برتری دارد. و نتیجه این فرض این است که پدید آورنده نظام کلی و عالی، از پدید آورنده نظام جزئی بی نیاز باشد، ولی بر عکس، مدبر نظام پایین، در تدبیر و اراده نظام مخلوق خود، به خدای دیگر محتاج و نیازمند باشد، زیرا فرض این است که نظام پایین به نظام بالا کاملاً بستگی دارد و پیوسته از نظام بالا کمک می گیرد. نتیجه چنین کمک گیری این است که پدید آورنده نظام جزئی در تأثیر و تدبیر مستقل نباشد و پیوسته متکی به غیر خود گردد و موجودی که در ایجاد و تدبیر خود، به دیگری نیاز دارد نمی تواند خدای غنی باشد. قرآن مجید به این شیوه از استدلال با جمله زیر اشاره کرده و می گوید: (وَلَعَلَّا بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ)؛ «برخی از خدایان بر برخی دیگر برتری پیدا می کند». و علت این برتری این است که تدبیر واقعی و همه جانبه، مربوط به دیگری است به طوری که اگر تدبیر کلی و عالی از میان برود، اثری از تدبیر دیگری باقی نمی ماند. و برتری تدبیر، مایه برتری خود مدبر نیز می باشد. اکنون ما وجدان شما را گواه می گیریم، آیا یک چنین منطق محکم و استوار که اندیشمندان بزرگ در برابر عظمت آن انگشت حیرت به دندان می گیرند، می تواند محصول فکر یک فرد درس نخوانده باشد که هرگز منطقه و قوم او با این مسائل کوچک ترین آشنایی نداشتند؟ هرگز نه.

هرگاه جهان ممکنات با تمام آثار و ویژگی های خود، مخلوق خدا، و از اراده و خواست او سرچشمه می گیرد و شعاع قدرت او بر همه موجودات کشیده شده است، در این صورت کارهای زشت را که از بندگان خدا سر می زند، چگونه می توان به خدا نسبت داد؟ آیا می توان ستم ها و کلیه کارهای ناشایست را به خدا منسوب دانست و آن ها را مخلوق خدا خواند؟ خدایی که می گوید: «خدا به کار زشت امر نمی کند». (۱) «خداوند به بندگان خود ستم نمی کند». (۲) صحیح است که خود خالق و آفریننده امور زشت و ناروا گردد؟ این پرسش را می توان به صورت دیگر نیز مطرح کرد و آن این که: آیه (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ)

می رساند که شعاع خلقت او فراگیر است و هر چیزی که مصداق شیء باشد، او خالق آن است و به عبارت دیگر از آیه (الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ)

استفاده می شود تمام مخلوق های خداوند، به حُسن و زیبایی و دور از ناشایستی و ناروایی موصوف هستند به طوری که می توان گفت «خلقت» و «زیبایی» در دستگاه آفریدگار با هم ملازم و توأم می باشند و هرگز از یک دیگر جدا نمی گردند. هرگاه خدا آفریدگار همه چیز است، چگونه می توان به ظلم ها و ستم ها، ناشایست ها و نارواها لباس حُسن و زیبایی پوشانید، در حالی که همگی محکوم به زشتی و نازیبایی می باشند؟ علاوه بر این، مشکل منحصر به مسئله افعال زشت و ناروای بندگان نیست، بلکه در این مورد وجود آفات و بلاها خود مشکل دیگری است، زیرا چگونه از خداوند یک چنین حوادث، که برای انسان «بلا» شمرده می شوند، سر می زند؟ بگذارید اشکال را به صورت روشن تر بگوییم:

ص: ۳۰۳

۱- [۱] (قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ) (اعراف، آیه ۲۸).

۲- [۲] (وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ) (فصلت، آیه ۴۶).

اشکال در دو مورد یاد شده در زیر است: ۱. کارهای زشت بندگان چگونه می تواند مخلوق خدا باشد؟ اصولاً همین فکر سبب شده است که گروهی از متکلمان، افعال بشر را مطلقاً، چه خوب و چه بد، مخلوق خود بشر دانسته و هر نوع ارتباط و پیوند آن را با مقام ربوبی مقطوع بدانند و انگیزه آنان این است که اگر کارهای بشر مخلوق خدا باشد، چگونه می توان ظلم ها و ستم ها را مخلوق خدا دانست؟ ۲. در جهان آفرینش اموری به نام شرور و آفات و بلاها به چشم می خورد، چگونه می توان خدای حکیم و دادگر را خالق شرور و آفات دانست؟ و همین کار سبب شده است که گروهی به نام مجوس برای جهان دو خالق بیندیشند. ۱. خدای خالق کارهای خیر و نیک به نام «یزدان»؛ ۲. خدای خالق آفات و بلاها و شرور به نام «اهریمن». اکنون که قرآن یک خالق بیشتر معرفی نمی کند، پاسخ او در برابر این دو گروه چیست؟ چگونه انتساب کارهای ناشایست را به خدا توجیه می کند؟ و چگونه شرور و آفات را مخلوق خدا می داند؟ پاسخ کارهای زشت و ناشایست دو جنبه دارد و به عبارت دیگر، آن ها را می توان از دو راه مورد مطالعه قرار داد: ۱. جنبه های وجودی و ثبوتی؛ ۲. جنبه های عدمی و سلبی. هر کار ناشایستی را که شما در نظر بگیرید، از نظر وجود و هستی، قبیح

و نازیبا نیست؛ اگر زشت و نازیبا است، از نظر دیگری است؛ یعنی از نظر جنبه های عدمی و سلبی است. مثلاً آمیزش زن و مردی را در نظر بگیرید که به صورت نامشروع و غیر قانونی صورت می گیرد، یک چنین آمیزش از نظر جنبه های وجودی با آمیزش مشروع و قانونی یکسان است؛ هر دو عمل، نتیجه فعالیت غریزه جنسی است. تنها تفاوتی که میان این دو عمل وجود دارد این است که عمل نخست مورد امضای خدا و یا قوه مقننه کشور نیست، در حالی که عمل دوم، موافق قانون و مورد تأیید قوه مقننه است. بنابر این عامل زشتی در «زنا» صفت نامشروع بودن عمل است که صد در صد یک امر عدمی است. و آن چه متعلق قدرت خدا است، جنبه وجودی شیء است نه جنبه عدمی و منفی آن. اصولاً امور عدمی و جنبه های منفی پست تر از آن هستند که مورد تعلق قدرت و خلقت قرار گیرند. شما با دقت در این مثال می توانید، دیگر موارد را از قبیل ظلم و ستم، خدعه و حيله، جنایت و خیانت را به روشنی تجزیه و تحلیل نمایید؛ مثلاً ظلم از آن نظر بد و زشت شمرده می شود که حق مظلومی را از بین می برد و اجتماع را از رشد باز می دارد. عین این پرسش درباره بلاها و افات؛ مانند زلزله و سیل و... مطرح است. برای توضیح این جواب، به تحلیلی پیرامون شرور می پردازیم.

تحلیلی از بلاها و شرور

تحلیلی از بلاها و شرور (۱)

در هر مکانی شرور یا موجود نامطلوبی به چشم می خورد؛ با یک بررسی

ص : ۳۰۵

۱- [۱] نگارنده پیرامون بلاها و شرور، از نظر ناسازگاری آن ها با حکمت و عدل الهی، در کتاب «شناخت صفات خدا» ص ۲۲۷_ ۲۸۰ به طور گسترده بحث کرده است، علاقه مندان می توانند به این کتاب مراجعه کنند.

کوتاه معلوم می گردد که این موجودات چون با عدمی همراهند، نامطلوب هستند؛ مثلاً مرض و بیماری از آن جهت نامطلوب به شمار می رود که سبب می شود شخص بیمار فاقد صحت و عافیت باشد. شخص نابینا و ناشنوا از این نظر که یک انسان متفکر و آراسته به فضایل است، بینایی و شنوایی برای او کمال مطلوب است، ولی نابینایی و ناشنوایی و واقعیتی نیست که در چشم نابینا و گوش ناشنوا وجود داشته باشد، بلکه واقعیت آن ها همان فقدان بینایی و شنوایی است و واقعیتی جز همین امر عدمی، ندارد. از مقایسه موارد دیگر با این دو مورد، خواهیم دید که هر کجا سخن از بدی هست، پای یک نوع فقدان و نیستی که از هر فاعل و آفریننده ای بی نیاز است، در میان می باشد. و تمام بدی ها و زشتی ها از آن نظر بد و زشت شمرده می شوند که فاقد هستی و یا مستلزم نیستی می باشند. هر کدام از درندگان و گزندگان و بلاها و آفات، از آن نظر بد هستند که منجر به فقدان موجودات و یا از بین بردن آنان می شوند، زیرا این عوامل یا موجب مرگ می شوند و یا مایه از دست دادن عضو و نیرویی می گردند و یا مانع از رشد و پرورش استعدادهایی می شوند و اگر همین شرور چنین نتایجی را در بر نداشتند، هیچ گاه زلزله و آفتهای نباتی و حیوانی بد و زشت و یا شر شمرده نمی شدند. هر گاه جهل و نادانی، موت و مرگ، فقر و بیچارگی، بد و زشت شمرده می شوند روی کمبودهایی است که در این موارد احساس می شود، زیرا علم و کمال، واقعیتی است که انسان جاهل فاقد آن است و حیات و زندگی حقیقتی است که فرد مرده آن را دارا نیست، و مرد فقیر فاقد دارایی و ثروتی است که با آن زندگی کند. خلاصه «در جهان یک نوع موجود بیش نیست و آن خوبی ها است»

بدی‌ها همه از نوع نیستی هستند و نیستی مخلوق نیست، بلکه از خلق نکردن است نه از خلق کردن. از این جهت نمی‌توان گفت جهان دو خالق دارد؛ یکی خالق هستی‌ها و دیگری خالق نیستی‌ها. مثل هستی و نیستی، مثل آفتاب و سایه است؛ وقتی شاخص را در آفتاب نصب می‌کنیم، قسمتی را که به خاطر شاخص تاریک مانده و از نور آفتاب روشن نشده است سایه می‌نامیم. سایه ظلمت است و ظلمت چیزی جز نبودن نور نیست. وقتی می‌گوییم نور از کانون جهان افروز خورشید تشعشع یافته است، نباید پرسید که سایه و ظلمت از چه به وجود آمده است، بلکه این دو از چیزی تشعشع نکرده و از خود، مبدأ و کانون مستقلی ندارند. برای صدور شرور و آفات از خداوند جهان توجیه دیگری نیز هست که هم اکنون از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد.

تحلیلی دیگر در باره شرور

در تحلیل گذشته که از شرور به عمل آمد، نخستین پاسخی که دانشمندان به استدلال «ثنوی»ها داده بودند به طور مبسوط بیان گردید و روشن شد که بدی‌ها و زشتی‌ها امر عدمی است و امور عدمی که یک نوع فقدان است نیازی به خالق و آفریدگار ندارند. اکنون به توضیح دومین پاسخ آنان می‌پردازیم:

شر، امر نسبی است

واژه‌های «حقیقی» و «نسبی» در اصطلاح دانشمندان رایج است و در بسیاری از علوم انسانی و تجربی به کار می‌رود. به عنوان توضیح می‌گوییم: هر موجودی را که با وصفی توصیف می‌کنیم، از دو حال خارج نیست: یا آن

موجود، صفت را در هر حال با قطع نظر از هر چیزی دارا است که در این صورت آن صفت را صفت «حقیقی» می‌نامیم. مثلاً یک موجود زنده مطلقاً زنده است و صفت حیات برای آن حقیقتاً ثابت است و در توصیف آن به صفت «حیات» نیازی به هیچ نوع مقایسه و ملاحظه‌ای نداریم، از این جهت باید گفت: حیات برای یک موجود زنده، یک وصف حقیقی و واقعی است. هر متر، صد سانتی متر است؛ این واقعیت برای هر متری در تمام حالات ثابت می‌باشد و در توصیف «متر» با این کمیت به هیچ نوع ملاحظه و مقایسه‌ای نیاز نداریم. در برابر صفت حقیقی «اوصاف نسبی» است؛ بدین معنا که تا شیء را با چیز دیگری مقایسه نکنیم و پای موجود دیگری را به میان نیاوریم، هیچ‌گاه نمی‌توان آن را به چنین صفتی توصیف کرد. مثلاً کوچکی و بزرگی از اوصاف نسبی است، نه حقیقی، و یک شیء با دو نظر می‌تواند هم کوچک و هم بزرگ قلمداد گردد؛ مثلاً کره زمین از کره ماه بزرگ تر و از کره خورشید کوچک تر است. کوچکی و بزرگی کره زمین یک صفت حقیقی و واقعی نیست که داخل در حقیقت این کره باشد و الا امکان نداشت با دو صفت متضاد توصیف گردد، بلکه این دو وصف حالتی است برای کره زمین که در موقع مقایسه آن با دو کره دیگر بر آن، عارض می‌گردد و می‌توانیم آن را با این دو صفت توصیف کنیم. یک درخت سفیدار نسبت به یک درخت کهن سال چنار کوچک تر است، ولی نسبت به درخت انار بزرگ تر است. به طور مسلم بزرگی و کوچکی، واقعیت ثابتی ندارد و گرنه تغییر و دگرگونی نمی‌پذیرفت، بلکه یک مفهوم نسبی است که ذهن ما از مقایسه با چیزی آن را می‌سازد.

از این مقایسه می توان یک نتیجه فلسفی گرفت و آن این که آن چه واقعیت دارد و بر اثر داشتن واقعیت به فاعل و آفریدگار نیازمند است، همان «صفات حقیقی» اشیا است که بسان وجود خود شیء از واقعیتی برخوردارند نه صفات سلبی که از یک واقعیت خارجی برخوردار نیستند، بلکه ساخته ذهن و مخلوق فکر ما در لحظه مقایسه می باشند. و از این جهت نیاز به خالق و آفریدگاری ندارند، زیرا واقعیت ندارند. حیات یک سلول، یا «صد سانتی متر بودن» یک متر، از یک واقعیت خارجی برخوردار است و تا واقعیت دیگری (علت) پشت سر آن دو نباشد که لباس هستی بر اندام آن ها بیوشاند، هرگز سهمی از واقعیت و رنگی از هستی پیدا نمی کنند. ولی در برابر آن، بزرگی و کوچکی کره زمین و درخت سفیدار، یک واقعیت ثابت و مسلمی در خارج نیست که برای خود، خالق و آفریدگاری لازم داشته باشد. آن چه که خالق و آفریدگار می خواهد، هستی خود کره زمین و یا درخت سفیدار است و اما کوچکی و بزرگی آن ها ساخته ذهن و یک امر انتزاعی است که از مقایسه دو جسم در فکر ما به وجود می آید. از این بیان می توان به حقیقت شرور و آفات پی برد و فهمید که شر و بدی از کدام یک از دو نوع صفت می باشد، آیا بدی یک صفت حقیقی است یا یک صفت نسبی؟ با یک بررسی کوتاه خواهیم دید که بدی ها و شرور یک نوع امر نسبی است نه حقیقی و هرگز هیچ موجودی در حد ذات خود بد نیست. و بدی یک نوع حالتی است که در موقع برقراری و مقایسه میان دو شیء پدید می آید. مثلاً سم مار، زهر عقرب، و درندگی گرگ برای خود آن ها بد نیست و با وجود آن ها کمال سازگاری را دارد و مایه تکامل و بقای زندگی آن ها است،

بلکه تنها از آن نظر بد است که مایه فنای انسان و آسیب پذیری او است. باران سیل آسایی که می بارد، هرگز ذاتاً بد نیست، بلکه موقع مقایسه به یکی از این دو صفت، بدی آن آشکار می گردد؛ مثلاً از آن جهت که در فصل مناسبی بیارد و در سایه آن دشت و باغ و بستان سبز گردد، خوب و خیر خواهد بود، ولی از آن نظر که مایه خرابی و ویرانی می گردد، شر و بدی نامیده می شود. بنابراین هرگاه بدی و زشتی، از اوصاف حقیقی بود و بخشی از هستی داشت، در این صورت جا داشت که فردی به دنبال خالق و فاعل آن ها باشد و بگوید: مبدئی که خیر مطلق است، رابطه ای با این شرور ندارد، پس ناچار مبدأ دیگری لازم است که بر اثر رابطه ای که با این شرور دارد، آن ها را بیافریند، ولی هرگاه آن چه واقعیت دارد خود سم عقرب باشد و از این جهت که سهمی از واقعیت دارد، از وجود آفریدگار بی نیاز نخواهد بود، ولی بدی و شر بودن آن واقعیت دیگری نیست که به وجود سم عقرب ضمیمه گردد و درنظام وجود و ردیف هستی قرار گیرد. در این صورت بحث از آفریدگار آن بی معنا خواهد بود، زیرا شر به این معنا واقعیتی نیست تا به دنبال فاعل و آفریننده آن باشیم. و به عبارت دیگر: خدای بزرگی که عقرب زهر دار آفریده، دو کار مستقل انجام نداده است: یکی این که عقرب را با نیش و سم آفریده، دیگر آن که آن را شر و بد خلق کرده باشد، بلکه او یک کار بیش انجام نداده است و آن این که به چنین موجودی جامه هستی پوشانیده است و این ما هستیم که موجودی را با دیگری مقایسه می کنیم، سپس آن را به بدی و زشتی توصیف می نماییم. از این جا می توان به حقیقت جمله ای که فلاسفه اسلامی در بیان نسبت

شروع به آفریدگار گفته اند پی برد. آنان می گویند: تمام موجودات جهان، از آن نظر که دارای وجود وهستی هستند، مخلوق خدا و معلول بالذات او می باشند، ولی از آن نظر که به بدی و زشتی توصیف می گردند، مورد تعلق آفرینش نبوده، بلکه یک نسبت عرضی و مجازی با مبدأ آفرینش دارند.

ص : ۳۱۱

بخش نهم: توحید در ربوبیت

اشاره

ص: ۳۱۳

١. (يا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ...) (بقره/٢١). ٢. (وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً...) (انعام/٤١). ٣. (قُلْ
- أَغْيَرِ اللَّهُ أَبْنِيَّ رَبِّيًّا وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ...) (انعام/١٦٤). ٤. (...أَلَا لِمَ خَلَقْتُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ) (اعراف/٥٤).
٥. (...أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ) (اعراف/١٧٢). ٦. (إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ
- السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَيْءٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ذَلِكَ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ أَفَلَا
- تَذَكَّرُونَ) (يونس/٣). ٧. (قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ
- الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ) (يونس/٣١). ٨. (اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ
- اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ) (رعد/٢).
٩. (وَنُنزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ...) (اسراء/٨٢).

۱۰. (...فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ إِلَهًا...) (كهف/۱۴). ۱۱. (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ) (انبیاء/۲۲). ۱۲. (قَالَ يَلِئَ رَبُّكُمْ رَبَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ...) (انبیاء/۵۶). ۱۳. (وَلَكِنَّ سَاءَ لِنْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَسَيَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لِيَقُولَنَّ اللَّهُ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ) (عنكبوت/۶۱). ۱۴. (...أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ...) (غافر/۲۸). ۱۵. (فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا * يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا). ۱۶. (وَيُمِدُّكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَيَجْعَلُ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَيَجْعَلُ لَكُمْ أَنْهَارًا) (نوح/۱۰-۱۲). ۱۸. (فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا) (نازعات/۵).

ترجمه آیات

۱. «ای مردم پروردگار خود را پرستید که شما را آفریده است». ۲. «او است مقتدر و برتر از بندگان خود و برای شما نگهبانانی می گمارد». ۳. «بگو: کردگاری جز خدا بطلبم، و او پروردگار همه چیز است». ۴. «برای او است آفریدن و فرمان دادن، بزرگ است خدایی که پروردگار جهانیان است». ۵. «آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: چرا. ما اقرار گرفتیم که مبادا روز رستاخیز بگویند ما از این غافل بودیم».

ص : ۳۱۶

۶. «پروردگار شما، خدایی است که آسمان و زمین را در شش روز (دوره) آفرید، سپس بر عرش (قدرت) مستولی گردید، امور آفرینش را تدبیر می کند، هیچ شفيعی (هر واسطه و علتی) در جهان نیست مگر با اذن او انجام وظیفه می کند. این است پروردگار شما، او را بپرستید چرا یاد آور نمی شوید». ۷. «بگو کیست که شما را از آسمان و زمین روزی می دهد؟ کیست که مالک گوش ها و دیدگان است؟ کیست که زنده را از مرده و مرده را از زنده بیرون می کند؟ کیست که امر آفرینش را تدبیر و اداره می کند؟ می گویند: خدا. بگو: چرا متقی و پرهیزکار نیستید». ۸. «خدایی که آسمانها را بدون ستونی که ببینید برافراشت، سپس بر عرش (قدرت) مستولی گردید و آفتاب و ماه را رام ساخت، هر کدام تا وقت معینی در گردشند، امر خلقت را تدبیر می کند تا شما به لقای پروردگار خود یقین پیدا کنید». ۹. «خداوند وضع روهی را دگرگون نمی کند مگر این که آنان قبلاً وضع خود را دگرگون سازند». ۱۰. «ما آنچه از قرآن فرستیم، شفای دل و رحمت الهی برای اهل ایمان است». ۱۱. «اگر در جهان خدایانی جز خدا بود، دستگاه آفرینش دچار فساد و تباهی می شد. پیراسته است خدایی که صاحب عرش است از آنچه وصف می کنند». ۱۲. «خداوند شماها را بر غیب مسلط نمی کند ولی از پیامبران خود برخی را بر این امر برمی گزیند». ۱۳. «بگذارید من موسی را بکشم، و خدای خود را بخواند، من از این می ترسم که دین شما را دگرگون سازد». ۱۴. «آیا مردی را می کشید که می گوید: پروردگارتان «خدا» است و با دلایلی از جانب او به سوی شما آمده است». ۱۶. «آیا شما از خاک آن تخم را رویانیدید یا ما رویانیدیم». ۱۷. «گفتم از خدا طلب آموزش کنید، او آمرزنده گناهان است، آسمان را به باران فراوان می گمارد و شما را با مال و فرزند کمک می کند و باغها و جوی ها برای شما قرار می دهد». ۱۸. «قسم به فرشتگانی که به فرمان حق به تدبیر نظام خلق می کوشند».

جهان یک مدبر و یک کارگردان اصیل و مستقل بیش ندارد و کارگردانی دیگر علل بر پر تو قدرت اوست. از بررسی آیات قرآن و مطالعه عقاید بت پرستان، در کتاب های ملل و نحل به روشنی استفاده می شود که موضوع توحید در خالقیت یک مسئله مورد اتفاق آنان بوده است، و اشتباه و لغزش آنان در مراحل دیگر، مانند توحید در تدبیر و توحید در عبادت بوده است. به عبارت روشن تر، همگی یا اغلب اتفاق نظر داشتند که جهان یک خالق و یک آفریدگار بیش ندارد و خلقت و آفرینش اشیاء، مربوط به او و از آن او است و در خلقت جهان برای او شریک و انبازی نیست. و این حقیقت، به طور مکرر در قرآن وارد شده است که به نقل یکی اکتفا می کنیم: (وَلَيْسَ سَيِّئَاتِهِمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَسَيَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لِيَقُولَنَّ اللَّهُ فَنَأْتِي يُؤْفِكُونَ). (۱) آری، در آیین زردشت، اعتقاد به وجود دو مبدأ برای جهان به نام های «یزدان» و «اهریمن» مشهور است. (۲) هر چند عقیده وی در این مسائل، با ابهام زیادی آمیخته است.

ص: ۳۱۸

۱- [۱] عنكبوت (۲۹) آیه ۶۱.

۲- [۲] ملل و نحل (ط مصر) ج ۱، ص ۲۱۷.

نه تنها عقیده این گروه در هاله ای از ابهام فرو رفته است، بلکه عقاید برهمن ها و بودایی ها و هندی ها در مسئله وحدت خالق و یا تعدد آن نیز، چندان روشن نیست (۱) و چون تحقیق در عقاید آنان از قلمرو بحث ما بیرون است، از این جهت بحث خود را دنبال می کنیم. با مراجعه به آیات گذشته روشن می گردد که بت پرستان شبه جزیره، در مسئله «توحید در خالقیت» دچار اشکال و لغزش نبودند، هر چند توحید در خالقیت را به گونه ای که قرآن تشریح می کند (۲) درک نکرده بودند، ولی اجمالاً معتقد بودند که جهان یک خالق بیش ندارد و او خالق آسمان و زمین است، ولی در مسئله تدبیر در خلقت، به پیروی از برخی مکتب های فلسفی، بعضی از آنان مشرک بودند، آنان معتقد بودند که خداوند پس از آفرینش جهان، تدبیر برخی از امور خلقت را به یکی از مخلوق های برتر خود سپرده و خود کنار رفته است. این مخلوق های برتر در نظر آنان عبارت بودند از فرشتگان، جنیان، ارواح مقدسه، ستارگان و... که هر کدام در نظر آنان مدبر گوشه ای از این جهان بودند. برای این که ادعای خود را با دلیل و برهان همراه سازیم، نظر خوانندگان را به دلایل وجود چنین شرک در عصر نزول قرآن جلب می کنیم و با توجه به این دلایل اذعان خواهید کرد که وجود شرک در تدبیر، در عصر رسالت و پیش از آن جای تردید نیست. و این که گاهی تصور می شود که عرب جاهلی و یا اقوام پیشین، بت ها را فقط شفیعان درگاه الهی می دانستند و بس، کلی و عمومی نیست، بلکه این مطلب، عقیده گروه زیادی از آنان بوده است (۳).

ص : ۳۱۹

-
- ۱- [۱] مؤلف کتاب «العقائد الوثنيه في الديانه النصرانيه» در این قسمت تحقیق شایان توجهی انجام داده است.
 - ۲- [۲] در آخر بحث خواهیم گفت: از نظر قرآن شرک در تدبیر، به شرک در خلقت بازگشت می کند هر چند مردم آن زمان از آن غافل بودند و میان این، دو نوع شرک، فرق قائل بودند.
 - ۳- [۳] ص / ۳.

۱. روشن ترین گواه بر اعتقاد به وجود مدبرهای مختلف و گوناگون در عصر ابراهیم (علیه السلام)، داستان احتجاج ابراهیم با ستاره پرستان است که همه آنان ستاره و ماه و خورشید را به عنوان «ربّ» و پروردگار (نه آفریدگار) می پرستیدند و تصور می کردند که نظام پایین، در اختیار نظام بالا قرار گرفته و کارگردانی آن به آن ها تفویض شده است. به خاطر همین عقیده بود که حضرت ابراهیم از طریق افول و غروب، ربوبیت آن ها را باطل کرد. اکنون قدری در استدلال ابراهیم بیندیشیم و ببینیم که او با پیش کشیدن افول ستاره، می خواهد چه چیز را ثابت کند و چه چیز را نفی کند. هرگاه از نظر قوم ابراهیم این ستارگان مدبر و کارگردان موجودات زمینی از آن جمله انسان باشند، مدبر و کارگردان (به حکم این که نظام زندگی فرد مورد تربیت، در اختیار او است و در پرتو توجه او زندگی می کند و به سمت کمال پیش می رود) باید پیوسته با مورد تربیت در تماس و ارتباط باشد تا در پوشش تدبیر آن قرار گیرد و یک چنین ارتباط با افول و غروب و بی خبری مدبر، سازگار نیست. از این جهت، افول و غروب اجرام گواه روشن بر این است که هرگز مدبر و کارگردان های موجودات، زمینی نیستند. ولی اگر قوم ابراهیم این اجرام را به این خاطر می پرستیدند که آن ها موجودات مقدس هستند که پرستش شان مایه قرب الهی است و بس، در این صورت غروب و افول آن ها از صفحه آسمان، آن هم در غیر وقت عبادت، نمی تواند دلیل بر بطلان نظریه قوم ابراهیم گردد، بلکه تنها حضور آن ها در وقت عبادت کافی است که مورد پرستش قرار گیرند، دیگر لازم نیست که در تمام اوقات در برابر پرستش گران حاضر و بر آن ها ناظر باشند.

از این جهت ابراهیم در تمام مراحل لفظ رب را به کار می برد و می گوید: (هَذَا رَبِّي). رب در لغت عرب همان متصرف و کارگردانی است که تدبیر و اداره چیزی را بر عهده دارد. این سرگذشت با تمام خصوصیاتش گواه بر وجود شرک ربوبی در عصر ابراهیم است. شرک در ربوبیت، بی شباهت به این نیست که کسی می خواهد دارای خانه ای بشود، مقدار زیادی مصالح ساختمانی در اختیار بنا و کارگر می گذارد و از آنان درخواست می کند که برای او خانه ای بسازند، در این صورت مصالح از صاحب کار است، ولی سر و سامان بخشیدن و به کار انداختن آن ها مربوط به معمار و بنا و کارگر است که هر کدام به گونه ای طرح خانه را پیاده می کنند. به عقیده این گروه هر یک از موجودات جهان از ماه اختر، از حیوان و انسان، از درخت و سنگ، ... بسان مصالح ساختمان جهان خلقت است و خداوند با آفریدن آن ها مواد جهان را در اختیار «ارباب» و «آلهه» می گذارد، سپس آن ها با کمال استقلال و آزادی به تدبیر جهان و کارگردانی آن ها می پردازند. این گروه معتقد بودند که مقام خلقت، غیر از مقام تدبیر و کارگردانی است. چیزی که مربوط به خدا است همان خلقت و آفرینش است، ولی چون تدبیر، جدا از خلقت است، از این جهت تدبیر مربوط به موجودات دیگر است که اختیار دار این جهان اند، و تدبیر و کارگردانی جهان آفرینش به آن ها تفویض و واگذار شده است و خدا در تدبیر بخشی از جهان خلقت و یا در همه آن کاره ای نیست. ۲. بت پرستی درمکه و اطراف آن، به صورت شرک در ربوبیت وارد شد. سرگذشت عمرو بن لحي، گواه روشن است که مردم شام بت ها را مدبر و کارگردان قسمتی از امور جهان می دانستند.

ابن هشام می نویسد: نخستین کسی که بت پرستی را به مکه و اطراف آن وارد کرد، عمرو بن لحي بود. وی در سفر خود به «بلقاء» (یکی از نقاط شام) گروهی را دید که بت ها را می پرستیدند، وی از جهت پرستش آن ها پرسید، در پاسخ پرستش وی گفتند: این ها بت هایی هستند که ما می پرستیم و از آن ها یاری می طلبیم و برای ما باران می فرستند، کمک می خواهیم و ما را کمک می کنند. عمرو به آنان گفت: آیا یکی از بت ها را به من نمی دهید تا من آن را به سرزمین عرب ببرم تا آنان نیز آن را پرستند؟ آنان بتی را به نام هبل به وی دادند و او آن را همراه خود آورد و بر بام کعبه نهاد و مردم را به پرستش او دعوت کرد. (۱) باران طلبیدن و کمک خواستن، روشن گر این است که آنان بت ها را در کارگردانی جهان و زندگی انسان، دخیل دانسته و برای آنان شئونی از این نوع قائل بودند. تصور نشود که آنان همین بت های چوبی را متصرف و کارگردان جهان طبیعت می دانستند، تا گفته شود که هیچ بی خردی بت چوبی و فلزی را مبدأ یک چنین حوادث و رویدادها نمی اندیشد، بلکه این بت های چوبی در نظر آنان نمایان گر صورت واقعی خدایان متصرف بودند که کارگردانی جهان به آنان واگذار شده است و چون پرستش موجود دور از حس و لمس برای آنان مشکل و پیچیده بود، از این جهت صورت آن ها را در قالب بت های چوبی و فلزی ریخته و به جای پرستش خود معبود، صورت های ملموس آن ها را می پرستیدند. (۲) مفسران اسلامی می نویسند: «ود» و «سواع» و «یغوث» و «یعوق» و

ص : ۳۲۲

۱- [۱] سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۷۹.

۲- [۲] مشروح این بحث در بخش دوازدهم خواهد آمد.

«نسر» از بندگان صالح خدا بودند و گروهی از آنان پیروی می کردند. وقتی در گذشتند، گروهی به فکر این که اگر به تصویر آنان بنگرند بهتر می توانند خدا را عبادت کنند، تصویر آنان را کشیدند، سپس به مرور زمان تصویر آنان را پرستیدند. (۱) ۳. متتبع معاصر، آقای جواد علی درباره نحوه عقاید عرب ها نسبت به معبودهای دروغین چنین می نویسد: «آگاهی ما از اساطیر دینی عرب قبل از اسلام بسیار کم است. از این جهت برخی از خاور شناسان تصور کرده اند که عرب، عقاید افسانه ای یونانیان و رومیان و پارسیان و آریایی ها و سامی ها را درباره آلهه و خدایان خود فاقد بودند، مع الوصف می توان عقاید آنان را درباره خدایان از اسمای آن ها حدس زد، زیرا برخی از خدایان آنان به نام «ود» و «سعد» _ که به معنای خدای محبت و خوشبختی است _ معروف بود». (۲) ۴. گروه روشن فکر جز خدا، به مدبر دیگری معتقد نبوده، و بت ها را شفیعان درگاه خدا (۳) و عبادت آن ها را مایه تقرب (۴) می دانستند. آیاتی بر این مطلب گواهی می دهد که یکی را نقل می کنیم: (قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمْ مَنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ). (۵)

ص : ۳۲۳

۱- [۱] مجمع البیان (ط صیدا) ج ۱۰، ص ۳۶۴.

۲- [۲] المفصل فی تاریخ العرب قبل الإسلام، ج ۶، ص ۹۱.

۳- [۳] وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاءُنَا عِنْدَ اللَّهِ

۴- [۴] (ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى) (زمر، آیه ۳).

۵- [۵] یونس (۱۰) آیه ۳۱.

«بگو کیست که شما را از آسمان و زمین روزی می دهد؟ کیست که مالک گوش ها و دیدگان است؟ کیست که زنده را از مرده و مرده را از زنده بیرون می کند؟ کیست که امر آفرینش را تدبیر و اداره می کند؟ می گویند: خدا. بگو: پس چرا متقی و پرهیزکار نیستید». ولی با اعتراف به این مطلب باید با کمال صراحت گفت: مفاد آیه عقیده همگانی نبود، بلکه گروهی درباره خدایان دروغین خود به قدرت های غیبی و تصرف هایی در جهان آفرینش معتقد بودند، بالأخص آنان که خدایان خود را از میان فرشتگان، جنیان و ارواح مقدسه برمی گزیدند. درست است که بت پرستی عرب جاهلی، کاملاً غلط و جاهلانه بود و از نظام فکری برخوردار نبود و هرگز بسان یونانیان و رومیان و پارسیان نبودند که بت پرستی شان، بر اساس فلسفه ای استوار باشد، ولی در عین حال گروهی از آنان، به ربوبیت و کارگردانی اصنام و اوئان خود معتقد بودند. و این مطلب از آیاتی استفاده می شود که بعداً نقل می کنیم. پیش از آن که به نقل متون آیات، که گواهی بر وجود شرک در تدبیر می دهد، پردازیم لازم است معنای لفظ «رب» را که «ربوبیت» نیز از آن مشتق است به دقت به دست آوریم. لغت شناس زبان عرب، ابن فارس می گوید: «لفظ رب در موارد، مالک، خالق، صاحب، و کسی که تربیت و اصلاح چیزی به او واگذار شده است به کار می رود». (۱) فیروز آبادی می نویسد: «رب» به معنای مالک، مستحق و صاحب است. سپس می گوید: گاهی به معنای مصلح به کار می رود؛ مانند رب

ص : ۳۲۴

الامر: اصلحه. (۱) در المنجد می نویسد: رب به معنای مالک، بزرگ و مصلح به کار می رود. درباره معنای رب، دیگر فرهنگ ها نیز قریب به این مضامین گفته اند.

آیا لفظ رب معانی متعددی دارد؟

کار فرهنگ نویسان ضبط مواردی است که لفظ در آن ها به کار می رود، اما تحقیق این مطلب که آیا این لفظ از روز نخست برای این چند مورد وضع شده و یا این که این لفظ از روز نخست، یک معنا بیش نداشته است ولی به مرور زمان و به مناسبتهایی در مواردی که مصادیق و شاخه های آن، معنای واقعی شمرده می شوند استعمال شده است، هرگز بر عهده فرهنگ نویسان نبوده است. در زبان عرب این قضیه به خوبی به چشم می خورد که چه بسا فرهنگ نویسان برای یک لفظ، معانی متعددی یادآور می شوند و انسان در لحظه نخست تصور می کند که این لفظ واقعاً ده معنای متغایر و متمایز دارد و واضع الفاظ این لفظ را ده بار برای ده معنا وضع کرده است، ولی پس از تحقیق، روشن می گردد که لفظ یاد شده یک معنا بیش ندارد و معانی دیگر از مشتقات همان معنای اصیل و شاخه های آن و در حقیقت، صورت گسترده همان معنای اصیل اند. اتفاقاً لفظ «رب» دچار چنین سرنوشت شده است تا آن جا که نویسندگی مانند «مودودی» تصور کرده است که لفظ «رب» پنج معنا دارد و برای هر یک شواهدی از قرآن یادآور شده است. (۲)

ص : ۳۲۵

۱- [۱] قاموس اللغة (ط مصر)، ص ۷۰.

۲- [۲] المصطلحات الأربعة، ص ۴۱.

شکی نیست که لفظ «رب» در قرآن و لغت در موارد زیر که همگی صورت گسترده یک معنا است به کار رفته است: ۱. تربیت و پرورش / مانند: ربّ الولد ربّاه / فرزند را پرورش داد. ۲. مراقبت و اصلاح وضع / مانند: رب ضیعتہ / به اصلاح مزرعه خود پرداخت. ۳. حکومت و سیاست / مانند: قد رب فلان قومه، ساسهم وجعلهم ینقادون له / بر قوم خود حکومت و ریاست کرد و آنان را مطیع خود ساخت. ۴. مالک: در حدیث وارد شده است که پیامبر فرمود: أرب غنم أم رب إبل / تو مالک گوسفند هستی یا شتر؟ ۵. صاحب: ربّ الدار / صاحب خانه. در قرآن می خوانیم: (فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا الْبَيْتِ) (۱) / صاحب این خانه را پرستید. شکی نیست که این لفظ در این موارد و مشابه آن ها به کار می رود، ولی آیا همه این ها معانی مختلف و متمایز این لفظ به شمار می روند و یا این که همگی به یک معنا بازگشت می کنند و صورت های مختلف یک معنا و مصادیق متعدد آن می باشند. لفظ «رب» یک معنا بیش ندارد و آن کسی است که تدبیر و اداره چیزی یا انسانی به او واگذار شده باشد. اگر به مربی کودک «رب» می گویند، برای این است که امور تربیتی و پرورش کودک به او واگذار شده است. اگر صاحب مزرعه را «رب» می نامند، به خاطر این است که اصلاح امور مزرعه مربوط به او است. اگر به رئیس گروهی «رب» می گویند، برای این است که امور اجتماعی و سیاسی آن گروه به او محول شده و او زمامدار و اختیاردار گروه خود است.

ص : ۳۲۶

اگر به مالک و یا صاحب خانه (هر چند عنوان مالک نداشته باشد) رب می گویند، برای این است که اختیار ملک و خانه و اداره و تصرف آن، با اوست. بنابراین، مربی، مصلح، رئیس، مالک و مشابه این ها صورت های گسترده یک معنای اصیل است که در همه این موارد موجود است و هرگز نباید این ها معانی گوناگون لفظ «رب» شمرده شود، بلکه اصل، همان مدبر، مدیر، متصرف و کارگردان است و این معنا در تمام این موارد تحقق دارد. اگر یوسف، عزیز مصر را «رب» می خواند و می گوید: (...إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ...) (۱)، «او مربی من است که جایگاه مرا نیکو داشته است». به خاطر این است که یوسف در خانه او پرورش یافته و او سرپرست و متکفل تربیت وی بود. اگر یوسف، عزیز مصر را «رب» هم زندانی خود می داند و می گوید: (أَمَّا أَحَدُكُمْ فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا) (۲) «یکی از شما ساقی رب خود می شوید». به خاطر این است که عزیز مصر، رئیس و بزرگ مردم مصر بود و رئیس قوم، مدیر امور سیاسی و اجتماعی ملت است. اگر قرآن می گوید: یهود و نصاری، دانشمندان و راهبان خود را «ارباب» خود اتخاذ کرده بودند، (۳) به خاطر این است که آنان زمام تشریح و قانونگذاری را به دست آنان داده و آنان را صاحبان سلطه و قدرت در امور الهی می دانستند. اگر خدا خود را (ربّ البیت) (۴) می داند، برای این است که امور معنوی و

ص : ۳۲۷

۱- [۱] یوسف (۱۲) آیه ۲۳.

۲- [۲] همان، آیه ۴۱.

۳- [۳] (اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ) (توبه، آیه ۳۱) «دانشمندان و راهبان خود را رب های خود اتخاذ کرده بودند».

۴- [۴] قریش (۱۰۶) آیه ۳.

مادی این خانه مربوط به خدا است و جز او کسی حق تصرف ندارد. اگر قرآن خدا را (رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) (۱) و (رَبِّ الشَّعْرِی) (۲) و مانند آن ها می داند، برای این است که مدیریت و کارگردانی و تصرف اصلاح گرانه در آن ها از آن خدا است. با این بیان توانستیم پرده از چهره معنای «رب» برداریم و روشن سازیم که مقصود از این لفظ در موارد زیادی که در قرآن وارد شده است، چیست. اکنون لازم است به اشتباه فرقه وهابی در مسئله توحید در ربوبیت اشاره کنیم. آنان توحید را بر دو قسم تقسیم کرده اند: ۱. توحید در ربوبیت ۲. توحید در الوهیت. توحید در ربوبیت این است که خدا را خالق جهان بدانیم و جز او خالق نشناسیم. و مشرکان عهد رسالت، همگی در این مطلب اتفاق نظر داشتند. توحید در الوهیت، همان توحید در عبادت است که جز او را نپرستیم و مبارزه پیامبر گرامی روی این اصل بود. (۳) در این که همه مشرکان یا اغلب قریب به اتفاق آنان در مسئله توحید در خالقیت متفق بودند، سخنی نیست، ولی نامیدن این گونه از توحید «به توحید ربوبی» اشتباه است (۴)، زیرا معنای ربوبیت، خالقیت نیست، بلکه به نحوی که

ص : ۳۲۸

۱- [۱] عم (۷۸) آیه ۳۷.

۲- [۲] نجم (۵۳) آیه ۴۹.

۳- [۳] فتح المجید، ص ۲۰ و ۱۲.

۴- [۴] هم چنان که نام گذاری توحید در عبادت به توحید در الوهیت نیز اشتباه است، زیرا همان طور که در بخش دوازدهم خواهیم گفت «اله» به معنی خدا است نه معبود.

توضیح دادیم مفاد آن همان تدبیر و کارگردانی و اداره امور جهان و آسمان و زمین است و هرگز آنان در این مسئله اتفاق نظر نداشتند. و اگر گروه روشن فکر جز خدا مدبری قائل نبودند، گروه های دیگر به مدیرها و تدبیرهای گوناگون معتقد بودند که علاوه بر مدارک گذشته از خود آیات قرآن نیز استفاده می شود. ما نظر این گروه را که به زحمت می توان با آنان تفاهم کرد، به آیات یاد شده در زیر جلب می کنیم تا روشن گردد دعوت خدا به توحید در ربوبیت، به معنای توحید در خالقیت نبوده است، بلکه توحید در مدیریت و کارگردانی است. و در میان مشرکان آن زمان گروهی بودند که در مسئله توحید در ربوبیت دچار لغزش بودند. و هرگز در این آیات نمی توان «رب» را به معنای خالق و آفریننده تفسیر کرد. ۱. (قَالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ...). (۱) «پروردگار شما، پروردگار آسمان ها و زمین است که آن ها را آفریده است». اگر مقصود از «رب» در این آیه، خالق و آفریننده باشد، جمله (الَّذِي فَطَرَهُنَّ) کاملاً زاید خواهد بود، به گواه این که اگر به جای لفظ رب، لفظ خالق بگذارید خواهید دید که دیگر نیازی به جمله یاد شده نیست، به خلاف این که مقصود از رب، مدیر و متصرف و کارگردان باشد؛ در این صورت جمله یاد شده، مفاد خوبی خواهد داشت و به منزله تعلیل جمله قبل خواهد بود و می رساند که آن کس که آن ها را آفریده، همان نیز متصرف و مدیر آن ها است. ۲. (يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ...). (۲)

ص : ۳۲۹

۱- [۱] انبیاء (۲۱) آیه ۵۶.

۲- [۲] بقره (۲) آیه ۲۱.

«ای مردم! پروردگار خود را بپرستید که شما را آفریده است». نحوه دلالت این آیه بر این که لفظ رب به معنای آفریدگار نیست، با آیه پیش یکسان است، زیرا اگر لفظ «رب» به معنای خالق باشد، جمله (الَّذِي خَلَقَكُمْ) بی مورد خواهد بود، به خلاف این که رب به معنای مدیر باشد^۱ در این صورت جمله (الَّذِي خَلَقَكُمْ) علت توحید در ربوبیت خواهد بود^۲ یعنی آن کس که شما را آفریده است، رب و مدبر امور شما نیز هست. ۳. (قُلْ أَعْبُدُوا اللَّهَ أُنْبَغَى رَبَّاءً وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ...^(۱)). «بگو: کردگاری جز خدا بطلبیم؟ و او پروردگار همه چیز است». این آیه حاکی است که مشرکان عصر رسالت، با پیامبر گرامی به گونه ای در مسئله ربوبیت اختلاف داشتند. و پیامبر مأموریت یافت که آنان را تخطئه کند تا «ربی» جز خدا اتخاذ نکنند. به طور مسلم اختلاف پیامبر با مشرکان در مسئله توحید در خالقیت نبود، زیرا به گواه آیات گذشته آنان خالق جز خدا، قائل نبودند، ناچار اختلاف آنان در غیر مسئله خالقیت بود و آن همان مسئله اداره امور آفرینش است. حالا یا اداره همه جهان و یا گوشه ای از آن. ۴. (...أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ^(۲)). «آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: چرا. ما اقرار گرفتیم که مبادا روز رستاخیز بگویند ما از این غافل بودیم». در این آیه خداوند از تمام افراد، به توحید در ربوبیت اعتراف گرفته است

ص : ۳۳۰

۱- [۱] انعام (۶) آیه ۱۶۴.

۲- [۲] اعراف (۷) آیه ۱۷۲.

وعلت اخذ، همان است که متذکر می گردد که روز رستاخیز با این پیمان بر بندگان خود احتجاج کند و در آیه بعد چنین می گوید: پیمان گرفتیم که مبادا بگویید پدران ما شرک ورزیده اند و ما فرزندان آنان هستیم. آیا ما را به خاطر کار باطل گرایان نابود می کنی؟ (۱) نزول این آیه در محیط شرک، گواه بر آن است که در آن محیط گروه قابل ملاحظه ای بودند که با این بیان مخالفت می کردند. هرگاه ربوبیت به معنای خالقیت است، فرض این است که مشرکان عهد رسالت هرگز در این مسئله اختلاف نداشتند تا مخالف پیمان محسوب گردند. ناچار پیمان شکنی آنان در مسئله تدبیر جهان خلقت و کارگردانی آن بوده است. ۵. (... أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ...) (۲) «آیا مردی را می کشید که می گوید: پروردگارتان «خدا» است و با دلایلی از جانب او به سوی شما آمده است». این آیه مربوط به «مؤمن آل فرعون» است که در قیافه دوستی با خاندان فرعون از موسی دفاع می کند و می خواهد او را از مرگ قطعی نجات دهد. و دلالت این آیه بر این که «رب» به معنای خالق نیست روشن است، زیرا هرگز فرعون ادعای خالقیت زمین و آسمان را نمی کرد و یا خود را شریک خدا در آفرینش نمی دانست، و تاریخ فراغنه نیز بر این مطلب گواهی می دهد. در این صورت باید دعوت موسی که می گفت: (رَبِّيَ اللَّهُ) مربوط به تدبیر و

ص : ۳۳۱

۱- [۱] (أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ) (اعراف/۱۷۳).

۲- [۲] غافر (۴۰) آیه ۲۸.

کارگردانی باشد نه به خلقت و آفرینش. و اگر دعوت موسی متمرکز در خالقیت خدا بود، در این صورت با فرعون اختلافی نداشت. گذشته بر این در آیه ماقبل چنین می گوید: ۶. (ذُرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى وَلْيَدْعُ رَبَّهُ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ... (۱)). «بگذارید من موسی را بکشم، و خدای خود را بخواند، من از این می ترسم که دین شما را دگرگون سازد». توحید در خالقیت، مسئله ای نبود که مورد اختلاف باشد تا دعوت موسی در میان آنان مایه دگرگونی دین گردد. از این بیان روشن می گردد که مقصود فرعون از گفتار خود (أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى) (۲) چیست. ۷. (...فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ إِلَهًا... (۳)). «پروردگار ما، پروردگار آسمان ها و زمین است. جز او کسی را به عنوان خدایی نمی خوانیم». جوانانی که از محیط خفقان دستگاه جبار آن روز، دار و دیار خود را ترک گفتند و به غاری پناه بردند، گروهی بودند که در میان مردمی می زیستند که به الوهیت غیر خدا معتقد بودند. الوهیت غیر خدا در میان آنان به صورت تعدد خالق نبود بالأخص که این جریان، پس از میلاد مسیح (علیه السلام) رخ داده و افکار جهان، ترقی قابل ملاحظه ای در مسائل توحیدی کرده بود و طبعاً شرک آنان به

ص : ۳۳۲

۱- [۱] همان، آیه ۲۶.

۲- [۲] نازعات (۷۹) آیه ۲۴.

۳- [۳] کهف (۱۸) آیه ۱۴.

صورت دیگر (تعدد مدبر و پروردگاری) بوده است. ۸. گواه روشن بر این که مقام ربوبیت، همان مقام اداره امور و تدبیر جهان آفرینش است این است که آیه (فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ) سی و یک بار وارد شده است و لفظ «رب» با لفظ «آلاء» که به معنای نعمت‌ها است کنار هم آمده‌اند. و طرح موضوع نعمت‌ها با مقام تدبیری خدا نسبت به زندگی بشر و صیانت او از نابودی، مناسب و سازگارتر است. ۹. در قرآن در پنج مورد (۱) مسئله شکرگزاری با لفظ «رب» همراه هم آمده است. و شکر در مقابل نعمت است که مایه بقای حیات انسان و ادامه زندگی و صیانت او از فساد و نابودی است و حقیقت تدبیر انسان جز این چیزی نیست. ۱۰. در مواردی، قرآن درباره ربوبیت خدا سخن می‌گوید، سپس بلافاصله سخنی از فرستادن باران و دادن اموال و اولاد و باغ و جوی‌ها به میان آمده است. و این مسائل با مقام تدبیر و کارگردانی جهان آفرینش سازگارتر است. چنان که می‌فرماید: (فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا* يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا* وَيُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَيَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَيَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَارًا). (۲) «گفتم: از خدا طلب آمرزش کنید، او آمرزنده گناهان است، آسمان را به باران فراوان می‌گمارد و شما را با مال و فرزند کمک می‌کند و باغ‌ها و جوی‌ها برای شما قرار می‌دهد». (۳)

ص : ۳۳۳

۱- [۱] ر.ک: سوره‌های ابراهیم، آیه ۷، نمل، آیه‌های ۱۹ و ۴۰، سبأ، آیه ۱۵، احقاف، آیه ۱۵.

۲- [۲] نوح (۷۱) آیه ۱۰-۱۲.

۳- [۳] ر.ک: سوره هود آیه ۵۲.

از این بحث گسترده می توان دو نتیجه گرفت: ۱. ربوبیت خدا همان مقام تدبیر و کارگردانی او است، نه مقام خالقیت و آفریدگاری. ۲. برخی از این آیات، گواه بر این است که مسئله توحید در تدبیر، به خلاف مسئله توحید در خالقیت، مورد اتفاق نظر نبود و گروهی کارگردانی جهان و یا بخشی از آن را به دست غیر خدا سپرده و در برابر آن به عنوان «رب» خضوع می کردند. البته ربوبیت خدا را می توان به بخش های مختلفی تقسیم کرده ممکن است گروهی در بخشی موحد بوده و در بخش دیگر مشرک باشند؛ مثلاً یهود و نصاری از شرک در مقام ربوبیت تنها، زمام امور تشریح را به دست احبار و رهبان داده و آنان را از این نظر ارباب می خواندند،^(۱) در حالی که شرک گروه دیگر در امر ربوبیت منحصر به این دایره نبود، بلکه پاره ای از کارهای جهان خلقت را به فرشتگان، جنیان و ارواح مقدسه یا اجرام آسمانی استناد می دادند، هر چند تاکنون به گروهی که کارگردانی آسمان ها و زمین با تمام انواع جان دار و غیر جان دارش را به غیر خدا نسبت دهد، بر نخوردیم و غالباً مسئله شرک در ربوبیت به صورت تجزیه و سپردن بخشی از حوادث جهان به برخی از موجودات برتر بوده است. آیاتی که بر این دو نتیجه گواهی می دهد، بیش از آن است که در این جا

ص: ۳۳۴

۱- [۱] (اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ) (توبه، آیه ۳۱)، پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) در نامه های تاریخی به سران مسیحیت این آیه را می نوشت: (...وَلَا يَتَّخِذُ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ) (آل عمران، آیه ۶۴) برخی، برخی دیگر را «رب» خود اتخاذ نکنند به طور مسلم مسیحیان دانشمندان خود را، متصرفان در امور شرعی می دانستند.

منعکس گردد، از این جهت به این ده آیه اکتفا می شود. اکنون وقت آن رسیده است که به قاطعیت قرآن در انحصار مسئله تدبیر در خدا و دلایل آن به دقت گوش فرا دهیم. قرآن، خدا را تنها مدبر جهان معرفی می کند قرآن، با قاطعیت هر چه تمام تر، خدا را یکتا مدبر جهان می داند، و در این مورد هر نوع تدبیرهای مغایر و مستقل را که مظهر ربوبیت غیر خدایی باشد محکوم می سازد. اینک برخی از آیاتی که برایین مطلب گواهی می دهند. قرآن در مواردی خدا را مدبر جهان آفرینش شمرده و می فرماید: ۱. (إِنَّ رَبُّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَيْءٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِهِ إِذْنَهُ ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ). (۱) «پروردگار شما، خدایی است که آسمان و زمین را در شش روز (دوره) آفرید، سپس بر

ص : ۳۳۵

عرش (قدرت) مستولی گردید، امور آفرینش را تدبیر می کند، هیچ شفيعی (هر واسطه و علتی) در جهان نیست مگر با اذن او انجام وظیفه می کند. این است پروردگار شما، او را بپرستید چرا یادآور نمی شوید». ۲. (اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ). (۱) «خدایی که آسمانها را بدون ستونی که ببینید برافراشت، سپس بر عرش (قدرت) مستولی گردید و آفتاب و ماه را رام ساخت، هر کدام تا وقت معینی در گردشند، امر خلقت را تدبیر می کند تا شما به لقای پروردگار خود یقین پیدا کنید». در این آیه ها جمله های یاد شده در زیر بیش از همه جلب توجه می کند: ۱. (ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ) ؛ بر عرش قدرت مستولی گردید. ۲. (يُدَبِّرُ الْأَمْرَ) ؛ امور خلقت را تدبیر می کند. ۳. (مَا مِنْ شَيْءٍ إِلَّا بِإِذْنِهِ) ؛ هیچ شفيعی نیست مگر پس از اذن او (انجام وظیفه می کند). اینک به توضیح جمله های یاد شده می پردازیم: خداوند در این دو آیه و آیه های مشابه این دو (۲) پس از بیان آفرینش آسمان و زمین، مسئله استیلای بر عرش را مطرح می کند و هدف از طرح آن این است که برساند که زمام جهان خلقت، پس از آفرینش به دست او است و هرگز از دست او خارج نشده و به دیگری تفویض نگردیده است. استیلای بر عرش قدرت، کنایه از تسلط بر تمام پهنه هستی و نظام امکانی است. نکته این که جمله (يُدَبِّرُ الْأَمْرَ) پس از استیلای بر عرش آمده است. این است که فرمان روایان جهان روی تخت می نشستند و از آن جا به تدبیر امور کشور می پرداختند ؛ تو گویی فرمان روای جهان خلقت از روی عرش قدرت برپهنه هستی حکومت می کند و نظام گیتی را مراقبت می نماید. در آیه نخست، پس از مسئله تدبیر، موضوع شفيعان پیش آمده است و این می رساند که کار هر شفيعی مربوط به اذن خدا است. مقصود از شفيع در

ص : ۳۳۶

۱- [۱] رعد (۱۳) آیه ۲.

۲- [۲] اعراف، آیه ۵۴؛ فرقان آیه ۵۹؛ سجده، آیه ۴۲ و حدید، آیه ۴.

این آیه شفیعان روز رستاخیز نیست، بلکه همان نظام علت و معلول جهان خلقت است که تأثیر هر علتی در نظام بالا و پایین، منوط به اذن خدا است. و همان طور که در گذشته یادآور شدیم تأثیر و فعالیت تمام موجودات منوط به اراده و خواست خدا می باشد. از این جهت قرآن پس از بیان مدبرات، مسئله نظام علت و معلول جهان خلقت را مطرح می کند تا برساند که مدبریت مطلقه خدا مانع از اعتقاد به نظام علت و معلول در پهنه هستی نیست، زیرا وجود این نظام، مظهر تدبیر او و برخاسته از اراده او است و مدبر اصیل و مستقل، او است و تدبیر و کارگردانی مدبرهای دیگر به اذن او صورت می گیرد. اگر قرآن علت پدیده ها را شفیع می نامد، برای این است که لفظ شفیع به معنای زوج و جفت است؛ تو گویی نظام علل به ضمیمه اراده و خواست خدا اثراتی از خود نشان می دهند. شاید برخی تصور کنند که قرآن موضوع توحید در تدبیر را به صورت یک مسئله عقیدتی مطرح کرده است بی آن که برای آن دلیل اقامه نماید، در صورتی که قرآن با دلایل روشن موضوع یاد شده را ثابت کرده است. اینک به برخی از این دلایل اشاره می کنیم.

۱. تدبیر؛ شاخه ای از آفرینش

نقطه اساسی اشتباه مشرکان در این جا بود که تدبیر جهان خلقت را با تدبیر امور یک خانواده، یک اداره و مؤسسه یکسان می گرفتند و با هم مقایسه می کردند. بزرگ خانواده در اداره امور زندگی آنان کاری جز دستور و ارشاد و راهنمایی ندارد و هم چنین است فرمان روایی یک حاکم بر پهنه یک کشور. در صورتی که تدبیر الهی همان ادامه خلقت و استمرار آفرینش است و ادامه خلقت، خود نوعی آفرینش است. گروهی که خدا را یکتا خالق و آفریننده

می دانند باید او را نیز یکتا مدیر بدانند. نظام امکانی به حکم این که «بالذات» فاقد وجود و هستی است و این فقر پیوسته با آن همراه است، از این جهت باید فیض خلقت مستمر و پیوسته باشد. نه تنها اصل خلقت ادامه پیدا کند، بلکه روابط موجودات با یکدیگر و تأثیر آن ها در همه نیز مشمول این استمرار گردد. در این صورت حقیقت تدبیر جهان و گیتی جز استمرار وجود جهان با روابط و خصوصیات که دارد، بیش نیست و یک چنین استمرار همان خلقت جدید و آفرینش مجدد و به عبارت دیگر ادامه آن خلقت است. هرگاه خالق جز خدا نیست، قطعاً مدبری نیز جز او نیست، زیرا تدبیر، شاخه ای از آفرینش است. این مطلب را می توان به صورت دیگر نیز تقریر کرد و آن این که: تدبیر از ماده «دبر» _ که «آمدن چیزی به دنبال چیزی» است _ گرفته شده است و در زبان فارسی به آن «کارگردانی» می گویند و حقیقت آن این است که خالق جهان علت ها و اسباب را آن چنان قرار دهد که معالیل و مسببات پشت سر آن قرار گیرد، و اجزای جهان آفرینش را آن چنان به هم پیوند دهد که هر یک در دیگری اثر گذارد و هر موجودی به هدف و کمال مناسب خود برسد. اگر مقصود از تدبیر این باشد، یک چنین کار، جدا از خلقت نیست، بلکه در دل آفرینش جهان نهفته است. و با این وضع چگونه می توان «تدبیر» را از خلقت جدا اندیشید. و برای آن مقامی جداگانه از آفرینش تصور کرد. از این جهت در قرآن، پس از بیان آفرینش آسمان و زمین، مسئله تسخیر خورشید و ماه را که (۱) عین تدبیر است، مطرح می کند و از این طریق ما را به حقیقت تدبیر که نوعی از آفرینش است آگاه می سازد.

ص : ۳۳۸

۱- [۱] اعراف (۷)، آیه ۵۴ و رعد (۱۳) آیه ۲.

در بخش گذشته درباره یک پارچگی وحدت نظام هستی به گونه ای سخن گفتیم و به روشنی ثابت گردید که مطالعه هر برگی از برگ های کتاب آفرینش ما را به یک نظام به هم پیوسته و یک پارچه رهبری می کند؛ تو گویی جهان خلقت بسان کتاب تدوینی است که دست صحاف چیره دستی برگ های بی شمار آن را به هم دوخته و همه را به یک صورت درآورده است. یکی از نشانه های به هم پیوستگی و یک پارچگی نظام خلقت، بررسی نیروی جذب و دفع است که به منظومه شمسی ما و کهکشان، وحدت و یگانگی بخشیده است. قوانینی که بر موجودات طبیعی حکومت می کند، کلی و عمومی است تا آن جا که نتیجه آزمایش های علمی که در نقطه خاصی از جهان صورت می گیرد سبب کشف قوانین کلی و جهانی می گردد. پیوستگی نظام و کلی بودن قوانین ما را به دو مطلب راهنمایی می کند: ۱. جهان، یک آفریدگار بیش ندارد. و توضیح این قسمت را در بخش گذشته خواندید. ۲. جهان، یک مدبر بیش ندارد. به عبارت دیگر، یک پارچگی نظام و وحدت قوانین خلقت، دلیل روشنی بر صحت گفتار قرآن است که می فرماید: (...أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ). (۱) «برای او است آفریدن و فرمان دادن، بزرگ است خدایی که پروردگار جهانیان است».

ص : ۳۳۹

جمله (لَهُ الْخَلْقُ) اشاره به توحید در خالقیت و جمله (وَالْأُمْرُ) اشاره به توحید در تدبیر، که یک نوع فرمان‌روایی بر پهنه هستی است دارد. اکنون سؤال می‌شود که چگونه یک پارچگی و عمومی بودن قوانین، گواه بر وحدت مدبر و فرمان‌روای جهان است؟ پاسخ آن روشن است: اگر بر جهان دو رأی و دو فکر حکومت می‌کرد، قطعاً از نظام و تدبیر یگانه خبری نبود و نتیجه آن نفوذ فساد در دستگاه خلقت و نظام هستی بود. وحدت نظام در صورتی حکم فرما می‌گردد که مجموع گیتی زیر نظر یک فرمان‌روا قرار گیرد. و اگر جهان در قلمرو دو مدبر قرار گیرد، از این نظام استوار خبری نخواهد بود، زیرا این دو مدبر از این که در تمام جهات و یا برخی از جهات با هم یکسان نیستند قهراً از نظر تدبیر نیز فرق خواهند داشت و لازم دو تدبیر نابود شدن نظام استوار است. به عبارت دیگر، اگر این دو مدبر از هر نظر با هم یکسان باشند، قهراً دو تا نخواهند بود. از این که دو مدبر فرض کردیم، ناچار باید از جهاتی با هم اختلاف داشته باشند. یک چنین اختلاف و ناهمسانی در تدبیر و اراده و خواست و فرمان‌ولو در یک مورد، اثر خواهد گذارد.

این برهان را می‌توان به دو صورت بیان کرد:

۱. در بیان برهان به جنبه‌های مثبت توجه کنیم و بگوییم: پیوستگی و ارتباط اجزای جهان با یکدیگر و تأثیر هر کدام در دیگری گواه بر این است که حکیم واحدی بر جهان حکومت می‌کند که همه را طبق نقشه واحدی اداره می‌کند. در احادیث خاندان رسالت گاهی روی این نقطه تکیه شده است. آن جا

که می فرماید: «وقتی جهان آفرینش را منظم دیدم و حرکت کشتی و جانشینی شب و روز و حرکت آفتاب و ماه را مشاهده کردم، استوار فرمان روایی و تدبیر و به هم پیوستگی امور خلقت، گواهی داد که مدبر یکی است».(۱) و گاهی می توان روی جنبه های منفی این برهان تکیه کرد و گفت: تعدد تدبیر، مایه فساد نظام خلقت است. قرآن روی این بیان تکیه می کند و می فرماید: (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ). (۲) «اگر در جهان خدایانی جز خدا بود، دستگاه آفرینش دچار فساد و تباهی می شد. پیراسته است خدایی که صاحب عرش است از آنچه وصف می کنند». در برخی از روایات خاندان رسالت، هر دو بیان وارد شده است. امام صادق (علیه السلام) در پاسخ هشام بن حکم که از یگانگی آفریدگار سؤال می کند می فرماید: «اتصال التدبیر و تمام الصنع كما قال الله عز وجل: (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا)؛ پیوستگی نظام (۳) و استواری خلقت، دلیل بر یگانگی خدا است. آن چنان که خود خدا می فرماید: اگر در آسمان ها و زمین خدایانی

ص : ۳۴۱

-
- ۱- [۱] فلما رأيت الخلق منتظماً والفلک جارياً و اختلاف الليل و النهار والشمس و القمر دلّ صحّه الأمر و التدبیر و ائتلاف الأمر علی أنّ المدبر واحد. (توحید صدوق، ص ۲۴۴).
 - ۲- [۲] انبیاء (۲۱) آیه ۲۲.
 - ۳- [۳] توحید صدوق، ص ۲۵۰.

جز خدا بود جهان به تباهی می گرایید».

نتیجه

۱. پیوستگی نظام و یک پارچگی جهان و گسترش قوانین او می تواند گواه بر وحدت خالق و نیز گواه بر وحدت مدبر باشد.
۲. این برهان را می توان به دو صورت بیان کرد و هر دو، صورت واقعی یک برهان است که در قرآن وارد شده است.

تکلیف دیگر مدبرها چیست؟

آیات گذشته، خدا را یگانه «مدبر» جهان معرفی کرد و دلایل عقلی نیز به تأیید آن برخاست، ولی از طرف دیگر، سازمان هستی بر اساس نظام علت و معلول و سبب و مسبب استوار است و به تعبیر امروز، یک جهان سازمان یافته و سیستماتیک می باشد. و هیچ پدیده ای بدون علل طبیعی به وجود نمی آید. در این صورت، این سؤال مطرح می شود پس تکلیف این گونه علل و اسباب که مایه وجود پدیده ها و به نوعی مدبر و پرورنده آن ها است، چیست؟ اگر معنای مدبر این است که موجودی متکفل و مراقب پدیده دیگر گردد، هر علتی در این نظام مراقب معلول و متکفل وجود و حافظ ارتباط آن با دیگر اجزای جهان و مایه ادامه هستی آن است. گذشته بر این، قرآن به یک رشته مدبرها و علت ها تصریح می کند. چنان که می فرماید: (فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا). (۱) «آنهايي که امور خلقت را اداره می کنند».

ص : ۳۴۲

(وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً...)(۱) «او است مقتدر و برتر از بندگان خود و برای شما نگهبانانی می گمارد». هرگاه این نگهبانان مراقب و حافظ بشر از بدی ها و بلاها باشند، قطعاً به گونه ای مدبر نیز خواهند بود.

پاسخ

از بحث هایی که در بخش «توحید در خالقیت» انجام گرفت پاسخ این سؤال روشن می گردد. معنای «توحید در ربوبیت» این نیست که تمام اسباب و علل از کار بیفتد و خداوند جایگزین همه علل گردد، زیرا این سخن همان نظریه گروه «اشاعره» است که در بخش توحید در خالقیت از نظر قرآن مردود شمرده شد؛ بلکه حقیقت «توحید در ربوبیت» این است که در مجموع هستی تنها یک مدبر اصیل و مستقل وجود دارد و تدبیر عوامل دیگر فاقد اصالت و استقلال است، بلکه همگی به مشیت خداوند و اراده و خواست او انجام وظیفه می کنند. در این صورت، اعتراف به یک چنین مدبرهای تبعی و ظلّی مانع از انحصار تدبیر استقلالی به خدا نیست. گروهی که از الفبای معارف قرآن آگاهی ندارند در میان یک رشته از آیات، دچار حیرت و بهت می گردند که چگونه موضوعاتی از قبیل شفاعت، مالکیت، رازقیت، علم غیب، گرفتن جان ها و... در بخشی از آیات، از امور مخصوص به خدا شمرده شده است، در حالی که در آیات دیگر همین امور به بندگان خدا نیز نسبت داده شده اند، آن انحصار با این انتساب چگونه سازگار می باشد؟

ص : ۳۴۳

اینک نمونه هایی از این قبیل: ۱. قرآن قبض روح را فعل خدا می داند و این که خدا است که جان ها را به موقع مرگ می گیرد، (۱) در حالی که در آیه دیگر می فرماید: هنگامی که مرگ شما فرا رسید فرستادگان ما جان های شما را می گیرد. (۲) قرآن در سوره حمد دستور می دهد که بگوییم: خدایا! تنها از تو کمک می طلبیم، (۳) در حالی که در آیه دیگر دستور می دهد از بردباری و گزاردن نماز نیز کمک بگیریم. (۴) ۳. قرآن شفاعت را حق مختص خدا می داند و بس و این که در قلمرو شفاعت احدی حق مداخله ندارد. (۵) و در آیه دیگر شفیعانی از قبیل فرشته معرفی می کند. (۶) ۴. قرآن آگاهی از غیب را از صفات مختص خدا می داند و می گوید که در آسمان ها و زمین جز او کسی از غیب آگاه نیست، (۷) در حالی که در آیه دیگر می فرماید: خداوند شماها را بر غیب مسلط نمی کند ولی از پیامبران خود برخی را بر این امر برمی گزیند. (۸) ۵. قرآن از حضرت ابراهیم نقل می کند: هر وقت بیمار شوم او (خدا) شفا می دهد. (۹) و ظاهر آیه این است که تنها شافی خدا است، در صورتی که

ص: ۳۴۴

-
- ۱- [۱] (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا) (زمر، آیه ۴۲).
 - ۲- [۲] (حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدُكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا) (انعام، آیه ۶۱).
 - ۳- [۳] (وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) (حمد، آیه ۵).
 - ۴- [۴] (وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ) (بقره، آیه ۴۵).
 - ۵- [۵] (قُلِّلِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا) (زمر، آیه ۴۴).
 - ۶- [۶] (وَكَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ) (نجم، آیه ۲۶).
 - ۷- [۷] (قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ) (نمل، آیه ۶۵).
 - ۸- [۸] (وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطَّلِعَ عَلَيْكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مَنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ) (آل عمران، آیه ۱۷۹).
 - ۹- [۹] (وَإِذَا مَرَضَتْ فَهُوَ يَشْفِينُ) (شعراء، آیه ۸۰).

خدا غسل و خود قرآن را شفا بخش معرفی می کند. (۱) ۶. در حالی که از نظر قرآن خدا یگانه رزاق و روزی رسان و روزی ده است، (۲) مع الوصف در آیه دیگر دستور می دهد که افراد متمکن به زیردستان روزی دهند و به آنان لباس بپوشانند. (۳) ۷. از نظر قرآن زارع واقعی خدا است، (۴) در حالی که در آیه دیگر فلاحت پیشگان را نیز زارع خوانده است. (۵) ۸. در آیه ای وارد شده است که خداوند اعمال بندگان خود را می نویسد، (۶) در حالی که در آیه دیگری فرشتگان را مأمور نوشتن اعمال معرفی می کند. (۷) ۹. از نظر قرآن، تنها مالک جهان خدا است و هیچ کس مالک چیزی جز او نیست، (۸) در حالی که در آیه دیگر به مالکیت انسان ها اعتراف می کند. (۹) ۱۰. در همین بحث (توحید در تدبیر) آیاتی را خواندیم که خدا را یگانه مدبر معرفی می کرد، حتی اگر از مشرکان سؤال شود که مدبر کیست؟ می گویند: خدا است، (۱۰) ولی در آیه دیگر به وجود دیگر مدبرها اعتراف

ص : ۳۴۵

- ۱- [۱] (فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ) (نمل، آیه ۶۹) (وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ) (اسراء، آیه ۸۲).
- ۲- [۲] (إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ) (ذاریات، آیه ۵۸).
- ۳- [۳] (وَأَرْزُقُوهُمْ فِيهَا وَاكْسُوهُمْ) (نساء، آیه ۵).
- ۴- [۴] (ءَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ) (واقع، آیه ۶۴).
- ۵- [۵] (يُعْجِبُ الزَّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ) (فتح، آیه ۲۹).
- ۶- [۶] (وَاللَّهُ يَكْتُبُ مَا يُبَيِّنُونَ) (نساء، آیه ۸۱).
- ۷- [۷] (بَلَى وَرُسُلْنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ) (زخرف، آیه ۸۰).
- ۸- [۸] (وَاللَّهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) (آل عمران، آیه ۱۸۹).
- ۹- [۹] (أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ) (نساء، آیه ۳).
- ۱۰- [۱۰] (وَمَنْ يُدْبِرِ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ) (يونس، آیه ۳۱).

تحلیل آیات

از این نمونه های ده گانه در قرآن فراوان است. آن کس که با کتاب آسمانی انس دارد و با الفبای معارف آن آشنا است می داند که قیام این امور با خدا، به گونه ای است که هیچکس در آن با او شریک نیست. او همه این کارها را به طور اصیل و مستقل بی آن که از کسی مدد و کمک بگیرد انجام می دهد، در حالی که غیر او در ذات و هستی در فعل و کار در انجام همین امور ده گانه به او نیازمند می باشد و در پرتو قدرت و اراده و خواست او انجام می دهد. و این نوع توصیف و نسبت یکسان نیست تا در میان آن ها منافات و مخالفتی وجود داشته باشد. اگر خدا این کارها را به غیر خود نسبت می دهد می خواهد برساند که این جهان، جهان اسباب و مسببات و نظام علت و معلول است و هر پدیده ای از مجرای ویژه خود صادر می گردد. خالق و مدبر بودن خدا، مانع از آن نیست که موجوداتی به فرمان او کارهایی را صورت دهند. بنابراین کار این موجودات، کار خود خدا نیز هست؛ چیزی که هست این است که نسبت اعمال آن ها به خود آن ها جنبه مباحثی دارد و به خود خدا جنبه تسبیحی؛ به عبارت دیگر، فاعل اصیل و مستقل خدا است و فاعل مأذون و وابسته به او، بندگان و مخلوقات او می باشد. قرآن در آیه ای به هر دو نسبت اشاره کرده می گوید: (وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى). (۲) «تو تیر نینداختی هنگامی که تیر انداختی، بلکه خداوند

ص : ۳۴۶

۱- [۱] (فَالْمُدْبِرَاتِ أَمْرًا) (نازعات، آیه ۵).

۲- [۲] انفال (۸) آیه ۱۷.

انداخت». در این آیه در حالی که پیامبر را تیر انداز معرفی می کند و به صراحت می گوید: (إِذْ رَمَيْتَ)، ولی بعداً خدا را تیر انداز حقیقی معرفی می کند. و نکته آن این است که پیامبر گرامی کار خود را با نیروی خدادادی انجام داده است، قطعاً فعل او فعل خدا نیز هست و از نظر واقع بینی نسبت فعل به خدا که ذات و هستی و قوه و قدرت بنده از اوست به مراتب قوی تر از نسبت آن به بنده او است. ولی هرگز شدت نسبت سبب نمی گردد که خدا مسئول اعمال بندگان خود گردد، زیرا درست است مقدمات قبلی پدیده، مربوط به خدا است، ولی چون آخرین جزء از علت تحقق پذیری «پدیده»، اراده انسان است که وی با کمال آزادی آن را پدید آورد از این جهت وی مسئول اعمال خود می باشد و تا این جزء اخیر به علل پدیده ضمیمه نگردد، پدیده تحقق پیدا نمی کند. مولوی می گوید: دست پنهان و قلم بین خط گذار *** اسب در جولان و ناپیدا سوار گه بلندش می کند گاهیش پست *** گه درستش می کند گاهی شکست گه یمینش می برد گاهی یسار *** گه گلستانش کند گاهیش خار تیر پران بین و ناپیدا کمان *** جان ها پیدا و پنهان جان جان تیر را مشکن که این تیر شهی است *** نیست پرتابی ز شصت آگهی است ما رمیت از رمیت گفت حق *** کار حق، بر کارها دارد سبق (۱)

پیروزی و شکست از جانب خدا است

خداوند جهان منافقان را که پیروزی ها را در نبردها به خدا و شکست ها را

ص : ۳۴۷

به خود پیامبر نسبت می دادند تخطئه می کند و می گوید: هر دو از جانب خدا است. اینک متن آیه: (...وَإِنْ تُصَبِّهُمُ حَسِيئَةً يُقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَإِنْ تُصَبِّهُمُ سَيِّئَةً يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلُّ مَنْ عِنْدَ اللَّهِ فَمَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا). (۱) «اگر به منافقان پیروزی برسد، می گویند: از ناحیه خدا است و اگر به آن ها شکستی برسد می گویند از جانب تو است بگو همه این ها از ناحیه خدا است، چرا این گروه چیزی را درک نمی کنند». مقصود از (حسنة) در آیه اموری است که با مزاج و مصالح انسان منطبق باشد و مقصود از سیئه، نقطه مقابل آن می باشد؛ مثلاً «پیروزی در جنگ» نسبت به گروهی که غالب شده است حسنة و نسبت به گروهی که شکست خورده اند «سیئه» نامیده می شوند. منافقان بر اثر عدم آگاهی از معارف بلند قرآن، پیروزی ها و کامیابی ها را در نبرد مسلمین با مشرکان از ناحیه خدا دانسته و شکست در جنگ ها را مانند جنگ «احد» مربوط به پیامبر می دانستند. این تفسیر، سابقه دیرینه دارد. منطق دشمنان موسی بدتر از این بود؛ هر موقع نعمتی به فرعونیان می رسید، آن را به جای نسبت به خدا، معلول شایستگی های خود می دانستند و هر موقع با بلا و نعمت روبرو می شدند، وجود موسی را به فال بد گرفته و آن را نتیجه وجود موسی و افرادی که دور او بودند معرفی می کردند. (۲)

ص : ۳۴۸

۱- [۱] نساء (۴) آیه ۷۸.

۲- [۲] (فَإِذَا جَاءَتْهُمْ الْحَسَنَةُ قَالُوا لَنَا هَذِهِ وَإِنْ تُصَبِّهُمُ سَيِّئَةً يَطَّيَّرُوا بِمُوسَى وَمَنْ مَعَهُ...) (اعراف، آیه ۱۳۱).

قرآن در برابر منطق نارسای منافقان که نیکی ها را به خدا و بدی ها را به پیامبر نسبت می دادند _ تو گویی در جهان دو مؤثر مستقل وجود دارد و هر کدام در مقابل یکدیگر برای خود خلق و آفرینش دارند _ این چنین می گوید: (قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ): «هر دو از ناحیه خداست». زیرا به حکم «توحید در خالقیت» و «توحید در تدبیر» در جهان یک آفریننده بیش نیست و آن چه لباس وجود بر تن می کند از پیروزی ها و شکست ها، از نعمت ها و بلاها از آن نظر که در خارج وجود دارد، همگی از ناحیه خدا است و هرگز صحیح نیست که خالق یکی خدا و آفریننده دیگری پیامبر و یا شخص دیگر باشد. از این جهت منطق قرآن این است: (قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ).

پاسخ یک سؤال

در این جا جای یک سؤال باقی است و آن این که: هر گاه «حسنه» و «سیئه» و به عبارت دیگر، خوبی ها و بدی ها هر دو از جانب خدا است، پس چرا در آیه بعد به گونه دیگر می گوید: هر نوع نیکی که به پیامبر می رسد از ناحیه خدا است و هر نوع بدی که به او می رسد از ناحیه خود است. هر گاه نیکی ها و بدی ها که به منافقان می رسد، هر دو از ناحیه خدا است، باید نیکی ها و بدی هایی که به پیامبر می رسد، نیز از جانب خدا باشد. در این خصوص چه تفاوتی میان پیامبر و منافقان است؟ اینک متن آیه: (مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ...)(۱).

ص : ۳۴۹

«هر نیکی که به تو می رسد، از جانب خدا است و هر بدی که به تو رسد، از جانب خودتان می باشد». پاسخ این سؤال با توجه به نسبی بودن «بلا» و «شر» بسیار روشن است، زیرا هر نوع «شر» و «بلا» حتی مار و عقرب از این نظر که وجودی از خدا گرفته اند و به صورت پدیده های جهان درآمده اند، سراسر خوب و زیبا هستند. این موجودات در صورتی عنوان «سیئه»، و رنگ «بدی» به خود می گیرند که آن ها را با انسان مقایسه کنیم و به ناسازگاری آن ها حکم نماییم. در این موقع است که می گوئیم مار و عقرب بلای جان انسان است. اگر در آیه نخست همه پیروزی ها و شکست ها، کامیابی ها و ناکامی ها، باران ها و سیل ها را از آن خدا می داند از این نظر است که هر موجودی که سهمی از حسن و زیبایی دارد، قهراً از جانب خدا است و دیگر در این ظرف نمی توان آن را سیئه و بدنامید. اگر هم قرآن در آیه نخست آن را «سیئه» خوانده است، می خواهد با زبان مخاطب سخن گوید، زیرا مادامی که مقایسه ای در کار نباشد موجودی به بدی توصیف نمی گردد؛ بلکه سراسر حسن خواهد بود. از این جهت در آیه نخست، همگی را از آن خدا می داند. در صورتی می توان نام آن را «سیئه» گذارد که یک نوع نسبی میان آن و زندگی انسان ها به میان آید؛ مثلاً قدرت دشمن به ضرر طرف دیگر تمام گردد، باران مایه خرابی خانه ای شود. در این ظرف است که باید نام آن را «سیئه» نهاد، در این موقع است که مردم می گویند بلایی نازل گردید. در چنین صورتی خدا سیئه را به خود انسان نسبت می دهد و می گوید: (وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكُمْ) چرا؟ چون در این ظرف نمی توان اعمال بد و گذشته و دیرینه انسان و کوتاهی های او را در این گرفتاری بی تأثیر

دانست و یا نادیده گرفت، زیرا شکست ها و ناکامی ها و بلاها و گرفتاری ها معلول کوتاهی های فردی و اجتماعی انسان است. جوان الکلی یا معتاد در انتظار یک رشته مصایب است. ملتی که در مسیر سیل ها، سد نمی سازد و در نقاط زلزله خیز، خانه های ضد زلزله بنا نمی کند، یک چنین جامعه مقصر، در کمین بلاهای خانمان برانداز است. از این رو خداوند می فرماید: (وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكُمْ). (۱) «آنچه از نیکی ها به تو می رسد، از ناحیه خدا است و آن چه از بدی به تو می رسد، از ناحیه خود تو است». پیامبران خدا پیوسته گروهی را که وجود پیامبران را به فال بد می گرفتند و بدی ها و ناکامی ها را از ناحیه آنان می دانستند، مذمت می کردند و می گفتند: (قَالُوا طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ إِنَّ دُكُوتَهُمْ...). [۲] «سرنوشت شما که نتیجه اعمالتان می باشد با شما است اگر متذکر گردید». اگر در آیه دیگر می گوید: (...أَلَا طَائِرُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ وَلَكِنْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ). [۳] «سرنوشت آنان نزد خداست و بیشترشان نمی دانند». (۲) مقصود این است که خداوند بزرگ در پرتو علم و آگاهی وسیعی که دارد از سرنوشت شما مطلع است.

ص : ۳۵۱

۱- [۱] همان.. یس (۳۶) آیه ۱۹. [۳] اعراف (۷) آیه ۱۳۱.

۲- [۴] آیه ۴۷ سوره نمل نیز به همین مضمون است.

نکته قابل ملاحظه این است که در آیه نخست می گوید: سرنوشت شما با شما است (طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ)، زیرا اعمال انسان، سازنده سرنوشت خویش است، ولی آن جا که از علم محیط خدا نسبت به سرنوشت انسان سخن به میان می آورد، می گوید: سرنوشت شما نزد خدا است. (إِنَّمَا طَائِرُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ). قرآن در آیات دیگر حالات و اعمال پیشین انسان را علت گرفتاری ها و دگرگونی ها می داند: (وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ). (۱) «هر مصیبتی به شما برسد، به خاطر کارهایی است که انجام داده اید، و از بسیاری عفو می کند». و در آیه دیگر می فرماید: (إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بَقِيَتْ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ). (۲) «خداوند وضع گروهی را دگرگون نمی کند مگر این که آنان قبلاً وضع خود را دگرگون سازند». (۳) در پایان بحث نکاتی را یادآور می شویم: ۱. آیات قرآنی و دلایل عقلی به روشنی ثابت کرد که توحید در «خالقیت» مانع از آن نیست که نظام آفرینش بر اساس علت و معلول استوار گردد و هر پدیده ای به دنبال سبب خاصی پدید آید، زیرا تأثیر سبب ها جدا از اراده و مشیت خدا نیست و به گونه ای فعل او است. ۲. گاهی مصالح ایجاب می کند که خداوند سبب را از سببیت باز دارد و اثر علت را از آن سلب نماید؛ مثلاً به آتش فرمان دهد که ابراهیم را نسوزاند (۴).

ص : ۳۵۲

۱- [۱] شوری (۴۲) آیه ۳۰.

۲- [۲] رعد (۱۳) آیه ۱۱.

۳- [۳] آیه ۵۳ سوره انفال هم قریب به این مضمون است.

۴- [۴] (قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ) (انبیاء، آیه ۶۹).

یا به دریا فرمان بکشد که موسی و قوم او را غرق نکند(۱) و... از این جاست که خداوند گاهی به سبب سازی و گاهی به سبب سوزی توصیف می‌گردد و می‌گوییم خداوند سبب ساز و خداوند سبب سوز. مولوی درباره این موضوع چنین می‌گوید: عین آن تخیل را حکمت کند *** عین آن زهرآب را شربت کند در خرابی، گنج‌ها پنهان کند *** خار را گل، جسم‌ها را، جان کند آن گمان انگیز را سازد یقین *** مهرها انگیزد از اسباب کین پرورد در آتش ابراهیم را *** ایمنی روح سازد بیم را از سبب سازیش من سوادیم *** وز سبب سوزیش سوسفطایم در سبب سازیش سرگردان شدم *** در سبب سوزیش هم حیران شدم(۲) ۳. هر پدیده‌ای در این جهان معلول علتی است و این یک قانون کلی و عمومی است که به حکم عقل، قابل تغییر و دگرگونی نیست. در این صورت سؤال می‌شود که معجزات انبیا و آیات اولیا در سایه چه عاملی به وجود آمده‌اند؟ پاسخ آن این است که امور خارق‌العاده علت طبیعی و یا خصوص طبیعی شناخته شده‌ای ندارند، نه این که معجزه پیامبران، معلول بدون علت و پدیده‌ای بدون سبب هستند؛ معجزه فاقد علت طبیعی شناخته شده است نه این که مطلقاً علت ندارد. و اما علت امور خارق‌العاده چیست؟ دانشمندان اسلامی در کتاب‌های کلامی درباره آن بحث و گفتگو کرده‌اند.(۳)

ص : ۳۵۳

۱- [۱] (فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا) (طه، آیه ۷۷).

۲- [۲] مثنوی، دفتر اول، ص ۱۴.

۳- [۳] نگارنده نیز در کتاب «رسالت جهانی پیامبران» در صفحات ۹۹-۱۱۳ در این مورد به گونه‌ای بحث نموده است.

۴. هرگاه سنت الهی بر این جای باشد که فیض های مادی و معنوی وی به وسیله اسباب خاصی به ما برسد؛ مثلاً مشیت الهی بر این تعلق گرفته است که تربیت های مادی و معنوی خدا از طریق خورشید و پیامبران به ما برسد، در این صورت باید شفاعت شافعان را در روز رستاخیز از این مقوله دانست. شفاعت، فیض الهی است که از جانب خدا به ما می رسد. و واسطه فیض همان شفیعان عالی مقام درگاه او است. دلیل روشن بر این که شفاعت، فیض الهی است، این است که خود خدا به شفیع اذن می دهد که در این باره شفاعت کند. (۱) او شفیع برمی انگیزد که در این مورد حامل فیض و مغفرت الهی گردد. اصولاً شفاعت های اخروی بر عکس شفاعت های دنیوی است. در آخرت خدا شفیع را برمی انگیزد تا درباره گنه کار شفاعت کند، در صورتی که در این جهان، گنه کار سراغ شفیع می رود و او را تحریک می کند که درباره او شفاعت نماید. از این جهت شفاعت های دنیوی شبیه یک نوع «پارتی بازی» است که با روح عدالت اسلامی سازگار نیست؛ در حالی که شفاعت های اخروی فیض الهی است که از مبدأ اعلی به سوی مذنبان و گنه کاران سرازیر می گردد. ۵ _ خطاب در آیه (وَ مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ) به ظاهر به پیامبر است، ولی مقصود عموم مکلفان است. و نظیر آن در قرآن فراوان می باشد مانند (لَئِنْ أَشْرَكَتَ لَيَحِطَنَّ عَمَلَكَ) (۲)

ص : ۳۵۴

۱- [۱] (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ) (بقره، آیه ۲۵۵).

۲- [۲] زمر / ۶۵.

بخش دهم: توحید در حاکمیت

اشاره

ص: ۳۵۵

۱. (...وَقَتِيلَ دَاوُدَ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ...)
(بقره/۲۵۱). ۲. (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ...) (نساء/۵۹). ۳. (...إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ) (يوسف/۴۰). ۴. (يَا دَاوُدَ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى...)(ص/۲۶).

ترجمه آیات

۱. «داوود جالوت را کشت، خدا به او فرمانروایی و حکومت داد و به او از آنچه می خواست آموخت. اگر خدا برخی از مردم را با برخی دیگر از بین نبرد روی زمین را فساد می گیرد». ۲. «ای افراد با ایمان! از خدا و پیامبر او و صاحبان فرمان از خود پیروی کنید». ۳. «حکومت برای کسی جز خدا نیست، فرمان داده است که فقط او را پرستیم، این است آیین استوار، ولی بیش تر مردم نمی دانند». ۴. «داوود! ما تو را در روی زمین نماینده خود قرار دادیم تا در میان مردم به حق داوری کنی و از هوا و هوس بپرهیزی».

حاکمیت، حق مختص خدا است و جز او کسی حق حکومت ندارد، و هر نوع حکومتی باید با اذن او صورت پذیرد. مقصود از «حکومت» در این بحث، همان «سلطه» و مقصود از «حاکم» همان صاحب سلطه ای است که می خواهد در جامعه نظم و انضباط به وجود آورد؛ به عبارت دیگر، حاکم کسی است که به خاطر «ولایتی» که دارد می تواند در باره اموال و نفوس مردم تصمیم بگیرد و فرمان بدهد. البته مقصود این نیست که اموال مردم را به یغما ببرد و نفوس را سر به نیست کند، بلکه بدین معنا است که به خاطر حفظ نظم و انضباط محدودیت هایی در اموال انسان ها پدید بیاورد، صادرات و واردات را محدود سازد و مالیات هایی از زکات و خمس بگیرد و در موقع لزوم، نفوس را به جنگ بفرستد، برای خروج از کشور اسلامی برنامه ای تنظیم کند و.... هر گاه وجود حکومت آن هم به خاطر برقراری نظام با یک نوع تسلط بر جان و مال ملازم است، هیچ کس هر چند هم پیامبر و برگزیده خدا باشد چنین تسلطی بر کس دیگر ندارد، مگر خالقی که جهان و انسان را از عدم به وجود آورده و همه چیز وی مملوک و مخلوق اوست و هر لحظه به او محتاج و نیازمند می باشد، زیرا همان طور که یاد آور شدیم حکومت به خاطر ولایتی

است که حاکم بر جان و مال انسان مورد ولایت دارد و چون تمام انسان ها در پیشگاه خدا یکسان اند، از این جهت هیچ کس بر هیچ کس بالذات چنین حقی و ولایت و سرپرستی ندارد، مگر خدای بزرگ که همه چیز انسان از جان و مالش مخلوق او است و یا آن گروه که خداوند به آنان ولایت دهد و آنان را والیان و حاکمان قانونی خود معرفی کند. بنابر این باید گفت: حکومت به معنای «داشتن ولایت و حق فرمان دادن» از آن خدا است و یکی از مراتب توحید به شمار می رود و حقیقت «توحید در حکومت» این است که تنها او را باید حاکم بر مال و جان بشر بدانیم و بس. آیات قرآن به گونه ای این تحلیل عقلی را پذیرفته و در این زمینه می فرماید: (...إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ). «حکومت برای کس (۱)ی جز خدا نیست، فرمان داده است که فقط او را پرستیم، این است آیین استوار، ولی بیشتر مردم نمی دانند». مقصود از جمله (إِنَّ الْحُكْمَ) در آیه همان حکومت و فرمان روایی است به شهادت این که بعداً درباره امر و نهی تشریحی سخن می گوید و می فرماید: (أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ). هرگز مقصود از آن، حکومت تکوینی که همان تدبیر و گرداندگی جهان است، نیست. هر چند مقصود از آن در آیه ۶۷ همین سوره (۲) حکومت و ولایت تکوینی

ص : ۳۵۹

۱- [۱] یوسف (۱۲) آیه ۴۰.

۲- [۲] (...إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ)، از این که دستور می دهد که در زندگی بر او توکل کنیم می توان حدس زد که مقصود از آن، ولایت تکوینی خدا است که بر جهان دارد و توکل با ولایت تکوینی مناسبت بیش تری دارد.

است که بازگشت آن به تدبیر جهان است. هم چنین جهت ندارد که لفظ «حکم» را که معنای وسیع و گسترده ای دارد در خصوص قضاوت و داوری و یا تشریح و قانون گذاری محصور کنیم، بلکه «حکم» در این آیه دارای معنای وسیع است که یکی از شئون آن قضاوت و داوری است. و مقصود از آن همان سلطه و فرمان به معنای وسیع است. شما می توانید این حقیقت را (حکومت از آن خداست) از آیات دیگر نیز به دست آورید. (۱) از این که می گوئیم حکومت، حقی است مختص خدا، بسان شفاعت که حقی است مختص خدا چنان که می فرماید: (قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا...) (۲)، نباید چنین استنباط کرد که خداوند باید به طور مستقیم اداره امور بندگان و نظام اجتماع را برعهده بگیرد و چون ولایت دارد باید رئیس و امیر هم او باشد، نه اختصاص چنین حقی به خدا ملازم با سرپرستی مستقیم او نیست، بلکه خدا به خاطر داشتن چنین حقی می تواند امیر و رئیسی از جنس بشر برای او معین کند که از جانب او حکومت کند، زیرا فرمان روابی او به طور مستقیم و به نحو مباشرت بر بشری که در محیط مادی زندگی می کند امکان پذیر نیست. از این جهت خدا به گروهی دستور داده است که از طرف او در میان مردم حکومت کنند، و آنان را در این کار جانشین خود اتخاذ کرده است آن جا که «داوود» را با گفته زیر مخاطب ساخته و می فرماید:

ص : ۳۶۰

۱- [۱] ر.ک: المعجم المفهرس ماده «حکم».

۲- [۲] زمر (۳۹) آیه ۴۴.

(یا داوود اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى...)(۱) «داوود! ما تو را در روی زمین نماینده خود قرار دادیم تا در میان مردم به حق داوری کنی و از هوا و هوس بپرهیزی». این آیه هر چند مربوط به قضاوت و داوری است، ولی نفوذ سخن او در محیط داوری از ولایت و حکومت وسیع او سرچشمه می گیرد و حکومت و فرمان روایی را نیز در بر می گیرد، زیرا گذشته از این که نفوذ حکم قاضی بدون داشتن سلطه و حکومت مقتدر امکان پذیر نیست، در زمان حضرت داوود قوه قضایی از قوه اجرایی جدا نبود و همگی می دانیم که حضرت داوود از حکومت بسیار نیرومندی برخوردار بود. چنان که می فرماید: (...وَقَتَلَ دَاوُدَ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ...)(۲) «داوود جالوت را کشت، خدا به او فرمان روایی و حکومت داد و به او از آن چه می خواست آموخت. اگر خدا برخی از مردم را با برخی دیگر از بین نبرد روی زمین را فساد می گیرد». با توجه به این امر که داوود دارای حکومت و قدرت بود و با توجه به این که هیچ قدرت قضایی بدون تکیه به حکومت نیرومندی نمی تواند مؤثر واقع گردد و این که در پیامبران، مقام قضا و داوری از مقام اجرا و تنفیذ جدا نبود، می توان گفت که داوود به خاطر نمایندگی از خداوند، دارای چنین مقام بوده و حق حکومت و فرمان روایی داشت و اگر از جانب خدا چنین مقامی به او داده نشده بود، هرگز نه قضاوت او نافذ بود و نه فرمان و دستورهای دیگر او.

ص : ۳۶۱

۱- [۱] ص (۳۸) آیه ۲۶.

۲- [۲] بقره (۲) آیه ۲۵۱.

اشتباه نشود، مقصود از این که می‌گوییم حکومت از آن خداست، نمی‌خواهیم شعار خوارج را زنده کنیم؛ آن گاه که در مسجد شعار می‌دادند و می‌گفتند: «إِنَّ الْحَكْمَ إِلَّا لِلَّهِ لَا لَكَ وَلَا لِأَصْحَابِكَ». ای علی (۱) ولایت از آن خداست نه برای تو و نه برای یاران تو است. آنان با دادن این شعار که به ظاهر حق و پیروی از قرآن بود، معنای باطل آن را اراده می‌کردند و می‌خواستند بگویند که اصولاً نباید در روی زمین امیری باشد هر چند حکومت او مورد تأیید خدا باشد و از جانب او تعیین گردد. این سخن را می‌گفتند تا اجتماع را به هرج و مرج بکشند و یک نوع بی‌نظمی در اجتماع به وجود آید. از این جهت امام (علیه السلام) در پاسخ آنان گفت: «كَلِمَةٌ حَقٌّ يَرَادُ بِهَا الْبَاطِلُ نَعْمَ لَا حَكْمَ إِلَّا لِلَّهِ وَ لَكِنَّ هَؤُلَاءِ يَقُولُونَ لَا أَمْرَ إِلَّا لِلَّهِ» (۲) جمله حقی است که از آن معنای باطل اراده شده است، آنان می‌خواهند بگویند در روی زمین اصلاً نباید حکومتی مستقر گردد و هیچ نوع امیر و رئیسی در میان مردم باشد». هدف ما از «توحید در حکومت» این است که حق حکومت اصالتاً مربوط به خدا است و حکومت دیگران باید به انتصاب و اجازه خصوصی وی باشد.

حکومت پیامبر و اولو الأمر از جانب خدا است

از مراجعه به آیات قرآن روشن می‌گردد که اسلام حکومت پیامبر و ولایت اولو الأمر را به رسمیت شناخته است و از این جهت فرمان داده است که از آنان

ص : ۳۶۲

۱- [۱] نهج البلاغه فیض الإسلام، خطبه ۴۰.

۲- [۲] نهج البلاغه فیض الإسلام، خطبه ۴۰.

اطاعت و پیروی کنیم. چنان که می فرماید: (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ). (۱) «ای افراد با ایمان! از خدا و پیامبر او و صاحبان فرمان از خود پیروی کنید». دستور اطاعت از فردی و مقامی در صورتی صحیح است که آن فرد و مقام اصالتاً و یا نیابتاً دارای مقام و حکومت باشد و بدون احراز یک چنین مقام الزام به اطاعت، بی ملاک خواهد بود. حالا مقصود از «اولو الامر» کیست و آیا منحصر به همان دوازده امام معصوم است و یا آنان مصداق بارز آن می باشند و هر زمام دار واجد شرایط نیز مصداق اولو الامر می باشد؟ باید درباره آن در جای دیگر بحث و گفتگو کرد. این آیه و نظایر آن (۲) حاکی از آن است که خداوند، پیامبر و اولو الامر را حاکم و والی رسمی اسلام شناخته است. از این جهت اطاعت آن ها را واجب کرده است.

حکومت و دولت، پدیده اجتناب ناپذیر است

بر خلاف اندیشه گروهی که تصور می کنند حریت و آزادی با سلطه گرایی و حکومت دو امر متناقض اند و هرگز جمع نمی شوند و حفظ آزادی فردی ایجاب می کند که قانون و حکومت از قاموس زندگی حذف شود، یا تصور می کنند که دولت ها پیوسته از اقویا و زورمندان طرفداری می کنند و مصالح توده ها را در نظر نمی گیرند، یا می اندیشند که انسان ذاتاً خیر و نیکوکار عاقل و

ص : ۳۶۳

۱- [۱] نساء (۴) آیه ۵۹.

۲- [۲] (النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ) (احزاب، آیه ۶).

اندیشمند آفریده شده است، دیگر چه لزومی دارد که دولت تشکیل شود. برخلاف این اندیشه های سست و بی پایه که حاکی از یک نوع هرج و مرج طلبی و سفسطه گرایی و ساده دلی است، ضرورت وجود دولت در زندگی اجتماعی بشر آن چنان روشن است که نیازی به دلیل و برهان ندارد دولتی که آزادی های فردی را در چهارچوب مصالح اجتماعی حفظ کند و در پرورش استعدادها بکوشد و مردم را به وظایف خود آشنا و قوانین الهی و یا مردمی را اجرا کند، از این جهت اندیشمندان بزرگ جهان^۱ مانند افلاطون^(۱)، ارسطو^(۲)، ابن خلدون^(۳) و برخی دیگر وجود دولت را یک پدیده اجتناب ناپذیر تلقی کرده اند. در این میان، مارکس وجود دولت را تا آن جا که اختلاف طبقاتی در میان است ضروری می داند، ولی معتقد است که پس از گسترش «کمونیسم» در سرتاسر جهان، دولت باید از بین برود. وی تصور می کند که مایه نزاع و اختلاف تنها اختلاف طبقاتی است و پس از محو آن، مایه نزاعی در کار نخواهد بود که وجود دولت را ایجاب کند. ولی «مارکس» به جامعه انسانی تنها از یک زاویه نگریسته است و آن زاویه، اختلاف طبقاتی است، در حالی که جامعه انسانی زوایای دیگری نیز دارد که اگر وی جامعه را از آن زاویه ها نیز مطالعه می کرد، حکم به انحلال دولت ها حتی پس از به اصطلاح «گسترش کمونیسم» نمی داد، زیرا مایه نزاع و جدال تنها و تنها اختلاف طبقاتی نیست که پس از محو آن، همه جهان بهشت برین گردد، بلکه غرایز دیگر بشر^۲ مانند جاه طلبی ها و خودخواهی های رهبری

ص : ۳۶۴

۱- [۱] الجمهوریه.

۲- [۲] السیاسه، ترجمه احمد لطفی، ص ۹۶.

۳- [۳] مقدمه ابن خلدون، ص ۴۱ _ ۴۲.

نشده، کانون نزاع و سرچشمه جدال است. از این جهت جامعه، دولتی را لازم دارد که افراد را به وظایف قانونی خود آشنا کند و متخلفان را مجازات نماید و حق را به حق دار بسپارد و نظم و انضباط جامعه را که زیربنای بقای تمدن و مایه پیشرفت انسان در جهات مادی و معنوی است صیانت نماید. اصولاً هیچ جامعه ای حتی در عصر گسترش کمونیسم از مسکن و بهداشت، پست و تلگراف و تلفن، برق و آب، اقتصاد و کشاورزی و مانند این ها بی نیاز نخواهد بود. و مسئله تقسیم مسئولیت ها مسئله ای نیست که مربوط به عصر و زمان خاصی باشد. قهراً جمعیتی که این مسئولیت ها را تقسیم می کنند و گروه هایی آن ها را انجام می دهند، نامی جز دولت نمی توانند داشته باشند. از این بیان نتیجه می گیریم که جامعه انسانی در هیچ عصر و دوره ای از تشکیل دولت هر چند فاتح قله «مدینه فاضله» افلاطونی باشد، بی نیاز نخواهد بود. خلاصه برای حفظ نظام اجتماعی و تمدن انسانی و برای آشنا کردن افراد به حقوق و وظایف و رفع هر نوع اختلاف و نزاع در مجتمع، مرجع قوی و نیرومندی لازم است که به این فریضه انسانی قیام کند و زیربنای تمدن را که همان حفظ نظام در اجتماع است، صیانت نماید و با تقسیم مسئولیت و الزام بر بعضی، بقای جامعه را تضمین کند. حقیقت اسلام یک رشته اصول و فروعی است که از جانب خدا آمده است و پیامبر اسلام مأموریت داشت که مردم را به آن دعوت کند و در شرایط مناسب همه را پیاده کند، ولی چون اجرای یک رشته از احکام، که حافظ نظم و انضباط در اجتماع است، بدون تشکیل حکومت امکان پذیر نبود لذا پیامبر به حکم عقل و خرد و به حکم ولایتی که خدا به وی داده بود، دست به تشکیل

حکومت زد و نظام توحیدی را در قالب یک حکومت اسلامی پیاده کرد. هرگز حکومت در اسلام هدف نیست، بلکه از آن جا که اجرای احکام و قوانین و تأمین اهداف عالی آن بدون تشکیلات و سازمان سیاسی امکان پذیر نیست از این جهت پیامبر شخصاً دولت و حکومتی را پایه گذاری کرد. خلاصه، اجرای حد بر سارق و زانی، رسیدگی به اختلافات مسلمانان در امور مالی و حقوقی، جلوگیری از احتکار و گران فروشی، گردآوری زکات و مالیات های اسلامی، گسترش تعالیم اسلام و رفع ده ها نیازمندی دیگر جامعه اسلامی بدون یک سرپرستی جامع و پیشرو و قاطع و بدون یک زعامت و حکومت مورد پذیرش ملت، امکان پذیر نیست. اکنون که مسلمانان وظیفه دارند که این احکام و تعالیم اسلامی را مو به مو اجرا کنند و از طرفی اجرای صحیح آن ها بدون تأسیس یک مرکز که همه از آن جا الهام بگیرند ممکن نیست، روی این جهات باید مسلمانان در چهارچوب تعالیم اسلام دارای تشکیلات و سازمان های سیاسی باشند که در هر زمان پا به پای نیازمندی ها پیش رود. امیر مؤمنان (علیه السلام) در یکی از سخنان خود به لزوم تشکیلات و حکومت اشاره می کند و وجود حاکم جائز را بر هرج و مرج و زندگی جنگلی ترجیح می دهد و یادآور می شود که اصولاً حکومت هدف نیست، بلکه وسیله است برای یک زندگی آرام تا روزی که اجل فرا رسد، وسیله است برای گردآوری مالیات برای جهاد با دشمن، برای حفظ امنیت راه ها و اخذ حق مستضعف از نیرومند. چنان که می فرماید: «أَنَّه لَا بَدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ يَعْمَلُ فِي أَمْرِهِ الْمُؤْمِنُ وَيَسْتَمْتِعُ فِيهَا الْكَافِرُ وَيَبْلُغُ اللَّهُ فِيهَا الْأَجَلَ وَيَجْمَعُ بِهِ الْفِيءَ وَيُقَاتِلُ

به العدو و تأمن به السبل و يؤخذ به للضعيف من القوي»^(۱) باید برای مردم امیر و رئیسی باشد، خواه نیکوکار و یا بدکار تا مؤمن در حکومت او به کار خود مشغول گردد و کافر بهره خود را ببرد. بر اثر برقراری نظم و آرامش، خداوند هر فردی را به اجل خود برساند، به وسیله این حاکم مالیات جمع گردد، با دشمن نبرد شود و راه‌ها از دزد و یاغی ایمن گردد و حق ناتوان از نیرومند گرفته شود». با این بیان و با یک محاسبه و مطالعه اجتماعی، لزوم تشکیل دولت در نظر عقل و خرد یک پدیده ضروری و اجتناب ناپذیر اجتماعی جلوه می‌کند که از آن گریزی نیست.

شیوه حکومت در اسلام چیست؟

مهم‌ترین بحث در حکومت اسلامی بیان شیوه حکومت در اسلام است. متأسفانه در تمام اعصار، این مسئله کم‌تر مورد توجه قرار گرفته است. نویسندگان اهل تسنن، حکومت خلفا را معیار حکومت اسلامی قرار داده و همین امر سبب رکود فکری آنان شده است، دیگر نخواستند فکر خود را برای پیدا کردن شیوه حکومت به کار اندازند و این حقیقتی است که یکی از نویسندگان متفکر آنان به آن اعتراف کرده و می‌نویسد: «انتخاب خلفا از مجرای خاصی سبب تعطیل قوای دماغی علمای اسلام گردیده و دیگر نخواستند انداز دیگر شیوه‌های حکومت که جامعه‌های غیر اسلامی آن را تجربه کرده‌اند، بحث و بررسی به عمل آورند. بیعت برای یک فرد که نمونه آن در صدر اسلام در سقیفه بنی ساعده انجام گرفت، معیار

ص: ۳۶۷

۱- [۱] نهج البلاغه فیض الإسلام، خطبه ۴۰.

حکومت اسلامی در اذهان قرار گرفت و از آن تجاوز نکرد» (۱). از آن جا که علمای شیعه غالباً معترض به حکومت ها بودند و حکومت ها به آنان اجازه نشر افکار نمی داد، قهراً از مسائل مربوط به حکومت دور مانده و در این وادی کم تر وارد شده اند، جز کتاب ها و رساله های کوچکی آن هم پیرامون برخی از مسائل مربوط به حکومت؛ مانند جهاد و دفاع، احکام اراضی خراجی، و تصدی حکومت از طرف حاکم جائز چیزی تألیف نکرده اند. از این جهت مسئله شیوه حکومت در اسلام کم تر مورد توجه بوده و در این باره تحقیق کافی انجام نگرفته است. آری، در قرن گذشته (قرن چهاردهم) شخصیت های بزرگ و ارزنده ای؛ مانند آیه الله نائینی (رحمه الله) و استاد بزرگوار، حضرت آیه الله امام خمینی (رحمه الله) با نشر کتاب هایی؛ مانند: «تنبيه الامه» و «ولایت فقیه» پرده ها را کنار زده و افکار را به صلب مسئله متوجه کرده اند. ما نیز به سهم خود در این مورد دو کتاب منتشر کرده ایم: یکی به زبان فارسی به نام «حکومت اسلامی در چشم انداز ما» و دیگری به زبان عربی به نام «معالم الحکومه الإسلامیه» که به قلم دانشمند محترم آقای جعفر هادی نگارش یافته است. امید است مطالعه این کتاب ها ما را با سیمای حقیقت آشنا سازد.

ص : ۳۶۸

بخش یازدهم: توحید در اطاعت

اشاره

ص : ۳۶۹

آیات موضوع

۱. (قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ)

(آل عمران/۳۲). ۲. (وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ...)

(نساء/۶۴). ۳. (مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ...)

(نساء/۸۰). ۴. (وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا...)

(لقمان/۱۵). ۵. (وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا)

(احزاب/۳۶). ۶. (فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ وَأَسْمَعُوا وَأَطِيعُوا وَأَنْفِقُوا خَيْرًا لَأَنْفُسِكُمْ...)

(تغابن/۱۶).

ترجمه آیات

۱. «بگو: خدا و پیامبر او را اطاعت کنید؛ اگر روی برتاختند، بگو: خداوند کافران را دوست نمی دارد».

ص : ۳۷۱

۲. «هیچ پیامبری را نفرستادیم، مگر این که مردم به فرمان خدا از او اطاعت کنند». ۳. «هرکس پیامبر را اطاعت کند از خدا فرمان برده است». ۴. «اگر بکشند چیزی را که به آن علم نداری شریک من قرار دهی، آنان را اطاعت مکن». ۵. «هر موقع خدا و پیامبر او درباره امری حکم و داوری کردند افراد با ایمان نباید با آن (مخالفت کنند) و یا اختیاری از خود داشته باشند هرکس با خدا و پیامبر او مخالفت کند، آشکارا گمراه شده است». ۶. «تا می توانید از مخالفت خدا بپرهیزید و به سخن او گوش فرا دهید و از فرمان او اطاعت کنید، انفاق کنید برای خودتان خوب است».

در جهان هستی، یک مطاع بالذاتی جز خدا نیست و اطاعت دیگران باید به اذن او انجام گیرد. از شاخه های مهم توحید، مسئله توحید در اطاعت است؛ یعنی اعتقاد به این که فرمانده و مطاعی جز خدا وجود ندارد. تنها باید او را اطاعت کرد و سخن او را شنید و اطاعت غیر او واجب نیست. نکته: این مطلب روشن است، زیرا اطاعت از شئون مالکیت و مملوکیست. آن کس که مالک هستی است و تمام شئون انسان از اوست و آدمی هر چه دارد از او دارد، باید سخن و فرمان او مطاع و دستورش مجرا باشد و معنای اطاعت جز این نیست که نعمت او را که یکی از آن ها وجود و هستی و اراده و خواست انسان است در موردی که رضای او در آن است، صرف کنیم و تمرد از چنین فرمان، جز ظلم و ستم که عقل و خرد بر زشتی آن حاکم است، چیز دیگری نیست. از این بیان روشن گردید که چرا باید از او اطاعت کرد و اطاعت از غیر او لازم و حیثاً مشروع نیست؛ به عبارت دیگر، تنها او حق دستور و فرمان دارد و هرگز صحیح نیست که انسان خود را زیر فرمان دیگری قرار دهد، زیرا او یگانه خالق و مالک و منعم است که تمام شئون و هستی انسان از اوست، و غیر او همگی (مثل انسان) محتاج و نیازمند او می باشند و هر چه دارند از او دارند. در این صورت چگونه می توانند که فرمانده و مطاع دیگران گردند.

قرآن این حقیقت را در آیه ای که قبلاً نیز یاد آور شدیم بیان فرموده است: (يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ). (۱) «ای مردم! شما نیازمند به سوی خدا هستید. خدا بی نیاز و ستوده است». به عبارت روشن تر: اگر معتقد شویم که در جهان یک آفریننده و نعمت بخش بیش وجود ندارد و جهان خروشان هستی از وجود او سرچشمه می گیرد و هر کس هر چه دارد، از او دارد، در این صورت قاطعانه باید گفت: جهان یک مطاع بیش ندارد، تنها باید او را اطاعت کرد و بس. از این جهت می بینیم در آیات قرآن، تنها اطاعت خدا مطرح گردیده است؛ مانند: (فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ وَأَسْمِعُوا وَأَطِيعُوا وَأَنْفِقُوا خَيْرًا لَأَنْفُسِكُمْ...). (۲) «تا می توانید از مخالفت خدا بپرهیزید و به سخن او گوش فرا دهید و از فرمان او اطاعت کنید، انفاق کنید برای خودتان خوب است». در آیه دیگر، آن گروه از مؤمنان را می ستاید که به فرمان خدا گوش فرا می دهند: (...وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ). (۳) «گفتند: ما شنیدیم و اطاعت کردیم، و خدایا خواهان آمرزش تو هستیم، بازگشت به سوی تو است».

ص : ۳۷۴

۱- [۱] فاطر (۳۵) آیه ۱۵.

۲- [۲] تغابن (۶۴) آیه ۱۶.

۳- [۳] بقره (۲) آیه ۲۸۵.

در آیه دیگر، اطاعت پیامبر را شاخه ای از اطاعت خود می داند. و این حقیقت را در ضمن دو آیه بیان می کند. ۱. (وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا يُطَاعُ بِإِذْنِ اللَّهِ...)(۱) «هیچ پیامبری را نفرستادیم، مگر این که مردم به فرمان خدا از او اطاعت کنند». این آیه به روشنی می رساند که اطاعت پیامبر شاخه ای از اطاعت خداست و در طول اطاعت او قرار می گیرد و هرگز مطاع با لذات نیست. و اگر خدا به اطاعت او فرمان نمی داد هرگز اطاعت او واجب نبود. از این جهت در آیه دیگر، اطاعت پیامبر را اطاعت خود خدا تلقی می کند و می فرماید: (مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ...)(۲) «هرکس پیامبر را اطاعت کند از خدا فرمان برده است». جایی که اطاعت پیامبر باید به اذن او صورت گیرد و بدون اذن خدا، مقام «مطاعی» نداشته باشد حکم دیگر مطاعانی که در قرآن وارد شده است، روشن می گردد. اکنون وقت آن رسیده است که به تعیین افرادی که اطاعت آن ها به فرمان خدا لازم و واجب است، بپردازیم.

افرادی که اطاعت آنان لازم است

اشاره

افرادی که اطاعت آنان به امر و فرمان الهی واجب است از چند گروه تجاوز نمی کنند:

ص : ۳۷۵

۱- [۱] نساء (۴) آیه ۶۴.

۲- [۲] همان، آیه ۸۰.

پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) از افرادی است که به فرمان خدا اطاعت او لازم و واجب است و این حقیقت در آیه های یاد شده، در زیر وارد شده است. (قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ). (۱) «بگو: خدا و پیامبر او را اطاعت کنید؛ اگر روی برتاختند، بگو: خداوند کافران را دوست نمی دارد». لزوم اطاعت پیامبر در آیه های ۵۹ نساء؛ ۹۲ مائده؛ ۲۰ و ۴۶ انفال؛ ۵۴ نور؛ ۳۳ محمد؛ ۱۳ مجادله و ۱۲ تغابن وارد شده است و در برخی از آیات به جای «امر» به اطاعت جمله ای مانند (وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ) وارد شده است؛ مانند آیه ۱۳، ۶۹ و ۸۰ سوره نساء؛ ۷۱ توبه؛ ۵۲ نور؛ ۷۱ احزاب و ۱۷ فتح. گناه سرپیچی از اطاعت و فرمان پیامبر که از جانب خدا برای فرماندهی منصوب شده است به اندازه ای است که آیات قرآن آن را با کفر هم گام دانسته است. چنان که می فرماید: (قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ). (۲) «بگو: خدا و پیامبر او را اطاعت کنید؛ اگر روی برتاختند، بگو: خدا کافران را دوست نمی دارد». کسی که فرمان فرمانده منصوب از جانب خدا را رد می کند، در حقیقت خدا را به عنوان فرمانده مطاع اصیل نپذیرفته و قید اطاعت او را به گردن نهاده است.

ص : ۳۷۶

۱- [۱] آل عمران (۳) آیه ۳۲.

۲- [۲] همان، آیه ۳۲.

روی همین ملازمه است که در برخی از آیات تکذیب آیات پیامبر، تکذیب خدا و آیات او شمرده شده است: (قَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُ لِيَحْزُنَكَ الْعَذَى يَقُولُونَ فَأِنَّهُمْ لَا يُكْذِبُونَكَ وَلَكِنَّ الظَّالِمِينَ بِآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ). (۱) «می دانیم سخنان آنان تو را غم ناک می سازد، آنان تو را تکذیب نمی کنند، بلکه ستم گران آیه های خدا را انکار می نمایند». بنابر این، تکذیب قرآن و پیامبر و هر چیزی که به طور مسلم وابسته به خداست، به صورت غیر مستقیم تکذیب خدا شمرده می شود.

مقصود از اطاعت پیامبر چیست؟

یکی از وظایف پیامبر، ابلاغ پیام های خدا بود که به دو صورت انجام می گرفت: ۱. تلاوت آیات قرآن که پیک وحی بر قلب مبارک او نازل می کرد. آیاتی که متضمن امر و نهی بود، مانند اقموا الصلاه، اتوا الزکاه و... ۲. ابلاغ احکام و فرمان های خدا با بیانات شخصی خود. و مقصود از بیانات شخصی همان احادیث است که الفاظ آن مربوط به خود پیامبر و معانی آن از جانب خدا می باشد و در اصطلاح به آن حدیث می گویند. و در احادیث اسلامی بسیاری از احکام و فرمان های خدا که ظاهراً در قرآن وارد نشده است، بیان شده است. پیامبر در رسانیدن پیام های خدا چه از طریق تلاوت قرآن و چه با زبان حدیث، مقام و موقعیتی جز این که رسول و پیام آور، مبلغ و بیان کننده دستورهای

الهی است، ندارد و اگر قرآن پیامبر را شاهد و بشیر و نذیر و...

ص : ۳۷۷

توصیف می کند، ناظر به این قسم از پیام ها است که او نقشی، جز پیام رسانی ندارد. در برابر این مقام، پیامبر گرامی مقام دیگری به نام مقام مطاعی و فرماندهی دارد که برای اصلاح و اداره جامعه اسلامی امر و نهی می کند، دستور جهاد می دهد، بسیج عمومی اعلام می کند، فردی را به مقام فرماندهی سپاه معین می کند و... در چنین موقع است که باید از دستورهای پیامبر پیروی کرد و مخالفت نوزید و مخالفت با او گناه و چه بسا مایه خروج از دین می گردد. آیات مربوط به لزوم پیروی از دستورهای پیامبر ناظر به این مورد است. و موضع گیری پیامبر در این مورد، موضع گیری فرماندهی است که به زیردستان، امر و نهی می کند نه مقام پیامبرسانی و نه ابلاغ احکام الهی. مثلاً گاهی مصالح اسلامی ایجاب می کند که مسلمانان علاوه بر ادای حقوق واجب، مبلغ دیگری در راه مصالح اسلامی بپردازند. گاهی ستم گری های شوهری به همسرش برای پیامبر ثابت می شود و او ادامه زندگی زناشویی را بر زن، حرج و غیر قابل تحمل تشخیص می دهد و... در این چنین موارد است که دستور می دهد مسلمانان مبلغی به صندوق اسلامی بپردازند، و یا شوهر، همسر خود را طلاق دهد و... مسلمانان نیز باید از دستور او اطاعت کنند و با او مخالفت نوزند. قرآن در آیه دیگری به این حقیقت اشاره می کند: (وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلًّا مُبِينًا). (۱) «هر موقع خدا و پیامبر او درباره امری حکم و داوری کردند، افراد با ایمان نباید با آن (مخالفت کنند) و یا اختیاری از خود داشته

ص : ۳۷۸

باشند. هر کس با خدا و پیامبر او مخالفت کند، آشکارا گمراه شده است». هرگز این آیه که از عصیان خدا و پیامبر سخن می گوید ناظر به آن جا نیست که پیامبر از موضع گیری پیام رسانی سخن می گوید، زیرا مخالفت در این صورت، مخالفت فقط با خدا و عصیان او است نه مخالفت با عصیان پیامبر. عصیان پیامبر در صورتی مطرح می گردد که پیامبر، قیافه فرماندهی به خود بگیرد و دستور صادر کند، نه قیافه تبلیغی و پیام رسانی.

۲. اولی الامر

صاحبان فرمان، دومین گروهی هستند که خدا دستور می دهد از آنان اطاعت کنیم. آنان افرادی هستند که قرآن از آنان به «اولی الامر» تعبیر می آورد. در نتیجه کسانی که در جامعه اسلامی، دارای مقام «اولوا الامر» می باشند، باید از آنان فرمان ببریم. چنان که می فرماید: (أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ). (۱) «از خدا و پیامبر او و صاحبان فرمان از خود، اطاعت کنید». علت لزوم اطاعت از صاحبان امر و فرمان (اولی الامر) نیاز به بیان ندارد، زیرا اگر کسی به حق دارای چنین منصبی است، یعنی صاحب امر و نهی می باشد، قطعاً باید از او اطاعت کرد، زیرا معنا ندارد خداوند فردی را «اولی الامر» معرفی کند و سپس بگوید اطاعت او لازم و واجب نیست. در آیه دیگر به مسلمانان دستور می دهد که به خاطر حفظ مقام «اولی الامر» هر نوع خبری راجع به پیروزی و یا شکست می شنوند، از اشاعه آن خودداری کنند تا «اولی الامر» حقیقت را برای آنان تشریح کنند. چه بسا اخباری

ص : ۳۷۹

که شنیده می شود اساسی نداشته و برای فریب ما جعل کرده باشند و یا اساس داشته باشد، اما نشر آن صلاح نباشد. خلاصه این نوع مسائلی که جنبه سیاسی دارد، باید با مشورت و نظرخواهی آنان در جامعه پخش گردد، چنان که می فرماید: (وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ). (۱) «هرگاه خبری از پیروزی و شکست برسد، فوراً آن را اشاعه می دهند، اگر آن را به پیامبر و صاحبان فرمان ارجاع می کردند، کسانی که کیفیت آن را می جویند، از آن ها فرا می گیرند». آن چه لازم است این است که بدانیم مقصود از صاحبان فرمان در این دو آیه، بالأخص آیه نخست کیست؟ زیرا بدون شناسایی آنان، اطاعت از دستور آنان امکان پذیر نیست. ولی از آن جا که موضوع بحث ما را مسائل مربوط به توحید و شرک تشکیل می دهد، شناخت مصادیق «اولی الامر» از موضوع گفتار ما بیرون است و در برخی از نوشته های خود درباره آن به طور گسترده سخن گفته ایم.

۳. پدر و مادر

پدر و مادر سومین گروهی است که قرآن نیکی به آنان را واجب می داند و مخالفت با آنان را، که در نظر مردم «عقوق» محسوب می شود، حرام می شمرد. جایی که گفتن «اف» که مایه ناراحتی آن ها گردد، حرام باشد، قطعاً مخالفت های علنی حرام خواهد بود. ولی باید توجه کرد که اطاعت پدر و مادر در قرآن به صورت محدود وارد شده است. چنان که می فرماید: «از آنان

ص : ۳۸۰

تا آن حد اطاعت کنیم که ما را به شرک و دوگانه پرستی و معصیت خدا دعوت نکنند». قرآن با بیانات گسترده، انسان را به بزرگ داشت والدین و اطاعت و فرمان بری از آنان دعوت کرده است، ولی در عین حال نکته جالب توجهی را یادآور شده است و آن این که: مهر و مودت فرزند نباید کورکورانه و بی حساب باشد و سبب گردد که پا را از مرز عدالت فراتر نهند. اگر آنان را ظالم و ستم گر تشخیص دهد نباید از شهادت بر حق خودداری کند، چنان که می فرماید: (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدِينَ وَالْأَقْرَبِينَ...)(۱) «ای افراد با ایمان! عدالت را به پا دارید، برای خدا گواهی دهید، هر چند به ضرر خود و یا پدر و مادر و خویشان شما باشد». اگر پدر و مادر، انسان را به شرک و بت پرستی و انحراف از جاده حق دعوت کردند، باید در برابر آنان مقاومت نشان دهد و عواطف پدری و پسری نباید او را به خلاف حقیقت بکشد: (وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا...)(۲) «اگر بکوشند چیزی را که به آن علم نداری شریک من قرار دهی، آنان را اطاعت مکن». (۳) امیر مؤمنان در جمله کوتاهی به حق اطاعت محدود و الدین اشاره می کند و می فرماید: «فحقّ الوالد علی الولد أن یطیعہ فی کلّ شیء إلا فی

ص : ۳۸۱

۱- [۱] همان، آیه ۱۳۵.

۲- [۲] لقمان (۳۱) آیه ۱۵.

۳- [۳] مضمون این آیه در سوره عنکبوت، آیه ۸ نیز وارد شده است.

معصیه الله». (۱) «حق پدر و مادر بر فرزند این است که از پدر فرمان ببرد، جز در مواردی که گناه محسوب گردد».

اثر سازنده احترام والدین

جوانی مسیحی اسلام آورد و پس از مراسم حج خدمت امام صادق (علیه السلام) رسید و وضع داخلی خانواده خود را شرح داد و معلوم شد که مادر نابینایی دارد. امام فرمود: مواظب مادرت باش و به او نیکی کن وقتی مرد، جز تو کسی متصدی دفن و تجهیز او نشود، خودت مراسم دفن او را انجام بده، ملاقات خود را با من به کسی مگو تا تو را در منا ملاقات کنم.... جوان تازه مسلمان می گوید: به من آمدم، دیدم مردم چنان دور و برش را گرفته بودند و سؤال های مختلفی می کردند او نیز با کمال دل سوزی به همه جواب می داد تو گویی دارد به کودکان درس می دهد... به کوفه باز گشتم به مادرم زیاد خدمت و مهربانی می کردم خودم به او غذا می دادم و سر و لباسش را واری می کردم. مادرم گفت: پسر! عوض شده ای قبلاً که در دین ما بودی چنین رفتار نمی کردی، از روزی که هجرت کرده و به دین حنیف (اسلام) درآمده ای این همه خوش رفتاری می کنی. این دگرگونی چیست؟ گفتم: یکی از فرزندان پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به من چنین دستور داده است. گفت: او پیامبر است؟ گفتم: نه، بلکه فرزند پیامبر است. گفت: او پیامبر است، چون این گونه دستورها از پیامبران است. گفتم: مادر پس از پیامبر ما، پیامبری نخواهد آمد، او فرزند پیامبر است. گفت: پسر، دین تو بهترین دین است، مرا نیز تعلیم ده. اسلام را به او

ص : ۳۸۲

عرضه داشتیم، مسلمان شد، دستوره‌های اسلام را به او آموختم نماز ظهر، عصر، مغرب و عشا را به جا آورد و همان شب حالتی بر او عارض شد. گفت: عزیزم! آن چه به من آموختی دوباره تکرار کن، من هم تکرار کردم و او با شادی و خرسندی از دنیا رفت. صبح شد، مسلمانان جمع شدند و او را غسل دادند و من هم بر جنازه اش نماز خواندم و به خاکش سپردم. (۱)

ص: ۳۸۳

۱- [۱] کافی، ج ۲، ص ۱۶۱.

بخش دوازدهم: توحید در تقنین و تشریح

اشاره

ص: ۳۸۵

١. (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا) (نساء/٥٩). ٢. (أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا) (نساء/٦٠). ٣. (سَيَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ أَكَّالُونَ لِلسُّحْتِ فَإِن جَاؤُكَ فَاحْكُم بَيْنَهُم أَوْ أَعْرَضْ عَنْهُمْ وَإِن تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَن يَضُرُّوكَ شَيْئًا وَإِن حَكَمْتَ فَاحْكُم بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ) (مائدة/٤٢). ٤. (وَلِيُحْكُمَ أَهْلَ الْإِنجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ) (مائدة/٤٧). ٥. (وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيِّمًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا

جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَا جَاءَ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَيْكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ (مائدة/٤٨). ٦. (وَأَنْ أَحْكَمَ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمُوا أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُصَيِّبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ لَفَاسِقُونَ) (مائدة/٤٩). ٧. (أَفْحَكُمُ الْجَاهِلِيَّةِ يَفْعُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ) (مائدة/٥٠). ٨. (اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ...) (توبه/٣١). ٩. (مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءً سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ) (يوسف/٤٠). ١٠. (لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنْسَكًا هُمْ نَاسِكُوهُ فَلَا يُنَازِعُونَكَ فِي الْأَمْرِ وَاذْعُ إِلَى رَبِّكَ إِنَّكَ لَعَلَى هُدًى مُسْتَقِيمٍ) (حج/٦٧). ١١. (ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَى شَرِيحَةٍ مِنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ) (جاثية/١٨).

۱۲. (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) (حجرات/۱).

ترجمه آیات

۱. «ای افراد با ایمان! از خدا و پیامبر و صاحبان امر از خود، اطاعت کنید. اگر درباره چیزی اختلافی بین شما رخ داد، آن را به خدا و پیامبر او رد کنید هرگاه به خدا و روز دیگر ایمان دارید، زیرا این کار (رجوع به خدا و پیامبر او) برای شما خوب و سرانجام خوبی دارد». ۲. «آنان که گمان می کنند که به کتاب تو و کتابی که پیش از تو نازل شده است ایمان آورده اند، نمی بینی که می خواهند اختلافات خود را در پیش حکام طاغی ببرند در صورتی که دستور یافته اند که به این گروه از حکام کفر ورزند (و آنان به رسمیت نشناسند). شیطان می خواهد آنان را به ضلالت بیفکند». ۳. «آنان بسیار به سخنان تو گوش می دهند تا آن را تکذیب کنند، مال حرام فراوان می خورند. اگر نزد تو آمدند در میان آنان داوری کن یا (اگر صلاح بود) آنان را به حال خود واگذار و اگر از آنان صرف نظر کنی به تو زیان نمی رسانند و اگر میان آنان داوری کنی با عدالت داوری کن که خدا عادلان را دوست دارد». ۴. «به اهل انجیل (پیروان مسیح) گفتیم باید به آن چه که خداوند در آن نازل کرده حکم کنند و کسانی که بر طبق آن چه خدا نازل کرده حکم نمی کنند فاسق هستند».

ص : ۳۸۹

۵. «و این کتاب را به حق به تو نازل کردیم، در حالی که کتب پیشین را تصدیق می کند و حافظ و نگاهبان آنهاست. بنابراین بر طبق احکامی که خدا نازل کرده در میان آنان حکم کن، و از هوا و هوس های آنها پیروی مکن، و از احکام الهی روی مگردان، ما برای هر کدام از شما آیین و طریقه روشنی قرار دادیم. و اگر خدا می خواست همه شما را امت واحدی قرار می داد، ولی خدا می خواهد شما را در آنچه به شما بخشیده بیازماید (واستعدادهای شما را پرورش دهد) بنابراین بکوشید و در نیکی ها به یکدیگر سبقت جویید، بازگشت همه شما به سوی خداست و از آن چه در آن اختلاف کرده اید به شما خبر خواهد داد». ۶. «و باید در میان آنان (اهل کتاب) طبق آنچه خداوند نازل کرده حکم کنی و از هوس های آنان پیروی مکن، و بر حذر باش که مبادا تو را از بعضی احکامی که خدا بر تو نازل کرده منحرف سازند، و اگر آنان (از حکم و داوری تو روی گردانند) بدان خداوند می خواهد آنان را به خاطر پاره ای از گناهانشان مجازات کند و بسیاری از مردم فاسقند». ۷. «آیا آنان حکم جاهلیت را (از تو) می خواهند، و چه کسی برای افراد با ایمان بهتر از خدا حکم می کند». ۸. «آنان، دانشمندان و راهبان و مسیح را رب و اختیار دار و کارگردان اخذ کرده بودند». ۹. «الفاظ بی مسمایی را می پرستید که شما و پدرانتان نام خدا به آن ها داده اید، در حالی که خدا دلیل چیره کننده ای در باره آنها نازل نکرده است، حکم و فرمان از آن خداست، فرمان داده است که جز او کس را نپرستیم. این است دین استوار، ولی بیش تر مردم نمی دانند». ۱۰. «برای هر امتی راهی را (در زندگی) قرار دادیم که پیرو آن راه شوند و

در این کار با تو مجادله نکنند، به پروردگارت دعوت کن، تو پیرو و هدایت راستین هستی». ۱۱. «تو را بر طریقی از امر دین قرار دادیم، از آن پیروی کن و از هوسهای افراد نادان پیروی منما». ۱۲. «ای افراد با ایمان! بر خدا و پیامبر او سبقت مگیرید، (از مخالفت) بپرهیزید، خداوند شنوا و دانا است».

ص : ۳۹۱

گسترش زندگی اجتماعی بشر در روی زمین و برچیده شدن تدریجی زندگی فردی در جنگل‌ها و بیابان‌ها، حاکی از آن است که بشر طبعاً خواهان زندگی اجتماعی است تا بر اثر همکاری بر دشواری‌ها فایق آید. از طرف دیگر، انسان موجود «خودخواه» است و «حب ذات» برای او یک امر غریزی می‌باشد و می‌خواهد همه چیز را در انحصار خویش درآورد و اگر هم روزی به مقررات سنگین اجتماعی تن در می‌دهد، به خاطر ضرورت و ناچار است و اگر این ضرورت نبود، غالباً از انحصار طلبی دست بر نمی‌داشت، به گواه این که هر موقع فرصتی به دست آورد، از تضييع حقوق دیگران خودداری نمی‌کند. از این جهت همه دانشمندان بر این مطلب اتفاق نظر دارند که برای تشکیل یک اجتماع صحیح انسانی، طرح اساسی ضروری است تا در پرتو آن، حقوق افراد و وظایف انسان‌ها در زندگی اجتماعی روشن گردد. این طرح همان قوانین اجتماعی است که زیربنای یک اجتماع انسانی است. اکنون باید دید که این طرح عالی به دست چه کسی باید ریخته شود. به طور اجمال باید گفت: قانون‌گذار می‌خواهد جامعه بشری را با تنظیم برنامه‌های فردی و اجتماعی خود به سمت کمال رهبری کند و در پرتو تعیین وظایف افراد و تأمین حقوق آنان، سعادت جسمی و روانی آن‌ها را فراهم سازد.

در این صورت باید قانون گذار، دو شرط یاد شده در زیر را دارا باشد:

۱. قانون گذار باید انسان شناس باشد

اگر هدف از قانون گذاری، تأمین نیازمندی های جسمی و روانی بشر است، باید او از همه رموز و اسرار جسمی و روانی انسان به طور دقیق آگاه باشد، بسان پزشک که اگر از اوضاع و احوال بیمار کاملاً آگاه باشد، می تواند نسخه را مطابق وضع مزاج بیمار و شرایط روحی او تنظیم کند. به عبارت دیگر، قانون گذار باید انسان شناس و جامعه شناس کامل باشد. انسان شناس باشد تا از غرایز و عواطف انسان ها آگاه باشد و با اندازه گیری آن ها او را رهبری نماید. جامعه شناس باشد تا از وظایف افراد در جامعه و مصالح و مفسد اعمال آنان و واکنش زندگی اجتماعی و عکس العمل روابط انسان ها به خوبی مطلع باشد.

۲. از هر نوع سودجویی پیراسته باشد

برای واقع بینی و حفظ مصالح انسان ها لازم است قانون گذار از هر نوع «حب ذات» و سودجویی در تدوین قانون پیراسته باشد، زیرا غریزه «خودخواهی» حجاب ضخیمی در برابر دیدگان قانون گذار پدید می آورد، زیرا یک انسان هرچه هم عادل و دادگر، واقع بین و منصف باشد ناخود آگاه تحت تأثیر حس «سودجویی» و «حب ذات» قرار می گیرد. اکنون بینیم که این دو شرط در کجا به طور کامل جمع است. شکی نیست که اگر بنا باشد شخص قانون گذار انسان شناس کامل باشد، انسان شناس کامل تر از خدا وجود ندارد و هیچ کس به رموز مصنوع خود، آگاه تر از سازنده آن نیست.

اتفاقاً خود قرآن نیز روی همین موضوع تکیه کرده و می فرماید: (أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ). (۱) «آیا آفریده خود را به خوبی نمی شناسد با این که از رموز و اسرار خلقت او کاملاً مطلع است». خدایی که سازنده ذرات موجود، پدید آورنده سلول های بی شمار و ترکیب دهنده قطعات مختلف وجود انسان است، قطعاً از نیازمندی های نهان و آشکار و مصالح و مفاسد مصنوع خود، بیش از دیگران آگاه است. او بر اثر علم گسترده از روابط افراد، و واکنش این پیوندها و وظایفی که مایه انسجام اجتماع می گردد، و حقوقی که شایسته مقام هر انسانی است آگاهی کامل دارد. شرط دوم که پیراستگی از هر نوع سودجویی در وضع قانون باشد، جز خدا در هیچ مقامی موجود نیست، زیرا تنها خدا است که نفعی در اجتماع ما ندارد و از هر نوع غرایز خصوصاً غریزه خودخواهی پیراسته است، در حالی که همه افراد بشر کم و بیش از حس خودخواهی که آفت قانون گذاری صحیح است، برخوردارند، هرچند هم سعی و کوشش کنند که خود را از چنگال این غریزه برهانند باز گرفتار می شوند. به قول «ژان ژاک روسو»: برای کشف بهترین قوانین که به درد ملل بخورد، یک عقل کل لازم است که تمام شهوات انسانی را ببیند ولی خود هیچ حس نکند، با طبیعت رابطه ای نداشته باشد ولی کاملاً آن را بشناسد، سعادت او مربوط به ما نباشد ولی حاضر باشد که به سعادت ما کمک کند، بالأخره به افتخاراتی اکتفا نماید که به مرور زمان علنی گردد؛ یعنی در یک قرن خدمت

ص : ۳۹۴

کند و در قرن دیگر نتیجه گیرد.^(۱) روی این جهات از نظر قرآن، قوه مقننه ای به صورت فردی و یا به صورت دسته جمعی، و قانون گذاری جز خدا و شارعی جز «الله» وجود ندارد، و افراد دیگر^۲ مانند فقیهان و مجتهدان، همگی قانون شناسانی هستند که با رجوع به منابع قوانین، احکام و قوانین الهی را بیان می کنند. از بررسی آیات قرآن به روشنی ثابت می گردد که تقنین و تشریح فقط مربوط به خداست و در نظام توحیدی، رأی و نظر هیچ کس در حق کسی حجت و نافذ نیست و کسی حق ندارد رأی و نظر خود را بر فرد و جامعه تحمیل کند و مردم را بر اجرای آن به زور و قهر دعوت نماید. در چشم انداز «نظام توحیدی» به حکم گفتار پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم)^(۲)، افراد جامعه انسان بسان دندانهای شانه هستند که هیچ کدام بر دیگری برتری ندارد، از این جهت علتی ندارد فردی و یا شورایی به سود فرد یا گروهی و یا به ضرر فرد و یا گروه دیگر، حکمی بسازد و مردم را به پیروی از آن دعوت کند. در چشم انداز نظام توحیدی عالی ترین مظهر تجلی مساوات، این است که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: «الناس إمام الحق سواء»؛^۳ همه مردم در برابر حق و قانون مساوی و برابرند. و قانون درباره تمام افراد با الغای تمام امتیازات اجرا می گردد. و اسلام با طبقه بندی ظالمانه دوران ساسانی، که گروهی خود را مافوق قانون اندیشیده و گروهی در پوشش قانون قرار می گرفتند، سرسختانه مبارزه کرده است. در نظام طاغوتی که به همت والای رهبر والا و مسئول و متعهد مذهبی و همکاری و همبستگی تمام قشرها برچیده شد _ و امید است که به همین زودی

ص : ۳۹۵

۱- [۱] قرارداد اجتماعی، ترجمه زیرک، ص ۸۱.

۲- [۲] الناس کاسنان المشط سواسیه «من لا یحضره الفقیه (ط نجف)، ج ۴، ص ۲۷۲».

نظام توحیدی و الهی، جایگزین آن گردد _ شاه و شاهزادگان و تمام درباریان از پرداخت همه نوع گمرک معاف بودند، تو گویی با داشتن میلیاردها دلار باز مستحق ارفاق و ترحم بیش تری بودند، در حالی که دیگر افراد کشور حتی مصرف کنندگان فقیر و تهی دست باید بار گران مالیات آنان را نیز به دوش بکشند و گمرک نخ و سوزنی را که برای مبارزه با برهنگی از خارج وارد می کردند، دودستی تقدیم کنند.

توحید در تقنین در قرآن

اشاره

آیاتی که تقنین را از آن خدا می داند و به هیچ کس اجازه نمی دهد که در قلمرو حق مخصوص خدا وارد شود، در شش بخش مطرح می گردد:

بخش نخست:

آیات این بخش گواهی می دهند که هیچ کس جز خدا حق جعل قانون و حکم ندارد، زیرا آن کس می تواند زمام امور زندگی بندگان خدا را به دست گیرد که یک نوع سلطه ای بر آن ها داشته باشد و چنین فردی جز خدا کسی نیست. و روشن ترین آیه ای که بر این مطلب گواهی می دهد، آیه زیر است: ۱. (ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ). (۱) «الفاظ بی مسمایی را می پرستید که شما و پدرانتان نام خدا به آنها داده اید، در حالی که خدا دلیل چیره کننده ای در باره آن ها نازل نکرده است حکم و فرمان از آن خداست فرمان داده است که جز او کس را نپرستیم. این است دین استوار، ولی بیش تر مردم

ص : ۳۹۶

نمی دانند». جمله (إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ) در دو مورد از سوره یوسف وارد شده است: یکی همین آیه است، دیگری آیه ۶۷ از همین سوره است که هم اکنون می آوریم: (وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِن بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُّتَفَرِّقَةٍ وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ). (۱) «یعقوب گفت: فرزندانم! از یک در وارد نشوید، از دروازه های مختلف وارد شوید، در قبال خدا برای شما از من کاری ساخته نیست، فرمان روایی از آن خداست به او توکل می کنم و توکل کنان باید به او توکل نمایند». «حکم» در لغت عرب، به معنای فرمان روایی است. گاهی مقصود از آن، فرمان روایی تکوینی و آفرینشی است که مجموع جهان در قبضه قدرت و تدبیر اوست (به گونه ای که در بخش «توحید در تدبیر» مشروحاً از آن بحث شد) مقصود از (إِنِ الْحُكْمُ) در آیه دوم همین است و دیگر جمله های آیه نیز آن را تأیید می کند، زیرا یعقوب در حالی که فرزندان خود را برای نیل به مقصد، راهنمایی می کند و راه پیروزی در مصر را نشان می دهد و می گوید از چند در وارد شوید، فوراً می گوید: از من برای شما کاری ساخته نیست، امور هستی در دست خدا است. باید به او توکل کرد و متوکلان نیز باید به او توکل کنند. لحن آیه می رساند که هدف آیه، بیان حکومت و فرمان روایی تکوینی خداوند است که در جاهای دیگر با جمله (لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) (۲) به آن

ص : ۳۹۷

۱- [۱] همان، آیه ۶۷.

۲- [۲] حدید (۵۷) آیه ۲.

اشاره شده است و مقصود یعقوب این است که تمام کارهای جهان از شکست ها و پیروزی ها در دست اوست، در حالی که مقصود از آن در آیه نخست، فرمان روایی تشریحی است؛ یعنی خدا دارای آن مقام و موقعیتی است که حق دارد امر و نهی کند، تجویز و تحریم کند. و لذا بلافاصله می گوید: (أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ)؛ «فرمان داده است که جز او کسی را نپرستید». تو گویی پس از گفتن جمله (إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ) کسی سؤال می کند: اکنون که مقام حکم و تشریح از آن خداست، فرمان خدا در مورد پرستش چیست؟ فوراً جواب می دهد: (أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ). بنابر این مقصود از این جمله (إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ) حکومتی است که نتیجه آن سلطه تشریحی و قدرت تقنینی است و یک چنین مقام در دست خدا است و هیچ کس حق ندارد در این مقام دخالت کند. و سلطه تشریحی و قانون گذاری مربوط به خدا می باشد و کسی را روا نیست که بدون اجازه این مقام، حکمی جعل کند و وظیفه ای تعیین نماید.

بخش دوم:

اشاره

آیات این بخش گواهی می دهد در موردی که حکم الهی باشد، کسی حق ندارد از غیر حکم خدا پیروی کند. و آیات این بخش، بیش از آن است که در این صفحات منعکس گردد و ما قسمتی از آن ها را می آوریم: (سَمِعُوا نَصْرًا لِّكَذِبٍ أَكْأَلُونَ لِلشُّحِّ فَإِنْ جَاؤَكَ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ وَإِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ يَصُرُّوكَ شَيْئًا وَإِنْ حَكَمْتَ فَاحْكُم بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ). (۱)

ص : ۳۹۸

«آنان بسیار به سخنان تو گوش می دهند تا آن را تکذیب کنند مال حرام فراوان می خورند. اگر نزد تو آمدند در میان آنان داوری کن یا (اگر صلاح بود) آنان را به حال خود واگذار و اگر از آنان صرف نظر کنی به تو زیان نمی رسانند و اگر میان آنان داوری کنی با عدالت داوری کن که خدا عادلان را دوست دارد». (وَكَيْفَ يُحَكِّمُونَكَ وَعِنْدَهُمُ التَّوْرَةُ فِيهَا حُكْمُ اللَّهِ ثُمَّ يَتَوَلَّوْنَ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَمَا أُولَئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ). (۱) «آنان چگونه تو را به داوری می طلبند، در حالی که تورات نزد ایشان است و در آن حکم خدا هست. (وانگهی) پس از داوری خواستن، از حکم تو روی می گردانند و آنان مؤمن نیستند». (إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَالرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَكَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَاخْشَوْا اللَّهَ وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ). (۲) «ما تورات را نازل کردیم که در آن هدایت و نور بود و پیامبران که تسلیم در برابر فرمان خدا بودند با آن برای یهودیان حکم می کردند. و (هم چنین) علما و دانشمندان به این کتاب الهی که به آنان سپرده شده بود و بر آن گواه بودند، داوری می نمودند. بنابراین، از داوری کردن بر طبق آیات الهی از مردم نهراسید و از من بترسید و آیات مرا به بهای ناچیز نفروشید و آنان که به احکامی که خدا نازل کرده حکم نمی کنند کافرند».

ص : ۳۹۹

۱- [۱] همان، آیه ۴۳.

۲- [۲] همان، آیه ۴۴.

وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ. (۱) «بر آنان (بنی اسرائیل) آن را (تورات) مقرر داشتیم که جان در مقابل جان، و چشم در مقابل چشم، و بینی و گوش در مقابل بینی و گوش، و دندان در برابر دندان می باشد، و هر زخمی قصاص دارد و اگر کسی آن را ببخشد (و از قصاص صرف نظر کند)، کفاره گناهان او محسوب می شود و هر کس به احکامی که خدا نازل کرده حکم نکند، ستم گر است.» (وَقَفَّيْنَا عَلَى آثَارِهِم بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَآتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ فِيهِ هُدًى وَنُورٌ وَمُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ). (۲) «وبه دنبال آنان (پیامبران پیشین) عیسی بن مریم را قرار دادیم که به آن چه پیش از او فرستاده شده بود، (از تورات) تصدیق داشت و انجیل را به او دادیم که در آن هدایت و نور بود، (کتاب آسمانی او نیز) تورات را که قبل از او بود، تصدیق می کرد و هدایت و موعظه برای پرهیزکاران بود.» (وَلِيُحْكُمَ أَهْلَ الْإِنْجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ). (۳)

ص : ۴۰۰

۱- [۱] همان، آیه ۴۵.

۲- [۲] همان، آیه ۴۶.

۳- [۳] همان، آیه ۴۷.

«به اهل انجیل (پیروان مسیح) گفتیم: باید به آن چه که خداوند در آن نازل کرده حکم کنند و کسانی که بر طبق آن چه خدا نازل کرده حکم نمی کنند، فاسق هستند». (وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيِّمًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ لِيُنْزِلُكُمْ فِي مَا آتَيْتُمْ فَاسِدًا تَتَّبِعُوا الْخَيْرَاتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ). (۱) «و این کتاب را به حق به تو نازل کردیم، در حالی که کتب پیشین را تصدیق می کند و حافظ و نگاهبان آنهاست. بنابراین این بر طبق احکامی که خدا نازل کرده در میان آنان حکم کن، و از هوا و هوس های آنان پیروی مکن، و از احکام الهی روی مگردان، ما برای هر کدام از شما آیین و طریقه روشنی قرار دادیم و اگر خدا می خواست همه شما را امت واحدی قرار می داد، ولی خدا می خواهد شما را در آن چه به شما بخشیده بیازماید (واستعدادهای شما را پرورش دهد). بنابراین این بکوشید و در نیکی ها به یکدیگر سبقت جوید، بازگشت همه شما به سوی خداست و از آن چه در آن اختلاف کرده اید به شما خبر خواهد داد». (وَأَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمُوا أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ لَفَاسِقُونَ). (۲)

ص : ۴۰۱

۱- [۱] همان، آیه ۴۸.

۲- [۲] همان، آیه ۴۹.

«وباید در میان آنان (اهل کتاب) طبق آن چه خداوند نازل کرده حکم کنی و از هوس های آنان پیروی مکن، و بر حذر باش که مبادا تو را از بعض احکامی که خدا بر تو نازل کرده منحرف سازند و اگر آنان (از حکم و داوری تو روی گردانند) بدان خداوند می خواهد آنان را به خاطر پاره ای از گناهانشان مجازات کند و بسیاری از مردم فاسقند». (أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ).^(۱) «آیا آنان حکم جاهلیت را (از تو) می خواهند، و چه کسی برای افراد با ایمان بهتر از خدا حکم می کند؟». اگر کسی در مضامین این آیات دقت کند، به روشنی درک می کند که خداوند از نخستین روزی که برای بشر، رسول و پیامبری فرستاده است هرگز اجازه نداده است که خود او برای زندگی خویش قانونی تنظیم کند، بلکه برای او به خاطر نارسایی که در علم و دانش بشر وجود دارد، برنامه هایی تنظیم کرده و در هر عصری مناسب و مطابق آن عصر، بهترین و کامل ترین برنامه را ارسال کرده است. در این آیات، تصریحات و اشاراتی بر مطلب مورد بحث وجود دارد که به برخی از آن ها اشاره می کنیم. ۱. (أَكَاَلُونَ لِلشُّحْتِ) ؛ آنان مرزهای حلال و حرام الهی را به هم می زنند و به حرام های الهی بی اعتنا می باشند. ۲. (وَعِنْدَهُمُ التَّوْرَاهُ فِيهَا حُكْمُ اللَّهِ) ؛ تورات پیش آنان است و

ص : ۴۰۲

در آن حکم خدا است. ۳. (إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ)؛ ما تورات را نازل کردیم، در آن راهنمایی و نور است و به آن پیامبران حکم می کنند. ۴. (وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ)؛ هر کس به آن چه که خدا نازل کرده حکم نکند، کافر است. ۵. (وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ)؛ در تورات نوشتیم، انسان را در برابر انسانی بکشید. ۶. (وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ)؛ هر کس مطابق آن چه که خدا فرستاده است حکم نکند، از ستم گران است. ۷. (وَلِيَحْكُمَ أَهْلَ الْإِنجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ)؛ اهل انجیل با آن چه که خداوند در آن فرو فرستاده است، داوری کنند. ۸. (وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ)؛ هر کس با آن چه که خدا نازل کرده است حکم نکند، او از اطاعت خدا بیرون رفته است. با دقت در این فرازها روشن می گردد که نه تنها در آیین اسلام، بلکه در آیین های پیش، خدا باب هر گونه تقنین و تشریح را به روی مردم بسته است. این در، فقط به روی خدا باز است و تشریح که فعل خاص او است به کسی محول نشده است. و قرآن گروهی را که نظام دیگری را جایگزین «نظام توحیدی» سازند، کافر و ظالم و فاسق خوانده است؛ کافرند، هرگاه با ردّ و انکار به مخالفت برخیزند؛ ظالمند، زیرا تقنین را که از حقوق مسلم خدا است به غیر او سپرده اند؛ فاسقند، چون از اطاعت خدا بیرون رفته اند.

در آیاتی که نقل و ترجمه آن‌ها از نظر خوانندگان شریف گذشت، شواهد روشن بر توحید در تقنین در امت اسلامی است و این که هرگز نباید در این امت، مقنن و شارعی جز خدا بشناسیم. اینک برخی از این شواهد: ۹. (فَأَحْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ)؛ با آن چه که خدا فرو فرستاده است حکم کن. ۱۰. (لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا)؛ برای هر یک از امت‌ها آیین و راهی معین کردیم. این منهاج و طریق، همان نظام نامه زندگی است که برای تمام امت‌ها به فراخور استعداد و لیاقت آنان فرو فرستاده شده است و هرگز ممکن نیست نظام نامه خدا ناقص و ناتوان باشد تا از طریق نظام بشری تکمیل گردد. از این جهت با وجود نظام الهی، به نظام بشری نیازی نخواهد بود. ۱۱. بار دیگر بر می‌گردد و با لحن قاطع هر نوع پیروی از احکام غیر خدا را پیروی از هوا و هوس می‌داند. چنان که می‌فرماید: (فَأَحْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ)؛ «تابع حکمی باش که خدا فرستاده است و از هوس‌های دیگران پیروی منما». ۱۲. سرانجام، هر حکمی و تشریحی را که از غیر منبع وحی باشد، آن را حکم جاهلی خوانده است و با تمام صراحت می‌گوید: (أَفَحُكْمُ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ)؛ «آیا از احکام و دستوره‌های جاهلانه پیروی می‌کنند».

پاسخ یک پرسش

ممکن است گفته شود که این آیات بیش از این نمی‌رساند که در موردی که

حکم خدا باشد باید در آن مورد از حکم خدا پیروی کرد، اما در موردی که چنین حکمی وجود نداشته باشد، در این صورت چرا فرد یا شورایی نتواند برای پیش برد اهداف امت، حکمی را بسازد. پاسخ این پرسش روشن است: هرگاه خدا می فرماید: (لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا)؛ «برای شما طریق و راهی قرار داده ایم» مفاد آن با توجه به این که از جانب خداوند حکیم علی الاطلاق جز برنامه کامل و جامع فرستاده نمی شود، دیگر برای احدی امکان مداخله در امر تشریح باقی نمی ماند. اصولاً قرآن تمام احکام حاکم بر بشر را بر دو نوع می داند: حکم الهی و حکم جاهلی. (۱) و هر حکمی که غیر «ما أنزل الله» باشد قهراً حکم جاهلی خواهد بود. به عبارت دیگر هرگاه حکمی زاییده مغز بشر شد از آن جا که جزو «ما أنزل الله» نیست، قطعاً در ردیف احکام جاهلی خواهد بود. (۲)

پرسش دیگر

این آیات بیش از این نمی رساند که از احکامی که در قرآن وارد شده است و به اصطلاح جزو «ما أنزل الله» می باشند باید پیروی کرد، اما احکامی که از لسان پیامبر و یا دیگر پیشوایان شنیده می شود هرگز این آیات دلیل بر لزوم پیروی از چنین احکام نیست.

پاسخ

قرآن خود را بیان گر تمام آن چه که بشر در تنظیم زندگی به آن نیاز دارد، معرفی می کند و می گوید:

ص: ۴۰۵

۱- [۱] «أَفْحُكْمُ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ»

۲- [۲] امام باقر (علیه السلام) می فرماید: الحکم حکمان، حکم الله و حکم أهل الجاهلیه فمن أخطأ حکم بحکم أهل الجاهلیه. حکم و داوری بر دو نوع است: حکمی الهی و حکم اهل جاهلیت، هر کس از حکم خدا تجاوز کند به حکم جاهلیت داوری کرده است. «وسائل الشیعه، ج ۱۸، کتاب القضا، ص ۱۸».

(وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَيِّمَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ). (۱) «قرآن را به تو نازل کردیم، در حالی که بیان کننده همه چیز هست». در آیه دیگر به بیانات پیامبر که درباره تفسیر و توضیح آیات نازل شده است، حجیت می بخشد و می گوید یکی از وظایف پیامبر این است که آیات نازل شده را برای امت بیان کند و توضیح دهد (نه تنها قرائت کند و بخواند). چنان که می فرماید: (وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ). (۲) «قرآن را به تو نازل کرد تا آن چه را که به مردم فرو فرستاده شده است، روشن کنی و آنان نیز در مضامین آیات به تفکر و اندیشه پردازند». این آیه به روشنی، پیامبر را مبین و توضیح دهنده آیاتی که خدا فرو فرستاده است معرفی می کند. پیامبر درباره قرآن دو وظیفه دارد و این دو وظیفه را نباید به یکدیگر مخلوط کرد: ۱. مبین و بیان گر اهداف و مضامین قرآن است. هم چنان که در جمله (لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ...) به این حقیقت اشاره شده است. ۲. بازگو کننده کلمات وحی است. چنان که می فرماید: (وَقُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ). (۳) «قرآن را به تدریج فرو فرستادیم تا آن را برای مردم به تدریج

ص : ۴۰۶

۱- [۱] نحل (۱۶) آیه ۸۹.

۲- [۲] همان، آیه ۴۴.

۳- [۳] اسرا (۱۷) آیه ۱۰۶.

بخوانی». این که می‌گوییم پیامبر مبین قرآن است، مانع از آن نیست که بسیاری از آیات قرآن با قطع نظر از بیان پیامبر برای توده مردم پس از آشنایی به زبان عربی، روشن و آشکار و قابل فهم باشد، زیرا مفهوم بودن قسمتی از آیات قرآن و یا یک بعد از ابعاد معانی آیات، مانع از آن نیست که بخشی از آیات به تفسیر پیامبر نیازمند باشد و اگر آیه مورد بحث، پیامبر را مبین قرآن معرفی می‌کند، مقصود بیان کننده آیات مجمل و یا بیان گر ابعاد دیگر از معانی آیات قرآن است. در این صورت آن چه از پیامبر درباره شرایع و احکام وارد شده است به حکم این آیه، حجت بوده و پیروی از آن لازم می‌باشد، زیرا تقریباً همگی مربوط به تبیین و تشریح آیاتی است که اصول و کلیات آن‌ها در قرآن وارد شده است؛ مانند آیات مربوط به عبادات و معاملات و سیاسات. به حکم حدیث «ثقلین» (۱) و حدیث «سفینه نوح»، (۲) گفتار پیشوایان معصوم شیعه مأخوذ از پیامبر گرامی است و با توجه به این امور موقعیت قرآن و گفتار پیامبر و جانشینان به حق او کاملاً روشن می‌گردد. گذشته بر این، حجیت گفتار پیامبر به این آیه منحصر نیست، بلکه آیات دیگری نیز بر حجیت گفتار و رفتار او شهادت می‌دهند. (۳)

ص: ۴۰۷

-
- ۱- [۱] ائی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی. این حدیث از احادیث متواتر است.
 - ۲- [۲] مثل أهل بیتی کسفینه نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق. از احادیث مورد اتفاق است.
 - ۳- [۳] مانند: (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) سوره نجم آیه های ۳-۴. (وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا) سوره حشر آیه ۷ و آیات دیگر که در بخش صیانت پیامبر از گناه و خطا، بیان شده است.

آیات این بخش به روشنی دلالت دارند که پیامبر اسلام با برنامه کاملی مبعوث شده است. اینک آیات مربوط به این بخش: ۱. (إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا). (۱) «قرآن بشر را به راه عدل و استوار هدایت می کند و به گروه با ایمان که کارهای نیک انجام می دهند بشارت می دهد که برای آنان پاداش بزرگ است». مقصود از «التي هي اقوم» (طریقه استوار و محکم)، همان شریعت اسلام است که در آیه دیگر به لفظ «شریعت» وارد شده است. چنان که می فرماید: (ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيْعَةٍ مِّنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا). (۲) لفظ «اقوم» از ماده «قیام» است که در زبان فارسی به آن «استوارتر» می گویند و این تعبیر برای تفهیم درستی و استحکام و استواری احکام قرآن است به طوری که تمام احکام آن با مکانیسم آفرینش موافق می باشد. احکام اسلام پیوسته به انسان سعادت و زندگی بخشیده و او را به سوی کمال سوق می دهد، در حالی که قوانین دیگر بشری اگر از جهتی به حال مردم نافع و سودمند باشد، از جهاتی به حال و زندگی آنان مضر و زیان بار است. حالا آیا با فرستادن «شریعت اقوم» آیین محکم و استوار که به حکم استواری، نیاز انسان را از هر نوع جعل قانون بی نیاز خواهد کرد، جا دارد که بشر در برابر یک چنین آیین کامل، دست به جعل قانون بزند.

ص : ۴۰۸

۱- [۱] اسرا (۱۷) آیه ۹.

۲- [۲] جاثیه (۴۵) آیه ۱۸.

این حقیقت در آیه دیگر به گونه روشن تر وارد شده است. چنان که می فرماید: ۲. (قُلْ إِنِّي هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قِيمًا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا). (۱) «بگو خدایم مرا به راه مستقیم هدایت کرده است، دین استوار طریقه ابراهیم خدا پرست». در این آیه، مجموع اصول و فروع اسلام با جمله های زیر توصیف شده است. الف. (دیناً قیماً)؛ دین استوار. ب. (مله ابراهیم)؛ طریقه ابراهیم. در آیه دیگر از احکام اسلام به لفظ شریعت یاد شده است. آن جا که می فرماید: ۳. (ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَى شَرِيْعَةٍ مِنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ). (۲) «تو را بر طریقی از امر دین قرار دادیم، از آن پیروی کن و از هوسهای افراد نادان پیروی منما». آیا با داشتن آیین استوار و شریعت محکم، شایسته است که بشر به شریعت سازی دست زند. در این آیه دو نکته روشن به چشم می خورد: ۱. پیامبر اسلام با شریعتی برای رسانیدن مردم به کمال برانگیخته شده

ص : ۴۰۹

۱- [۱] انعام (۶) آیه ۱۶۱.

۲- [۲] جاثیه (۴۵) آیه ۱۸.

است. و «شریعت» به معنای طریقه و راه است. طبعاً راه برای خود مقصد و مقصودی می خواهد و آن کمال انسان ها است. ۲. پیروی از غیر احکام وحی الهی از هر مغزی بترآود، جز پیروی از هوس (أهواء الّذین لا- یعلّمون) چیز دیگری نیست. آیه یاد شده در زیر، مضمون آیات این بخش را تأیید می کند. چنان که می فرماید: (لِکُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنْسِبًا لَهُمْ نَاسِيَةً كُوهُ فَلَا يُنَازِعَنَّكَ فِي الْأَمْرِ وَادْعُ إِلَى رَبِّكَ إِنَّكَ لَعَلَىٰ هُدًى مُّسْتَقِيمًا). (۱) «برای هر امتی راهی را (در زندگی) قرار دادیم که پیرو آن راه شوند و در این کار با تو مجادله نکنند، به پروردگارت دعوت کن، تو پیرو و هدایت راستین هستی». مناسکی که این آیه از آن یاد می کند، همان شرایع الهی است که خداوند به فراخور حال هر امت آن را فرستاده و به مرور زمان و تکامل امت ها در آن تغییراتی داده و تکمیل کرده است. با توجه به مضامین این آیات، موضوع «توحید تقنینی» و تشریحی به خوبی روشن می شود و آن این که از جامعه انسانی، حق قانون گذاری به هر نحو و صورتی باشد سلب شده و این حق در بست مربوط به خدا است. اگر فرد یا گروهی را در این کار شرکت دهیم، عملاً نوعی از شرک را مرتکب شده ایم.

معانی دین، شریعت و ملت چیست؟

در آیه ۱۶۱ سوره انعام لفظ دین و ملت وارد شده است و در آیه ۱۸

ص : ۴۱۰

۱- [۱] حج (۲۲) آیه ۶۷.

سوره جاثیه لفظ شریعت وارد شده است، از این جهت شایسته است تفاوت این سه لفظ را روشن سازیم ولی به خاطر این که نظام بحث از هم نگسلد، توضیح این قسمت را آخر بخش می آوریم.

بخش چهارم:

اشاره

آیات این بخش به روشنی اخطار می کند که هرگز نباید اختلافات خود را پیش حکومت های طاغوتی ببریم و از نظام و برنامه های گروه جبار و متمرّد از دستور خدا و بیرون از بندگی حق، داوری جوییم، بلکه باید هر نوع داوری را نزد خدا و رسول او ببریم. اینک آیات این بخش: (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا). (۱) «ای افراد با ایمان! از خدا و پیامبر و صاحبان امر از خود، اطاعت کنید. اگر درباره چیزی اختلافی بین شما رخ داد، آن را به خدا و پیامبر او رد کنید هر گاه به خدا و روز دیگر ایمان دارید، زیرا این کار (رجوع به خدا و پیامبر او) برای شما خوب و سرانجام خوبی دارد». اصولاً آیات قرآن، جامعه اسلامی را به شدت از هر نوع گرایش به نظام طاغوتی که مظهر طغیان و ستم و دوری از راه و رسم بندگی خدا هستند، باز می دارد (۲) تا چه رسد به این که سرنوشت خود را به دست گروه طاغوتی بدهیم که هر چه بخواهند بر سر ما بیاورند.

ص: ۴۱۱

۱- [۱] نساء (۴) آیه ۵۹.

۲- [۲] به سوره های بقره آیه ۲۵۶_۲۵۷، نساء آیه ۵۱ و غیره مراجعه گردد.

(أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ وَمَا نُزِّلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا). (۱) «آنان که گمان می کنند که به کتاب تو و کتابی که پیش از تو نازل شده است ایمان آورده اند، نمی بینی که می خواهند اختلافات خود را پیش حکام طاغی ببرند در صورتی که دستور یافته اند که به این گروه از حکام کفر ورزند(و آنان را به رسمیت نشناسند) شیطان می خواهد آنان را به ضلالت بیفکند». آیا جامعه اسلامی ما در این یک قرن، جز این راه، راه دیگری می پیمود، جز این که حکام طاغوتی با نظام ضد بشری بر ما حکومت می کردند و هر نوع مرافعه و اختلاف را با قوانین طاغوتی می گشودند؟

یک سؤال

در بررسی های مربوط به خاتمیت، ثابت شده است که در اسلام دو نوع قانون وجود دارد: ۱. قوانین ثابت و به اصطلاح ابدی و پیوسته که دگرگونی در آن ها راه ندارد؛ ۲. اصول و مقررات متغیر و متحول که با تغییر شرایط و مقتضیات، تغییر و تبدیل پیدا می کند. اکنون که آیات قرآن به روشنی توحید تشریحی را ثابت می کنند، تکلیف سلطه تشریحی درباره این بخش از مقررات چیست؟

ص : ۴۱۲

در این بخش از مقررات که شکل و لباس آن‌ها به مرور زمان و دگرگونی اوضاع، عوض می‌گردد، یک رشته اصول ثابتی وجود دارد که هیچ‌گاه نمی‌توان از آن‌ها تخلف کرد و دگرگونی پیوسته در شکل و لباس قانون است نه در خود آن. مثلاً مناسبات حکومت اسلامی با اجانب می‌تواند به شکل‌های مختلفی باشد؛ گاهی شرایط ایجاب می‌کند که حکومت وقت از در دوستی وارد شود و مناسبات دوستانه برقرار کند و روابط سیاسی و فرهنگی و تجاری خود را توسعه دهد و گاهی شرایط ایجاب می‌کند که روابط خود را قطع کند و یا لاقابل روابط بازرگانی و فرهنگی را تا مدتی تحریم و یا محدود سازد؛ ولی این دگرگونی در شکل قانون و لباس آن و نحوه پیاده کردن آن است نه اصل آن، و گرنه اصل قانون هیچ‌گاه تغییر و تبدیل پیدا نمی‌کند، زیرا بر حاکم اسلامی لازم است مصالح اسلامی و برتری مسلمانان را حفظ و صیانت کند و اجازه ندهد که کشور اسلامی تحت سیطره کافران و استعمارگران درآید. این قانون همان آیه (وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا

(۱) است. چیزی که هست حفظ کیان اسلام گاهی در زمینه قطع روابط است و گاهی در زمینه برقراری روابط. هم‌چنین در مسئله تقویت بنیه دفاعی اسلامی، یک اصل کلی داریم که قرآن آن را بیان کرده است: (وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ...)

(۲) «برای دفاع از خود تا آن‌جا که می‌توانید قوه و نیرو تهیه کنید». این قانون که بیان گر لزوم برتری ارتش اسلام بر دیگر ارتش‌های جهان

ص: ۴۱۳

۱- [۱] همان، آیه ۱۴۱.

۲- [۲] انفال (۸) آیه ۶۰.

است، هیچ گاه دگرگون نمی گردد، چیزی که هست لباس و نحوه پیاده کردن آن در ادوار مختلف تغییر پذیر است؛ در گذشته نیرومندی ارتش اسلام از طریق تحصیل تیر و کمان و شمشیر و سنان بود، اکنون این قانون به صورت دیگر پیاده می شود و باید ارتش اسلام با آخرین سلاح های مدرن در تمام قسمت های زمینی و هوایی و دریایی مجهز گردد. نتیجه این که: هیچ گاه تشریح الهی در دست بنندگان خدا نیست حتی در این بخش از مقررات، اساس قانون و روح آن بیان شده است، چیزی که هست شکل و لباس آن در اختیار حاکم اسلامی می باشد. با دقت در این دو مورد، حکم موارد دیگر که از نوع مقررات متغیر اسلام است کاملاً روشن می گردد.

بخش پنجم:

آیاتی که یهودیان و مسیحیان را مذمت می کند که دانشمندان و راهبان و تارکان دنیای خود را «رب» و اختیار دار خود قرار داده بودند؛ مانند آیه: ۷. (اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحِ ابْنِ مَرْيَمَ...). (۱) «آنان، دانشمندان و راهبان و مسیح را رب و اختیار دار و کارگردان اخذ کرده بودند». اکنون ببینیم که یهود و نصارا چگونه دانشمندان و راهبان خود را خدایان خود اخذ کرده بودند. آیا آنان را خالق جهان آفرینش می دانستند؟ به طور مسلم نه، بلکه یکی از شئون الهی را که همان قانون گذاری است به آنان واگذار کرده بودند و اگر آنان حرامی را حلال و حلالی را حرام می کردند، می پذیرفتند.

ص: ۴۱۴

مرحوم کلینی در تفسیر آیه، دو روایت از حضرت صادق (علیه السلام) نقل می کند که مفاد یکی را منعکس می کنیم: «به خدا سوگند آنان برای آن ها نه روزه می گرفتند و نه نماز می خواندند، ولی حرام را برای آنان حلال می کردند و حلال را حرام و آنان هم «بی چون و چرا» می پذیرفتند و عمل می کردند» (۱) در روایتی وارد شده است که روزی عدی بن حاتم (مسیحی تازه مسلمان) وارد مسجد پیامبر شد در حالی که پیامبر این آیه را می خواند. عدی که قبلاً مسیحی بود و اسلام آورده بود، به پیامبر گفت: ما آنان را عبادت نمی کردیم، پیامبر فرمود: مگر آنان حلال خدا را حرام نمی کردند و شما آن را حرام می شمردید؟ گفت: چرا. فرمود: همان عبادت آنان بوده است. (۲) ربیع می گوید: به ابو العاتیه گفتم: خداوند گاری آنان چه بود؟ گفت: چه بسا آنان در کتاب خدا مطلبی را می یافتند که با گفته احبار و راهبان مخالف بود و آنان گفته ایشان را می پذیرفتند و آن را که در کتاب خدا بود، قبول نمی کردند. (۳)

بخش ششم:

آیاتی که مسلمانان را از سبقت بر پیامبر باز می دارد و دستور می دهد که بر خدا و پیامبر سبقت مگیرید و انتظار نداشته باشید که پیامبر وحی الهی را ترک کند و از گفتار آنان پیروی کند. چنان که می فرماید: (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقَدَّمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ). (۴)

ص: ۴۱۵

۱- [۱] کافی، ج ۲، ص ۵۳.

۲- [۲] کافی، ج ۲، ص ۵۳.

۳- [۳] ر.ک: تفسیر فخر رازی، ج ۱۶، ص ۳۳.

۴- [۴] حجرات (۴۹) آیه ۱.

«ای افراد با ایمان! بر خدا و پیامبر او سبقت مگیرید، (از مخالفت) بپرهیزید، خداوند شنوا و دانا است». یکی از موارد سبقت این است که پیامبر دستور داد افراد مسافر، روزه خود را بخورند، زیرا روزه بر مسافر حرام است. گروهی از روی تقدس از اجرای دستور پیامبر سرپیچی کرده و روزه خود را نشکستند و پیامبر آنان را عاصی و طغیان گر خواند. (۱) لذا قرآن در همین سوره، اندیشه پیروی از افکار خطاکاران را سخت محکوم می کند و می فرماید: (وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ). (۲) «بدانید پیامبر در میان شما است اگر از افکار شما پیروی کند، به زحمت می افتید». این جا است که انسان به ارزش سخن امام امیر المؤمنین (علیه السلام) در تفسیر حقیقت اسلام، واقف می گردد. آن جا که می فرماید: «الإسلام هو التسليم» (۳) حقیقت اسلام این است که انسان ها تسلیم و سرسپرده دستگاه تشریح الهی باشند.

شرک در تشریح

اکنون که حقیقت توحید در تشریح روشن گردید، می توان معنای شرک در تشریح را به خوبی درک کرد.

ص: ۴۱۶

۱- [۱] وسائل الشیعه، کتاب صوم، ج ۴، باب الافطار فی المغرب، ص ۱۲۵.

۲- [۲] حجرات (۴۹) آیه ۷.

۳- [۳] نهج البلاغه فیض الإسلام، کلمات، قصار شماره ۱۲۰.

در بخش دوازدهم ثابت خواهیم کرد که حقیقت شرک این است که کسی ذات خدا را متعدد بداند و یا مخلوقی را مبدأ کارهای خدایی بداند. مهم در شناسایی شرک این است که کارهای خدایی را از کارهای بشری به خوبی تمیز دهیم و این نقطه لغزش گاه عظیمی است برای کسانی که بخواهند توحید را از شرک باز شناسند. کار الهی این است که فاعل در کار خود از هر نظر مستقل باشد و از هیچ فرد و مقامی در انجام آن کمک نگیرد. چنان که خداوند در انجام هر کاری از خلق و آفرینش، اماته و میراندن، انبات و رویاندن، به غیر ذات خود تکیه نمی کند و اگر در این راه اسبابی برمی انگیزد، همگی به اراده و خواست و به امر و فرمان او مشغول کار بوده و انجام وظیفه می کنند. تقنین و تشریح یکی از شئون الهی است که وی مستقلاً چرخ تشریح را به کار می اندازد. هرگاه کسی فرد و مقامی را غیر از خدا اختیاردار چنین کاری بداند و بگوید حبر یهود و راهب مسیحی از جانب خودشان حق دارند برای مردم تعیین تکلیف کنند و اموری را تحریم و تحلیل نمایند، در این صورت او را رب و اختیاردار خود اتخاذ کرده و فعل خدا را به غیر او نسبت داده است و مرز توحید در فعل را به هم زده و از این نظر مشرک خواهد بود. و اگر با این اعتقاد در برابر او خضوع کند، خضوع برای آنان پرستش و عبادت آنان خواهد بود. خلاصه اعتقاد به این که فردی و یا مقامی به طور اصالت و استقلال، حق تشریح و تقنین دارد، خود این اعتقاد، شرک در فعل می باشد، زیرا یک چنین فرد با این اعتقاد رب و اختیاردار معرفی می شود. و اگر با این اعتقاد کسی در برابر او خضوع کند، خضوع او رنگ شرک در عبادت به خود خواهد گرفت. از این رو قرآن می فرماید: «یهود و نصاری احبار

و راهبان خود را ارباب خود اتخاذ کرده بودند». و معنای رب در این مورد همان اختیارداری در تحلیل و تحریم است، در صورتی که خداوند چنین اختیاری را به آنان نداده است.

پاسخ یک پرسش

اشاره

اگر جز خداوند احدی حق تشریح ندارد، چگونه در روایات وارد شده است که: ۱. خداوند نمازهای یومیه را ده رکعت آن هم به صورت دو رکعتی واجب کرده بود، پیامبر دو رکعت بر نمازهای ظهر و عصر و عشا و یک رکعت بر نماز مغرب افزود. ۲. خداوند روزه رمضان را واجب کرده بود، پیامبر روزه شعبان و سه روز از هر ماه را به عنوان مستحب بر آن افزود. ۳. خداوند شراب را تحریم کرده بود و پیامبر هر چیز مستکننده را تحریم کرد. ۴. خداوند در فرایض برای جدّ چیزی معین نکرده بود، ولی پیامبر برای او یک ششم معین کرد. (۱)

پاسخ

با دقت در متون این روایات به روشنی استفاده می شود که کار پیامبر درخواستی بیش نبوده و خدا درخواست پیامبر را تنفیذ و امضا کرد نه این که پیامبر به طور استقلال دست به تشریح زد. و لذا در هر یک از این موارد، این جمله به چشم می خورد: «فأجاز الله عزوجل له ذلك». اگر به پیامبر گرامی، اختیار تشریح و قوه تقنین واگذار شده بود و خدا

ص: ۴۱۸

این مقام را به او تفویض کرده و خود کنار رفته بود، دیگر به اجازه و امضای مجدد خدا نیازی نبود. پاسخ دیگر این که پیامبر گرامی از کسانی بود که به تعبیر امام امیر مؤمنان، «عقلوا الدین عقل و عایه و رعایه»^(۱) دین را با وعایت و دانایی شناخته بود. از این جهت از معاییر و ملاکات احکام و مصالح و مفاسد آن ها آگاه بود و بر طبق چنین آگاهی خطا ناپذیر، احکامی صادر می کرد که در حقیقت حکم الهی بود.

توضیح مفاهیم دین، ملت و شریعت

در آیات بخش سوم یادآور شدیم که در آیه ۱۶۱ سوره انعام لفظ های دین و ملت و در آیه ۱۸ سوره جاثیه لفظ شریعت وارد شده است و وعده دادیم که در پایان بخش به توضیح معانی الفاظ پردازیم. اینک توضیح این قسمت: در اصطلاح قرآن، آن طریقه همگانی الهی است که همه افراد را در پوشش خود قرار می دهد و هرگز با تبدل زمان و دگرگونی اوضاع، تغییر و دگرگونی نمی پذیرد و همه افراد بشر وظیفه دارند از آن پیروی کنند و در تمام زمان ها و دوره ها یک نواخت به مردم عرضه می شود. لذا هیچ گاه قرآن لفظ دین را به صورت جمع به کار نمی برد و پیوسته به صورت لفظ مفرد (دین) به کار می برد. چنانکه می فرماید: (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ).^(۲) «دین نزد خدا اسلام است».

ص: ۴۱۹

۱- [۱] نهج البلاغه فیض الإسلام، خطبه ۲۳۹.

۲- [۲] آل عمران (۳) آیه ۱۹.

(وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ).^(۱) «هر کس از دینی غیر از اسلام پیروی کند، از او پذیرفته نمی شود و او در آخرت از زیان کاران است». در حالی که شریعت، مجموع تعالیم اخلاقی و اجتماعی است که ممکن است به مرور زمان و تکامل اجتماع، دگرگونی پذیرد و لذا به کار بردن لفظ شرایع به صورت جمع بی اشکال است و قرآن به تعدد آن تصریح کرده است. قرآن در این آیه ها به وحدت دین اشاره کرده است، در حالی که در آیه یاد شده در زیر به تعدد شریعت تصریح می کند و می گوید: (لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا).^(۲) «برای هر یک از شما شریعت و طریقی قرار دادیم». بنابراین تمام افراد بشر به یک دین دعوت شده اند و آن دین اسلام است که اصول آن در تمام ادوار یکسان بوده است، ولی برای رسیدن به حقیقت دین، طرق و شرایع است که به وسیله پیامبران به فراخور حال امت ها و ملت ها بیان شده است. «ملت» در لغت قرآن، همان سنت های حیات بخش است به نحوی که در مفهوم آن، غیر نهفته شده است و لذا در قرآن پیوسته به پیامبران واقوام اضافه شده است. چنان که می فرماید: (...مَلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا...).^(۳) «طریقه ابراهیم، راست و میانه است».

ص : ۴۲۰

۱- [۱] همان، آیه ۸۵.

۲- [۲] مائده (۵) آیه ۴۸.

۳- [۳] بقره (۲) آیه ۱۳۵.

(...إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ...)^(۱) «من راه و رسم گروهی را که به خدا ایمان نداشتند ترک کردم». بنابراین ملت و شریعت، از نظر معنا و مفاد یکی است با این تفاوت که لفظ ملت به غیر خدا اضافه می شود و می گویند: ملت ابراهیم، ملت محمد و هرگز نمی گویند: «مله الله».

ص : ۴۲۱

۱- [۱] یوسف (۱۲) آیه ۳۸.

بخش سیزدهم: توحید در عبادت و پرستش

اشاره

ص: ۴۲۳

١. (إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ) (آل عمران/٥١). ٢. (قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً...)(آل عمران/٦٤). ٣. (...وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ...)(مائدة/٧٢). ٤. (ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ...)(انعام/١٠٢). ٥. (...يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ...)(اعراف/٥٩). ٦. (وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ...)(نحل/٣٦). ٧. (يَا أَبَتِ لَا تُعْبِدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَنِ عَصِيًّا)(مريم/٤٤). ٨. (وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ) (انبیاء/٢٥).

۹. (إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ) (انبیاء/۹۲). ۱۰. (وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ...) (فرقان/۶۸). ۱۱. (أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ أَنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ * وَأَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ) (یس/۶۰-۶۱). ۱۲. (أَنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ) (صافات/۳۵). ۱۳. (... مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى...) (زمر/۳). ۱۴. (ذَلِكُمْ بَأَنَّهُ إِذَا دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ وَإِنْ يُشْرَكَ بِهِ تُؤْمِنُوا فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ) (غافر/۱۲). ۱۵. (... لَا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ) (فصلت/۳۷). ۱۶. (وَإِنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا) (جن/۱۸).

ترجمه آیات

۱. «خداوند صاحب من و شماست پس او را پرستید، این است راه مستقیم». ۲. «بگو: ای اهل کتاب! بیایید کلمه ای را که میان ما و شما یکسان است، بپذیرید و آن این است که جز خدای را نپرستیم و برای او شریک و انبازی قرار ندهیم». ۳. «مسیح گفت: ای بنی اسرائیل! خدا را پرستید که او «رب» من و شماست».

ص : ۴۲۶

۴. «این است صاحب شما، جز او معبودی نیست، او است آفریننده تمام اشیا، پس او را پرستید». ۵. «ای قوم من! خدا را پرستید برای شما خدایی جز او نیست». ۶. «در میان هر امتی پیامبری برانگیختیم که خدا را پرستند و از هر معبودی جز خدا بپرهیزند». ۷. «پدر! شیطان را پرست، شیطان عاصی خدای رحمان است». ۸. «پیش از تو هیچ پیامبری را نفرستادیم، مگر این که به او وحی کردیم که جز من معبودی نیست و مرا پرستید». ۹. «این امت شما است، در حالی که یگانه است و من رب شما هستم». ۱۰. «وکسانی که همراه خدا خدای دیگری قرار نمی دهند». ۱۱. «ای بنی آدم! آیا من با شما عهد نکردم که شیطان را پرستش نکنید، زیرا او دشمن آشکار شما است و مرا پرستید این است صراط مستقیم». ۱۲. «آنان کسانی هستند که هر گاه به آنان گفته می شود خدایی جز الله نیست، کبر میورزند». ۱۳. «ما آنها را نمی پرستیم مگر برای این که ما را به خدا نزدیک سازند». ۱۴. «این به خاطر این است که هر گاه خدا به تنها خوانده می شود به او کفر میورزید و اگر بر او شریکی قرار داده شود، ایمان می آورید حکومت از آن خدای بلند مرتبه و بزرگ است». ۱۵. «بر آفتاب و ماه سجده نکنید، خدا را سجده کنید اگر او را می پرستید». ۱۶. «مواضع سجده از آن خدا است با او کسی را نخوانید».

در این بخش یک رشته اعمال و درخواست هایی که گروه وهابی و دنباله روهای آنان در جهان اسلام، آنها را شرک و عبادت می انگارند، با تجزیه و تحلیل قرآنی مورد بحث و بررسی قرار گرفته است و اگر انسانی خود را از زنجیر تعصب برهاند، دلایل قرآنی می تواند او را به توحید خالص رهبری کند. یکتاپرستی اساس دعوت همه پیامبران آسمانی بوده است؛ یعنی همه انسان ها باید خدای یگانه را پرستند و از پرستش موجودات دیگر بپرهیزند. یکتاپرستی و شکستن زنجیرهای دوگانه پرستی، از اساسی ترین دستورهای آسمانی است که در سرلوحه های پیامبران الهی قرار گرفته است؛ تو گویی تمام پیامبران برای یک هدف برگزیده شده اند و آن تثبیت یکتاپرستی و مبارزه با شرک می باشد. قرآن مجید این حقیقت را به روشنی یادآور شده است: ۱. (وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ...)^(۱) «در میان هر امتی پیامبری برانگیختیم که خدا را پرستند و از هر

ص : ۴۲۸

معبودی جز خدا بپرهیزند». ۲. (وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ). (۱) «پیش از تو هیچ پیامبری را نفرستادیم، مگر این که به او وحی کردیم که جز من معبودی نیست و مرا بپرستید». قرآن مجید یکتاپرستی را اصل مشترکی میان تمام شرایع آسمانی معرفی کرده و می فرماید: (قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا...). «بگو: ای اهل ک (۲) تاب! بیایید کلمه ای را که میان ما و شما یکسان است، بپذیرید و آن این که جز خدای را نپرستیم و برای او شریک و انبازی قرار ندهیم». توحید در عبادت اصل مسلم و استواری است که در میان مسلمانان، احدی با آن مخالفت نکرده و تمام طوایف درباره آن نظر واحدی دارند. اگر گروه معتزله در توحید افعالی اختلاف نظر دارند و یا گروه اشاعره در توحید صفات با اشاعره مخالفند، ولی تمام طوایف اسلامی در این اصل وحدت نظر داشته و هیچ فرد مسلمانی نمی تواند این اصل را منکر شود و اگر اختلافی هست، همگی مربوط به مصادیق است، یعنی پاره ای از مسلمانان برخی از افعال را عبادت می انگارند، در حالی که طوایف دیگر آن را تکریم و تعظیم می دانند. این جا است که باید معنای «عبادت» را از نظر لغت و قرآن کاملاً روشن کنیم، آن گاه تکلیف موارد و مصادیق خود به خود روشن خواهد شد.

ص : ۴۲۹

۱- [۱] انبیاء (۲۱) آیه ۲۵.

۲- [۲] آل عمران (۳) آیه ۶۴.

روشن تر بگوییم: توحید در عبادت چیزی نیست که فقط گروه خاصی آن را به خود نسبت دهد، بلکه تمام یکتا پرستان خصوصاً مسلمانان در این مورد نظر واحدی دارند. چیزی که هست بحث و گفتوگو درباره یک رشته اعمال است که گروهی آن ها را عبادت تلقی می کنند، در حالی که در نظر دیگران ارتباطی به عبادت ندارند. از این جهت باید در این بخش درباره دو مطلب بحث کنیم: ۱. تحدید عبادت و تعریف کامل و جامع آن؛ ۲. بررسی مواردی که گروه وهابی آن ها را شرک در عبادت تلقی کرده است. کلید گشودن شبهه‌های وهابیان جز این نیست که «عبادت» به صورت منطقی تفسیر شود، تفسیری جامع و مانع، یعنی همه افراد را دربر گیرد، و از ورود غیر، جلوگیری کند. یکچنین تفسیر از «عبادت» تمام اشکالات و شبهاتی را که در این مسیر، مطرح کرده‌اند، برطرف مینماید و ابراد منصف را به داوری عادلانه، آماده میسازد. و تا اینچنین کاری صورت نگیرد، هر نوع بحث با آنان، جز یک دفاع مقطعی، نتیجه دیگری ندارد. و شما در این بحث، با سه تعریف برای عبادت آشنا میشوید ولی قبلاً مقدمه‌های را یادآور میشویم:

معنای حقیقی و مجازی عبادت

شکی نیست که لفظ عبادت در قرآن و لغت و اصطلاح مردم گاهی در مواردی به کار می رود که از مصادیق حقیقی لفظ عبادت به معنای پرستش نیست و اگر لفظ عبادت به معنای «پرستش» در این موارد به کار می رود، از باب تشبیه مورد استعمال به پرستش واقعی است. اکنون مواردی را یادآور می شویم که لفظ پرستش در آن ها به کار می رود،

اما وجداناً مصداق و فرد واقعی پرستش نیست به طوری که نمی توانیم این گروه را جزو مشرکان قرار دهیم. ۱. عاشقان دل سوخته، در برابر معشوق خود نهایت خضوع را دارند و در برابر درخواست های آنان عنان صبر را از کف می دهند، مع الوصف نام چنین خضوع را عبادت نمی توان نهاد، هر چند می گویند: فلانی زن پرست است و.... ۲. افرادی که اسیر هوا و هوس هستند و در برابر درخواست های نفسانی اختیار از دست می دهند و سرسپرده خواهش های نفسانی خود می باشند، هرگز پرستش گر واقعی نبوده و مشرک به شمار نمی روند اگر هم بگویند فلانی هواپرست است، یک نوع تشبیه و مجاز خواهد بود. قرآن هوا و هوس را «اله» معرفی می کند قهراً هواخواهی را عبادت خواهد نامید. چنان که می فرماید: (أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلًا). (۱) «آیا دیدی کسی را که هوا و هوس نفس خویش را خدای خود اتخاذ نموده است؟ آیا تو ضامن او هستی؟». هم چنان که «اله» بودن هوا به طور مجاز است، هم چنین عبادت بودن گرایش انسان به آن، یک نوع مجاز خواهد بود. ۳. گروهی همه چیز خود را فدای مقام و منصب می کنند تا کرسی و مقام خود را از دست ندهند تا آن جا که می گویند: فلانی مقام پرست است، ولی در عین حال می دانیم که وی مشرک نمی باشد و پرستش گر حقیقی مقام، به شمار نمی رود. ۴. اسرائیل نژاد پرست، افراد خودخواه و نفس پرست، گروهی که از دستورات الهی سرپیچی نموده از دعوت ها و ترغیب های شیطان پیروی

ص : ۴۳۱

می کنند، در اصطلاح مردم پرستش گر نژاد، نفس و شیطان نامیده می شوند، ولی وجداناً می دانیم که عمل آنان عبادت نیست و مطیع شیطان بودن غیر از پرستش گر بودن او است. اگر قرآن مجید پیروی از شیطان و اطاعت او را پرستش نامیده است، در حقیقت اطاعت بی چون و چرای گروه های عصیان گر را به عبادت تشبیه کرده است و هدف بیان انزجار و نفرت می باشد. چنان که می فرماید: (أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ * وَأَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ). (۱) «ای بنی آدم! آیا من با شما عهد نکردم که شیطان را پرستش نکنید، زیرا او دشمن آشکار شما است و مرا پرستید این است صراط مستقیم». و مانند آن است این دو آیه زیر: (يَا أَبَتِ لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَنِ عَصِيًّا). (۲) «پدر! شیطان را پرست، شیطان عاصی خدای رحمان است». شکی نیست که آزر، بت را می پرستید، نه شیطان را، ولی چون پرستش بت، مورد علاقه شیطان بود و بدون چون و چرا به سخن او گوش می داد، تو گویی که او را می پرستید. (...أَنْتُمْ مِنْ لِبَشَرِينَ مِثْلَنَا وَقَوْمِهِمَا لَنَا عَابِدُونَ). (۳) «چگونه به دو انسان همانند خود ایمان بیاوریم، در حالی که قوم آنان ما را بندگی می کنند».

ص : ۴۳۲

۱- [۱] یس (۳۶) آیه ۶۰-۶۱.

۲- [۲] مریم (۱۹) آیه ۴۴.

۳- [۳] مؤمنون (۲۳) آیه ۴۷.

جای بحث نیست که بنی اسرائیل فرعون را نمی پرستیدند، ولی از آن جا که فرعون آنان را مقهور و مسخر فرمان خود ساخته بود، تو گویی که در نظر فرعون بنی اسرائیل او را می پرستیدند. با توجه به این موارد (که در اصطلاح قرآن و زبان مردم لفظ عبادت و پرستش به کار می رود، اما وجداناً نمی توان آنان را پرستش گر واقعی دانست و جزو مشرکان شمرد)، می توان تصدیق کرد که هر خضوع و طاعتی و هر نوع تکریم و احترامی عبادت و پرستش نیست. و اگر هم گاهی برخی از اطاعت ها و علاقه های افراطی «عبادت» نامیده می شوند، یک نوع تشبیه و مجاز است و هرگز انسان با این عمل ها از جرگه موحدان و یکتاپرستان خارج نمی شود، هر چند مرتکب کار ناپسند و زشت می گردد. زشت بودن کار مطلبی است، از جرگه موحدان خارج بودن مطلب دیگری است. عصیان و گناه، لیبک گویی به خواست های نفس، تسلیم افکار شیطانی شدن گناه است، ولی هرگز انسان با این عمل از فرقه یکتاپرستان خارج نشده و در شمار مشرکان قرار نمی گیرد. البته توحید کامل و نجات بخش، جدا از عمل نیست و موحد کامل کسی است که عمل او مطابق فرمان خدا باشد، ولی موضوع سخن موحد کامل نیست، بلکه موضوع بحث موحد در مقابل مشرک است. به عبارت دیگر، افراد نژاد پرست، نفس پرست، مقام پرست و... همگی متمرّد و گناه کارند و سخت ترین مجازات در کمین آنان است، ولی در عین حال جزو مشرکان در عبادت نبوده و توحید عبادت آنان لطمه ای نخورده است. در حدیثی می خوانیم: «من أصغى إلى ناطق فقد عبده فإن كان ينطق عن الله فقد عبد الله و إن كان ينطق عن غير الله فقد عبد غير الله» هر کس سخن گوینده ای را گوش فرا دهد، او را پرستش کرده است و اگر از خدا سخن

گویید، خدا را پرستش کرده است و اگر از غیر او سخن گویید، غیر خدا را پرستش کرده است»^(۱). مردم جهان به سخنان گویندگان رسانه های گروهی گوش فرا می دهند و بسیاری از آنان از غیر خدا سخن می گویند آیا ما به خود اجازه می دهیم که همه مردم روی زمین، پرستش گران سخن گویان و سایل ارتباط جمعی هستند؟ یا این که به کاربردن لفظ عبادت در این مورد یک نوع مجاز و به خاطر تشابهی است که میان معنای مجازی و حقیقی حکم فرما است؟

ص : ۴۳۴

۱- [۱] سفینه البحار، ج ۲، ماده «عبد».

پرستش، همان خضوع در برابر کسی است که او را خدا و یا مبدأ کارهای خدایی بدانیم

عبادت در لغت عرب، معادل لفظ پرستش در زبان فارسی است. همان طور که لفظ پرستش نزد ما مفهوم روشن و واضحی دارد، لفظ «عبادت» نیز مفهوم کاملاً روشنی دارد هر چند نتوانیم آن را با جمله ای به صورت یک تعریف منطقی، تعریف و تفسیر کنیم. شکی نیست که زمین و آسمان نزد ما مفهوم کاملاً روشن و واضحی دارد، در صورتی که بسیاری از ما نمی تواند آن را به صورت کامل تعریف کند و یا توضیح دهد، ولی این مطلب مانع از آن نیست که از شنیدن هر دو لفظ، معنای آن در ذهن ما مجسم گردد. عبادت و پرستش نیز بسان لفظ زمین و آسمان است. همگی به معنای واقعی آن واقف و آگاهیم، هر چند نتوانیم درک خود را در قالب یک تعریف منطقی بریزیم، هم چنان که مصادیق واقعی هر یک از عبادت و تعظیم و یا پرستش و بزرگداشت نزد ما روشن است و جداسازی مصادیق هر یک از دیگری بسیار آسان می باشد. عاشق دل داده ای که در و دیوار معشوق خود را می بوسد و یا لباس و پیراهن او را به سینه می مالد، و یا پس از مرگ، قبر و تربت او را تقبیل می کند، در میان هیچ ملتی پرستش گر خوانده نمی شود. عمل و کار کسانی که برای زیارت جسدهای مومیایی رهبران بزرگ جهان، که مورد علاقه گروهی از

توده هاست، می شتابند یا برای دیدن آثار و خانه و کاشانه آنان می روند و برای احترام آنان چند دقیقه سکوت کرده و مراسمی را برپا می کنند، عبادت و پرستش محسوب نمی شود، هر چند خضوع و اظهار علاقه آنان در پایه خضوع خداپرستان در مقابل خدا باشد. در این بحث تنها وجدان های بیدار می تواند قاضی و داور باشد تا احترام و تعظیم را از عبادت و پرستش جدا سازد. حالا اگر بنا باشد لفظ عبادت را به صورت منطقی تعریف و تجزیه و تحلیل نماییم، می توانیم آن را به سه گونه زیر تعریف کنیم و هر سه تعریف هدف واحدی را تعقیب می کنند:

۱. نخستین تعریف عبادت

۱. نخستین تعریف عبادت (۱)

عبادت، خضوع عملی و یا لفظی و زبانی است که از اعتقاد به الوهیت طرف سرچشمه می گیرد. اکنون باید دید الوهیت چیست؟ الوهیت به معنای خدایی و اله به معنای خدا است. اگر احیاناً لفظ اله به معبود تفسیر شده است تفسیر به لازم است نه این که معبود، معنای واقعی اله است، بلکه از آن جا که اله حقیقی و یا اله های پنداری در میان ملل جهان، معبود و مورد پرستش بوده اند، تصور شده است که اله به معنای معبود می باشد و گرنه معبود بودن از لوازم معنای اله است نه معنای ابتدایی آن. گواه روشن بر این که لفظ «اله» به معنای خداست نه معبود، همان کلمه اخلاص^۱ یعنی «لا اله الا الله» است. اگر لفظ اله در این جمله به معنای

ص : ۴۳۶

۱- [۱] نکته قابل توجه در این تعریف این است که با معنای واقعی اله و الوهیت آشنا شویم و بدانیم که اله به معنی خدا است (نه معبود) اعم از خدای بزرگ یا کوچک، یا خدای واقعی یا پنداری و هدف از جمله «لا اله الا الله»، نفی هر نوع الوهیت به هر شکل و صورتی می باشد، ولو به این شکل که غیر خدای را هر چند مخلوق باشد، مالک مقام شفاعت و مغفرت بیندیشیم و یکی از اشتباهات بزرگ در سخنان جمعی این است که تصور کرده اند که اله به معنای معبود می باشد.

معبود باشد این کلمه دروغی بیش نخواهد بود، زیرا روشن و بدیهی است که جز الله هزاران معبود دیگر نیز هست. افرادی که لفظ اله را به معنای معبود می گیرند، برای رفع کذب و اصلاح جمله ناچار می شوند لفظ «به حق» را در تقدیر بگیرند و بگویند: لفظ «لا اله الا الله» به معنای معبود به حقی، جز خدا نیست. و ناگفته پیداست که تقدیر لفظ «بحق» خلاف ظاهر است. بنابر این، اله به معنای خدا و الوهیت به معنای خدایی است و هر نوع تعظیم و تکریم که از اعتقاد به الوهیت خدایی طرف سرچشمه بگیرد، آن را عبادت می نامند. گواه روشن بر این تعریف، آیاتی است که در این زمینه وارد شده است. از بررسی این آیات روشن می گردد که عبادت، آن نوع گفتار و رفتاری است که از اعتقاد به «الوهیت»^(۱) طرف سرچشمه می گیرد و تا چنین اعتقادی درباره موجودی نباشد خضوع و کرنش و یا تعظیم و تکریم او عبادت و پرستش نخواهد بود، به گواه این که قرآن وقتی دستور عبادت خدا را می دهد، فوراً مدلل می کند که جز او الهی نیست. چنان که می فرماید: (یا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ...)^(۲) «ای قوم من! خدا را پرستید، برای شما خدایی جز او نیست». مضمون این آیه در نه مورد یا بیش تر وارد شده است و خوانندگان گرامی می توانند به سوره اعراف آیات ۶۵، ۷۳ و ۸۵ و سوره هود آیات ۵، ۶۱ و ۸۴ و

ص : ۴۳۷

۱- [۱] معنی خدا بودن بت ها این نیست که حتماً خالق و آفریننده، مدیر و مدبر جهان و انسان باشند، بلکه خدا بودن معنی وسیعی دارد که شامل خدایان واقعی و خدا نمایان نیز می شود هر گاه موجودی را مبدأ کارهای خدایی بدانیم و تصور کنیم که برخی از کارهای خدا مانند شفاعت و مغفرت به آنان سپرده شده است، او را خدا پنداشته ایم، البته خدایی کوچک در برابر خدایی بزرگ!

۲- [۲] اعراف (۷) آیه ۵۹.

سوره انبیاء آیه ۲۵ و سوره مؤمنون آیه ۲۳ و ۳۲ و سوره طه آیه ۱۴ مراجعه کنند. این تعبیرها می‌رساند که عبادت، آن خضوع و تذللی است که از اعتقاد به الوهیت سرچشمه می‌گیرد و اگر چنین اعتقادی در کار نباشد، آن را عبادت نمی‌نامند. نه تنها این آیه و مضمون آن بر این مطلب گواهی می‌دهد، بلکه آیاتی دیگر نیز بر این حقیقت گواهی می‌دهد، مانند: (أَنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ).^(۱) «آنان کسانی هستند که هرگاه به آنان گفته می‌شود خدایی جز الله نیست، کبر می‌ورزند». یعنی به این سخن اعتنا نمی‌کنند، زیرا چون به الوهیت موجودات دیگر معتقدند. (أَمْ لَهُمْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ).^(۲) «آیا برای آنان خدایی جز الله هست، منزّه است خدا از آن چه که برای او شرک می‌ورزند».^(۳) در این آیه، ملاک شرک اعتقاد به الوهیت غیر خدا معرفی شده است. (الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ).^(۴) «آنان که همراه خدای، خدای دیگری قرار می‌دهند، به زودی از نتایج اعمال خود آگاه می‌شوند».

ص : ۴۳۸

۱- [۱] صافات (۳۷) آیه ۳۵.

۲- [۲] طور (۵۲) آیه ۴۳.

۳- [۳] به سوره های توبه آیه ۴۳، نحل آیه ۶۳ نیز مراجعه فرمایید.

۴- [۴] حجر (۱۵) آیه ۹۶.

(وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ...)(۱) گواه بر این که دعوت مشرکان همراه با اعتقاد به الوهیت بت های خود بوده است، آیه های زیر است: (وَآتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا)(۲) «جز خدا خدایانی را پذیرفته اند که مایه عزت آنان باشند». (...أَتَيْنَكُم لَتَشْهَدُونَ أَنَّ مَعَ اللَّهِ آلِهَةً أُخْرَى...)(۳) «آیا شما گواهی می دهید که با خدا، خدایان دیگری هست؟». (وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ أَرَزَرَأْتَّخِذُ أَصْنَامًا آلِهَةً...)(۴) «وقتی ابراهیم به پدر خود گفت: آیا خدایانی از بت ها اتخاذ می کنی؟». با مراجعه به آیاتی که مسئله شرک بت پرستان در آن ها وارد شده است این حقیقت به خوبی روشن می گردد که شرک بت پرستان معلول این بوده که به الوهیت معبودهای خود معتقد بوده اند و آن ها را که مخلوق خدا بودند، خداگونه گانی می دانستند که برخی از کارهای خدای بزرگ به آنان سپرده شده است و برای همین عمل آن ها را باید پرستش کرد. به خاطر همین اعتقاد به الوهیت و خدایی آنان بود که هر موقع به خدای یگانه دعوت می شدند، بر او کفر میورزیدند و اگر برای او شریکی قرار داده می شد، به او ایمان می آوردند. این مضمون در آیه یاد شده در زیر وارد شده است:

ص : ۴۳۹

۱- [۱] فرقان (۲۵) آیه ۶۸.

۲- [۲] مریم (۱۹) آیه ۸۱.

۳- [۳] انعام (۶) آیه ۱۹.

۴- [۴] همان، آیه ۷۴.

ذَلِكُمْ بَأَنَّهُ إِذَا دُعِيَ اللَّهُ وَخَذَهُ كَفَرْتُمْ وَإِنْ يُشْرَكْ بِهِ تُؤْمِنُوا فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ).^(۱) «این به خاطر این است که هرگاه خدا به تنها خواننده می شود، به او کفر میورزید و اگر بر او شریکی قرار داده شود، ایمان می آورید. حکومت از آن خدای بلند مرتبه و بزرگ است». مرحوم آیه الله شیخ محمد جواد بلاغی در تفسیر ارزنده خود به نام «آلاء الرحمن» که متأسفانه بیش از دو جزء از آن نوشته نشده است، وقتی به تفسیر و موشکافی حقیقت عبادت می رسد آن را این طور تعریف می کند: «العباده ما یرونه مستشعراً بالخضوع لمن یتخذہ الخاضع إلیها لیوفیہ بذلك ما یراه له من حق الامتیاز بالالهیة»^(۲)؛ عبادت همان عملی است که حاکی از خضوع انسان در برابر کسی باشد که او را اله اتخاذ کرده است تا از این طریق حق برتری او را از جهت داشتن مقام (الوهیت) ادا نماید». مرحوم بلاغی دریافت وجدانی خود را از عبادت در قالب لفظ ریخته و بیان کرده است و آیات یاد شده کاملاً مؤید و روشن گر صحت و استواری این تعریف می باشد. استاد بزرگوار، حضرت آیه الله العظمی خمینی (رحمه الله) در کتاب ارزنده خود همین نظر را برگزیده و می فرماید: عبادت در عربی و پرستش در فارسی، عبارت از آن است که کسی را به عنوان این که خدا است ستایش کنند، خواه به عنوان خدای بزرگ یا به عنوان خدای کوچک.^(۳) روشن ترین گواه بر این نظر، ملاحظه مجموع آیات مبارزه با شرک است.

ص : ۴۴۰

۱- [۱] غافر (۴۰) آیه ۱۲.

۲- [۲] آلاء الرحمن (ط صیدا) ص ۵۷.

۳- [۳] کشف اسرار، ص ۲۹.

و تمام فرقه های شرک، موجوداتی را که در برابر آن ها خضوع و آن ها را ستایش می کردند همه را «اله» پنداشته و به این عنوان در برابر آن ها تذلل می کردند.

۲. تعریف دوم عبادت

ما می توانیم دریافت خود را از لفظ «عبادت» در قالب دیگری بریزیم و بگوییم: عبادت، خضوع قولی و یا عملی است که از اعتقاد به ربوبیت طرف سرچشمه می گیرد. و لفظ عبودیت در برابر ربوبیت است هرگاه انسانی خود را عبد و برده و طرف مقابل را رب تکوینی خود بداند و با این اندیشه در برابر او خضوع کند، چنین عملی را عبادت می نامند. از آیاتی که هم اکنون یادآور می شویم، می توان استفاده کرد که عبادت از شئون ربوبیت است. اینک به برخی از آیات اشاره می شود: (...وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ...)(۱) «مسیح گفت ای بنی اسرائیل! خدا را پرستید که او «رب» من و شما است». (إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّهُ وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ)(۲) «این امت شما است، در حالی که یگانه است و من رب شما هستم». (إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ)(۳) «خداوند صاحب من و شما است پس او را پرستید، این است راه مستقیم».

ص : ۴۴۱

۱- [۱] مائده (۵) آیه ۷۲.

۲- [۲] انبیاء (۲۱) آیه ۹۲.

۳- [۳] آل عمران (۳) آیه ۵۱.

این مضمون در آیات دیگری نیز وارد شده است. در برخی از آیات، عبادت از شئون خالقیت شمرده شده است. چنان که می فرماید: (ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ... (۱)). «این است صاحب شما، جز او معبودی نیست، او است آفریننده تمام اشیا، پس او را بپرستید». حضرت آیه الله العظمی خوئی (رحمه الله) در تفسیر خود لفظ عبادت را چنین تفسیر می کند: «العباده إنما يتحقق بالخضوع لشيء على أنه ربّ يعبد» (۲). عبادت در صورتی تحقق می پذیرد که در برابر فردی به عنوان این که رب است، خضوع شود». دلیل روشن این تعریف همان آیاتی است که یادآور شدیم.

مقصود از لفظ «رب» چیست؟

در لغت عرب «رب» به کسی گفته می شود که مدیریت و تدبیر شیئی به او واگذار شده و سرنوشت آن در اختیار او باشد. و اگر در لغت عرب به مالک خانه و دایه کودک و کشاورز مزرعه «رب» می گویند، از این جهت است که اختیار آن ها به او واگذار شده است و سرنوشت شان در دست آنان قرار دارد. اگر ما خدا را «رب» خود می دانیم برای این است که سرنوشت کلیه شئون ما از وجود و هستی، حیات و

ص : ۴۴۲

۱- [۱] انعام (۶) آیه ۱۰۲.

۲- [۲] البیان، ص ۵۰۳.

مات، رزق و روزی، تقنین و تشریح، مغفرت و آمرزش در دست او قرار دارد. حالا اگر کسی تصور کند که یکی از شئون و امور مربوط به سرنوشت ما در دست دیگری قرار دارد؛ مثلاً خدا امر حیات و مات، و یا رزق و روزی و یا تقنین و تشریح، یا مغفرت و آمرزش را به دیگری واگذار کرده است، به گونه ای که آن فرد به طور مستقل عهده دار همه و یا یکی از این مقامات می باشد، در این صورت او را رب خود پنداشته ایم و اگر ما با این عقیده در برابر او خضوع کنیم، او را عبادت و پرستش کرده ایم. به عبارت دیگر، عبادت و پرستش، از احساس بندگی سرچشمه می گیرد و حقیقت بندگی جز این نیست که انسان خود را مملوک و مقام بالا-تر را مالک وجود و هستی، موت و حیات، رزق و روزی، یا لاقل مالک و اختیار دار خصوص مغفرت(۱) و شفاعت(۲) و وضع قوانین و تکالیف(۳) بدانند، در این صورت او را رب خود تصور کرده است. و هر فردی احساس یک چنین مملوکیت را از طریق زبان و یا عمل در خارج مجسم نماید و عقیده و احساس خود را در قالب عمل و یا لفظ بریزد، بی شک او را پرستش و عبادت کرده است.

۳. تعریف سوم برای عبادت

در این جا می توان برای عبادت تعریف سومی بیان کرد و برداشت وجدانی خود را در قالب تعریف سومی ریخت و آن این که: عبادت، خضوع در برابر کسی است که او را خدا و یا مبدأ کارهای خدایی بیندیشیم. شکی نیست که کارهای مربوط به جهان خلقت و آفرینش؛ مانند تدبیر امور جهان، زنده کردن انسان ها، اماته و میراندن افراد، روزی دادن جان داران و مغفرت و بخشیدن گناهان بندگان از آن خدا است. اگر شما آیات (۴) مربوط به تدبیر جهان، خلقت اشیا، اماته و میراندن افراد، زنده کردن انسان و... را

ص: ۴۴۳

۱- [۱] (وَمَنْ يَغْفِرِ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ) (آل عمران، آیه ۱۳۵).

۲- [۲] (قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعاً) (زمر، آیه ۴۴).

۳- [۳] (اتَّخَذُوا أَحْبَابَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ) (توبه، آیه ۳۱).

۴- [۴] سوره قصص آیه های ۷۱-۷۳؛ سوره نمل آیات ۶۰-۶۴؛ سوره زمر آیات ۵-۶.

مورد مطالعه قرار دهید، خواهید دید که قرآن با اصرار اکید این نوع کارها را از آن خدا دانسته است و از انتساب آن‌ها به غیر او به شدت جلوگیری می‌کند. این از یک طرف. از طرف دیگر می‌دانیم که جهان آفرینش، جهان سازمان یافته و سیستماتیک است و هر فعل در این جهان رخ می‌دهد، بدون اسباب فراوانی که همگی منتهی به خدا می‌گردد انجام نمی‌پذیرد. و خود قرآن در مواردی به علل همین افعال، که جز خدا هستند ولی به فرمان او کار می‌کنند، تصریح کرده است. مثلاً قرآن با تأکید خاصی بیان می‌کند که محیی و ممیت خدا است: (وَهُوَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ وَلَهُ اخْتِلافُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ...). (۱) «او است که زنده می‌کند و می‌میراند و شب و روز را جانشین یکدیگر می‌سازد». ولی همین قرآن در آیات دیگر، فرشتگان را سبب و وسیله امامت معرفی می‌کند و می‌فرماید: (...حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدُكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُمُ رُسُلُنَا...). (۲) «وقتی مرگ یکی فرا رسد فرستادگان ما جان آنان را اخذ می‌کنند». بنابر این راه جمع این است که بگوییم فاعلیت و سببیت این علل طبیعی، اعم از مادی و یا غیر مادی، مانند فرشتگان به اذن و دستور و فرمان خدا است و این یکی از معارف بلند قرآن است که از مطالعه آیات فراوان درباره افعال خدا استفاده می‌شود. حالا اگر انسانی افعال الهی را از او منقطع بداند

ص: ۴۴۴

۱- [۱] مؤمنون (۲۳) آیه ۸۰.

۲- [۲] انعام (۶) آیه ۶۱.

و بگوید که این کارها به موجودات نورانی از فرشته و اولیا واگذار شده و به آنان تفویض گردیده است و با این اعتقاد در برابر آنان خضوع کند، به طور مسلم خضوع او عبادت و عمل او رنگ شرک برای خدا خواهد گرفت؛ به عبارت دیگر معتقد شود که خداوند انجام این کارها را به آن ها تفویض کرده است و آنان با اختیار تام به چنین کارهایی قیام می کنند، در این صورت آن ها را مثل و «ند» خدا شمرده است. شکی نیست که یک چنین اعتقاد، عین شرک و هر نوع درخواست و خضوع با چنین اعتقاد، عبادت و پرستش آن ها خواهد بود. چنان که قرآن می فرماید: (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَاداً يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ). (۱) «برخی از مردم برای خدا مثل و شریکی قرار داده اند و آن ها را بسان خدا دوست دارند». هیچ موجودی نمی تواند در محیط اندیشه، «ند» و مثل خدا باشد مگر این که در انجام کار یا کارهایی، مستقل و تام الاختیار باشد و در غیر این صورت؛ یعنی اگر به فرمان و اذن او کار کند نه تنها «ند» و مثل او نخواهد بود، بلکه موجود مطیعی خواهد بود که به فرمان او انجام وظیفه می کند. اتفاقاً مشرکان دوران رسالت، درباره خدایان مورد پرستش به یک نوع استقلال در انجام امور الهی معتقد بوده اند. کم رنگ ترین عقیده شرک در دوران جاهلیت، این بود که گروهی فکر می کردند حق تقنین و تشریح به احبار و رهبان تفویض شده است، (۲) و یا شفاعت و مغفرت که حق محض خدا است به بت ها و معبودهای آنان واگذار

ص : ۴۴۵

۱- [۱] بقره (۲) آیه ۱۶۵.

۲- [۲] توبه (۹) آیه ۳۱.

شده است و آنان در این کار مستقل می باشند. و لذا آیات مربوط به شفاعت اصرار دارد که هیچ کس بدون اذن خدا نمی تواند شفاعت کند(۱). اگر عقیده آنان این بود که معبودهای آنان به اذن خداوند شفاعت خواهند کرد، دیگر اصرار بر مسئله نفی شفاعت بدون اذن خداوند، چندان لزومی نداشت. گروهی از حکمای یونان برای هر نوع از انواع جهان، خدایی پنداشته و تصور می کردند که تدابیر این انواع به آنان تفویض و تدبیر جهان که فعل خداوند است به آنان سپرده شده است. آن گروه از عرب جاهلی که فرشتگان و ستارگان سیار و ثابت را می پرستیدند، به خاطر این بود که تصور می کردند که تدبیر جهان خلقت و انسان به آنان تفویض شده و خداوند از مقام تدبیر به کلی معزول شده است و آنان با اختیار تام مالک تدبیر جهان می باشند. از این جهت هر نوع خضوع و کرنشی که مجسم کننده این احساس بود، عبادت و پرستش شمرده می شد.(۲) گروه دیگری از عرب جاهلی اصنام و اوثنان چوبی و فلزی را خالق و آفریدگار خود و یا مدبر جهان و انسان نمی دانستند، ولی آن ها را مالکان مقام شفاعت می اندیشیدند و می گفتند: (...هُؤلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ...). (۳) «اینان شفعیان ما نزد خدا هستند». روی همین اندیشه باطل که آن ها مالک مقام شفاعت هستند، آن ها را پرستیده و پرستش آن ها را مایه تقرب به درگاه الهی می پنداشتند. آن جا که می گفتند:

ص : ۴۴۶

۱- [۱] بقره (۲) آیه ۲۵۵.

۲- [۲] ملل و نحل، ج ۲، ص ۲۴۴.

۳- [۳] یونس (۱۰) آیه ۱۸.

(... مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى..). (۱) «ما آن ها را نمی پرستیم مگر برای این که ما را به خدا نزدیک سازند». خلاصه هر نوع عملی که از چنین احساسی سرچشمه بگیرد و حاکی از یک نوع سرسپردگی باشد، عبادت شمرده خواهد شد. در برابر آن، هرگونه رفتاری که از چنین اعتقادی سرچشمه نگیرد و فردی بدون داشتن چنین اعتقادی در برابر موجودی خضوع کند و یا تکریم و تعظیم نماید، عبادت و شرک نخواهد بود، هرچند ممکن است عمل حرامی شمرده شود. مثلاً سجده عاشق برای معشوق، فرمان بر برای فرمانده، زن برای شوهر و ... عبادت نیست، اگر چه در دین مقدس اسلام حرام است، زیرا بدون اذن خدا هیچ کس نمی تواند چنین صورت عبادتی را درباره کسی انجام دهد، مگر این که به فرمان و اذن او باشد. از این بیان پاسخ یک سؤال روشن می شود و آن این که: اگر در تحقق عبادت اعتقاد به الوهیت، ربوبیت و یا این که کارهای الهی به او تفویض شده است شرط باشد، باید سجده بر انسان بدون این نیت و ضمیمه جایز شمرده شود؟ پاسخ آن روشن است: چون سجده وسیله پرستش همگانی است و تمام ملل جهان، خدا را با آن پرستش می کنند، از این جهت اسلام اجازه نداده است که از این وسیله عمومی حتی در مواردی که پرستش نیست، استفاده شود این تحریم از خصایص اسلام است و در زمان یعقوب چنین تحریمی وجود نداشته است و گرنه وی با فرزندان خود بر یوسف سجده نمی کردند.

ص : ۴۴۷

برخی از محققان (۱) با آیات زیر استدلال کرده اند که سجده بر غیر خدا مطلقاً حرام است، هر چند به عنوان پرستش نباشد: (... لا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ إِن كُنتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ). (۲) «بر آفتاب و ماه سجده نکنید، خدا را سجده کنید اگر او را می پرستید». (وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا). (۳) «مواضع سجده از آن خدا است با او کسی را نخوانید». ولی دقت در دو آیه می رساند که هدف تحریم سجده ای است که به عنوان پرستش باشد، نه به عنوان تعظیم، زیرا در آیه نخست می فرماید: (إِن كُنتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ) و در آیه دوم می فرماید: (فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ) و مقصود از دعوت در این آیه عبادت و پرستش است. بهتر است در این باره به اجماع و احادیث استدلال شود و لذا خود ایشان می فرماید: «فقد أجمع المسلمون على حرمة السجود لغير الله»؛ مسلمانان اتفاق نظر دارند که سجده بر غیر خدا حرام است». استاد بزرگوار، حضرت آیه الله العظمی خمینی (قدس سره) درباره سجده بر غیر خدا هر چند به عنوان عبادت نباشد می فرماید: آری، اگر خدا از تواضع خاصی نهی کرد، باید اطاعت کرد گرچه شرک نباشد. چنان که ما سجده بر غیر خدا را به عنوان احترام جایز نمی دانیم و اگر کسی برای بزرگی به عنوان احترام سجده کرد، او را گناه کار می شماریم گرچه

ص : ۴۴۸

۱- [۱] البیان، ص ۵۰۴.

۲- [۲] فصلت (۴۱) آیه ۳۷.

۳- [۳] جن (۷۲) آیه ۱۸.

مشرک نمی شناسیم. (۱) تا این جا توانستیم به گونه ای روشن، شما را با حقیقت «عبادت» و «شرک» آشنا سازیم، اکنون لازم است از این بحث نتیجه بگیریم: اگر کسی در برابر انسان هایی تواضع کند، نه آن ها را «اله» بداند و نه «رب» و نه مبدأ کارهای خدایی بیندیشد، بلکه آنان را از این نظر احترام کند که آنان: (...عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ* لَا يَسْتَبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ). (۲) «بندگان عزیز خدا هستند در سخن به او سبقت نمی گیرند و به دستور او عمل می نمایند». قطعاً یک چنین عمل جز تعظیم و تکریم و تواضع و فروتنی چیز دیگری نخواهد بود. خداوند گروهی از بندگان خود را با صفاتی معرفی کرده است که علاقه هر انسانی را برای تعظیم و تکریم و احترام آنان جلب می کند. آن جا که می فرماید: (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ). (۳) «خداوند آدم و نوح و اولاد ابراهیم و اولاد عمران را برگزیده است». خداوند به تصریح قرآن مجید ابراهیم (علیه السلام) را برای مقام امامت و پیشوایی برگزیده است. چنان که می فرماید:

ص : ۴۴۹

۱- [۱] کشف اسرار، امام خمینی.

۲- [۲] انبیاء (۲۱) آیه ۲۶-۲۷.

۳- [۳] آل عمران (۳) آیه ۳۳.

(قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا). (۱) «خدا فرمود: منم تو را برای پیشوایی برگزیدم». خداوند در قرآن حضرت نوح، ابراهیم، داوود و سلیمان، موسی، مسیح، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) را با یک سلسله صفات عالی توصیف کرده است که هر یک از این صفات مایه جلب قلوب و سبب نفوذ در دل ها است تا آن جا که محبت برخی را برای ما واجب و لازم شمرده است. (۲) اگر انسان ها این بندگان را در حال حیات و ممات از این نظر که آنان بندگان گرامی خداوند هستند، احترام کنند و تعظیم نمایند بدون این که آنان را خدا بدانند و یا مبدأ کارهای خدایی ببینند، در میان هیچ ملت آن احترام را پرستش نمی خوانند و آنان را مشرک معرفی نمی کنند. در گذشته گفتیم و اکنون هم یادآور شدیم که ما به پیروی از سرور انسان ها در مراسم حج، حجر الأسود را که سنگ سیاهی بیش نیست استلام و تقبیل می نماییم، دور خانه خدا را که یک مشت گل و سنگ بیش نیست، طواف می نماییم، میان دو کوه به نام صفا و مروه سعی می نماییم؛ یعنی همان کارهایی را انجام می دهیم که بت پرستان درباره بتان خود انجام می دادند، در عین حال تاکنون به فکر کسی خطور نکرده است که ما با این عمل، سنگ و گل ها را می پرستیم، زیرا هرگز ما در سنگ و گل کوچک ترین نفع و ضرری نمی اندیشیم، اما اگر ما این اعمال را با اعتقاد به این که سنگ ها و کوه ها، خدا و مبدأ آثار خدایی هستند انجام می دادیم، در این صورت در ردیف بت پرستان قرار می گرفتیم. بنابر این بوسیدن دست پیامبر و امام، یا معلم و آموزگار، یا پدر و مادر، یا بوسیدن قرآن و کتاب های دینی و یا ضریح و آن چه

ص : ۴۵۰

۱- [۱] بقره (۲) آیه ۱۲۴.

۲- [۲] شوری (۴۲) آیه ۲۳.

که متعلق به بندگان گرامی است، فقط تعظیم و تکریم خواهد بود. در پایان بحث ناچاریم توجه خوانندگان را به برخی از تعریف های عبادت و نارسایی آن ها معطوف سازیم: ۱. مؤلف «المنار» عبادت را به شکل زیر تعریف می کند: «العباده ضرب من الخضوع بالغ حدّ النهایه ناشئ عن استشعار القلب عظمه المعبود لا- يعرف منشأها و اعتقاد بسلطه لا- یدرک کنهها وماهیتهای» (۱) عبادت، خضوع شدید و فوق العاده ای است که از احساس عظمت معبود سرچشمه می گیرد؛ عظمتی که منشأ آن معلوم نیست، ولی معتقد است که او دارای سلطه ای است که کنه و حقیقت آن روشن نیست». تعریف عبادت به گونه یاد شده خالی از نارسایی نیست، زیرا بسیاری از اقسام عبادت، مصداق خضوع شدید و فوق العاده نیست، مع الوصف عبادت به شمار می روند؛ مانند وضو و غسل و اقامه که یک نوع عبادت محسوب می شوند، ولی هرگز از نظر خضوع به پایه رکوع و سجود نمی رسند، در این صورت چگونه می توانیم بگوییم: عبادت، خضوع شدید و فوق العاده است؟ بلکه چه بسا خضوع عاشق در برابر معشوق و سرباز و درجه دار در برابر بزرگ تر شدیدتر از خضوع بسیاری از بندگان خدا در مقام نیایش و عبادت پروردگار است، مع الوصف به خضوع عاشق عبادت گفته نمی شود، در حالی که به خضوع دوم؛ یعنی خضوع انسان در برابر کسی که فرد عبادت گر او را اله می داند پرستش گفته می شود. آری، همین نویسنده در لابه لای سخنان خود جمله ای دارد که می تواند معرّف صحیح برای عبادت باشد و از نظر محتوا با آن چه ما گفتیم مطابق است: «للعباده صور کثیره فی کلّ دین من الأدیان شرعت لتذکیر الإنسان

ص : ۴۵۱

بذلك الشعور بالسلطان الإلهي الأعلى الذي هو روح العباد و سرها (١) در هر دینی از ادیان برای پرستش صورت های مختلفی وجود دارد و هدف از تشریح این عبادات توجه انسان به احساس و درک سلطه بزرگ الهی است که روح و حقیقت عبادت محسوب می شود. جمله «الشعور بالسلطان الإلهي» حاکی از آن است که فرد عبادت گر چون معتقد به «الوہیت» طرف است، از این نظر او را عبادت می کند و تا این اعتقاد در کار نباشد، عمل انسان رنگ عبادت به خود نمی گیرد. ٢. شیخ محمود شلتوت، شیخ جامع الأزهر در تفسیر خود، عبادت را به گونه ای که از عبده نقل کردیم، تفسیر کرده است. هر چند از نظر الفاظ با هم فرق دارند، ولی از نظر مفاد و محتوا یکی می باشند. چنان که می گوید: «العبادة خضوع لا - یحد، لعظمه لا یحد» (٢) پرستش، خضوع نامحدود در برابر عظمت نامحدود است. نارسایی که در عبارت المنار وجود داشت، در تفسیر وی نیز وجود دارد که با مختصر تأمل روشن می گردد. تعریف المنار اشکال دیگری دارد که به تعریف شلتوت وارد نیست، زیرا «المنار» می گوید: عبادت از اعتقاد به عظمت معبود سرچشمه می گیرد که منشأ آن عظمت، معلوم نیست، در صورتی که فرد عبادت گر می داند که علت عظمت، همان سلطه الهی و خدا بودن او است، چگونه ریشه این عظمت معلوم نیست؟ ٣. بدترین تعریف ها، تعریف ابن تیمیہ است. وی می گوید: «العبادة اسم جامع لكل ما يحبه الله و يرضاه من الأقوال والأعمال الباطنه والظاهره كالصلاه والزكاه و الصيام و الحج و صدق الحديث و أداء الأمانه و برّ الوالدين

ص : ٤٥٢

١- [١] همان.

٢- [٢] تفسیر القرآن الکریم، ص ٣٧.

و صله الأحرارم و... هر چیزی که خدا آن را دوست بدارد و از آن خشنود می گردد، از اقوال و اعمال باطنی و ظاهری، آن عبادت است؛ مانند نماز و زکات و روزه و حج و راست گویی و ادای امانت و نیکی به والدین و صله رحم و...». این نویسنده میان تعبد و تقرب فرق نگذاشته است و تصور کرده است که هر چیزی که مایه نزدیکی به خدا است، موجب پرستش او است در صورتی که چنین نیست، بلکه اموری که مورد رضایت و خشنودی او است و دارای اجر و پاداش است، گاهی مایه تقرب است بدون آن که عبادت او به شمار رود؛ مانند نیکی به پدر و مادر یا دادن زکات و خمس و... همه این امور مایه تقرب است، در حالی که تعبد و پرستش او نیست و به اصطلاح اطاعت خدا است، ولی هر اطاعت پرستش نیست.

لزوم تشریح نقاط ده گانه

از خصایص «توحید در عبادت» این است که تمام مسلمانان جهان در آن اتفاق کلمه دارند، و هرگز مانند «توحید در صفات» نیست که معتزله آن را پذیرفته و اشاعره منکر آن باشند و یا مثل «توحید در افعال» نیست که اشاعره طرف دار آن بوده و معتزله منکر آن می باشند، بلکه تمام مسلمانان جهان در ثبوت آن، اتفاق نظر دارند و اصل کبرای مسئله (پرستش غیر خدا حرام است) در نزد همگان مسلم است. تنها مسئله ای که در این جا مطرح است، تشخیص مصادیق و موارد عبادت است. با توجه به تشریح معنای عبادت و میزان کلی آن، حکم موارد روشن است، اقیاً برای روشن گری بیش تر لازم است حکم مواردی که گروهی مانند «وهابیان» آن را مصداق عبادت و پرستش انگاشته اند در حالی که در نزد

دیگران عبادت و پرستش نیست، روشن گردد و این موارد عبارتند از: ۱. آیا تمسک به اسباب طبیعی و غیر طبیعی شرک است؟ ۲. آیا حیات و مرگ سبب، مرز توحید و شرک است؟ ۳. آیا بزرگداشت موالید و وفیات اولیای خدا شرک است؟ ۴. آیا تبرک به آثار اولیا، حیاً و میتاً شرک است؟ ۵. آیا قدرت و عجز، مرز توحید و شرک است؟ ۶. آیا اعتقاد به سلطه غیبی، مایه شرک است؟ ۷. آیا درخواست کارهای خارق العاده شرک است؟ ۸. آیا درخواست شفاعت، شرک در عبادت است؟ ۹. آیا ندای انسان های صالح، پرستش آنان است؟ ۱۰. عقاید بت پرستان در عصر جاهلیت. با تشریح این موارد ده گانه، سیمای حقیقت از لایه لایه پرده های اوهام نمایان می گردد.

١. (قُلِ اللَّهُ يُنَجِّيكُمْ مِنْهَا وَمِنْ كُلِّ كُذِّبٍ ثُمَّ أَنْتُمْ مُشْرِكُونَ) (انعام/٦٤). ٢. (فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا...)
- (يوسف/٩٦). ٣. (ثُمَّ إِذَا كَشَفَ الضُّرَّ عَنْكُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْكُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ) (نحل/٥٤). ٤. (...بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَنصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَهُ مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا...)(طه/٩٦). ٥. (أَمَّنْ يَهْدِيكُمْ فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَنْ يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ ءِإِلَهُ مَعَ اللَّهِ تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ)(نمل/٦٣). ٦. (فَإِذَا رَكبُوا فِي الْفُلَمِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ)(عنكبوت/٦٥). ٧. (وَإِذَا مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا أَذَاقَهُمْ مِنْهُ رَحْمَةً إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ) (روم/٣٣). ٨. (وَهُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَيَنْشُرُ رَحْمَتَهُ...)(شورى/٢٨).

۱. «بگو خدا شما را از آن و از هر اندوهی نجات می دهد، سپس شماها مشرک می شوید». ۲. «وقتی پیراهن یوسف را بر چهره خود افکنند، بینایی خود را بازیافت». ۳. «آن گاه که بیچارگی را از شما برطرف کرد، گروهی از شما برای خدای خود شریک قرار می دهند». ۴. «مشتی خاک از زیر پای رسول (جبرئیل) برداشتم و به «گوساله نمایی پاشیدم» تا زنده شد». ۵. «کیست که شما را در تاریکی های خشکی و دریا هدایت می کند؟ کیست که بادها را بشارت دهنده پیشاپیش رحمت خود می فرستد؟ آیا معبودی جز خدا هست، پیراسته است از آن چه برای او شریک می شمارند». ۶. «هنگامی که بر کشتی سوار می شوند، خدا را با اخلاص کامل دعوت می نمایند؛ اما وقتی آنان را به ساحل رسانید، ناگهان مشرک می شوند». ۷. «هرگاه به مردم، بیچارگی برسد خدا را با انابه می خوانند، آنگاه که لذت رحمت خود را به آنان چشاند، گروهی از آنان به پروردگار خود شرک میورزند». ۸. «او است که باران را فرو می آورد پس از آن که مأیوس می گردند و رحمت خود را می گستراند».

۱. آیا تمسک به اسباب طبیعی و غیر طبیعی شرک است؟

متصوفه و دروایش که خود را با یک مشت الفاظ توخالی دل خوش کرده اند، در توصیف اقطاب و پیران طریقت، در ظاهر به سر حد شرک پیش رفته و مرزهای شرک و توحید را ویران ساخته اند. ملای رومی در تعریف و توصیف پیر طریقت خود، شمس تبریزی، سروده هایی دارد که بسیاری از آن ها شرک آمیز بوده و هرگز با مبانی روشن توحید قرآن سازگار نیست. شیخ محمود شبستری در گلشن راز درباره حلاج که به دست یکی از خلفای عباسی به دار آویخته شد چنین می گوید:

چو کردی خویشتن را پنبه کاری *** تو هم حلاجوار این دم بر آری

بر آور پنبه پندارت از گوش *** ندای واحد القهار بنیوش

ندا می آید از حق بر دو امت *** چرا گشتی تو موقوف قیامت؟

درآ، در وادی ایمن که ناگاه *** درختی گویدت ائی أنا الله

روا باشد أنا الحق از درختی *** چرا نبود روا از نیک بختی

هر آن کس را که اندر دل شکی نیست *** یقین داند که هستی جز یکی نیست (۱)

گرچه برخی از عرفا برای این نوع تعبیرها تأویل هایی دارند، ولی حق این است که یک فرد موحد نباید سخنی بگوید که ظاهر آن با توحید اسلامی ناسازگار باشد. این گروه درباره شرک آن چنان می اندیشند که بسیاری از شرک های قطعی را عین توحید خوانده و دایره شرک را بسیار ضیق و تنگ ساخته اند. در برابر این افراد، گروه هایی هستند که آن چنان در موضوع شرک وسعت مشرب دارند که هر نوع حرکت و سکون اهل توحید را که به منظور احترام اولیای الهی انجام می گیرد، شرک می خوانند و احترام گذار به انبیا و اولیا را مشرک می دانند، حتی نگارنده روزی در مسجد الحرام به عنوان احترام سر را برای یکی از آمران به معروف تکان داد وی گفت: این نوع حرکات شرک است و حرام، تو گویی در قوطی آقایان جز شرک چیز دیگری نیست و اگر معنای توحید و شرک همان باشد که وهابی ها می گویند در روی زمین نمی توان هیچ موحدی را یافت. یکی از دوستان عزیزم نقل کرد که از خطیب و امام مسجد النبى، شیخ عبد العزیز بن صالح، پرسیدم: شرک چیست؟ گفت: «کل تعلق بغير الله سبحانه، شرک» هر نوع تمسک و تشبث به غیر خدا شرک است». هر گاه معنای شرک همین باشد که این خطیب می گوید، باید همه مردم مشرک باشند حتی خود وهابی ها که برای وصول به اهداف خود از طریق اسباب

ص : ۴۵۸

و علل وارد می شوند. هرگز نمی توان گفت که اسباب و علل، عین خدا است، بلکه قطعاً غیر خدا است. در صورتی که این نوع تعلق ها و تشبث ها نه تنها شرک شمرده نمی شود، بلکه عین توحید است، زیرا در جهان سازمان یافته و به اصطلاح «سیستماتیک» چاره ای جز این نیست که اهداف خود را از طریق علل و اسباب تعقیب کنیم، منتها باید برای آن ها استقلال قائل نبوده و تأثیر همه را در پوشش اراده خدا و به فرمان او بدانیم. تمسک به اسباب ظاهری و علل مادی، از یک نظر عین توحید و از نظر دیگر کاملاً شرک است؛ هرگاه برای علل و اسباب استقلالی قائل نشویم و تأثیر آن ها را در عرض تأثیر خدا ندانیم و همه را در طول اراده و خواست خدا و پرتوی از قدرت وی و شاخه ای از توحید فعل بیندیشیم، در این صورت موحد خواهیم بود، زیرا تأثیر همه را مظهر اراده حق و قدرت بی پایان خدا دانسته ایم، و در جهان بینی توحیدی چاره ای جز این نیست. ولی هرگاه برای این علل استقلالی قائل شویم و تصور کنیم که آن ها منهای اراده خدا، سببیت و تأثیر دارند، در این صورت به دو خالق به دو آفریننده و به دو مؤثر معتقد شده ایم. موحد باید قانون علت و معلول را در میان پدیده ها حفظ کند و معتقد گردد که این علل از جانب خویش در تأثیر خود استقلال ندارند و هر چه دارند از جانب خدا است و از طرف دیگر معتقد باشد که تابش خورشید در پرورش گیاهان، وزش باد در نزول باران و... کاملاً مؤثر است. با این که یک فرد موحد جهان را یک واحد سازمان یافته می داند که بر اساس نظام علل مادی استوار می باشد، ولی او به تمام این علل از دریچه یک سبب که همه چیز آن از جانب خدا است، می نگردد؛ تو گویی که همه کار جهان را کار خدا می داند و چنین می گوید:

خدایی که مشک آفریند ز خون *** ز سنگ آتش لعل آرد برون زمرد دهد توده خاک را *** عطاردهد طارم افلاک را ز ابر افکند نظره ای سوی یم *** ز صلب آورد نطفه ای در شکم از آن قطره، لولوی لالا کند *** و زین قامت سرو بالا کند دهد نطفه را صورتی چون پری *** که کرده است در آب صورت گری در جهان بینی اسلامی و در مکتب فلسفی خداشناسان، علت نخستین خدا است و دیگر علل و فواعل در عرض او نبوده و وجود و تأثیر و سببیت آن ها همگی از جانب خدا است، و هر پدیده ای را با علل مادی تفسیر و توجیه کنیم، سرانجام باید همه را به او باز گردانیم و از آن او بدانیم. تفاوت جهان بینی یک فرد خداپرست با یک فرد ماتریالیست همین جاست که دومی به علل مادی اصالت می دهد و همه را در تأثیر مستقل می پندارد، در صورتی که یک فرد خداپرست با اعتقاد به نظام علت و معلول، همه را مستند و منتهی به او می داند و چنین . نقش هستی، نقشی از ایوان ماست *** آب و باد و خاک سرگردان ماست ما به دریا حکم توفان می دهیم *** ما به سیل و موج فرمان می دهیم آب ها از خود نه طغیان می کنند *** آن چه می گوئیم ما، آن می کنند

گواهی از قرآن

مسئله استقلال و عدم استقلال علل طبیعی و مادی مرز اساس توحید و شرک است و با حفظ این مرز، موحد از مشرک به خوبی باز شناخته می شود. قرآن نیز به این حقیقت در آیات متعددی اشاره کرده است. گروهی در مواقع مشکلات و بن بست ها و بیچارگی ها خصوصاً موقعی

که کشتی آنان دچار توفان دریا می گردد و بسان پر کاهی از این سو به آن سو پرتاب می شود، رو به خدا می آورند چاره رس و ملجأ و پناه گاهی جز او نمی اندیشند و با نومیادی از تمام اسباب، او را می خوانند؛ اما وقتی کشتی آنان به ساحل نجات رسید، به شرک خود باز می گردند. آیاتی که بیان گر این مضمون است در قرآن فراوان است و ما برخی را یادآور می شویم: آن چه مهم است این است که بدانیم مقصود از شرک در این آیات که این گروه نجات یافته مرتکب آن می شوند، چیست؟ اینک متن آیات: ۱. (وَإِذَا مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا أَذَقَهُمْ مِنْهُ رَحْمَةً إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ). (۱) «هرگاه به مردم، بیچارگی برسد، خدا را با انابه می خوانند، آنگاه که لذت رحمت خود را به آنان چشاند، گروهی از آنان به پروردگار خود شرک میورزند». ۲. (فَإِذَا رَكبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ). (۲) «هنگامی که بر کشتی سوار می شوند، خدا را با اخلاص کامل دعوت می نمایند؛ اما وقتی آنان را به ساحل رسانید، ناگهان مشرک می شوند». ۳. (قُلِ اللَّهُ يُنَجِّيكُمْ مِنْهَا وَمِنْ كُلِّ كَرْبٍ ثُمَّ أَنْتُمْ تُشْرِكُونَ). (۳) «بگو خدا شما را از هر اندوهی نجات می دهد، سپس

ص : ۴۶۱

۱- [۱] روم (۳۰) آیه ۳۳.

۲- [۲] عنكبوت (۲۹) آیه ۶۵.

۳- [۳] انعام (۶) آیه ۶۴.

شماها مشرک می شوید». ۴. (ثُمَّ إِذَا كَشَفَ الضُّرَّ عَنْكُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْكُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ). (۱) «آن گاه که بیچارگی را از شما برطرف کرد، گروهی از شما برای خدای خود شریک قرار می دهند». باید در جمله (إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ) و مانند آن ها دقت بیش تری کرد؛ مقصود از این جمله تنها این نیست که پس از نجات از گرفتاری بت ها و معبودهای دروغین را می پرستند، بلکه از آن یک معنای وسیع دیگری اراده شده است که شامل شرک دیگری می شود و آن این که در غیر موقع گرفتاری تصور می کنند که همان اسباب عادی و علل طبیعی برای آنان کافی است و نجات بخش آنان همان قدرت های مادی و طبیعی است، دیگر در این حالت در خود احساس نیاز به لطف خدا و عنایت خاص او نمی کنند و به مادی گری یا مادی گرایی خود ادامه می دهند. بنابر این، توجه به اسباب عادی و علل مادی به انگیزه استقلال، خود نیز شرک است که باید از آن اجتناب کرد. و یکی از نقاط جدایی جهان بینی الهی از جهان مادی همین جاست. شما اگر آیات مربوط به توحید و شرک را پژوهش گرانه مطالعه کنید، خواهید دید که قرآن با عنایت خاصی اصرار دارد برساند که در جهان آفرینش هیچ قدرتی در عرض قدرت خدا نیست و تأثیر هیچ سببی بدون سبب سازی آفریدگار انجام نمی گیرد. و این کتاب آسمانی در تمام موارد با شیوه خاصی این مطلب را ادا می کند. (أَمْ مَنْ يَهْدِيكُمْ فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَنْ يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ ءِإِلَهُ مَعَ اللَّهِ تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ). (۲)

ص : ۴۶۲

۱- [۱] نحل (۱۶) آیه ۵۴.

۲- [۲] نمل (۲۷) آیه ۶۳.

«کیست که شما را در تاریکی های خشکی و دریا هدایت می کند؟ کیست که بادها را بشارت دهنده پیشاپیش رحمت خود می فرستد؟ آیا معبودی جز خدا هست، پیراسته است از آن چه برای او شریک می شمارند». شکی نیست که بشر در گذشته و حال، در دریا و خشکی، برای هدایت خود از وسایل طبیعی^۱ مانند ستارگان و قطب نما و دیگر وسایل تکنیکی استفاده کرده و می کند، مع الوصف قرآن می فرماید: «آنها هادی شما نیستند، بلکه خدا راهنمای واقعی شماست». بدون تردید برای باد و باران در پهنه طبیعت، یک رشته علل طبیعی وجود دارد و آن ها موجب پیدایش این پدیده ها می گردند، ولی قرآن می فرماید: «اوست که باد را پیشاپیش رحمت خود می فرستد». یا این که می فرماید: (وَهُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَيَنْشُرُ رَحْمَتَهُ...)^(۱) «او است که باران را فرو می آورد پس از آن که مأیوس می گردند و رحمت خود را می گسترانند». با آگاهی کامل از این که تمام پدیده ها، خصوصاً پدیده باران، معلول یک رشته علل طبیعی هستند، چگونه قرآن همه را مستند به خدا می داند؟ پاسخ این سؤال این است که این علل از آن جا که در وجود و تأثیر خود استقلال ندارند و هرچه دارند از جانب خدا دارند، از این جهت باید گفت راهنمای حقیقی در دریا و خشکی و فرستنده واقعی بادها خداست. این حقیقت به روشنی در آیات سوره واقعه بیان گردیده است و قرآن با اصرار اکید

ص: ۴۶۳

می فرماید که آفریننده انسان ها، کشت کننده زراعت ها، فرود آورنده باران ها، پدید آورنده درخت ها و ... همگی خدا است. (۱) این تأکید نه به آن معنا است که در جهان بینی قرآن علل و اسباب طبیعی مورد انکار قرار گرفته اند، بلکه از آن جاست که این علل از خود استقلالی ندارند و پیوسته بسان قیام معنای حرفی با معنای اسمی، قائم به خدا بوده و اگر خدا یک لحظه عنایت خود را قطع کند، همه قالب ها فرو می ریزند و جهان هستی با تمام روشنی که دارد به ظلمت و تاریکی مبدل می گردد. به خاطر این جهات، علل طبیعی نادیده گرفته شده اند، نه این که مورد انکار واقع شوند. در دل شب به شهر بزرگی مانند «تهران» می نگریم، سراسر شهر در شب در نور فرو رفته است، در اندیشه یک فرد واقع بین این نور مربوط به دستگاه مولد برق تهران است که اگر ارتباط لامپ ها با دستگاه مولد، یک لحظه قطع گردد تاریکی همه جا را فرا گرفته و شب روشن به شب دیجور مبدل می گردد. حال با اعتراف به این که مثال بالا از ترسیم حقیقت نسبت علل طبیعی به خدای بزرگ فرسنگ ها دور است، می گوییم هر چند آفتاب می فروزد و ماه می درخشد و آتش می سوزاند، ولی این جلوه گری ها مربوط به قدرت مطلق جهان خالق خلقت است، نه خود آن ها.

آیا بهره گیری از اسباب غیر طبیعی شرک است؟

بهره گیری از اسباب طبیعی و مادی در میان هیچ ملت و گروهی شرک نیست و اساس زندگی انسان ها را چنین عواملی تشکیل می دهد؛ ولی گروه وهابی تمسک به سبب غیر طبیعی و عادی را یک نوع شرک پنداشته و تصور کرده اند که اعتقاد به تأثیر آن ها ملازم با اعتقاد به الوهیت شان است و با چنین

ص : ۴۶۴

۱- [۱] متن آیات با ترجمه آن ها در ص ۱۵۹ گذشت.

اعتقاد درخواست از آن‌ها عبادت و پرستش آن‌ها خواهد بود. ابوالاعلیٰ مودودی (۱) می‌نویسد: فالمرء إذا كان أصابه العطش مثلاً فدعا خادمه و أمره باحضار الماء لا يطلق عليه حكم الدعاء ولا إنَّ الرجل اتخذ الخادم إلهاً و ذلك إنَّ كلَّ ما فعله الرجل جار على قانون العلل والأسباب و لكن إذا استغاث بولي في هذا الحال، فلا شكَّ أنَّه دعاه لتفريج الكربة و اتخذته إلهاً. فكأنَّي به يراه سميعاً بصيراً و يزعم أنَّ له نوعاً من السلطه على عالم الأسباب ممَّا يجعله قادراً على أن يقوم بإبلاغه الماء أو شفائه من المرض و صفوه اللقول إنَّ التصور الذي لأجله يدعوا الإنسان الإله و يستغيثه و يتضرع إليه هو لا- جرم تصور كونه مالکاً للسلطه المهيمنه على قوانين الطبيعه وللقوى الخارجه عن دائره نفوذ قوانين الطبيعه (۲) هنگامی که به انسان عطش دست می‌دهد، اگر خدمت کار خود را بخواند و دستور دهد که آب آماده کند به این درخواست لفظ دعا گفته نمی‌شود، هم چنین نمی‌گویند او خدمت کار خود را اله خود اتخاذ کرده است، زیرا او مطلوب خود را از طریق علل و اسباب طبیعی تعقیب می‌کند؛ ولی اگر همین شخص به ولی از اولیا پناه برد و از او درخواست کند که گرفتاری او را برطرف سازد، او را

ص : ۴۶۵

۱- [۱] وی این کتاب را در توضیح چهار لفظ از الفاظ قرآن به نام های، اله، رب، عبادت و دین، نوشته و در توضیح مفاهیم آن‌ها دچار اشتباهاتی شده است و هر نویسنده ای که بر اساس «پیش داوری» چیز بنویسد مانند ایشان دچار اشتباهاتی می‌شود.

۲- [۲] المصطلحات الأربعة (مصر، انتشارات دار التراث العربی) ص ۱۷-۱۸.

«اله» خود اخذ کرده، تو گویی او را شنوا و بینا اندیشیده است و فکر می کند که برای او یک نوع تسلط بر جهان اسباب است که او را توانا می سازد که آبی برساند و یا بیماری را شفا ببخشد. خلاصه سخن این که علت این که انسان «خدا» را می خواند و به او استغاثه می کند، این است که فکر می کند او دارای سلطه حاکم بر قوانین طبیعت و نیروهایی خارج از حدود نفوذ و قوانین مادی می باشد. سخن در نظریه این نویسنده که به عللی تحت تأثیر گفتار «وهابیان» قرار گرفته است در دو مورد است:

۱. هرگاه در نظر شخصی برای پدیده ای دو سبب وجود داشته باشد، یکی طبیعی و دومی غیر طبیعی و شخص پس از نومیادی از علت طبیعی، هدف خود را از مجرای علت غیر طبیعی تعقیب کند و از آن برای موفقیت خود کمک بخواهد، آیا عمل چنین شخصی را شرک و درخواست او را عبادت می نامند؟! ۲. اعتقاد به این که ولئی دارای سلطه غیبی حاکم بر قوانین طبیعت است چگونه است؟ نویسنده در بخش دوم از سخن خود روی این قسمت تکیه کرده است و ما در آینده درباره آن سخن خواهیم گفت. اکنون بحث ما درباره بخش نخست از کلام او متمرکز است. اگر کسی به حق و یا خطا معتقد گردد که برای نیل مطلوب دو سبب وجود دارد: یکی جنبه طبیعی و مادی و دیگری جنبه غیر طبیعی، اگر سبب طبیعی فراهم باشد، باید مطلوب خود را از همان راه تعقیب کند و در غیر این صورت می تواند برای نیل به مطلوب خود از سبب غیر طبیعی، که تحت شرایط و مقدمات خاصی او را به مطلوب می رساند، استفاده کند. حالا اگر فردی به

همان نیت و مقصدی که سراغ علت طبیعی می رفت و معتقد بود که خدا این اثر را به آن داده است،^(۱) به همان نیت سراغ علت غیر طبیعی برود و معتقد گردد که، خدا مثلاً در یک مشت خاک در شرایط خاصی شفا قرار داده است و یا خداوند به مسیح این قدرت و نیرو را داده است که اگر بخواهد می تواند به اذن خدا، بیماری را شفا بخشد و مرده ای را زنده کند. اگر کسی پس از یأس از علل و اسباب طبیعی، روزنه امید را به روی خود باز بیند و سراغ تربت کربلا- و دم مسیح برود، آیا صحیح است که بگوییم وی خاک و یا مسیح را «اله» خود اتخاذ کرده است، در حالی که می گوید: «خدا به این یک مشت خاک این چنین اثر را بخشیده است و به مسیح، که عبد و بنده خداست، این چنین قدرت داده است». اگر تعقیب اسباب غیر طبیعی به اعتقادی که گفته شد شرک باشد، باید تمسک به اسباب طبیعی نیز شرک شمرده شود. شما می توانید عقیده او را (که خدا در خاک «سید الشهداء» شفا قرار داده و یا به مسیح این چنین قدرت را داده است) تخطئه کنید و از او دلیل و گواه بخواهید و بگویید: هرگز خدا در خاک امام شفا قرار نداده و یا به مسیح چنین قدرت و نیرو نداده است، ولی حق ندارید او را به خاطر این عقیده مشرک بدانید، زیرا پایه بهره گیری از سبب طبیعی و غیر طبیعی در نظر او یکسان است. و معتقد است که خدایی که به خورشید، فروزندگی و به ماه، درخشندگی، و به آتش، سوزندگی بخشیده و در غسل اثر شفا^(۲) قرار داده است، همان خدا به خاک و مسیح این قدرت و لطف را عنایت کرده

ص : ۴۶۷

۱- [۱] همچنان که در باره خورشید و ماه چنین عقیده داریم و قرآن نیز می گوید: (هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا) (یونس، آیه ۵).

۲- [۲] (فيه شفاء للناس) (نحل، آیه ۶۹).

است. عین این مطلب در درخواست حاجت از ارواح مقدسه و اولیای الهی که بدن های آنان در دل خاک نهفته، اما روح آنان در جهان غیب زنده است، حکم فرما است و حکم همگی یکسان است. استاد بزرگوار، حضرت آیت الله العظمی امام خمینی (رحمه الله) در این مورد سخنی دارند که به گونه ای فشرده نقل می گردد: اگر کسی را خدای جهان بدانیم و یا او را در تأثیر مستقل بیندیشیم و با این وصف از او حاجت بطلبیم، دچار شرک شده ایم و اما اگر از او به گونه دیگر درخواست حاجت کنیم و معتقد باشیم که خدای قادر بر هر چیز در این یک مشت خاک به واسطه قدردانی از یک فداکار که در راه دین همه هستی خود را از دست داده شفا قرار داده است، هیچ شرکی را مرتکب نشده ایم. اگر خداپرستی بگویید: همان خدایی که در داروها اثر شفا نهاده است، همان خدا در یک مشت خاک که خون مظلوم فداکار به روی آن ریخته شده است همان اثر و شفا قرار داده است (تا دیده آرزوی مردم را تا دم مرگ از خود نبرد)، اگر خواست، با آن داروی الهی شفا دهد و اگر نخواست، مریض با یک دل پر محبت از خدای خود و با یک چشم امیدوار به آفریننده جهان به پیش گاه مقدس او وارد گردد، هرگز نمی توان درخواست او را شرک خواند و سببی که به آن تمسک جسته است، «اله» او دانست. (۱) در معارف بلند اسلامی می خوانیم: «خداوند سبب ساز و خداوند سبب سوز»؛ معنای این جمله چیست؟ معنای آن این است که خداوند گاهی به پدیده ای اثر می بخشد و گاهی از پدیده ای اثری را سلب می کند. و قبلاً به

ص : ۴۶۸

توضیح این دو اصطلاح پرداختیم. گاهی خداوند به خاک سیه آن چنان اثر می بخشد که گوساله ای را که از زیور آلات بنی اسرائیل ساخته شده بود به صدا در می آورد. چنان که در داستان سامری می خوانیم: موسی به سامری گفت: چه کردی که این گوساله را زنده کردی؟ وی گفت: (...بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا...). (۱) «مشتی خاک از زیر پای رسول (جبرئیل) برداشتم و به «گوساله نمایی پاشیدم» تا زنده شد». خداوند جهان بر یک مشت خاک که زنده بر آن عبور کرده، این قدرت را بخشیده است، حالا اگر خداوند بر خاکی که خون زندگان ابدی و جاودانی (شهیدان راه خدا) بر آن ریخته شده است چنین اثری را بخشد و در آن در شرایط خاصی شفا قرار دهد، جای تعجب و شگفت نیست و تمسک به چنین سبب، عین توحید است. خداوند سبب ساز در پیراهن یوسف این اثر را قرار داد که وقتی یعقوب آن را بر روی دیدگان خود افکند، بینایی او بازگشت: (فَلَمَّا انْجَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا...). (۲) «وقتی پیراهن یوسف را بر چهره خود افکند، بینایی خود را بازیافت». بنابر این بهره گیری از این اسباب هر چند سبب غیر طبیعی و عادی باشند، منافاتی با توحید ندارد.

ص : ۴۶۹

۱- [۱] طه (۲۰) آیه ۹۶.

۲- [۲] یوسف (۱۲) آیه ۹۶.

آیا با توجه به چنین نمونه‌ها که در قرآن وارد شده است، صحیح است که بهره‌گیری از اسباب غیر طبیعی را مایه شرک و عبادت غیر خدا بخوانیم. توسل به ارواح مقدس و استمداد از روان‌های زنده و جاوید، یک نوع تمسک به اسباب غیر طبیعی است. حال آیا آنان توانایی بر کمک و پاسخ استغاثه‌گر را دارند یا نه؟ فعلاً برای ما مطرح نیست. آن چه الآن برای ما مطرح است این است که آیا چنین توسلات و بهره‌گیری از اسباب غیر طبیعی با توحید در عبادت و پیراستگی از شرک سازگار است یا نه؟ اگر فردی به عللی (صحیح یا غیر صحیح) معتقد گردد که در صورت از کار افتادن اسباب طبیعی، خداوند به ارواح مقدس این قدرت را عنایت فرموده که آنان به اذن و اجازه خداوند جهان به داد دردمندی برسند و او را از طریق غیب کمک کنند، هرگز نمی‌توان یک چنین عقیده را شرک و دوگانه‌پرستی خواند. حالا این عقیده صحیح است یا صحیح نیست، فعلاً از قلمرو بحث ما بیرون است. بحث درباره بخش دوم از سخنان او را که آیا اعتقاد به سلطه غیبی در افراد شرک است یا نه، به فصل دیگر موکول می‌کنیم.

۲. آیا مرگ و حیات سبب، مرز شرک و توحید است؟

همه بشرهای جهان از مسئله لزوم تعاون و همکاری میان افراد بشر، از صمیم دل آگاهند. تاریخ تمدن بشر، نتیجه تلاش های خستگی ناپذیر انسان هاست که از تعاون و تقسیم کار و بهره گیری متقابل از نیروی انسانی سرچشمه می گیرد. متون کتاب های آسمانی و مخصوصاً قرآن حاکی است که هر بشری در مواقع نیاز دست حاجت به طرف انسان دراز می کرد و از او کمک می خواست. در آیه زیر چنین می خوانیم: (...فَأَسِئَ تَغَاثُهُ الَّذِي مِنْ شَيْعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ). (۱) «پیرو موسی بر ضد دشمن خود از موسی یاری خواست، موسی مشتی بر او زد و به زندگی او پایان داد. موسی گفت: این کار شیطان بود، زیرا او دشمن گمراه کننده آشکاری است». گروه وهابی موت و حیات سبب را، مرز توحید و شرک انگاشته اند. می گویند: هرگاه از پیامبر و امام در حال حیاتشان استمداد شود، این کار با اصل توحید مطابق است و اگر پس از درگذشت آنان استمداد شود؛ مثلاً همان پیرو موسی پس از فوت موسی چنین درخواستی از او کند، این استغاثه شرک و با اصول توحید مخالف خواهد بود.

ص : ۴۷۱

محمد بن عبد الوهاب در این باره چنین می گوید: «وهذا جائز في الدنيا والآخرة أن تأتي رجلاً صالحاً تقول له ادع الله لي كما كان أصحاب رسول الله (ع) يسألونه في حياته وأما بعد مماته فحاشي وكلا، أنهم سألوا ذلك بل أنكر السلف على من قصد دعاء الله عند قبره فكيف بدعاء نفسه؟ (۱)» در دنیا و زندگی اخروی مانع ندارد انسان نزد مرد صالح بیاید و بگوید: در حق من دعا کن. هم چنان که یاران رسول خدا در حال حیات آن حضرت از او سؤال می کردند و ولی پس از مرگ او هرگز از او درخواست دعا نمی کردند، علمای گذشته این نوع عمل را انکار کرده اند و عمل کسانی که نزد قبر او خدا را می خوانند صحیح نمی دانند تا چه رسد که از خود پیامبر چیزی بخواهند».

نظر ما

یک چنین قضاوت و داوری با هیچ اصلی از اصول فکری و عقیدتی اسلام تطبیق نمی کند، و ملاک و میزان توحید و شرک را در اختیار ما قرار نداده اند که هر طوری بخواهیم شرک و توحید را تفسیر نماییم. حیات و ممات شخصی که از او استغاثه می شود، میزان شرک و توحید نیست که یکی مطابق توحید و دیگری مخالف آن باشد، زیرا استغاثه و مدد خواهی از فرد زنده، در صورت اعتقاد به استقلال او در قدرت و مدد، و اصالت او در صیانت استغاثه گر، کفر و شرک است. و آن چه عقلایی و عادی است این است که از فرد زنده کمک بگیریم نه این که او را اصیل و مستقل در کار و تأثیر خود

ص : ۴۷۲

بدانیم. فقط در یک صورت می تواند استغاثه پیرو موسی با اصول توحید مطابق باشد که برای توان بخشی او اصالت و استقلال قائل نشود و قدرت نمایی او را در طول قدرت خدا و بازیافته از او بداند. عین همین حقیقت در استمداد از ارواح مقدسه که به حکم قرآن و علوم روز، زنده و آگاهند، حکم فرماست. اگر پیرو موسی با همان عقیده و اندیشه ای که در حال حیات موسی از او استغاثه کرد، در حال ممات او (۱) نیز از او مدد بخواهد، شرک نخواهد بود و حضرت موسی را شریک و انباز خدا در ذات و صفات و افعال و پرستش قرار نخواهد داد و یا با این درخواست او را عبادت نخواهد کرد. و اگر با اعتقاد به اصالت و استقلال روح و روان او در تصرف، کمک و طلب یاری کند و معتقد گردد که او منهای قدرت خدا کاری انجام می دهد، مسلماً در جرگه مشرکان قرار می گیرد. حیات و ممات شخصی که از او کمک خواهی می شود اگر مؤثر باشد، باید در مفید بودن یا مفید نبودن آن، مؤثر باشد نه در شرک و توحید. و ما فعلاً درباره سودمند بودن استغاثه از ارواح مقدسه بحث و گفتگو نمی کنیم، بلکه بحث ما فقط از دریچه شرک و توحید است. شگفتا! درخواست حاجت، کمک خواهی و شفاعت طلبی از یک فرد حی و زنده عین توحید قلمداد می شود، در حالی که همان عمل با همان خصوصیات از یک شخص مرده، رنگ شرک به خود گرفته و قتل مرتکب آن واجب می گردد. خداوند به مجرمان دستور می دهد که به پیش گاه پیامبر بروند و از او بخواهند که وی درباره آنان از خداوند طلب آمرزش کند. (۲)

ص : ۴۷۳

۱- [۱] مقصود از ممات، همان جدایی روح از بدن است، هرچند روح برای خود بقا و جاودانی دارد.

۲- [۲] نساء (۴) آیه ۶۴.

هم چنین قرآن از فرزندان حضرت یعقوب نقل می کند که آنان به پدر خود گفتند که درباره آنان طلب آمرزش نماید، پدر وعده داد که به همین زودی در حق آنان طلب آمرزش خواهد کرد.^(۱) این دو استغاثه و شفاعت خواهی از نظر آقایان وهابی با اصول توحید سازگار است؛ اما اگر همان فرزندان یعقوب، پس از درگذشت پدر خود از روح مقدس پدر بخواهند که در حق آنان دعا کند و طلب آمرزش بنماید، کار آنان در مکتب وهابی گری شرک شمرده خواهد شد. و اگر توبه نکنند، قتل آنان واجب خواهد بود. اگر مجرمی در حال حیات پیامبر اسلام چنین تقاضایی از او کند، اشکالی ندارد، ولی اگر پس از درگذشت پیامبر چنین درخواستی از او بنماید، شرک می گردد. شگفتا! حیات و موت پیامبر چگونه ماهیت عمل را دگرگون می سازد، در صورتی که اگر چنین عملی شرک باشد، باید در هر دو حالت، شرک محسوب گردد. هرگاه آنان بگویند که این عمل بی فایده است و یا بدعت و کار نوظهور است که در اسلام وارد نشده، پاسخ آن روشن است، زیرا اولاً: این عمل در صورتی بدعت می گردد که انجام دهنده، آن را به شرع نسبت دهد و بگوید: خدا دستور داده است که از ارواح مقدس استمداد کنیم، ولی اگر آن را به شرع انور نسبت ندهد، ولی کار را انجام دهد، هرگز بدعت نخواهد بود. ثانیاً: بحث ما فعلاً درباره شناسایی مرزهای شرک و توحید است و مسئله بدعت بودن فعلاً برای ما مطرح نیست. کسانی که توسل به ارواح مقدسه را جایز می دانند، یک رشته دلایل قطعی بر جواز آن دارند که مسئله را از

ص : ۴۷۴

۱- [۱] یوسف (۱۲) آیه ۹۷-۹۸.

شکل بدعت بودن بیرون می سازد. در هر حال نمی توان نام این عمل را شرک در برابر توحید نامید؛ یعنی درخواست کننده نه با این عمل برای خدا، شریکی در ذات و صفت و فعل قرار می دهد تا توحید ذاتی و صفاتی و افعالی او لطمه بخورد و نه با این درخواست، او را عبادت می کند تا توحید عبادت او دچار اشکال گردد. اگر درباره شرک، اصل یاد شده (استقلال طرف) به دست فراموشی سپرده شود، در سراسر نجد و حجاز یک موحد پیراسته از شرک پیدا نخواهد شد. حل و راه گشای تمام این مشکلات همان است که در تشریح آن کوشیدیم. و اگر آن اصل را نادیده بگیریم آرزوی توحید، آرزویی محال خواهد بود. اینک به سخنان شاگرد «ابن تیمیه» توجه فرمایید: ابن القیم می گوید: «ومن أنواع الشرك، طلب الحوائج من الموتی و الاستغاثة بهم و التوجه إليهم و هذا أصل شرك العالم فانّ الميت قد انقطع عمله و هو لا يملك لنفسه نفعاً ولا ضراً» (۱). از اقسام شرک، درخواست حاجت از مردگان و طلب کمک از آنان و توجه به آن هاست، و این کار ریشه تمام شرک هاست، زیرا دست مرده از جهان کوتاه است و او سود و ضرر خود را مالک نیست». دلیلی که شاگرد ابن تیمیه (ابن القیم) برای مدعای خود آورده است مثبت مدعای او نیست، زیرا این که می گوید دست آنان از جهان کوتاه شده است

ص : ۴۷۵

دلیل بی فایده بودن آن است نه شرک بودن عمل. و این نویسنده میان این دو مطلب فرق نگذارده است. جالب توجه این که می گوید: آنان مالک سود و ضرر خود نیستند، در صورتی که در این مطلب فرقی میان زنده و مرده نیست، زیرا هیچ کس بدون اذن خدا مالک نفع و ضرر خود نیست خواه زنده باشد، خواه مرده، و با وجود اذن او هر کس مالک ضرر و نفع خود می باشد خواه زنده باشد، خواه مرده. از این بیان بی پایگی گفتار استاد او «ابن تیمیه» روشن می گردد. وی می گوید: «کلّ من غلا- فی نبی أو رجل صالح و جعل فیہ نوعاً من الإلهیه مثل أن یقول: یا سیدی فلان انصرنی أو أغثنی ... فکلّ هذا شرک و ضلال یستتاب صاحبه فإن تاب و إلا قتل(۱)» هر کس درباره پیامبر یا فرد صالحی غلو کند و در او یک نوع خدایی معتقد گردد و بگوید: آقای من! یاری کن، به دادم برس، همه این دعوت ها شرک و ضلالت است. گوینده توبه داده می شود. اگر توبه کرد چه بهتر و الا کشته می شود». اگر درخواست کمک از ارواح مقدسه که به تعبیر آنان (مردگان) ملازم با یک نوع اعتقاد به خدایی آنان است، باید درخواست کمک از هر فردی اعم از زنده و غیره ملازم با چنین عقیده گردد، زیرا زنده و مرده بودن طرف، مرز مفید و غیر مفید بودن است نه شرک و توحید، در صورتی که درخواست کمک از فرد زنده از ضروری ترین مسائل زندگی بشر اجتماعی است. اکنون فراز دیگری از سخنان او را می آوریم: «والذین یدعون مع الله آلهه أخرى مثل المسيح و الملائکه والأصنام

ص : ۴۷۶

لم يكونوا يعتقدون أنها تخلق الخلائق أو تنزل المطر و إنما كانوا يعبدونهم أو يعبدون قبورهم! و يعبدون صورهم يقولون: ما نعبدهم إلا- ليقربونا زلفى أو هؤلاء شفعاؤنا(١)؛ آنان که با خدا، خدایان دیگری را مانند مسیح و فرشتگان و بت ها می خواندند، هرگز نمی گفتند که آنان موجودی را خلق می کنند، یا باران می فرستند، بلکه آنان و یا قبور و صور آنان را می پرستیدند تا چنین پرستش، آنان را به درگاه خدا نزدیک سازد، یا درباره آنان شفاعت نمایند». مقایسه «درخواست حاجت» از اولیای الهی به عمل بت پرستان، زهی دور از واقع بینی هاست، زیرا آنان درباره مسیح و بت ها به یک نوع الوهیت معتقد بودند و بت ها را مالکان مقام شفاعت دانسته، بلکه به نقل ابن هشام آنان را مدبران گیتی و لا اقل فرستندگان باران می دانستند.(٢) و به خاطر چنین اعتقاد خضوع و خشوع در برابر آن ها و درخواست حاجت از آنان، رنگ عبادت و قیافه پرستش داشت. هم اکنون مسیحیان جهان درباره مسیح، به الوهیت غلیظ تر معتقد بوده، او را خدای متحد می خوانند. بنابراین هرگاه درخواست حاجت با عقیده به الوهیت قرین گردد، حتماً شرک و ضلال خواهد بود، ولی اگر درخواست کمک اعم از زنده و مرده پیراسته از چنین قید گردد، به طور مسلم مایه شرک نبوده و درخواست عبادت شمرده نخواهد شد. در این مورد فقط باید در مفید بودن و غیر مفید بودن آن اندیشید، نه در شرک و پرستش آن ها.

ص : ٤٧٧

١- [١] همان.

٢- [٢] سیره ابن هشام، ج ١، ص ٧٧.

۳. آیا بزرگداشت موالید و وفیات اولیای خدا شرک است؟

آیات موضوع

۱. (... رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَارزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ)

(مائده/۱۱۴). ۲. (... فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ)

(اعراف/۱۵۷). ۳. (... إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ)

(انبیاء/۹۰). ۴. (وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا)

(دهر/۸). ۵. (وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ)

(انشراح/۴).

ترجمه آیات

۱. «پروردگارا! مائده ای از آسمان بر ما بفرست تا عیدی برای اوّل و آخر ما باشد و نشانه ای از تو. روزی بده، تو بهترین روزی دهندگان هستی». ۲. «آنان که به پیامبر ایمان آورده و او را گرمی داشته و او را یاری کرده اند و از نوری که (قرآن) به او فرستاده شده است پیروی کنند، رستگارانند». ۳. «آنان به کارهای نیکو می شتافتند و با امید و بیم، ما را می خواندند و

ص : ۴۷۸

در برابر ما فروتن بودند». ۴. «با این که طعام را دوست دارند، آن را به مسکین و یتیم و اسیر می دهند». ۵. «آوازه تو را در جهان بلند کردیم». گروه وهابی بزرگ داشت موالید ووفیات اولیا و رجال آسمانی را بدعت و حرام می دانند؛ تو گویی آنان دشمن سر سخت بزرگان دین و اولیای الهی هستند و اجتماع در موالید و وفیات آنان را شرک می خوانند. محمد حامد فقی، رئیس جماعت انصار السنه المحمدیه در پاورقی های خود بر فتح المجید می نویسد: «الذکریات التي ملأت البلاد باسم الأولیاء هی نوع من العبادة لهم وتعظیمهم» (۱) برپا کردن جشن در ایام ولادت اولیا، پرستش آنان حساب می شود و یک نوع تعظیمی نسبت به آنان محسوب می گردد». ریشه تمام اشتباهات آنان یک کلمه است و آن این که چون برای شرک و توحید و بالأخص مفهوم (عبادت) حد و مرزی تعیین نکرده اند، از این جهت هر نوع بزرگ داشت را عبادت و پرستش تصور کرده اند. هم چنان که ملاحظه می فرمایید وی در کلام خود لفظ (عبادت) و تعظیم را کنار هم قرار داده و تصور کرده است که هر دو لفظ، یک معنا دارند.

ص : ۴۷۹

۱- [۱] فتح المجید، ص ۱۵۴. سپس از کتاب «قره العیون» عبارتی به همین مضمون نقل می کند. در این ایام که این اوراق و صفحات زیر چاپ می رود در حالی که در تمام کشورهای اسلامی جشن و مجالس شادی به مناسبت میلاد پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) برپا است، مفتی سعودی (بن باز) هر نوع بزرگ داشت میلاد پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) را حرام و بدعت اعلام کرده است.

شکی نیست که قرآن کراراً گروهی از انبیا و اولیا را با جمله های فصیح و بلیغ ستوده است. قرآن درباره حضرت زکریا و یحیی و ... می گوید: (إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ). (۱) «آنان به کارهای نیکو می شتافتند و با امید و بیم، ما را می خواندند و در برابر ما فروتن بودند». حالا اگر کسی در کنار قبر این حضرات و یا مجالسی که به نام آنان برپا می گردد، این آیه را بخواند و آنان را از این طریق تجلیل کند، آیا جز پیروی از قرآن کاری انجام داده است؟! خداوند، در باره خاندان رسالت چنین می فرماید: (وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا). [۲] «با این که طعام را دوست دارند، آن را به مسکین و یتیم و اسیر می دهند». حالا- اگر در روز میلاد امیر مؤمنان دور هم گرد آییم و بگوییم که علی آن کسی است که طعام خود را به مسکین و یتیم و اسیر می داد، چرا باید مشرک به حساب آییم؟! اگر در روز میلاد پیامبر، آیاتی که پیامبر را ستوده است، به غیر زبان عربی ترجمه کنیم و یا در قالب شعر بریزیم و در مجمعی بخوانیم، چرا دچار شرک شده باشیم؟! آنان، دشمنان تکریم پیامبر و اولیای الهی می باشند که در پوشش مبارزه

ص : ۴۸۰

۱- [۱] انبیاء (۲۱) آیه ۹۰. [۲] دهر (۷۶) آیه ۸.

با شرک می خواهند از آن جلوگیری کنند. اگر بگویند در زمان پیامبر چنین جشن‌ها و بزرگ‌داشت‌هایی نبود، باید در پاسخ آن گفت: نبودن یک شیئی در زمان پیامبر گواه بر شرک بودن آن نیست. اگر کسی اقامه مجالس جشن و عزا را به خدا و پیامبر نسبت دهد و بگوید: آنان دستور داده اند که ما برای بزرگ‌داشت آنان چنین مجالسی را برپا کنیم، در این صورت باید بررسی کرد که آیا آنان به طور عموم و یا به طور خصوص چنین دستوری داده اند یا نه، اگر آنان چنین دستوری نداده باشند، چنین نسبتی «بدعت» می‌شود نه شرک در عبادت. و یکی از نقاط اشتباه وهابی‌ها خلط بدعت به شرک در عبادت است^۱ ولی اگر در این مورد اجازه عمومی و یا خصوصی وارد نشده باشد، در این صورت از حالت «بدعت» بیرون می‌آید. اتفاقاً در قرآن اجازه عمومی وارد شده است. قرآن مجید گروهی که پیامبر را گرامی می‌دارند می‌ستاید. آن‌جا که می‌فرماید: (فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ). «آنان که به پیام (۱) بر ایمان آورده و او را گرامی داشته و او را یاری کرده اند و از نوری که (قرآن) به او فرستاده شده است پیروی کنند، رستگارانند». جمله‌هایی که در این آیه وارد شده است، عبارتند از: ۱. (آمنوا به)، ۲. (عزَّزُوهُ)، ۳. (نَصَرُوهُ)، ۴. (وَاتَّبَعُوا النُّورَ...).

ص : ۴۸۱

۱- [۱] اعراف (۷) آیه ۱۵۷.

آیا کسی احتمال می دهد که جمله های: (آمَنُوا بِهِ)، (نَصِيْرُوهُ)، (وَاتَّبِعُوا النُّورَ)، مخصوص زمان پیامبر باشد؟ به طور مسلم نه. اگر یک چنین احتمال درباره این سه جمله داده نمی شود، قطعاً جمله (عَزَّوَجُودٌ) که به معنای یاری کردن پیامبر با تعظیم و تکریم است، (۱) به زمان پیامبر اختصاص نخواهد داشت، زیرا این رهبر عالی قدر پیوسته باید مورد احترام و تعظیم گردد. آیا ترتیب مجالس یادبود و سخنرانی و قرائت اشعار سازنده در روزهای بعثت و ولادت مصداق روشن (و عَزَّوَجُودٌ) نیست؟ عجب! گروه وهابی در برابر رؤسا و زمامداران خود تعظیم و کرنش می کنند و یک بشر عادی را احترام می کنند، در حالی که انجام یک صدم آن را درباره پیامبر و منبر و محراب او شرک و ضد اسلام می خوانند. و شریعتی را که سهل و آسان و مطابق با فطرت و عواطف انسانی است و در جذب و پذیرش افراد، بلند نظر است، آیین خشک که عواطف انسانی را در تعظیم و تکریم بزرگان نادیده گرفته و توانایی جذب و پذیرش اقوام و ملل جهان را ندارد، می شناسانند. گروه وهابی که با تأسیس هر نوع مجلس سوگواری برای شهیدان راه خدا مخالفند، درباره سرگذشت حضرت یعقوب چه می گویند؟ اگر این پیامبر بزرگوار، امروز در میان نجدی ها و پیروان محمد بن عبد الوهاب زندگی می کرد، درباره او چگونه داوری می کردند؟ او شب و روز در فراق یوسف می گریست و در هر حال از همه کس جستجوی فرزند دلبنده خود را می کرد. در فراق و جدایی او آن قدر سوخت که بینایی خود را از دست داد. (۲)

ص : ۴۸۲

۱- [۱] ر.ک: مفردات راغب، ماده عزر.

۲- [۲] (...وَأَيُّضًا عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ...) (یوسف، آیه ۸۴).

بیماری و فقدان بینایی یعقوب، مایه فراموشی یوسف نگردید، بلکه هرچه وعده وصل نزدیک تر می شد، آتش عشق او به فرزند دل بندش در دل او شعله‌ورتر می گردید، ولذا از فرسنگ ها دور بوی یوسف را استشمام می کرد(۱) و به جای این که ستاره یوسف به دنبال خورشید یعقوب باشد، آفتاب اندیشه او در به در به دنبال یوسف بود. چرا چنین اظهار علاقه در حال حیات فرد مورد علاقه (یوسف) صحیح و عین توحید است، ولی پس از مرگ او که دل انسان سوز و گداز بیش تر و پیچ و تاب بیشتری پیدا می کند، حرام و شرک باشد؟ حالا اگر یعقوب های زمان ما، در هر سال در روز وفات یوسف ها فرزندان خود را دور هم گرد آورند و در ارزش های اخلاقی و ملکات نفسانی یوسف ها سخن بگویند و بر اثر تأثر، قدری اشک بریزند، آیا با این عمل فرزندان خود را پرستش کرده اند.(۲) شکی نیست که مودت ذوی القربی، یکی از فرایض اسلامی است که قرآن با صراحت هرچه کامل تر ما را به آن دعوت کرده است. حالا اگر کسی بخواهد به این فریضه مذهبی پس از چهارده قرن عمل کند، راه آن چیست؟ آیا جز این است که در روزهای شادمانی آنان، شادمان و در ایام غم و اندوه آنان اندوه ناک گردد؟ حالا اگر برای ابراز خرسندی خود مجلسی برپا نماید که در آن محفل، تاریخ زندگی و فداکاری های آنان را بازگو کند و یا مظلومیت و محرومیت آنان را از حقوق حقه خویش بیان نماید، آیا یک چنین فرد جز ابراز علاقه و اظهار

ص : ۴۸۳

۱- [۱] (..إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُون) (یوسف، آیه ۹۴).

۲- [۲] گذشته بر این، روایات متواتری در باره اقامه مراسم عزا درباره مظلومان از خاندان رسالت وارد شده است و مرحوم علامه امینی بخشی از روایات را در کتاب «سیرتنا و سنتنا» گرد آورده است.

مودت به ذوی القربی، کار دیگری انجام داده است؟ اگر چنین فردی برای ابراز علاقه بیش تر، سری به دودمان آنان بزند و در کنار مدفن آنان حاضر گردد و این گونه مجالس را در کنار قبور آنان برپا کند، در نظر عقلای جهان و خردمندان بصیر و بینا جز ابراز علاقه و مودت، کار دیگری کرده است؟! مگر این که وهابی بگوید: باید مودت و محبت در سینه ها حبس و مکتوم گردد و هیچ کس حق اظهار مودت و ابراز آن را ندارد. زمان پیامبر گرامی و پس از وی که دوران تحول عقاید و انقلاب اندیشه ها بود، ملل و اقوام مختلف با فرهنگ ها و رسوم و آداب گوناگون به اسلام روی می آوردند و با گفتن شهادتین، اسلام آنان پذیرفته می شد. و هرگز بنای پیامبر و رهبران پس از وی این نبود که تمام آداب و رسوم ملل و اقوام را با تأسیس دایره تفتیش عقاید سانسور و ذوب کنند و همه را در بوته ریخته و در قالب دیگری درآورند که هیچ گونه شباهت با قالب های پیشین نداشته باشد. احترام بزرگان، تأسیس مجالس یادبود، حضور بر سر خاک و ابراز علاقه به آثار آنان، مرسوم تمام ملل و اقوام جهان بوده و هست، و هم اکنون ملت های شرق و غرب، برای زیارت اجساد مومیایی و مدفن رهبران دیرینه خود ساعت ها در صف به انتظار می ایستند تا در کنار جسد و قبر آنان ابراز علاقه کنند و اشک شوق از گوشه چشمان خود فرو ریزند. و این را یک نوع احترام که از عواطف درونی آنان سرچشمه می گیرد، حساب می نمایند. هرگز دیده نشد که پیامبر پس از تفتیش عقاید افراد و پس از بررسی رسوم و آداب زندگانی آنان اسلام آنان را بپذیرد، بلکه به همان ابراز شهادتین اکتفا میورزید. و اگر این گونه آداب و رسوم، شرک و کفر بود، باید پس از اخذ بیعت و پیمان بر تبری از آنان، اسلام اقوام و ملل را بپذیرد در صورتی که هرگز

چنین نبوده است. ما می بینیم که حضرت مسیح (علیه السلام) از خداوند بزرگ مائده آسمانی می طلبد و روز نزول آن را روز عید معرفی می کند و می فرماید: (رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيداً لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَارْزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ). (۱) «پروردگارا! مائده ای از آسمان بر ما بفرست تا عیدی برای اوّل و آخر ما باشد و نشانه ای از تو. روزی بده، تو بهترین روزی دهندگان هستی». آیا ارزش وجود پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) کم تر از یک مائده آسمانی است که حضرت مسیح (علیه السلام) روز نزول آن را عید اعلام می دارد، اگر عید گرفتن آن روز به خاطر این بود که مائده، آیت الهی بود، آیا پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) بزرگ ترین آیت الهی نیست؟ قرآن می فرماید: (وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ). (۲) «آوازه تو را در جهان بلند کردیم». آیا ترتیب مجالس جشن در روز میلاد مسعود پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) جز بالا- بردن نام و نشان و آوازه او، نتیجه ای دارد. چرا ما در این مورد از قرآن پیروی نکنیم، مگر قرآن برای ما اسوه و الگو نیست.

ص : ۴۸۵

۱- [۱] مائده (۵) آیه ۱۱۴.

۲- [۲] انشراح (۹۴) آیه ۴.

۴. تبرک به آثار اولیا، حیاً و میناً شرک نیست

گروه وهابی تبرک به آثار اولیا را شرک می دانند و کسی را که محراب و منبر پیامبر را ببوسد مشرک می خوانند، هرچند در آن به هیچ نوع الوهیت معتقد نباشد؛ بلکه مهر و مودت به پیامبر سبب شود که آثار مربوط به شخص مورد علاقه را ببوسد. ولی آنان درباره پیراهن یوسف چه می گویند؟! یوسف می گوید: پیراهن مرا ببرید و بر دیدگان پدرم بیفکنید تا او بینایی خود را باز یابد. یعقوب نیز پیراهن یوسف را که بافته جداتافته ای نبود بر دیدگان خود می افکند و در همان دم بینایی خود را باز می یابد. اگر یعقوب چنین کاری را در برابر نجدی ها و پیروان محمد بن عبد الوهاب انجام می داد، با او چگونه معامله می کردند؟ و عمل پیامبر معصوم و مصون از گناه و خطا را چگونه توصیف می نمودند؟ حالا اگر مسلمانی خاک قبر و ضریح و مرقد خاتم پیامبران را بر دیده بگذارد و قبر و ضریح پیشوایان را به عنوان احترام ببوسد و یا به آن ها تبرک بجوید و بگویند: خداوند در این خاک اثر گذارده است و در این کار از یعقوب زمان پیروی نماید چرا باید مورد سب و لعن و تکفیر واقع شود. (۱)

ص : ۴۸۶

۱- [۱] از زمان پیامبر گرامی تا امروز همه مسلمانان جهان جز وهابی ها به آثار رسول اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) تبرک می جستند و شیخ محمد طاهر مکی با شواهد قطعی تاریخی این مطلب را در رساله ای که در سال ۱۳۸۵ چاپ کرده است ثابت نموده است و نام رساله «تبرک الصحابه بآثار رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم)» است و این رساله به زبان فارسی نیز بازگردانیده شده است.

۵. آیا عجز و قدرت، مرز توحید و شرک است؟

از کتاب های وهابیان استفاده می شود که برای توحید و شرک در عبادت، مقیاس دیگری است و آن، قدرت و عجز طرف مسئول نسبت به حاجتی است که از او درخواست می شود. آنان می گویند: درخواست چیزی از مخلوقی که بر آن کار، جز خدا قادر و توانا نیست، شرک و عبادت محسوب می شود. ابن تیمیه در این باره می نویسد: «من یأتی إلی قبر نبی أو صالح و یسأله حاجته و یتنجده مثل أن یسأله أن یزیل مرضه أو یقضی دینه أو نحو ذلك مما لا یقدر علیه إلا الله عزوجل فهذا شرک صریح یجب أن یتتاب صاحبه فإن تاب و إلا قتل» (۱) اگر کسی به سر قبر پیامبر و یا فرد صالحی بیاید و از او حاجت بخواهد، مثل این که از او بخواهد بیماری او را شفا بخشد و قرض او را ادا کند و مانند این ها که جز خدا کسی بر آن قادر نیست، این شرک است و باید دارنده چنین عقیده هرچه زودتر توبه داده شود. اگر توبه کرد چه بهتر و الا کشته می شود». در این عبارت میزان شرک، عجز و ناتوانی معرفی گردیده است و این که

ص : ۴۸۷

۱- [۱] زیاره القبور، و الاستنجد بالمقبور، ص ۱۵۶ و در رسائل «الهدیه السنیه»، ص ۴۰ نیز مطلبی قریب به این به چشم می خورد.

خواستن اموری که تنها در قدرت خداست از غیر خدا، مایه شرک می باشد، بر خلاف تفصیل گذشته که میزان در آن، موت و حیات طرف بود. از این جهت شایسته بود که ابن تیمیه پس از جمله «إلی قبر نبی أو صالح»، لفظ «أو ولی حی» می افزود تا روشن گردد که میزان، موت و حیات طرف سؤال نیست، بلکه میزان قدرت و عجز او است. هم چنان که «صنعانی» که یکی از نویسندگان وهابی است این کار را کرده است و گفته است «من الأموات أو من الأحياء». اینک متن عبارت او: «الاستغاثه بالمخلوقین الاحیاء فیما یقدرون علیه ممّا لا ینکرها أحد... و إنّما الکلام فی استغاثه القبوریین و غیرهم بأولیائهم و طلبهم منهم أموراً لا یقدر علیها إلاّ الله تعالی من عافیة المریض و غیرها...وقد قالت أم سلیم یا رسول الله: خادمک أنس ادع الله له و قد كانت الصحابه یطلبون الدعاء منه و هو حی و هذا أمر متفق علی جوازہ و الکلام فی طلب القبوریین من الأموات أو من الأحياء أن یشفعوا مرضاهم و یردوا غائبهم...ونحو ذلك من المطالب التي لا یقدر علیها إلاّ الله» (۱) کمک خواهی از زندگان جای انکار نیست، سخن در کمک خواهی از اولیا پس از مردن است، آن هم درخواست اموری که جز خدا کسی بر آن قادر نیست؛ مانند شفا دادن مریض. «أم سلیم» از پیامبر درخواست کرد که درباره «انس» دعا کند. و یاران پیامبر از او درخواست دعا می کردند و این مطلب مورد بحث نیست، سخن در درخواست حاجت از مردگان و یا زندگان است که بیماران آنان را شفا بخشند و گمشده آنان را باز گردانند و یا

ص : ۴۸۸

انجام امور دیگری که جز خدا کسی بر آن قادر نیست». در بحث پیش مسئله موت و حیات مسئول مطرح بود و درخواست حاجت از زنده شرک نبود، در حالی که درخواست آن از مرده، قرین شرک بود. ولی در این بحث، میزان شرک در عبادت، درخواست چیزی است که تنها خدا به آن قادر است، نه بنده. در این صورت زنده و مرده بودن مسئول، تفاوتی در مسئله نخواهد داشت. این نظریه بی پایه تر از آن است که احتیاج به پاسخ داشته باشد، زیرا عجز و ناتوانی و یا قدرت و توانایی شخص مسئول، میزان عقلایی یا غیر عقلایی بودن سؤال و درخواست است، نه میزان شرک و توحید. آدمی که در قعر چاه قرار گرفته است اگر از سنگ های اطراف استمداد کند، آدمی است احمق و کار او احمقانه است، و اگر از ره گذری که توانایی نجات او را دارد چنین درخواستی بنماید، کارش عقلایی و درخور ستایش است. از این جهت در انتقاد از این قسمت نباید بیش از این معطل شد، و باید سخن را در تفصیل های دیگر متمرکز ساخت.

آیات موضوع

١. (...اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا...) (بقره/٦٠). ٢. (...أَنِّي أَخْلَقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَانْفُخْ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبرِئِ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِ الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) (آل عمران/٤٩). ٣. (إِذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَالْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا...) (يوسف/٩٣). ٤. (فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا...) (يوسف/٩٦). ٥. (...وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...) (رعد/٣٨). ٦. (وَلَيْسَ الْيَمَانَ الرِّيْحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَكُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمِينَ) (انبیاء/٨١). ٧. (فَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ وَكَانَ كُلُّ فُوُق

كَالطُّودِ الْعَظِيمِ) (شعراء/۶۳). ۸. (وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأَوْتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنْ هَذَا لَهَوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ * وَحِثِّرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودَهُ مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ * حَتَّى إِذَا أَتَوْا عَلَى وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ * فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِهَا وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَى وَالِدَيَّ...) (نمل/۱۶-۱۹).

ترجمه آیات

۱. «به موسی گفتیم با عصای خود بر سنگ بزن تا دوازده چشمه از آن خارج گردد». ۲. «مسیح به آنان گفت: من از گل مجسمه مرغ می سازم و بر آن می دمم تا به فرمان خدا مرغ گردد و کور مادرزاد و مبتلا به بیماری پیسی را به امر خدا شفا می دهم و مردگان را به امر خدا زنده می کنم، شما را از آنچه خوردید و در خانه های خود ذخیره می کنید خبر می دهم در این کارها برای شما حجت و نشانه حقانیت من هست اگر اهل ایمان باشید». ۳. «این پیراهنم را ببرید و بر رخسار پدرم بیفکنید دیدگان او بینا می شود». ۴. «وقتی بشیر آمد و پیراهن را بر رخسار او افکند، دیدگان او بینا شد». ۵. «هیچ رسولی بدون اذن خدا نمی تواند معجزه ای بیاورد». ۶. «باد وزنده و تند را برای سلیمان رام کردیم که به فرمان وی به سوی زمین که برکت داده ایم جریان پیدا می کرد و ما به همه چیز عالم هستیم». ۷. «به موسی وحی کردیم که با عصای خود بر دریا بزند. او عصای خود را از بخشی از آب زد هر بخشی از آب به صورت کوهی در آمد».

۸. «سلیمان وارث داوود شد و گفت ای مردم! ما را زبان مرغان آموختند و از هرگونه نعمت عطا کردند، این فضل و بخشش بزرگ است و سپاهیان سلیمان از گروه جن و انس و مرغان با نظم در رکاب او حاضر شدند تا وقتی به وادی موران رسیدند، موری گفت: ای موران! همه به لانه های خود باز گردید تا سلیمان و سپاهیان او ندانسته شما را پایمال نکنند. سلیمان از گفتار مور خندید و گفت: پروردگارا! مرا توفیق ده که شکر نعمتی که بر من و پدرم عطا فرمودی بجا بیاورم...». شکی نیست که درخواست حاجت به طور جدی در صورتی امکان پذیر است که درخواست کننده، طرف را بر انجام درخواست خود قادر و توانا بداند. گاهی این قدرت، قدرت ظاهری و مادی است، مثل این که از کسی آب بخواهیم و او ظرف آب را از شیر پر کند و در اختیار ما بگذارد. گاهی این قدرت، قدرت غیبی و دور از مجاری طبیعی و قوانین مادی است، مثل این که انسانی معتقد گردد که امام علی (علیه السلام) می تواند در «خیبر» را که دور از توانایی انسان عادی است، از جای برکند، آن هم نه با قدرت بشری، بلکه با قدرت غیبی. و یا مسیح می تواند با دم شفابخش خود، بیمار صعب العلاج را شفا بخشد بدون آن که بیمار دارو بخورد و یا مورد عمل جراحی قرار گیرد. اعتقاد به چنین قدرت غیبی، اگر مستند به قدرت و اذن و مشیت خدا باشد، بسان اعتقاد به قدرت مادی خواهد بود که مستلزم شرک نیست، زیرا همان خدایی که آن قدرت مادی را در اختیار آن فرد نهاده، همان خدا، قدرت غیبی را نیز به دیگری عطا کرده است بی آن که مخلوقی، خالق فرض گردد و بشری، بی نیاز از خدا تصور شود.

آنان می گویند: اگر کسی از یکی از اولیای الهی، اعم از زنده یا مرده درخواست کند که بیمار او را شفا بخشد و یا گم شده او را باز گرداند و یا قرض او را ادا کند، این درخواست ملازم با آن است که وی درباره مسئول به سلطه و نیرویی معتقد است که بر نظام طبیعی و قوانین جاری در جهان خلقت، حاکم است. و اعتقاد به یک چنین سلطه و قدرت در غیر خدا، عین اعتقاد به «الوهیت» مسئول است و درخواست حاجت با این قید، شرک خواهد بود. آدم تشنه در بیابان اگر از خادم خود آب بطلبد، وی از نظام حاکم بر قوانین طبیعت پیروی کرده و چنین درخواستی شرک نخواهد بود، ولی اگر از امام و نبی که در دل خاک نهفته است و یا در جای دیگری زندگی می کند، آب بطلبد، چنین درخواستی ملازم با اعتقاد به سلطه غیبی او است که می تواند بدون اسباب و علل مادی به سائل، آب برساند. و چنین اعتقاد، عین اعتقاد به «الوهیت» طرف خواهد بود. ابو الاعلی مودودی از کسانی است که به این مطلب تصریح کرده و عبارتی که از وی در گذشته نقل کردیم، ناظر این مطلب است. وی در عبارت یاد شده در پیش چنین گفت: علت این که انسان خدا را می خواند و به او استغاثه می کند، این است که فکر می کند که او دارای سلطه حاکم بر قوانین طبیعت و حاکم بر نیروهایی است که از حدود و نفوذ قوانین مادی بیرون می باشد. (۱)

ص: ۴۹۳

۱- [۱] المصطلحات الأربعة، ص ۱۸ و متن عبارت او در صفحه ۴۷۹ نقل گردید.

اساس اشتباه نویسندگان این است که تصور کرده است اعتقاد به سلطه غیبی در افراد، مطلقاً مایه شرک و دوگانه پرستی است، دیگر نخواسته یا نتوانسته است که میان اعتقاد به سلطه متکی به سلطه خدا، و سلطه مستقل و جدا از خدا فرق بگذارد. آن چه مایه شرک است دومی است نه اولی. قرآن با صراحت هر چه کامل تر از افرادی نام می برد که همگی دارای سلطه غیبی بوده و اراده آنان، حاکم بر قوانین طبیعت بوده است. ما در این جا به نام گروهی از اولیای الهی که از نظر قرآن دارای چنین قدرتی بوده اند اشاره می کنیم:

۱. یوسف و سلطه غیبی

۱. یوسف به برادران خود می گوید: (إِذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَالْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا... * فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا...)(۱) «این پیراهنم را ببرید و بر رخسار پدرم بیفکنید، دیدگان او باز و بینا می شود. وقتی بشیر آمد و پیراهن را بر رخسار او افکند، دیدگان او بینا شد». ظاهر آیه این است که دیدگان یعقوب در سایه اراده و خواست و قدرت اکتسابی یوسف، بینا گردید و هرگز این کار فعل مستقیم خدا نبود و الا جهت نداشت که به برادران خود دستور دهد که پیراهن او را بر رخسار پدر بیفکنند؛ بلکه کافی بود که فقط دعا کند و این کار جز تصرف ولی خدا در جزئی از جهان به اذن پروردگار، چیزی نیست و فاعل آن، دارای سلطه غیبی است که خداوند در موارد مخصوصی در اختیار او نهاده است.

ص: ۴۹۴

۲. موسی و سلطه غیبی

۲. موسی از جانب خدا مأمور می شود که عصای خود را بر کوه بزند تا دوازده چشمه به تعداد قبایل فرزندان اسرائیل از آن بیرون آید. چنان که می فرماید: (...اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَا عَشْرَةَ عَيْنًا...)(۱) «به موسی گفتیم: با عصای خود بر سنگ بزن تا دوازده چشمه از آن خارج گردد». در جای دیگر مأمور می شود که عصای خود را بر دریا بکوبد تا هر قسمتی از آب مانند کوهی شود که بنی اسرائیل از آن عبور کند. آن جا که می فرماید: (فَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانفَلَقَ وَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ)(۲) «به موسی وحی کردیم که با عصای خود بر دریا بزند. او عصای خود را بر بخشی از آب زد، هر بخشی از آب به صورت کوهی در آمد». در این جا نمی توان اراده و خواست موسی و کوبیدن عصای او را در پیدایش چشمه ها و پدید آمدن کوهها بی دخالت دانست.

۳. سلیمان نبی و سلطه غیبی

۳. سلیمان نبی، از اولیای بزرگ خداست که دارای قدرت های غیبی گسترده ای بوده است. وی از این مواهب بزرگ الهی با جمله (وَأُوْتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ)(۳) تعبیر آورده است و در این سوره در آیه های ۱۷-۴۴ و سوره سبأ آیه ۱۲، سوره انبیاء آیه ۸۱ و سوره ص ۳۶-۴۰ تفصیل این مواهب آمده است که

ص : ۴۹۵

۱- [۱] بقره (۲) آیه ۶۰.

۲- [۲] شعراء (۲۶) آیه ۶۳.

۳- [۳] نمل (۲۷) آیه ۱۶.

مطالعه این آیات ما را به عظمت قدرت موهوبی سلیمان آشنا می سازد. برای این که خوانندگان گرامی به گونه فشرده از این قدرت ها آگاه گردند، قسمتی از آیات مربوط به این ولی الهی را مطرح می کنیم تا روشن گردد که اعتقاد به قدرت غیبی بندگان خدا، مسئله ای است که قرآن از آن خیر داده است. سلیمان از نظر قرآن سلطه ای بر جن و پرندهگان داشت و زبان پرندهگان و حشرات را می دانست. چنان که می فرماید: (وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ * وَحَشَرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودَهُ مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ * حَتَّى إِذَا أَتَوْا عَلَى وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ * فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِهَا وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَى وَالِدَتِي). (۱)

«سلیمان وارث داوود شد و گفت: ای مردم! ما را زبان مرغان آموختند و از هر گونه نعمت عطا کردند، این فضل و بخشش بزرگ است. و سپاهیان سلیمان از گروه جن و انس و مرغان با نظم در رکاب او حاضر شدند تا وقتی به وادی موران رسیدند، موری گفت: ای موران! همه به لانه های خود باز گردید تا سلیمان و سپاهیان او ندانسته شما را پایمال نکنند. سلیمان از گفتار مور خندید و گفت: پروردگارا! مرا توفیق ده که شکر نعمتی که بر من و پدرم عطا فرمودی بجا بیاورم...». شما اگر جریان داستان «هدهد» را که از طرف سلیمان برای رساندن پیام

ص : ۴۹۶

او به ملکه سبا مأموریت یافت در قرآن مطالعه کنید، از قدرت غیبی سلیمان انگشت تعجب به دندان می گیرید. بنابراین خواهشمند است آیات ۲۰-۴۴ سوره نمل را مطالعه و در نکات آیات دقت کنید. سلیمان به تصریح قرآن دارای سلطه غیبی بود، وباد به فرمان و طبق درخواست او حرکت می کرد. آن جا که می فرماید: (وَلَسِيْلَيْمَانَ الرِّيْحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَكُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمِينَ).^(۱) «باد وزنده و تند را برای سلیمان رام کردیم که به فرمان وی به سوی زمین که برکت داده ایم جریان پیدا می کرد، و ما به همه چیز عالم هستیم». نکته قابل توجه، جمله (تَجْرِي بِأَمْرِهِ) است که می رساند: باد به فرمان او در جریان بود.

۴. مسیح و سلطه غیبی

با بررسی آیات قرآن می توان به توان غیبی حضرت مسیح پی برد. ما برای اشاره به مقام و موقعیت او آیه ای را یادآور می شویم. قرآن از مسیح چنین نقل می کند: (...أَنِّي أَخْلَقُ لَكُمْ مِنَ الطَّيْنِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ).^(۲)

ص : ۴۹۷

۱- [۱] انبیاء (۲۱) آیه ۸۱.

۲- [۲] آل عمران (۳) آیه ۴۹.

« مسیح به آنان گفت: من از گل مجسمه مرغ می سازم و بر آن می دمم تا به فرمان خدا مرغ گردد و کور مادرزاد و مبتلا به بیماری پیسی را به امر خدا شفا می دهم و مردگان را به امر خدا زنده می کنم، شما را از آنچه خوردید و در خانه های خود ذخیره می کنید خیر می دهم. در این کارها برای شما حجت و نشانه حقانیت من هست اگر اهل ایمان باشید». اگر مسیح کارهای خود را وابسته به اذن خدا می کند، به خاطر این است که هیچ پیامبری بدون اذن خدا دارای چنین تصرف نیست. چنان که می فرماید: (...وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...)(۱). «هیچ رسولی بدون اذن خدا نمی تواند معجزه ای بیاورد». و در عین حال، حضرت مسیح کارهای غیبی را به خود نسبت می دهد و می گوید: من بهبودی می بخشم، من زنده می کنم، من خبر می کنم. چنان که جمله های: «أُبرئ، أُحی، أُنبئکم» که همگی صیغه متکلم است بر این مطلب دلالت دارند. این تنها یوسف، موسی، سلیمان و مسیح نیستند که قدرت غیبی و سلطه مافوق طبیعی داشته اند، بلکه گروهی از پیامبران (۲) و فرشتگان دارای سلطه غیبی بوده و می باشند و قرآن از جبرئیل به (شدید القوی) (۳) و از

ص : ۴۹۸

۱- [۱] رعد (۱۳) آیه ۳۸.

۲- [۲] بحث درباره سلطه غیبی پیامبران و اولیای الهی در خور رساله مستقل است و ما به طور گسترده درباره آن در کتاب «نیروی معنوی پیامبران» سخن گفته ایم.

۳- [۳] نجم (۵۳) آیه ۵.

فرشتگان به (والمُدَبِّرَاتُ أَمْرًا) (۱) تعبیر می آورد. فرشتگان در قرآن، مدبران امور جهان، گیرندگان جان ها، حافظان و نگهبانان انسان ها، نویسندگان اعمال، نابود کنندگان اقوام و ملل عصیان گر و... معرفی شده اند. و هر کسی که با الفبای قرآن آشنایی داشته باشد، می داند که فرشتگان دارای قدرت ها و نیروهای غیبی بوده و آن ها به اذن و اتکای قدرت خدا کارهای خارق العاده را انجام می دهند. اگر اعتقاد به سلطه غیبی ملازم با الوهیت طرف باشد، باید همه این ها از نظر قرآن آله معرفتی گردند. راه حل همان است که گفته شد، و این که باید میان قدرت استقلالی و قدرت اکتسابی فرق قائل شد. اعتقاد به قدرت استقلالی در هر موردی مایه شرک است، در حالی که اعتقاد به قدرت اکتسابی درباره هر عملی، متن توحید است.

ص : ۴۹۹

۱- [۱] نازعات (۷۹) آیه ۵.

٧. آیا درخواست کارهای خارق العاده، شرک است؟

آیات موضوع

١. (...وَأَرْزُقُوهُمْ فِيهَا وَاكْسُوهُمْ وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا)
٢. (نساء/٥). ٢. (وَهُوَ الْفَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدُكُمُ الْمَوْتَ تَوَفَّيْتُهُ رُسُلَنَا...)
٣. (انعام/٦١). ٣. (...وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ إِذِ اسْتَسْقَاهُ قَوْمُهُ أَنْ اضْرِبِ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ...)
٤. (اعراف/١٦٠). ٤. (...إِنْ كُنْتَ جِئْتَ بِآيَةٍ فَاتِ بِهَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ)
٥. (اعراف/١٠٦). ٥. (...ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأُمْرَ...)
٦. (يونس/٣). ٦. (قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ...)
٧. (يونس/٣١). ٧. (...فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ...)
٨. (نحل/٦٩). ٨. (وَنُنزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ...)
٩. (اسراء/٨٢). ٩. (وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ)
١٠. (شعراء/٨٠). ١٠. (...أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بَعْرَشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ* قَالَ عَفْرَيْتُ مِنْ

الْحِجْنَ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ...

(نمل/۳۸-۳۹). ۱۱. (الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ...)

(غافر/۷). ۱۲. (فَالْمُدَبِّرَاتِ أُمراً)

(نازعات/۵).

ترجمه آیات

۱. «به بردگان روزی دهید، لباسشان بپوشانید، سخن نیک به آنان بگویید». ۲. «او است مقتدر و مافوق بندگان خود، و برای شما نگهبانانی قرار می دهد تا روزی که اجل یکی از شما فرا برسد فرستادگان ما جان او را می گیرند». ۳. «وقتی قوم موسی از او طلب آب کردند، به او وحی کردیم که عصای خود را به زمین بزن...». ۴. «اگر راست می گویی معجزه ای بیاور». ۵. «بر عرش قدرت مسلط گردیده، امور خلقت را تدبیر می کند». ۶. «بگو: کیست که شما را از آسمان و زمین روزی می دهد». ۷. «در غسل برای مردم شفا است». ۸. «از قرآن برای مؤمنان شفا و رحمت فرو می فرستیم». ۹. «هر موقع بیمار شدم او مرا شفا می دهد». ۱۰. «سلیمان گفت کدام یک از شماها تخت او را پیش از آن که به حالت تسلیم بر من وارد کردند، نزد من می آورید؟ فردی از گروه جن گفت: من آن را برای تو می آورم پیش از آن که از جای خود برخیزی (مجلس متفرق گردد)...».

ص : ۵۰۱

۱۱. «آنان که حاملان عرشند و آنها که در اطراف آن قرار دارند، خدا را ستایش و از هر نقصی تنزیه می نمایند». ۱۲. «سوگند به آن هایی که امور جهان را تدبیر می نمایند». هر پدیده ای طبق قانون «علت و معلول» برای خود علتی دارد که وجود آن بدون آن علت، امکان پذیر نیست و در نتیجه هیچ پدیده ای در جهان بدون علت نمی باشد. کرامات و معجزات اولیا و پیامبران نیز بدون علت نیست، منتها علت مادی و طبیعی ندارند. و این غیر آن است که بگوییم برای آن ها علتی نیست. اگر عصای موسی به افعی تبدیل می گردد، و مردگان به وسیله مسیح زنده می شوند، و ماه به وسیله پیامبر اسلام دو نیم می گردد، و سنگ ریزه ها در دست رسول خدا تسیح می گویند، و... هیچ کدام بی علت نیست، منتها در این موارد، علت طبیعی و یا علت شناخته شده مادی در کار نیست، نه این که اساساً علتی ندارند. گاهی تصور می شود که درخواست کارهای طبیعی شرک نیست، ولی درخواست کارهای خارق العاده شرک است. اکنون این نظریه را بررسی می کنیم.

پاسخ

قرآن مواردی را یادآور می شود که در آن از پیامبران و یا افراد دیگر یک رشته کارهای خارق العاده ای درخواست شده است که از حدود قوانین طبیعی و مادی بیرون می باشند و قرآن این درخواست را نقل می کند بدون آن که از آن ها انتقاد کند؛ مثلاً قوم موسی به تصریح قرآن رو به موسی آوردند و از او

درخواست آب و باران کردند تا از مزیقه خشک سالی نجات پیدا کنند. چنان که می فرماید: (...وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ إِذِ اسْتَسْقَاهُ قَوْمُهُ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ...)(۱) «وقتی قوم موسی از او طلب آب کردند، به او وحی کردیم که عصای خود را به زمین بزن...». ممکن است(۲) گفته شود که درخواست خارق العاده از زنده اشکالی ندارد، ولی سخن در درخواست یک چنین کار از مرده است. بدیهی است که پاسخ آن روشن است، زیرا مرگ و حیات نمی تواند در عملی که مطابق با اصل توحید است، تفاوتی ایجاد کند به طوری که یکی را شرک و دیگری را عین توحید قلمداد کند. سلیمان تخت بلقیس را می خواهد حضرت سلیمان در احضار تخت بلقیس از حاضران در مجلس خود کار خارق العاده را خواست و گفت: (...أَيُّكُمْ يَأْتِنِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ* قَالَ عِفْرِيْتُ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ...)(۳) «سلیمان گفت: کدام یک از شما تخت او را پیش از آن که به حالت تسلیم بر من وارد گردند، نزد من می آورید؟ فردی از گروه جن گفت: من آن را برای تو می آورم پیش از آن که از جای خود

ص : ۵۰۳

۱- [۱] اعراف (۷) آیه ۱۶۰.

۲- [۲] ر.ک: سوره بقره، آیه ۶۰.

۳- [۳] نمل (۲۷) آیه ۳۸_۳۹.

برخیزی (مجلس متفرق گردد)...». اگر چنین نظریه ای صحیح باشد، باید درخواست معجزه در تمام قرون و اعصار از مدعیان نبوت، کفر و شرک محسوب شود، زیرا مردم معجزه را که کار خارق العاده ای بود از مدعی نبوت می خواستند، نه از خدای فرستنده او. و این چنین می گفتند: (...إِنْ كُنْتَ جِئْتَ بِآيَةٍ فَآتِ بِهَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ). (۱) «اگر راست می گویی، معجزه ای بیاور». در صورتی که تمام ملل جهان برای شناسایی نبی راستین از نبی دروغین از این راه وارد می شدند. و پیامبران پیوسته تمام ملل جهان را دعوت می کردند که بیایند و معجزه آنان را مشاهده کنند و قرآن نیز گفتوگوی ملل را با مدعیان نبوت، درباره درخواست اعجاز بدون انکار که حاکی از مقبول بودن آن است نقل می کند. اگر ملتی جستجو گرانه به حضور مسیح برسند و بگویند: اگر در ادعای خود راست گو هستی، این نابینا و یا مبتلا به بیماری پسی را شفا بده، نه تنها مشرک نمی شوند، بلکه در شمار متحریان حقیقت به حساب می آیند و در این کار ستوده خواهند شد. حال اگر پس از درگذشت حضرت مسیح، امت وی از روح پاک او بخواهند که بیمار دیگر آنان را شفا بخشد، چرا باید مشرک به حساب آیند. در بحث پیش گفتیم که موت و حیات طرف در شرک و توحید مؤثر نیست. (۲)

ص : ۵۰۴

۱- [۱] اعراف (۷) آیه ۱۰۶.

۲- [۲] برای آگاهی از معجزات حضرت مسیح به سوره آل عمران آیه ۴۹ و مائده آیه های ۱۰۰ و ۱۱۰ مراجعه فرمایید.

خلاصه پاسخ تا این جا روشن گردید که به تصریح قرآن گروهی از بندگان برگزیده خدا، دارای قدرت بر انجام امور خارق العاده بودند و در مواردی از این قدرت استفاده می کردند و افرادی نیز به آنان مراجعه کرده و درخواست می کردند که از این قدرت استفاده کنند. اگر وهابی می گوید: هیچ کس جز خدا بر انجام این امور قادر نیست، در این صورت این آیات بر خلاف آن گواهی می دهند. اگر می گوید: درخواست کاری از این طریق شرک است، چرا سلیمان و دیگران درخواست کردند. اگر می گوید: درخواست حاجت از اولیا به طور خارق العاده ملازم با اعتقاد به سلطه غیبی آنان است، پاسخ آن در یکی از بخش های گذشته بیان گردید و گفته شد که اعتقاد به سلطه غیبی بر دو نوع است: یکی عین توحید و دیگری مایه شرک است. اگر می گوید: درخواست کرامات از اولیای زنده بی اشکال است نه از افراد در گذشته، پاسخ آن همان است که گفته شد: موت و حیات، ملاک شرک و توحید نیست. اگر می گوید: درخواست شفای بیمار و ادای دین از طریق غیر عادی، درخواست کار خدا از غیر خدا است... در گذشته بیان شد که ملاک شرک این است که مسئول را خدا و یا مبدأ کارهای خدایی بدانیم. و درخواست کار غیر طبیعی، درخواست کار خدایی از غیر خدا نیست، زیرا میزان کار خدایی این نیست که از حدود قوانین عادی برتر باشد تا چنین درخواست ها، درخواست کار او از بنده او باشد، بلکه میزان کار خدایی این است که فاعل در انجام آن مستقل باشد. و اگر فاعلی کاری به اتکای نیروی الهی انجام دهد درخواست چنین کاری، درخواست کار خدا از غیر خدا نیست، خواه کار عادی باشد خواه کار غیر عادی. برای تکمیل مطلب، درباره درخواست شفا از بندگان

بحث می کنیم. گاهی تصور می شود که درخواست شفا از اولیا و کارهای مشابه آن، درخواست کار خدایی از غیر خدا است _ و در گذشته یادآور شدیم که درخواست کار خدایی از غیر وی، مایه شرک و دوینی است، زیرا در این صورت مسئول را مبدأ کارهای الهی دانسته ایم _، در حالی که قرآن می فرماید: (وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ). (۱) «هر موقع بیمار شدم او مرا شفا می دهد». مع الوصف چگونه می گوئیم: ای پیامبر خدا! بیمارم را شفا بده. و هم چنین است تمام درخواست هایی که جنبه خارق العاده دارد. پاسخ این گروه کارهای الهی را از کارهای بشری باز نشناخته اند و تصور کرده اند که هر کاری که از مجرای طبیعی بیرون باشد، نام آن را باید کار الهی گذارد و هر کاری جنبه طبیعی و علت مادی دارد، آن را باید کاری بشری دانست. این گروه نخواستند و یا نتوانسته اند میزان کار الهی را از غیر الهی باز شناسند. و هرگز میزان در کارهای بشری و الهی، عادی و غیر عادی بودن نیست و گرنه باید کارهای مرتاضان را کار الهی نامید و همه آن ها را «آلهه» دانست؛ بلکه میزان در کارهای خدایی همان است که در گذشته بیان کردیم و آن این که: عاملی که در کار خود متکی به نفس بوده و از غیر خود استمداد نگیرد، کار چنین فردی کار الهی است، ولی عاملی که کار خود را در پرتو قدرت

ص : ۵۰۶

خدایی انجام دهد، کار او کار غیر الهی است، خواه جنبه عادی داشته باشد، یا از قلمرو عادت بیرون باشد. بشر در انجام هر عملی، خواه عادی باشد خواه خارج از قلمرو عادت و قوانین طبیعت، متکی به خدا بوده و از قدرت او استمداد می کند و هر کاری را که انجام می دهد، در پرتو نیرویی انجام می دهد که از خدا گرفته است. در این صورت داشتن چنین قدرت و هم چنین اعمال آن در انجام مقاصد و یا درخواست اعمال آن هیچ کدام نمی تواند مایه شرک گردند، زیرا در همه مراحل می گوئیم خداوند این قدرت و اذن را به او داده که از آن بهره بگیرد. استاد بزرگوار، حضرت آیت الله العظمی امام خمینی (رحمه الله) درباره بازشناسی کار خدایی، از غیر خدایی چنین می گوید: کار خدایی عبارت از کاری است که فاعل بدون دخالت غیر خود و بدون استمداد از قوه دیگر به کار خود صورت دهد؛ به عبارت دیگر کار خدایی آن است که فاعل آن مستقل و بی نیاز از دیگری باشد، درحالی که کارهای غیر خدایی درست نقطه مقابل این است. خداوند جهان خلق می کند، روزی می دهد، صحت و شفا می بخشد، کارهای او بدون استمداد از قوه دیگر صورت می پذیرد و هیچ کس در کارهای او دخالتی نه کلی و نه جزئی ندارد، و قدرت و قوه او مکتسب از دیگری نیست، ولی غیر خدا اگر کاری انجام دهد چه عادی و آسان، و چه غیر عادی و مشکل، قوه او از خود او نیست، با قدرت خود آن را انجام نمی دهد. (۱) به عبارت روشن تر: هرگاه برای موجودی از نظر وجود یا تأثیر، استقلالی

ص: ۵۰۷

قائل شویم، از جاده توحید منحرف خواهیم شد، زیرا اعتقاد به استقلال چیزی در اصل هستی، مساوی با بی نیازی او در هستی از خدا می باشد. و چنین وجودی جز خدا که در هستی به چیزی نیاز ندارد و وجود او مربوط به خود اوست، فرد دیگری نخواهد بود. هم چنین اگر وجود او را مخلوق خدا بدانیم، ولی معتقد شویم که امور جهان و یا امور بندگان به او تفویض و واگذار شده و او در تدبیر آن ها از خود استقلال دارد، در این مورد نیز مشرک خواهیم بود. در دوران جاهلیت و هنگام طلوع اسلام، عقیده بسیاری از مشرکان همین بود. آنان معتقد بودند که فرشتگان و یا ستارگان که مخلوق هستند مدبر جهان بوده (۱) و یا لا- اقل قسمتی از کارهای خدایی؛ مانند شفاعت و مغفرت به آن ها واگذار شده است و آن ها در این کارها استقلال کامل دارند. گروه معتزله که انسان را از نظر هستی مخلوق خدا می دانند ولی در مقام تأثیر و انجام کار برای او استقلال قائلند، اگر در سخن خود دقت کافی نمایند، خواهند دید که چنین عقیده ای یک نوع شرک خفی است که از آن غفلت دارند هر چند به گونه شرک مشرکان نمی باشند. تفاوت این دو نوع شرک بسیار روشن است: یکی مدعی استقلال در تدبیر امور جهان و کارهای الهی است و دیگری مدعی استقلال انسان در کارهای خود.

سؤال از ابن تیمیه

اکنون ما از ابن تیمیه و پیروان او سؤال می کنیم که مقصود شما از جمله «درخواست مطلبی از کسی که جز خدا بر آن قادر نیست، شرک است»

ص : ۵۰۸

۱- [۱] وقتی عمرو بن لحنی از علت پرستش بت پرسید، مردم شام گفتند ما از آنان باران می طلبیم، آنان برای ما باران می فرستند، کمک می خواهیم، کمک می کنند، و او با این عقیده! بت هبل را همراه خود به مکه آورد. «سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۷۷».

چیست؟ آیا مقصود این است که کسی از ارواح مقدس اولیا و پیامبران، حاجتی درخواست کند و آنان را در انجام این کار متکی به خویش بداند، در این صورت درخواست کننده با این عمل، آنان را عبادت کرده است، اگر مقصود این باشد باید بگوییم که سخنی است صحیح، ولی هیچ مسلمانی با چنین اندیشه و فکر و با چنین اذعان و اعتقادی از اولیای الهی چیزی نمی خواهد. شما بروید سراسر جهان اسلام را که برای اولیای الهی احترام قائل هستند و مشاهد و مقابر و آثار آنان را محترم می شمارند سیر کنید و از آنان بپرسید و بگویید: مقصود شما از درخواست حاجت از اولیای الهی چیست؟ به شما قول می دهم که آنان با اختلاف مراتبی که در درک مقامات اولیای الهی دارند، یکی از دو پاسخ زیر را خواهند گفت: ۱. می گویند می خواهیم روح مقدس، ولی الهی دعا کند که خدا فرزند ما را شفا دهد، قرض ما را ادا نماید و ... هم چنان که در حال حیات از حضرتش چنین درخواستی می کردند. ۲. آن گروه که آگاهی بیش تری از مقام والای ولایت دارند، می گویند: اولیای الهی بر اثر پیمودن راه عبودیت و بندگی از طرف خداوند، کمالات و قدرت ها و الطافی به آنان افزوده می شود که به اذن خدا می توانند در جهان و انسان طبق مصالحی تصرف کنند. هم چنان که حضرت مسیح و آصف برخیا و سلیمان تصرفاتی می کردند، از این جهت می خواهیم از این قدرت و نیروی روحی استفاده کنند و به اذن خداوند بیمار ما را شفا بخشند، گم شده را باز گردانند، دین ما را ادا کنند و... به همان گونه که این درخواست ها را از این بندگان والا مقام، در حال حیات می کردیم. این دو نوع تفسیر برای توسلات مسلمانان جهان وجود دارد و هیچ فرد با

ایمان و مسلمان آگاهی نظر سوم را که وهابی طالب آن است، بازگو نمی کند. این که ولی الهی در حال حیات و ممات مبدأ کارهای غیر عادی گردد و در کار خود از قدرت الهی استفاده کند، نه تنها شرک نیست، بلکه اعتقاد به آن، لازمه اعتقاد به مقامات والای اولیای الهی است. در این جا سؤالی باقی می ماند و آن این که: اگر اولیای الهی به اذن خدا قدرت بر شفا دادن بیماران دارند، پس چرا خداوند شفای بیماران را به خود مختص می کند و می فرماید: (وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ). اکنون این مطلب را توضیح می دهیم.

جهان آفرینش، جهان سازمان یافته است

شکی نیست که جهان آفرینش، جهان سازمان یافته و به اصطلاح «سیستماتیک» است و تمام پدیده ها و جریان های خلقت از علل و اسبابی سرچشمه می گیرد که خود آن ها مخلوق و معلول خدا می باشند. از آن جا که این عوامل و علل، بالذات فاقد هر نوع کمال و هستی می باشند و در پرتو قدرت خدا هستی پذیرفته و قدرت و نیرویی پیدا کرده اند، (از این جهت) می توان افعال و آثار آن ها را به خود خدا نیز نسبت داد. کارمندان یک مؤسسه تجاری که زیر نظر یک رئیس کار می کنند و در تمام جهات از او الهام می گیرند، اگر کاری را مطابق دستور او انجام دهند، در واقع کار خود رئیس است، زیرا فرض این است که حرکات و سکنات آنان به دستور و فرمان اوست و اگر او نمی گفت، هرگز کاری صورت نمی پذیرفت. این مثال هرچند با مورد ما فرسنگ ها فاصله دارد، ولی به گونه ای می تواند به موضوع بحث، روشنی بخشد.

قرآن مجید برای جهان هستی مدبرانی را معرفی می کند. آن جا که می فرماید: (فَالْمُدَبِّرَاتِ أُمْرًا). (۱) «سوگند به آن هایی که امور جهان را تدبیر می نمایند». قرآن برای عرش خدا که سراسر هستی عرش قدرت اوست، حاملانی معرفی می نماید و می فرماید: (الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ...). (۲) «آنان که حاملان عرشند و آن ها که در اطراف آن قرار دارند خدا را ستایش و از هر نقصی تنزیه می نمایند». قرآن مجید برای صیانت بشر از خطا و خطر، حافظان و نگهبانانی را معرفی می کند و می فرماید: (وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدُكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا...). (۳) «او است مقتدر و مافوق بندگان خود، و برای شما نگهبانانی قرار می دهد تا روزی که اجل یکی از شما فرا برسد فرستادگان ما جان او را می گیرند». از این آیات و هم چنین آیات دیگر استفاده می شود که کارهای الهی بدون اسباب و عوامل آگاه، مانند فرشتگان و یا ناآگاه، مانند عوامل طبیعی انجام نمی گیرد.

ص : ۵۱۱

۱- [۱] نازعات (۷۹) آیه ۵.

۲- [۲] غافر (۴۰) آیه ۷.

۳- [۳] انعام (۶) آیه ۶۱.

در برابر این آیات، آیات دیگری است که تمام امور جاری در جهان خلقت را از آفریدن و روزی دادن، و خلقت و تدبیر امور آفرینش از آن خدا می دانند؛ یعنی تنها خدا مدبر جهان آفرینش معرفی شده و تدبیر جهان آفرینش، فعل حق معرفی شده است. آن جا که می فرماید: (... ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأُمْرَ... (۱)). «بر عرش قدرت مسلط گردیده، امور خلقت را تدبیر می کند». راه جمع میان این دو گروه از آیات که در قرآن نظایر فراوانی دارد، همان است که گفته شد: فعل واحدی به نام «تدبیر» در حالی که کار فرشتگان و دیگر نیروهای گمارده شده به جهان آفرینش است، کار خدا نیز می باشد. اگر آنان کار تدبیر را به طور مباشرت انجام می دهند خداوند به طور سبب انگیزی با آفریدن این عوامل و اعطای قدرت به انجام آن می پردازد. بنابر این صحیح است که گفته شود: فرشتگان مدبر جهان آفرینش می باشند و در عین حال خدا نیز مدبر می باشد، بلکه مدبر واقعی و حقیقی اوست و دیگر عوامل به دستور و فرمان او به کار تدبیر می پردازند؛ به عبارت دیگر از آن جا که این عوامل و اسباب آگاه و یا نا آگاه در وجود و تأثیر و کیفیت کار، استقلال از خود ندارند و همگی به اذن الهی و فرمان او مشغول کار بوده و انجام وظیفه می کنند، قهراً کار آن ها کار خدا است و استناد فعل به خدا بدون شائبه مجاز صحیح می باشد. ما آن گاه مشرک می شویم که برای این عوامل، استقلالی در وجود و یا در تأثیر و خلاصه یک نوع خودمختاری در کار و برنامه آنان قائل شویم، هم چنان که بت پرستان عرب، فرشتگان و یا ستارگان و یا دیوها را این چنین می پنداشتند.

ص : ۵۱۲

از این بیان، بابی از معارف به روی انسان باز می گردد و مشکلات بسیاری از آیات برطرف می شود؛ مثلاً قرآن با تأکید تمام، خدا را یکتا رازق بندگان معرفی می کند و می فرماید: (قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ). (۱) «بگو: کیست که شما را از آسمان و زمین روزی می دهد». با تمام تأکیدی که قرآن در این باره در آیات متعددی دارد، در آیه ای همین فعل را به بندگان خود نیز نسبت می دهد و می گوید: (...وَأَرْزُقُوهُمْ فِيهَا وَاكْسُوهُمْ وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا). (۲) «به بردگان روزی دهید، لباسشان بپوشانید، سخن نیک به آنان بگویید». این تنها موردی نیست که خداوند، فعل خود را به دیگران نیز نسبت می دهد، بلکه میراندن، شفاعت، آگاهی از غیب، هدایت و... (۳) که به تصریح آیات قرآن از افعال اختصاصی خداست، در مواردی به فرشتگان و پیامبران و دیگر بندگان نیز نسبت داده است. و مفاد مجموع آیات یکی است و آن این که: افعال یاد شده به طور استقلال از آن خداست و به طور غیر مستقل و به اذن و اجازه خدا از آن بندگان اوست. از این بیان مفاد آیه (وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ) نیز روشن گردید. و هرگز منافات ندارد که هم خدا شافی باشد و هم پیامبر و اولیای او، زیرا در این جا یک فعل (شفا) بیش نیست. این فعل به گونه افاضی، مستند به خدا است و به

ص: ۵۱۳

۱- [۱] یونس (۱۰) آیه ۳۱.

۲- [۲] نساء (۴) آیه ۵.

۳- [۳] ر.ک: همین کتاب، بخش توحید در ربوبیت.

گونه سببی منسوب به پیامبر و امام است. و درحقیقت، شافی حقیقی و واقعی او است. او به اولیای گرامی خود چنین قدرت و نیرویی بخشیده و به آنان اذن داده است که در موارد مخصوصی، از این قدرت معنوی و نیروی الهی بهره گیرند. قرآن در حالی که خدا را شافی واقعی معرفی می کند، در عین حال، غسل را شفا بخش می داند و درباره آن می فرماید: (...فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ...). (۱) «در غسل برای مردم شفا است». و نیز می فرماید: (وَنَزَّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ). (۲) «از قرآن برای مؤمنان شفا و رحمت فرو می فرستیم». راه جمع میان این دو دسته از آیات همان است که گفته شد و آن این است که: یک فعل به گونه ای به خدا و به گونه دیگر به اسبابی که او آفریده و به آن ها قدرت بخشیده است، نسبت داده می شود. در این صورت درخواست شفا از اولیای الهی با توجه به این اصل، بدون کوچک ترین دغدغه ای جایز و مشروع بوده و با اصول یکتاپرستی کاملاً موافق می باشد، زیرا هدف از درخواست شفا از اولیا، بسان اعتقاد به وجود شفا در غسل و داروهای گیاهی و شیمیایی است. منتها شفا بخشی غسل و دارو به طور خودکار و خارج از اراده و اختیار آن است، در حالی که شفا بخشی پیامبر و امام به طور اختیار و ارادی است. و هدف از شفا خواهی این است که ولی

ص : ۵۱۴

۱- [۱] نحل (۱۶) آیه ۶۹.

۲- [۲] اسراء (۱۷) آیه ۸۲.

خدا از قدرتی که خدا در اختیار او نهاده است استفاده کند و به اذن و اجازه خاص حق، به بیماری شفا بخشد. همان طور که حضرت مسیح به اذن الهی و قدرت مکتسب از او بیماران صعب العلاج را بهبودی می بخشید. هرگز یک چنین درخواست را نمی توان شرک خواند. آری، می توان در اصل موضوع بحث و گفتوگو کرد که آیا خدا چنین قدرتی را در اختیار ولی خود نهاده است یا نه، ولی آن چه که فعلاً برای ما مطرح است، موضوع شرک و توحید است نه قدرت های اولیای الهی، بلکه در این مورد در جای دیگر بحث خواهیم کرد.

ص : ۵۱۵

آیات موضوع

۱. (إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) (حمد/۵). ۲. (...مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ...) (بقره/۲۵۵). ۳. (...وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ) (آل عمران/۱۲۶). ۴. (...وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى... (مائده/۲). ۵. (...وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ...) (بقره/۴۵). ۶. (...وَإِنْ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصِيرُ) (انفال/۷۲). ۷. (وَيَعْتَدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْصُرُهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ...) (يونس/۱۸). ۸. (...عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبِّيكَ مَقَامًا مَحْمُودًا) (اسراء/۷۹). ۹. (...مَا مَكَنَى فِيهِ رَبِّي خَيْرَ فَأَعِينُونِي...) (كهف/۹۵). ۱۰. (قُلْ مَنْ ذَا الَّذِي يَعْصِي مَكْرَمِنَ اللَّهِ إِنْ أَرَادَ بِكُمْ سُوءًا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ رَحْمَةً وَلَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا) (احزاب/۱۷). ۱۱. (يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ) (فاطر/۱۵).

۱۲. (قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعاً...) (زمر/۴۴). ۱۳. (وَكَم مِّن مَّلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئاً إِلَّا مَن بَعِدَ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَن يَشَاءُ وَيَرْضَى) (نجم/۲۶).

ترجمه آیات

۱. «فقط تو را می پرستیم و از تو یاری می جویم». ۲. «کیست که نزد خدا شفاعت کند جز به اذن او». ۳. «نصرت، فقط از جانب خدای توانا و حکیم است». ۴. «در کارهای نیک و پرهیزگاری به همدیگر کمک کنید». ۵. «از صبر و بردباری و نماز کمک بگیرید». ۶. «اگر مسلمانان غیر مهاجر از شما مسلمانان مهاجر کمک طلبیدند آنان را یاری کنید». ۷. «موجوداتی را می پرستند که به آن ها زیان و سودی نمی رسانند. و می گویند که آن ها شفیعان ما در نزد خدا هستند». ۸. «شاید پروردگارت تو را به مقام شایسته ای برگزیند». ۹. «آن چه را پروردگارم به من تمکن داده است بهتر است شما مرا (در ساختن سد) یاری کنید». ۱۰. «بگو: اگر خدا درباره شما اراده عذاب کند کیست که شما را از عذاب او حفظ کند و یا اگر اراده رحمت نماید (کیست که مانع گردد) در این موقع برای خود جز خدا ولی و ناصری نمی یابند». ۱۱. «ای مردم! شما به سوی خدا محتاج هستید و خداوند بی نیاز و ستوده است». ۱۲. «بگو: برای خدا است حق شفاعت». ۱۳. «چقدر فرشتگان در آسمان هستند که شفاعت آنان از چیزی بی نیاز نمی کند مگر آن گاه که خداوند در باره هر کس که بخواهد اذن دهد و راضی گردد».

شکی نیست که شفاعت، حق مطلق خداست. گذشته بر برهان عقلی که بر این گواهی می دهد، آیات قرآنی نیز بر آن شاهد می باشند؛ مانند: (قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا...)(۱). «بگو: برای خدا است حق شفاعت». با توجه به این اصل یادآور می شود که: آیات دیگری دلالت دارند که خداوند اجازه داده است گروهی از این حق استفاده کنند و تحت شرایط خاصی شفاعت نمایند. حتی در برخی از آیات، نام برخی از شفیعان نیز برده شده است؛ مانند: (وَكَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئاً إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَرْضَى)(۲). «چقدر فرشتگان در آسمان هستند که شفاعت آنان از چیزی بی نیاز نمی کند مگر آن گاه که خداوند در باره هر کس که بخواهد اذن دهد و راضی گردد». پیامبر گرامی طبق تصریح قرآن دارای مقام محمودی (مقام شایسته) است، آن جا که می فرماید: (عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبِّكَ مَقَاماً مَحْمُوداً)(۳). «شاید پروردگارت تو را به مقام شایسته ای برگزیند».

ص : ۵۱۸

۱- [۱] زمر (۳۹) آیه ۴۴.

۲- [۲] نجم (۵۳) آیه ۲۶.

۳- [۳] اسراء (۱۷) آیه ۷۹.

مفسران اسلامی به حکم روایات می گویند که مقصود از مقام محمود، همان مقام شفاعت است و خداوند چنین مقامی را به وی داده است. تا این جا میان فرقه های اسلامی سخنی نیست، سخن در این جا است که اگر کسی از فردی که مسلماً دارای مقام شفاعت است درخواست شفاعت کند؛ مثلاً بگوید: ای پیامبر خدا! در حق من شفاعت کن. آیا چنین درخواست شرک است یا نه؟ آیا سودی دارد یا بی فایده است؟ بحث درباره سودمند بودن چنین درخواست از قلمرو گفتار ما بیرون است. ما فعلاً در صدد شناسایی مرزهای توحید شرک هستیم، نه شناسایی مفید بودن و یا نبودن عمل و کاری. با توجه به میزان توحید و شرک که در بخش های گذشته به روشنی مطرح گردید، حکم چنین درخواستی روشن است. کسی که از او درخواست شفاعت می کنیم، اگر او را «اله» و خدای کوچک بدانیم و معتقد گردیم که او و امثال او مالکان مقام شفاعت می باشند و خدا این حق را به آن ها تفویض کرده و درباره هرکس که بخواهند شفاعت می کنند بی آن که نیاز به اذن و اجازه خدا داشته باشند، به طور قطع چنین درخواستی، پرستش آنان بوده و درخواست کننده مشرک خواهد بود، زیرا شفاعت از کارهای مقام ربوبی و الهی است، و درخواست کار الهی از دیگری شرک خواهد بود. اما اگر آنان را مخلوق محدود خدا بدانیم که با اذن و اجازه خاص خدا درباره گروهی می توانند شفاعت کنند سپس با توجه به این قید و شرط از آن ها درخواست شفاعت نماییم، به طور مسلم یک چنین درخواست با درخواست کار عادی فرق نکرده و عمل از مرز توحید بیرون نخواهد رفت.

تصوّر این که عمل ما (درخواست شفاعت از اولیای الهی) از نظر ظاهر شبیه عمل مشرکان است که از بت های خود درخواست شفاعت می کردند، تصور بی پایه است، زیرا شباهت ظاهری میزان داوری نیست، بلکه پایه داوری، قصد درخواست کننده و کیفیت اعتقاد او درباره شفاعت کننده است و نحوه اعتقاد یک فرد موحد درباره اولیای خدا با شیوه اعتقاد یک مشرک درباره بت ها کاملاً متفاوت است. مع الوصف چگونه این دو درخواست به هم مقایسه می شود. اگر پایه داوری، شباهت ظاهری باشد، باید طواف بر دور خانه خدا، دست گذاری بر حجر الأسود و سعی میان صفا و مروه مایه شرک گردند، زیرا این گونه اعمال در ظاهر با اعمال مشرکان تفاوتی ندارد.

وهابی ها و درخواست شفاعت

گروه وهابی درخواست شفاعت را از اولیای الهی مطلقاً شرک می دانند و می گویند: علت این که قرآن گروه بت پرست را مشرک خوانده است، این است که آنان در برابر بت ها به ناله و زاری پرداخته و از آنان درخواست شفاعت می کردند، چنان که می فرماید: (وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْصُرُهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ...). (۱) «موجوداتی را می پرستند که به آن ها زیان و سودی نمی رسانند. و می گویند که آن ها شفیعان ما در نزد خدا هستند». بنابر این، شفاعت کردن اولیا، حق و ثابت است، اما هر نوع شفاعت خواهی، حتی از شفیعان واقعی چون پرستش آنان محسوب می شود،

ص : ۵۲۰

جایز و مشروع نیست. از این استدلال می توان دو جواب گفت: ۱. این آیه هرگز کوچک ترین دلالتی بر مقصود آنان ندارد و اگر قرآن افراد یاد شده را مشرک می داند، نه از این نظر است که از بت ها طلب شفاعت می کردند، بلکه علت مشرک بودن آنان این است که آن ها را می پرستیدند تا سرانجام آنان را شفاعت کنند. توضیح این که گروه بت پرست دو کار را انجام می دادند: الف. بت ها را متنفذان درگاه الهی می دانستند و تصور می کردند که از طریق عبادت و پرستش آن ها می توانند رضایت آنان را جلب کنند. خداوند این حقیقت را در همان آیه با جمله های زیر بیان کرده است. (وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُهُمْ وَلَا يَنْتَفِعُهُمْ) از این جهت آنان مشرک بودند. ب. چشم امید به آن ها دوخته و طلب شفاعت می کردند. خداوند این حقیقت را با جمله زیر بیان فرموده است: (وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ). با دقت در معنای آیه و این که آنان درباره بت ها دو کار انجام می دادند روشن می گردد که علت مشرک بودن آن ها، همان پرستش بت ها بوده است نه شفاعت خواهی از آنان. اگر شفاعت خواهی از بت ها در حقیقت، پرستش آن ها بود، دیگر دلیل ندارد که علاوه بر جمله (وَيَعْبُدُونَ...) جمله ای مانند: (وَيَقُولُونَ...) را بیاورد. از این که در آیه دو جمله به یکدیگر عطف شده، حاکی از این است که موضوع پرستش بت ها، غیر از مسئله شفاعت آنان بوده است؛ پرستش بت ها نشانه شرک و دوگانه پرستی است، در حالی که شفاعت خواهی از سنگ و

چوب، عمل احمقانه و دور از منطق و علم به شمار می رود. هرگز این آیه دلالت ندارد که شفاعت خواهی از بت ها پرستش آن هاست تا چه رسد که شفاعت خواهی از اولیای حی و عزیزان درگاه وی، نشانه پرستش آن ها باشد. ۲. گذشته از این، میان شفاعت خواهی ما و شفاعت خواهی بت پرستان فرق روشنی وجود دارد؛ آنان بت ها را مالکان مقام شفاعت می دانستند، به این معنا که هر طوری و درباره هر کس بخواهند می توانند شفاعت کنند. و با اعتقاد به چنین مالکیت که یک نوع اعتقاد به الوهیت است، درخواست شفاعت، شرک محسوب خواهد شد. و لذا قرآن در مقام انتقاد از این عقیده می فرماید: (قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا...)(۱). « بگو: برای خدا است حق شفاعت». در صورتی که مسلمانان درباره اولیای خود به چنین مقام و مالکیتی معتقد نیستند و پیوسته شب و روز آیه یاد شده زیر را زمزمه می کنند: (...مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ...)(۲). « کیست که نزد خدا شفاعت کند جز به اذن او». با این تفاوت بارز، مقایسه این دو با هم بسیار دور از انصاف است. اکنون که مسئله شفاعت خواهی روشن گردید، لازم است مقداری درباره کمک خواهی از اولیا نیز بحث بنماییم هر چند همه این فصول و بحث ها یک نوع تجزیه و تحلیل دارند. و علت جدا کردن بحث ها برای توضیح بیش تر است.

ص : ۵۲۲

۱- [۱] زمر (۳۹) آیه ۴۴.

۲- [۲] بقره (۲) آیه ۲۵۵.

آیا کمک خواهی از غیر خدا، شرک است؟

دلایل عقلی گواهی می دهند که همه شئون ممکن از وجود و هستی و قدرت و نیروی آن، از جانب خدا است. همان طور که ممکن در وجود خود به خدا نیاز دارد، هم چنین در انجام عمل و کار خود از قدرت خدا بی نیاز نیست. درست است که انسان در کار و کردار خود مختار و آزاد است، ولی او هرکاری را انجام دهد، در پرتو قدرتی است که هر لحظه از جانب خدا به وی می رسد و اگر یک لحظه فیض الهی قطع گردد، او به انجام کاری قادر نخواهد بود. این تنها انسان نیست که در اصل هستی و انجام کار بی نیاز از خدا نیست، بلکه تمام اسباب و عوامل طبیعی در اصل هستی و انجام هر عملی به خدا نیازمند بوده. و اگر مدد حق و کمک های او یک لحظه قطع گردد، عوامل طبیعی قادر بر انجام کار خود نخواهند بود. بنابر این در صفحه هستی، یک مؤثر و بی نیاز حقیقی بیش نداریم و آن ذات اقدس خدا است که خود و مخلوقات خود را در قرآن چنین توصیف می کند: (يا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ)

قدرت و نیرو داشته باشد، باز به خدا نیازمند بوده و بدون قدرت او نمی تواند کاری انجام دهد. از این بیان روشن می گردد که در صفحه وجود، یک معین و کمک کننده حقیقی بیش نداریم و اعانت و کمک کننده به حکم این که فقیر بالذات است بدون اتکا به وی، نمی تواند کاری صورت دهد همچنانکه هیچ موجودی نمی تواند مانع از نفوذ اراده خدای قاهر گردد. آیه زیر و آیات مشابه آن بیان گر این حقیقت می باشد: (قُلْ مَنْ ذَا الَّذِي يَعْصِيكُمْ مِنَ اللَّهِ إِنْ أَرَادَ بِكُمْ سُوءًا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ رَحْمَةً وَلَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا).^(۱) «بگو: اگر خدا درباره شما اراده عذاب کند، کیست که شما را از عذاب او حفظ کند و یا اگر اراده رحمت نماید (کیست که مانع گردد) در این موقع برای خود جز خدا ولی و ناصری نمی یابند».

استعانت از غیر خدا

استعانت از غیر خدا به دو صورت ممکن است: ۱. از عاملی خواه طبیعی و خواه غیر طبیعی، از این نظر کمک می خواهیم که ذات و فعل او متعلق به خدا بوده و او این اثر را به آن داده است که در مواردی مشکلات بندگان را مرتفع سازد. و در حقیقت یک چنین کمک خواهی از غیر خدا منفک و جدا از استعانت از خدا نیست، زیرا او است که آن قدرت را به آن بخشیده است و هر لحظه ای بخواهد آن را باز می ستاند. اگر کشاورز موحد و خداشناس، از آفتاب و آب و شخم زمین و کودشیمیائی کمک می گیرد، در حقیقت از خدا استمداد می کند، زیرا اوست

ص : ۵۲۴

که به این عوامل قدرت و نیرو بخشیده است که می توانند دانه ها را پرورش دهند و به حد کمال برسانند. ۲. از انسان و یا عامل طبیعی کمک بطلبیم و او را در وجود و هستی و یا لا اقل در ایجاد و کمک کردن، مستقل اندیشیده و بی نیاز از خدا بدانیم و معتقد گردیم که او بدون استمداد از قدرت خداوند و بدون اتکا به او و بدون اذن و اجازه وی، می تواند ما را یاری کند و سرنوشت ما در دست اوست و کار ما به او سپرده شده است. یک چنین استعانت، شرک بوده و با آیاتی که استعانت را به ذات اقدس خدا منحصر می سازند، مخالف است. مؤلف «المنار» در بیان این حقیقت دچار اشتباه شده و تصور کرده است که مرز توحید این است که در تحصیل مقاصد خود در درجه نخست از قوه و قدرت خود و از مساعدت یکدیگر استفاده کنیم و باقی مانده کار را به خداوند قادر واگذار نماییم و از او بخواهیم که کار ما را به ثمر برساند. (۱) زیرا درست است که ما باید از قوه و قدرت خود و به اصطلاح از عوامل طبیعی و مادی حداکثر بهره برداری را بکنیم، ولی باید در کیفیت بهره برداری متوجه باشیم که این عوامل از خود استقلال و اصالتی

ص : ۵۲۵

۱- [۱] شیخ محمد عبده در تفسیر (إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) این چنین می گوید: يجب علينا أن نقوم بما في استطاعتنا من ذلك و نبذل من اتقان أعمالنا كل ما نستطيع من حول وقوه و أن نتعاون و يساعد بعضنا بعضاً على ذلك و نفوض الأمر فيما وراء كسبنا إلى القادر على كل شيء و نلجأ إليه وحده و نطلب المعونه للعمل و الموصل لثمرته منه سبحانه دون سواه (المنار، ج ۱، ص ۵۸).

ندارند، زیرا در غیر این صورت گام از مرز توحید فراتر خواهیم نهاد. حالا اگر کسی معتقد گردد که علاوه بر این قوا و نیرو که در اختیار ما هست، یک رشته علل غیر طبیعی داریم که به اذن خدا می توانند ما را یاری کنند و هرگز در وجود و ایجاد و اصل هستی و یاری کردن استقلال نداشته و اصالتی ندارند، یک چنین فرد با چنین اعتقاد اگر از این اسباب غیر طبیعی کمک بطلبد، نه تنها استعانت او صحیح است، بلکه کمک خواهی او به گونه ای کمک خواهی از خدا است. و کوچک ترین تفاوتی میان این دو نوع استعانت (استعانت از عوامل طبیعی و استعانت از بندگان پاک خدا) نیست. اگر چنین استعانتی شرک شمرده شود، باید استعانت نخست نیز در جرگه شرک قرار گیرد. از این بیان، هدف دو نوع از آیات که یکی استعانت را به خدا منحصر کرده، و ناصر و معین جز خدا معرفی نمی کند، در حالی که گروه دوم ما را به یک رشته معین های دیگری دعوت می کنند و آن ها را نیز معین و ناصر می دانند، روشن می گردد که میان این دو گروه از آیات تعارض نیست. گروهی که از معارف عقلی قرآن آگاهی صحیح ندارند، به دسته نخست می چسبند و هر نوع استعانت از غیر خدا را غلط و نادرست می خوانند سپس ناچار می شوند که مسئله استعانت از نیروی انسانی و اسباب مادی را به دلیل این که شرع اجازه داده است (تخصیص) از تحت آیات بیرون سازند؛ یعنی تنها باید از خدا استعانت جست، مگر در مواردی که خدا اجازه داده باشد از غیر او کمک بگیریم. در منطق این گروه کمک گیری از نیروی انسانی و عوامل طبیعی در حالی که کمک گیری از غیر خداست، ولی جایز و مشروع می باشد، در حالی که هدف آیات غیر از این است. مجموع آیات ما را به یک مطلب دعوت می کند و آن این که از غیر خدا نباید استعانت جست، و استعانت از عوامل دیگر باید به گونه ای باشد که با حصر استعانت از خدا منافاتی نداشته باشد و کمک خواهی از آن ها، استعانت از خدا محسوب گردد نه خارج از آن؛ به عبارت دیگر معین و ناصر اصیل و مستقل که نصرت و اعانت معین و ناصرهای دیگر از او سرچشمه می گیرد، جز

خدا کسی نیست، ولی در عین حال در جهان آفرینش علل و اسبابی داریم که به اذن و فرمان خدا و قدرت خدا دادی، افراد بشر را یاری می کنند. و کمک خواهی از فرع، کمک خواهی از اصل است. اینک به برخی از آیات هر دو گروه اشاره می کنیم: (... وَمَا النَّصِيرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ). (۱) «نصرت فقط از جانب خدای توانا و حکیم است». (إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ). (۲) «فقط تو را می پرستیم و از تو یاری می جوییم». آیات ذکر شده نمونه هایی از گروه نخست بود. اینک به آیات گروه دوم که به ما دستور می دهد از عواملی غیر خدا نیز استمداد کنیم اشاره می نماییم: ۱. (وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ). (۳) «از صبر و بردباری و نماز کمک بگیرید». ۲. (وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى). (۴) «در کارهای نیک و پرهیزگاری به همدیگر کمک کنید». ۳. (... مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرَ فَأَعِينُونِي...). (۵) «آن چه را پروردگارم به من تمکن داده است بهتر است شما مرا (در ساختن سد) یاری کنید». ۴. (وَإِنْ اسْتَنْصَرُواكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمْ النَّصْرُ...). (۶) «اگر مسلمانان غیر مهاجر از شما مسلمانان مهاجر کمک طلبیدند، آنان را یاری کنید».

ص : ۵۲۷

۱- [۱] آل عمران (۳) آیه ۱۲۶.

۲- [۲] حمد (۱) آیه ۵.

۳- [۳] بقره (۲) آیه ۴۵.

۴- [۴] مائده (۵) آیه ۲.

۵- [۵] کهف (۱۸) آیه ۹۵.

۶- [۶] انفال (۸) آیه ۷۲.

کلید حل این گونه از آیات همان است که کراً یادآور شده ایم و آن این که: در جهان آفرینش یک فاعل مستقل و مؤثر تام داریم که در وجود و ایجاد به جایی متکی نیست و عوامل دیگر در وجود و ایجاد به او احتیاج دارند و همگی به اذن و قدرت او انجام وظیفه می کنند و اگر او به عوامل دیگر قدرت و نیرو نمی داد به کوچک ترین کاری، قدرت نداشتند. در سوره توحید جریان نیز از این قرار است. کمک کننده واقعی در تمام مراحل خداست و از هیچ کس نمی توان به عنوان معین مستقل کمک خواست. از این جهت یک چنین استعانت منحصر به ذات اقدس اوست، ولی این مانع از آن نیست که از دیگران به عنوان عامل غیر مستقل که در پرتو عنایات خدا ما را کمک می کنند کمک بطلبیم. و یک چنین استعانت، با حصر کمک خواهی از خدا منافات ندارد، زیرا: اولاً: استعانتی که مخصوص ذات اقدس خداست، غیر استعانتی است که در باره عوامل دیگر انجام می گیرد؛ کمک خواهی از فردی به عنوان این که بالذات و بدون اتکا به جایی کاری صورت می دهد و ما را کمک می کند، مخصوص ذات الهی است، در حالی که درخواست کمک از عوامل دیگر به گونه دیگر است و آن این که به اتکای قدرت خدا ما را یاری می کنند، نه بالذات و مستقلاً. اگر استعانت به صورت نخست مخصوص ذات اقدس الهی گردید، دلیل نمی شود که دومی نیز مخصوص ذات او باشد. ثانیاً: یک چنین کمک خواهی از مخلوق خدا، منفک از کمک خواهی از خدا نیست، بلکه عین کمک خواهی از اوست. و در جهان بینی یک فرد موحد که همه جهان را فعل خدا و مستند به وی می داند، چاره ای جز این نیست. در پایان یادآور می شویم که: مؤلف «المنار» چون استعانت از ارواح مقدسه را یک نوع بیش تصور

نکرده است، آن را ملازم با شرک دانسته است و می گوید: «ومن هنا تعلمون انّ الذين يستعينون بأصحاب الأضرحة والقبور على قضاء حوائجهم وتيسر أمورهم وشفاء أمراضهم و نماء حرثهم و زرعهم و هلاك أعدائهم وغير ذلك من المصالح، هم عن صراط التوحيد ناكبون وعن ذكر الله معرضون»؛ آنان که از صاحبان ضریح و قبور برای ادای حاجت های خویش و آسانی کارهای خود و بهبودی بیمارانشان و نمو زراعت و نابودی دشمنانشان کمک می طلبند، از جاده توحید، منحرف و از یاد خدا رو گردانند». اشکال این سخن روشن است، زیرا درخواست کمک از غیر خدا بسان کمک خواهی از عوامل طبیعی، بر دو نوع است: یکی عین توحید و دیگری مایه شرک است؛ یکی ملازم با یاد خدا و آن دیگری موجب فراموشی خداست. مرز توحید و شرک، اسباب ظاهری و غیر ظاهری نیست، بلکه مرز آن همان استقلال و عدم استقلال، غنا و فقر، اصالت و عدم اصالت است. فعالیت عوامل غیر مستقل و وابسته به خدا، به اذن اوست و کمک خواهی از آن، نه تنها مایه غفلت نیست، بلکه مایه توجه به خداست، مع الوصف چگونه می گوید: «عن ذکر الله معرضون». و اگر این نوع استعانت ها مایه فراموشی خدا باشند، باید توسل به اسباب مادی و نیروهای انسانی نیز مایه فراموشی گردند. شگفت است از نویسنده دیگری مانند شیخ محمود شلتوت که در تفسیر خود عین جمله های (عبده) را بی کم و زیاد آورده و مسئله را خاتمه داده است و ظاهر حصر را (إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) گرفته و از حقیقت آیه و آیات دیگر غفلت کرده است.

آیات موضوع

۱. (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاؤُكَ فَاسْتَعْتَفُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَّدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا) (نساء/۶۴). ۲. (قُلْ أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا...) (مائده/۷۶). ۳. (قُلْ إِنِّي نُهَيْتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ) (انعام/۵۶). ۴. (قُلْ أَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُنَا وَلَا يَضُرُّنَا...) (انعام/۷۱). ۵. (إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَالُكُمْ...) (اعراف/۱۹۴).
۶. (وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَكُمْ وَلَا أَنفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ) (اعراف/۱۹۷). ۷. (وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ...) (يونس/۱۰۶). ۸. (...فَمَا أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ...) (هود/۱۰۱). ۹. (لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ...) (رعد/۱۴).

۱۰. (...وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي...) (ابراهیم/۲۲). ۱۱. (قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضَّرِّ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا) (اسراء/۵۶). ۱۲. (أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَى رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ...) (اسراء/۵۷). ۱۳. (...إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا...) (عنكبوت/۱۷). ۱۴. (...وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ) (فاطر/۱۳). ۱۵. (إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دَعَائِكُمْ...) (فاطر/۱۴). ۱۶. (وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ) (غافر/۶۰). ۱۷. (وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ... (احقاف/۵). ۱۸. (قَالَ رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَنَهَارًا) (نوح/۵). ۱۹. (وَإِنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا) (جن/۱۸).

ترجمه آیات

۱. «اگر آنان وقتی بر خویشتن ستم می کردند، به نزد تو می آمدند و از خدا درخواست آمرزش می کردند و پیامبر نیز برای آنان طلب آمرزش می کرد، یقیناً خدا را توبه پذیر و رحیم می یافتند». ۲. «بگو: آیا جز خدا چیزی را می پرستید که برای شما زیان و سودی را مالک نیست».

ص : ۵۳۱

۳. «بگو: ممنوع شده ام آنها را بپرستم که شما آنها را می خوانی (می پرستی)». ۴. «بگو آیا جز خدا موجودی را بخوانیم که برای ما سود و زیانی دارند». ۵. «آنان را که جز خدا می خوانید مانند شما بندگان هستند». ۶. «آنان را که جز خدا می خوانید، نمی توانند شما و نه خود را کمک کنند». ۷. «جز خدا کسی را مخوان که نه نفعی به تو می رساند و نه ضرری». ۸. «خدایانی که جز خدا می پرستیدند، آنان را بی نیاز ساخت». ۹. «دعوت حق خاص خدا است کسانی که غیر او را می خوانند هرگز برای آنان پاسخ نمی گویند». ۱۰. («شیطان می گوید: من بر شما تسلطی نداشتم جز این که شما را (به کارهای زشت) دعوت کردم، شما نیز اجابت کردید». ۱۱. «بگو: آنان که جز خدا هستند بخوانید، هرگز قادر بر دفع ضرر و برگرداندن آن از شما نیستند». ۱۲. «آنان را که می خوانید، خود خواهان وسیله به سوی پروردگار خود هستند». ۱۳. «آنان را که جز خدا می پرستند، مالک رزق شما نیستند». ۱۴. «آنان را که جز خدا می خوانید، پوسته هسته خرمایی را مالک نمی شوند». ۱۵. «اگر آنان را بخوانید، صدای شما را نمی شنوند». ۱۶. «پروردگار شما به شما گفت مرا بخوانید تا درخواست شما را اجابت کنم، آنان که از پرستش من سرباز می زنند وارد دوزخ می شوند». ۱۷. «چه کسی گمراه تر از آن فردی است که جز خدا را می خواند که هرگز به او تا روز قیامت جواب نمی دهد». ۱۸. «گفت: پروردگارا! من شب و روز قوم خودم را (به سوی تو) دعوت کردم». ۱۹. «مساجد و یا سجده گاه ها از آن خداست، پس با خدا کسی را نخوانید».

بحث های پیش روشن ساخت که درخواست حاجت از غیر خدا به عنوان این که او بنده خداست و چیزی از امور و شئون را مالک نیست و چیزی به او تفویض نشده است، شرک نیست. در این جا مطلب دیگری باقی است و آن این که قرآن در موارد متعددی مطلق دعوت غیر خدا را عبادت و پرستش او تلقی کرده است، توگویی دعوت و ندای دیگری با عبادت و پرستش وی برابرند. اینک آیات: (وَإِنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا). (۱) «مساجد و یا سجده گاه ها از آن خداست، پس همراه خدا کسی را نخوانید». (لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ...). (۲) «دعوت حق خاص خدا است، کسانی که غیر او را می خوانند هرگز برای آنان پاسخ نمی گویند». (وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ نَصِرَكُمْ وَلَا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ). (۳)

ص : ۵۳۳

۱- [۱] جن (۷۲) آیه ۱۸.

۲- [۲] رعد (۱۳) آیه ۱۴.

۳- [۳] اعراف (۷) آیه ۱۹۷.

«آنان را که جز خدا می خوانید، نمی توانند شما و نه خود را کمک کنند». (...وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ). (۱) «آنان که جز خدا را می خوانید، پوسته هسته هسته خرمایی رامالک نمی شوند». (إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَثْمَالُكُمْ...). (۲) «آنان را که جز خدا می خوانید مانند شما بندگانی هستند». (قُلْ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا). (۳) «بگو: آنان که جز خدا هستند بخوانید، هرگز قادر بر دفع ضرر و برگردانیدن آنان، از شما نیستند». (أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَى رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ). (۴) «آنان را که می خوانید، خود خواهان وسیله به سوی پروردگار خود هستند». (وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ...). (۵) «جز خدا کسی را مخوان که نه نفعی به تو می رساند و نه ضرری». (إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دَعَائِكُمْ...). (۶) «اگر آنان را بخوانید، صدای شما را نمی شنوند».

ص : ۵۳۴

۱- [۱] فاطر (۳۵) آیه ۱۳.

۲- [۲] اعراف (۷) آیه ۱۹۴.

۳- [۳] اسراء (۱۷) آیه ۵۶.

۴- [۴] همان، آیه ۵۷.

۵- [۵] یونس (۱۰) آیه ۱۰۶.

۶- [۶] فاطر (۳۵) آیه ۱۴.

(وَمَنْ أَضَلَّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ...)(۱) «چه کسی گمراه تر از آن فردی است که جز خدا را می خواند که هرگز به او تا روز قیامت جواب نمی دهد». وهابی ها از این آیات نتیجه می گیرند که دعوت اولیا و صالحان پس از درگذشتشان، عبادت و پرستش آنان به شمار می رود. اگر کسی در کنار قبر پیامبر و یا در نقطه ای دور بگوید: «یا محمد» خود این ندا و دعوت، عبادت و پرستش اوست. صنعانی می گوید: «وقد سمي الله الدعاء عبادة بقوله: (أُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الْعَالَمِينَ يَشْتَكِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي) ومن هتف باسم نبي أو صالح بشيء أو قال اشفع لي إلى الله في حاجتي أو استشفع بك إلى الله في حاجتي أو نحو ذلك أو قال: اقض ديني أو اشف مريضى أو نحو ذلك فقد دعاء ذلك النبي و الصالح والدعا عبادة بل مخرجها فيكون قد عبد غير الله و صار مشركاً إذ لا يتم التوحيد إلا بتوحيد تعالی في الإلهية باعتقاد أن لا خالق ولا رازق غيره، وفي العبادة بعدم عبادة غيره ولو ببعض العبادات، وعباد الأصنام إنما أشركوا لعدم توحيد الله في العبادة» [۲] قرآن، مطلق دعوت و ندای غیر خدا را عبادت خوانده است، به گواه این که در آغاز آیه می گوید: (أُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ) و در ذیل آیه می گوید: (يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي) بنابر این هر کسی

ص : ۵۳۵

۱- [۱] احقاف (۴۶) آیه ۵. [۲] صنعانی، تنزیه الاعتقاد، به نقل از کشف الارتباب، ص ۲۷۴.

پیامبر و یا شخص صالحی را بخواند یا بگوید: درباره حاجت من شفاعت کن. یا بگوید: از تو درباره حاجت خود طلب شفاعت می‌کنم. یا بگوید: قرض مرا ادا بنما، یا بیمارم را شفا بده و مانند این‌ها، در این صورت این شخص با این گفتار او را عبادت کرده است. و حقیقت پرستش جز خواندن چیزی نیست، در نتیجه چنین دعوت گری، غیر خدا را پرستیده و مشرک شده است، زیرا باید توحید ربوبی که (جز خدا را رازق و خالق نیست) با توحید عبادت که غیر او را پرستیدن است همراه باشند، شرک بت برستان تنها همین بود که غیر او را می‌پرستیدند». پاسخ شکی نیست که لفظ دعا در لغت عرب به معنای ندا و خواندن، وواژه عبادت به معنای پرستش است. و هرگز نمی‌توان این دو لفظ را با هم مترادف و هم معنا شمرد؛ یعنی نمی‌توان گفت هر ندا و درخواستی عبادت و پرستش است، زیرا: اَوَّلًا: در قرآن مجید لفظ دعوت در مواردی به کار رفته است که هرگز نمی‌توان گفت مقصود از آن عبادت است؛ مانند: (قَالَ رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَنَهَارًا). (۱) «گفت: پروردگارا! من شب و روز قوم خودم را (به سوی تو) دعوت کردم».

ص : ۵۳۶

آیا می توان گفت مقصود نوح این است که من قوم خود را شب و روز عبادت کردم؟ (...وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي...)(۱). («شیطان می گوید: من بر شما تسلطی نداشتم جز این که شما را (به کارهای زشت) دعوت کردم، شما نیز اجابت کردید». آیا کسی احتمال می دهد که مقصود از دعوت شیطان این است که شیطان پیروان خود را پرستید؟ در صورتی که اگر پرستش باشد از طرف پیروان شیطان است نه از طرف خود شیطان. در این آیات و ده ها آیه دیگر، که از نقل آن ها خودداری می شود، لفظ دعوت در معنای غیر عبادت و پرستش به کار رفته است، از این جهت نمی توان گفت: دعوت و عبادت مترادف یکدیگرند. و اگر کسی از پیامبر یا مرد صالحی استمداد کرد و آنان را خواند، در این صورت آنان را عبادت نکرده است، زیرا دعوت و ندا اعم از پرستش است.(۲) ثانیاً: مقصود از دعا در مجموع این آیات، مطلق خواندن نیست، بلکه دعوت خاصی است که می تواند با لفظ پرستش مرادف باشد، زیرا مجموع این آیات درباره بت پرستانی وارد شده است که بت های خود را خدایان کوچکی می پنداشتند که برخی از شئون الهی به آنها سپرده شده و در کار خود یک نوع استقلال دارند. ناگفته پیداست که خضوع و تذلل یا هر نوع گفتار و رفتار در برابر موجودی به عنوان خدای بزرگ و یا خدای کوچک از این نظر که او «الله» و «رب» و مالک امور شفاعت و مغفرت است، عبادت و پرستش خواهد بود.

ص : ۵۳۷

۱- [۱] ابراهیم (۱۴) آیه ۲۲.

۲- [۲] از نظر نسبت گیری میان خواندن و پرستش عموم و خصوص من وجه است در مورد استمداد از غیر به عنوان عامل متکی به خدا دعوت صدق می کند، نه عبادت اما در ستایش های فعلی و عملی مانند رکوع و سجود، که همراه با اعتقاد به الوهیت طرف است عبادت صدق می کند، نه دعا و نیز در مواردی مانند نماز، هر دو صدق می کند.

شکی نیست که خضوع بت پرستان و دعا و استغاثه آنان، در برابر بت هایی بود که آن ها را به عنوان مالکان حق شفاعت و ... توصیف می کردند و آن ها را متصرف مستقل در امور مربوط به دنیا و آخرت می شناختند. و ناگفته پیداست که در این شرایط هر نوع دعوت و درخواستی از این موجودات، عبادت و پرستش خواهد بود. روشن ترین گواه بر این که دعوت و خواندن آنان با اعتقاد به الوهیت آنان همراه بود، آیه زیر است: (...فَمَا أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ...)(۱). «خدایانی که جز خدا می پرستیدند، آنان را بی نیاز نساخت». بنا بر این، آیات مورد بحث ارتباطی به محل بحث ما ندارد. موضوع بحث ما درخواست بنده ای از بنده دیگر است که نه او را اله و رب می داند و نه مالک و متصرف تام الاختیار در امور مربوط به دنیا و آخرت، بلکه او را بنده عزیز و گرامی خدا می شناسد که او را به مقام رسالت و امامت برگزیده و وعده داده است که دعای او را درباره بندگان خود بپذیرد. آن جا که فرموده است: (...وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاؤُكَ فَاسْتَعْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا)(۲). «اگر آنان وقتی بر خویشتن ستم می کردند، به نزد تو می آمدند و از خدا درخواست آمرزش می کردند و پیامبر نیز برای آنان طلب آمرزش می کرد، یقیناً خدا را توبه پذیر و رحیم می یافتند». ثالثاً: در خود آیات یاد شده گواه روشن است که مقصود از دعوت، مطلق درخواست کار و حاجت نیست، بلکه دعوت عبادتی و پرستشی است. از این

ص : ۵۳۸

۱- [۱] هود (۱۱) آیه ۱۰۱.

۲- [۲] نساء (۴) آیه ۶۴.

جهت در یک آیه پس از لفظ «دعوت» بلافاصله از همان معنا به لفظ عبادت تعبیر آورده است؛ مانند: (وَقَالَ رَبِّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ). (۱) «پروردگارشما به شما گفت مرا بخوانید تا درخواست شما را اجابت کنم، آنان که از پرستش من سرباز می زنند وارد دوزخ می شوند». همان طور که ملاحظه می کنی در آغاز آیه لفظ (ادْعُونِي) و در ذیل همان آیه، لفظ (عبادتی) به کار برده شده است. و این گواه روشن است که مقصود از این دعوت، درخواست و یا ناله و استغاثه خاص در برابر موجوداتی بود که آن ها را به صفات الهی شناخته بودند. سید ساجدین، امام زین العابدین (علیه السلام)، در دعای خود می فرماید: «فسمیت دعاک عباده و ترکه استکباراً و توعدت علی ترکه دخول جهنم داخِرین» (۲) «خواندن خود را پرستش نامیدی و ترک آن را کبر ورزی و به تارکان آن وعده ورود در آتش در حالت ذلت دادی». و گاهی در دو آیه که به یک مضمون می باشند در یک جا لفظ عبادت و در دیگری لفظ دعوت وارد شده است؛ مانند: (قُلْ أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا...). (۳) «بگو: آیا جز خدا چیزی را می پرستید که برای شما زیان و سودی

ص : ۵۳۹

۱- [۱] غافر (۴۰) آیه ۶۰.

۲- [۲] صحیفه سجادیه، دعای ۴۵ و مقصود آیه ۶۰ سوره غافر است.

۳- [۳] مائده (۵) آیه ۷۶.

را مالک نیست». و در آیه دیگری می فرماید: (قُلْ أَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُنَا وَلَا يَضُرُّنَا...)(۱) «بگو: آیا جز خدا، موجودی را بخوانیم که برای ما سود و زیانی دارند». در آیه دیگری می فرماید: (...وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ)(۲) «آنانی که غیر او را می خوانند، مالک پوسته هسته خرما نیستند». در این آیه لفظ (تَدْعُونَ) به کار رفته، در حالی که در آیه دیگری که به همین مضمون است لفظ (تَعْبُدُونَ) به کار برده شده است. (...إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا...)(۳) «آنان را که جز خدا می پرستند، مالک رزق شما نیستند». گاهی در یک آیه، هر دو لفظ وارد شده و در یک معنا به کار رفته است: (قُلْ إِنِّي نُهَيْتُ أَنْ أُعْبِدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ...)(۴) «بگو: ممنوع شده ام آن ها را بپرستم که شما آنها را می خوانی (می پرستی)». (۵) من از خواننده گرامی درخواست می کنم که به «المعجم المفهرس»

ص : ۵۴۰

-
- ۱- [۱] انعام (۶) آیه ۷۱.
 - ۲- [۲] فاطر (۳۵) آیه ۱۳.
 - ۳- [۳] عنکبوت (۲۹) آیه ۱۷.
 - ۴- [۴] انعام (۶) آیه ۵۶.
 - ۵- [۵] به همین مضمون است آیه ۶۶ سوره غافر.

ماده های «عبد» و «دعا» مراجعه کند تا مشاهده نماید که چگونه یک مضمون در آیه ای به لفظ عبادت و در آیه دیگر همان مضمون به لفظ «دعوت» وارد شده است و این خود گواه بر این است که مقصود از دعوت در این آیات، عبادت و پرستش است نه مطلق ندا و صدا کردن. شما اگر مجموع آیات قرآن را که در آن ها لفظ دعوت در معنای عبادت به کار رفته است، به دقت بررسی کنید، خواهید دید که این آیات یا درباره خدای بزرگ جهان است که همه موحدان به الوهیت و ربوبیت و مالکیت و ... او اعتراف دارند یا در مورد بت ها است که پرستش گران، آن ها را خدایان کوچک و مالکان مقام شفاعت می دانستند. در این صورت استدلال با این آیات برای مورد بحث که دعوت یکی از اولیا و استغاثه فردی از یکی از آنان، با هیچ یک از این صفات قرین و همراه نیست، به راستی شگفت آور است! آگاهی از عقاید بت پرستان عصر رسالت به روشنی از روی این حقیقت پرده بر می دارد. از این جهت در این مورد به طور فشرده بحث می کنیم.

آیات موضوع

۱. (قُلْ أَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُنَا وَلَا يَضُرُّنَا...) (انعام/۷۱). ۲. (وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ الْجِنَّ وَخَلَقَهُمْ وَخَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَبَنَاتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ...) (انعام/۱۰۰). ۳. (أَدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ) (اعراف/۵۵). ۴. (إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَلُكُمْ...) (اعراف/۱۹۴). ۵. (وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْمَعُونَ...) (اعراف/۱۹۷). ۶. (وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ...) (يونس/۱۰۶). ۷. (...إِنَّ الْحُكْمَ لِلَّهِ...) (يوسف/۴۰). ۸. (...وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ...) (رعد/۱۴). ۹. (وَإِذَا رَأَى الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَتَّبِعُونَكَ إِلَّا هُزُوعًا أَهْذًا الَّذِي يَذُكُرُ آلِهَتَكُمْ وَهُمْ بِذِكْرِ الرَّحْمَنِ هُمْ كَافِرُونَ) (انبیاء/۳۶). ۱۰. (أَمْ لَهُمْ آلِهَةٌ تَمْنَعُهُمْ مِنْ دُونِنَا لَا يَسْمَعُونَ نَصِيرَ أَنْفُسِهِمْ...) (انبیاء/۴۳). ۱۱. (...وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ) (فاطر/۱۳).

۱۲. (أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ * وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ) (نجم/۱۹-۲۰). ۱۳. (وَإِنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا) (جن/۱۸).

ترجمه آیات

۱. «بگو: ای پیغمبر! که ما چرا خدا را رها کرده و چیزی را مانند بتان که هیچ قادر بر نفع و ضرر ما نباشد به خدایی بخوانیم».
۲. «برای خدا شریکانی قرار داده اند، در حالی که آنها را خلق کرده است و برای او بدون آگاهی پسران و دخترانی قرار داده اند».
۳. «بخوانید خدای خود را از روی زاری و پنهانی، او متجاوزان را دوست نمی دارد».
۴. «غیر خدا هر آن کس شما به خدایی می خوانید در حقیقت همه مثل شما هستند».
۵. «آنهايي را که شما خدا می خوانید جز خدای یکتا هیچ یک قدرت بر یاری شما ندارد».
۶. «و نیز مرا فرموده که غیر از خدای یکتا هیچ یک از این خدایان باطل که به حال تو نفع و ضرری ندارند به خدایی مخوان».
۷. «تنها حکمفرمای عالم وجود خداست».
۸. «ولی دعوی غیر خدا همه دروغ است هیچ حاجتی را از خلق برنیاورند».
۹. «وقتی گروه کافر تو را می بینند، تو را مسخره می کنند و می گویند: آیا این است که از خدایان شما انتقاد می کنند؟ و آنان قرآن خدای رحمان را منکرند».
۱۰. «آیا برای آنان خدایانی است که آن ها را از عذاب ما باز می دارد، آن ها نمی توانند خود را کمک نمایند».
۱۱. «وبه غیر او معبودانی را که به خدایی می خوانید در جهان دارای پوست هسته خرمایی نیستند».
۱۲. «آیا لایمت و عزى را که سومین بت است دیده اید».
۱۳. «مساجد از آن خدا است، پس همراه خدا کسی را نخوانید».

ص : ۵۴۳

مراجعه به کتاب های ملل و نحل، شما را از عقاید بت پرستانی چون: ثنوی ها، مزدکی ها، حرنایی ها (گروهی از مجوس) و... آگاه می کند. بحث در عقاید این گروه باعث گسترش سخن است از این رو، ما فقط به عقاید برخی از بت پرستان اشاره می کنیم که بیش تر آیات مربوط به شرک و بت پرستی، درباره آن هاست.

۱. اصحاب هیاکل

آنان معتقد بودند: بشر شایستگی پرستش خدا را ندارد؛ ناچار باید واسطه ای را پرستد که از طریق عبادت او به خدا تقرب جوید، از این جهت ارواح مجرد را می پرستیدند که آن ها را مدبر جهان می پنداشتند و چون ارواح برای آنان ملموس نبود، ستارگان سیار (هیاکل) را پرستش می کردند و معتقد بودند که هر یک از این ارواح، متعلق به یکی از آن هاست و پرستش ستارگان پرستش ارواح است و پرستش آن ها آنان را به خدا نزدیک می سازد. آنان برای پرستش این هفت سیاره، تشریفاتی قائل بودند و به صورت هر یک از سیارات انگشتی می ساختند و در ساعات مخصوص از روز، آن را به دست می کردند و بخوراتی را تبخیر می نمودند. و هر کدام از ستارگان را در وقت خاصی می پرستیدند، سپس نیاز خود را از آن ها می خواستند و ستارگان را (آلهه) و (ارباب) و خدای بزرگ را (رب الأرباب) و (إله الآلهه) می گفتند. (۱)

ص : ۵۴۴

۲. اصحاب اشخاص

این گروه با اصحاب هیاکل هم رأی و هم فکر بودند، جز این که به جای ستارگان اشکال آن را می پرستیدند، زیرا می گفتند ستارگان طلوع و غروب دارند و ما همیشه نمی توانیم با آن ها سخن بگوییم، از این جهت صورت هایی بر مثال ستارگان سیار درست کرده و می گفتند: عبادت بت، مایه تقرب به هیاکل و تقرب به هیاکل، باعث تقرب به ارواح مجرد، و ارواح مجرد که خدایان کوچک اند، آن ها را به خدای بزرگ نزدیک می سازند. (۱)

۳. عقاید عرب جاهلی

گروه کمی از عرب های جاهلی دهری بودند که طبیعت را زنده کننده و دهر را فانی کننده می دانستند. زندگی از نظر آنان ترکیب عناصر و مرگ، تحلیل آن بود. گرد آورنده عناصر را طبع و پخش کننده رازمان می دانستند، ولی غالب آنان خدا و حدوث جهان را پذیرفته و رستاخیز و برانگیخته شدن پیامبران را از جانب خدا انکار می کردند. (۲) گروهی از آنان فرشته و جن را می پرستیدند و آن ها را دختران خدا می پنداشتند و گروهی صابئی بودند که ستارگان را پرستش می کردند. گروهی خدا و حدوث جهان و رستاخیز را پذیرفته و بعثت پیامبران را انکار می کردند، ولی هر دو گروه بت را می پرستیدند و آن ها را مالکان مقام شفاعت در درگاه الهی می دانستند. در میان عرب برخی گرایش هایی به آیین یهود و مسیح پیدا کرده بودند. و مرکز گروه نخست در مدینه و گروه دیگر در نجران و... بود.

ص : ۵۴۵

۱- [۱] ملل و نحل شهرستانی، ج ۲، ص ۲۴۴.

۲- [۲] ملل و نحل شهرستانی، ج ۲، ص ۲۴۴.

عقاید طوایف سه گانه مسیحیت درباره مسیح و روح القدس و پدر، معروف است. آن طوایف سه گانه عبارت اند از: ملکانبه، نسطوریه و یعقوبیه. هر سه گروه با اختلافاتی که دارند حضرت مسیح را می پرستیدند. در آیات مربوط به احتجاج حضرت ابراهیم، به عقاید پرستندگان اجرام کیهانی اشاره شده است. در باب عقاید مسیحیان آیات متعددی وارد شده است. (۱) آیات مربوط به شرک، بیش تر مربوط به بت پرستانی است که در شبه جزیره عربستان زندگی می کردند و اکثر آنان بت هایی را به عنوان شفیع و خدای کوچک می پرستیدند. و آیات قرآن بر این مطلب به طور مکرر گواهی می دهد؛ از باب نمونه: (وَإِذَا رَأَوْا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ يَتَّخِذُونَكَ إِلاَّ هُزُوءًا أَهْذَى الَّذِي يَذُكُرُ آلِهَتَكُمْ وَهُمْ بِذِكْرِ الرَّحْمَنِ هُمْ كَافِرُونَ). (۲) «وقتی گروه کافر تو را می بینند، مسخره می کنند و می گویند: آیا این است که از خدایان شما انتقاد می کند؟ و آنان قرآن خدای رحمان را منکرند». (أَمْ لَهُمْ آلِهَةٌ تَمْنَعُهُمْ مِنْ دُونِنَا لا يَسْتَفِيدُونَ نَصْرَ أَنفُسِهِمْ...). (۳) «آیا برای آنان خدایانی است که آن ها را از عذاب ما باز می دارد، آن ها نمی توانند خود را کمک نمایند».

ص : ۵۴۶

-
- ۱- [۱] برای آگاهی از عقاید اقوام ابراهیم به بخش چهارم، ص ۱۵۱-۱۶۱ و هم چنین برای آگاهی از عقاید مسیحیان به بخش پنجم، ص ۲۲۵-۲۲۶ مراجعه کنید.
- ۲- [۲] انبیاء (۲۱) آیه ۳۷.
- ۳- [۳] همان، آیه ۴۳.

(وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ الْجِنَّ وَخَلَقَهُمْ وَخَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَبَنَاتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ...)(۱). «برای خدا شریکانی قرار داده اند، در حالی که آن ها را خلق کرده است و برای او بدون آگاهی پسران و دخترانی قرار داده اند». (أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ * وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ). (۲). «آیا لات و عزی را که سومین بت است دیده اید؟».

مبارزه قرآن در آیات مورد بحث، با چه گروهی است؟

هدف اساسی قرآن در این آیات نهی از دعوت گروه های بت پرست است که بت ها را شریک خدا و مدبر یا مالکان شفاعت می دانستند و هر نوع خضوع و تذلل و یا ناله و استغاثه و طلب شفاعت و درخواست حاجت، از این دید بود که آن ها خدایان کوچک و معبودان بر حق می باشند که عهده دار کارهای خدایی هستند. و معتقد بودند که خداوند بخشی از کارهای مربوط به دنیا و آخرت را به آن ها واگذار کرده است. این آیات چه ارتباطی به استغاثه از روح پاکی دارد که از نظر دعوت کننده سر سوزنی از مرز بندگی گام فراتر ننهد، بلکه بنده محبوب و گرامی خدا به حساب می آیند؟ اگر قرآن می فرماید: (وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا). (۳). «مساجد از آن خداست، پس همراه خدا کسی را نخوانید». مقصود دعوت های پرستشی است که عرب جاهلی لات و عزی و منات

ص : ۵۴۷

۱- [۱] انعام (۶) آیه ۱۰۰.

۲- [۲] نجم (۵۳) آیه های ۱۹-۲۰.

۳- [۳] جن (۷۲) آیه ۱۸.

و یا اجرام کیهانی و فرشته و جن را می پرستیدند، تو گویی که می گوید: «فلا تعبدوا مع الله أحداً». استدلال با این آیه بر تحریم دعوت عزیزان درگاه الهی، بسان استدلال خوارج است با آیه (إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ) (۱) بر نفی وجود حکومت صالح در اجتماع. این آیه (فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحِياداً) (۲) که امروز شعار جوجه وهابی های نوخاسته است، بسان جمله (إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ) است که خوارج آن را شعار خود قرار داده بودند و برای اثبات مرام خود آسمان و ریسمان را به هم وصل می کردند. این آیه چه ارتباطی به مسئله درخواست دعا از مؤمن دارد که اجابت دعای او قطعی و حتمی است؟ اگر قرآن از شرک و پرستش فرد دیگر همراه خدا نهی می کند، چه ارتباطی به درخواست دعا یا دیگر اعمالی که در خور قدرت یک روح پاک است، دارد؟ اگر قرآن می فرماید: (...وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ...) (۳) (وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ...) (۴) (إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَلُكُمْ...) (۵) (...وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ) (۶) (قُلْ أَدْعُوا مَنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُنَا وَلَا يَضُرُّنَا...) (۷) (وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ...) (۸)

ص : ۵۴۸

- ۱- [۱] یوسف (۱۲) آیه ۴۰.
- ۲- [۲] جن (۷۲) آیه ۱۸.
- ۳- [۳] رعد (۱۳) آیه ۱۴.
- ۴- [۴] اعراف (۷) آیه ۱۹۷.
- ۵- [۵] همان، آیه ۱۹۴.
- ۶- [۶] فاطر (۳۵) آیه ۱۳.
- ۷- [۷] انعام (۶) آیه ۷۱.
- ۸- [۸] یونس (۱۰) آیه ۱۰۶.

این آیات و نظایر آن که در قرآن مجید، فراوان دیده می شوند، همگی مربوط به دعوت های پرستشی است در برابر اصنام، اوثان، کواکب، ستارگان، فرشتگان و پریانی که آن ها را خدای کوچک و معبود به حق، و شفیع تام الاختیار می دانستند. و شکی نیست که هر نوع دعا و درخواست از این موجودات با چنین اعتقاد، عبادت و پرستش خواهد بود. این آیات چه ارتباطی به درخواست دعا و یا شفاعت محدود به اذن خدا از موجودی دارد که درخواست کننده هیچ مقام الهی و ربوبی و تدبیری و سرسپردگی برای او قائل نیست؟ آیا می توان با وجود فرسنگ ها فاصله میان این دو دعوت، همراه با دو نوع عقیده و انگیزه، این دو را به هم قیاس کرد و هر دو را شرک نامید؟ گواه روشن تر بر اختلاف جوهری این دو نوع دعوت این است که وهابی این گونه درخواست را در حال مرگ پیامبران و صالحان شرک می پندارند و در موقع حیات آنان جایز و مشروع و با اصول و سنن توحید موافق می شمردند. در گذشته به روشنی ثابت کردیم که موت و حیات شخص، تأثیری در ماهیت عمل ندارد.

استفاده از نیم خورده وهابی ها

شریعت سنگلجی که پیوسته از نیم خورده وهابی ها استفاده می کند و کتاب «توحید عبادت» او کپیه کتاب های «منهاج السنه» ابن تیمیه و «فتح المجید» شیخ عبد الرحمان نجدی، نوه محمد ابن عبد الوهاب است، برای این که از قافله نجدیان عقب نماند، استغاثه به غیر خدا را شرک می داند و در این زمینه می نویسد: دعا دو قسم است: دعای عبادت و پرستش و دعای مسئلت و

خواهش. دعای مسئلت آن است که داعی آن چه را که نفع خویش از جلب نفع یا کشف ضرر است، طلب می کند و حق متعال در قرآن کریمش کسی را که غیر خدا را در جلب نفع و یا کشف ضرر بخواند تخطئه می کند. چنان چه می فرماید: **قُلْ أَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُنَا وَلَا يَضُرُّنَا...** (۱) «آیا جز خدا کسی را که نه سود می رساند و نه ضرر، بخوانم». سنگلجی سپس می نویسد: هر دعای عبادتی مستلزم دعای مسئلت و هر دعای مسئلتی مستلزم دعای عبادت است. چنان که می فرماید: **أَدْعُوا رَبِّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ** (۲) «بخوانید خدای خود را از روی زاری و پنهانی، او متجاوزان را دوست نمی دارد». (وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا) (۳) «مساجد از آن خداست، پس همراه خدا کسی را نخوانید». امثال این آیات در قرآن بسیار است و می رساند که دعای مسئلت، مستلزم دعای عبادت است، به جهت این که سائل باید سؤال را خالص از برای خدای تعالی قرار دهد. و استغاثه در اسباب ظاهری از امور حسی جایز است؛ مثل این که خانه ات آتش بگیرد، استغاثه کنی ای مسلمانان به دادم برسید.

ص : ۵۵۰

۱- [۱] انعام (۶) آیه ۷۱.

۲- [۲] اعراف (۷) آیه ۵۵.

۳- [۳] جن (۷۲) آیه ۱۸.

تمامی این ها به اجماع امت سید المرسلین شرک نخواهد بود؛ اما استغاثه در امور معنوی و اموری که غیر از خدا کسی به آن قادر نیست؛ مثل شفای مرض، وفای دین از غیر جهت معین، یا طلب روزی... و امثال آن، این نحو از استغاثه مختص به ذات ربوبی است و به غیر او شرک است و جایز نیست استغاثه به نبی و یا ولیّ به این که بگویی: مرا شفا ده یا بگویی: استغیث بک یا فلان. [۱] از بحث گسترده ای که درباره این دو نوع دعوت انجام دادیم و گفتیم یکی (عبادت و پرستش) است و دیگری درخواست حاجت است، و هیچ گاه این دو نوع دعوت، به هم آمیخته نمی شوند، اشکالات سخنان او آشکار می گردد، زیرا: اولاً: چگونه ایشان از آیه های دوم و سوم استفاده می کند که دعای مسئلت (درخواست چیزی از کسی) دعای عبادت؛ یعنی پرستش طرف است؟ اگر واقعاً لفظ (ادعوا) در آیه دوم و لفظ (فَلَا تَدْعُوا) در آیه سوم به معنای دعوت و خواندن است، چگونه می رساند که دعای مسئلت مستلزم دعای عبادت است؟! یعنی درخواست حاجت از طرف، ملازم با پرستش طرف است. این دو آیه بر فرض دلالت (هرگز دلالت ندارند) بیش از این نمی رسانند که هرگز نباید دیگری را دعوت کرد و اما آیا دعوت او مستلزم پرستش او است، هرگز ظاهر آیه بر آن دلالت ندارد. نهی از چیزی گواه بر آن نیست که مورد نهی، مصداق پرستش است.

[۱] توحید عبادت، ص ۶۴ و ۶۶، نویسنده این مطالب را از کتاب فتح المجید، ص ۱۶۶ تألیف شیخ عبد الرحمان، نوه محمد بن عبدالوهاب ترجمه و اقتباس کرده است و چیزی بر آن نیفزوده است؛ این است معنی حریت و آزادی فکر!

ثانیاً: دعای مسئلت در صورتی مستلزم دعای عبادت است که طرف او را خدا و مالک امور دنیا و آخرت، اختیاردار تام بخشی از کارهای خدا بدانند. در این مورد است که دعای مسئلت مستلزم دعای عبادت و بلکه خود اوست، نه مستلزم آن و چنین دعوتی عین پرستش است نه لازم آن. ولی اگر دعوت کسی از این انگیزه ها، مجرد و پیراسته باشد و او را جز بنده صالح که دعای او در درگاه الهی تأثیر خاصی دارد، چیز دیگری نداند، هرگز دعوت او پرستش او نخواهد بود. و آیه ای که در سخنان او آمده است مربوط به جامعه مشرکان است که بت ها را خدایان کوچک و شفیعان تام الاختیار مقام ربوبی می دانستند. و استدلال با این دو آیه و دیگر آیات بر دعوت هایی که از این اوهام و افکار پیراسته است، بسیار مایه تعجب و شگفتی است. ثالثاً: چگونه ایشان استغاثه ارزنده را در امور حسی از آن جهت صحیح می داند که امت اسلامی بر جواز آن صحنه گذارده اند، دیگر توجه ندارد که اگر مطلق استغاثه از غیر خدا، حتی در صورتی که با اعتقاد به الوهیت و مالکیت طرف همراه نباشد شرک باشد، مرده و زنده بودن طرف، تأثیری در این قسمت نمی گذارد. شریعت سنگلجی، که شدیداً تحت تأثیر عقاید وهابی ها است، توجه ندارد چیزی که عبادت و پرستش را از درخواست و مسئلت جدا می سازد، حیات و ممات و قدرت و ناتوانی طرف نیست، بلکه عقیده سؤال کننده نسبت به مسئول است و بس. اگر شخصی از کسی با اعتقاد به این که او مالک امور الهی است مطلبی را درخواست کند خواه مسئول زنده باشد یا مرده، مشرک و پرستش گر خواهد بود، اما اگر با پیراستگی از چنین عقیده طرح سؤال کند، ارتباطی به شرک

نخواهد داشت، خواه طرف زنده باشد یا مرده. مطلب دیگر این که ما گاهی از ارواح مقدسه درخواست دعا می کنیم و گاهی درخواست شفای بیمار و قضای دین، آیا میان این دو درخواست فرق هست یا نیست؟ آیا دومی کار خدا است و یا به یک معنا کار خدا است و به یک معنا بشر نیز هست؟ در این باره در گذشته سخن گفتیم و یادآور شدیم که میزان کارهای الهی چیست. از این بیان، مفاد حدیثی که فریقین نقل کرده اند و امروز دست آویز وهابی ها گردیده روشن می شود و آن این است که پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: «الدعاء مخ العبادة» دعوت و خواندن، مغز پرستش است. (۱) وهابی می گوید: اگر واقعیت پرستش، همان خواندن شخص است، در این صورت درخواست شفاعت از اولیای الهی و ندا و دعوت آنان نیز پرستش شمرده می شود؛ ولی این استدلال سفسطه ای بیش نیست، زیرا شکی نیست که مطلق دعوت شخص و ندای انسانی، عبادت نیست. از این جهت مقصود از آن دعوت خاصی که مغز عبادت شمرده شود، آن دعوتی است که با الوهیت طرف همراه گردد؛ به عبارت دیگر، مقصود از «الدعاء»، «دعاء الله» است. و مفاد حدیث این است که «دعاء الله مخ العبادة» دعا و خواندن خدای جهان، روح عبادت است. این حدیث چه ارتباطی به دعوت انسان های پاک دارد که هرگز درباره آن ها کوچک ترین اعتقاد به الوهیت وجود ندارد؟

ص : ۵۵۳

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

